باسمه تعالی

**فهرستبرگه منابع چاپ سنگی - اداره مخطوطات**

شماره ثبت: ٤٧٧٩

رده‌بندی دیویی: ۱۳۱۸ ت ۷۸۴ د ۱/۰۰۹ فا ۸

سرشناسه: دولتشاه، دولتشاه بن بختیشاه، قرن ۹ق.

عنوان قراردادی:

عنوان: تذکرة الشعرا

کاتب: تاریخ کتابت:

محل نشر: بمبئی ناشر: ملک الکتاب تاریخ نشر: ۱۳۱۸ ق

صفحه شمار: ۲۳۲ ص مصور☐ درسی☐ گراور یا افست☐

زبان: فارسی ابعاد: ۱۹x۲۷/۵ نوع خط: نستعلیق

روش تهیه: وقفی☐ اهدایی☑ خریداری☐ ارسالی☐

توضیحات: بنیاد مستضعفان تاریخ ثبت: شهریور ۱۳۶۷

واگذار

یادداشتها: ۱. عنوان دیگر: تذکره دولتشاهی
تذکره دولتشاه سمرقندی

موضوع(ها): ۱. شاعران ایرانی - سرگذشتنامه
۲. شعر فارسی - مجموعه‌ها

شناسه(های) افزوده: الف. بنیاد مستضعفان، اهداکننده
ب. عنوان.

فهرستگار: اسرزاده تاریخ فهرستگاری: دی ۸۹

١٨١٧

سازمان کتابخانه ها، موزه ها و مرکز اسناد آستان قدس رضوی
**اداره مخطوطات**

نام کتاب: تذکره دولتشاه سمرقندی = تذکرة الشعراء

مؤلف: دولتشاه بن بختیشاه

موضوع: شعرای ایرانی — زبان: فارسی

سال چاپ: ۱۳۱۸ ق — محل چاپ: بمبئی

شماره عمومی: ٤٧٧٩ — کتابخانه / بخش:

وقفی / ~~خریداری~~ واگذاری [illegible] — تاریخ:

طول: ۲۷٫۵ — عرض: ۱۹ — شماره صفحه ها: ۲۳٤

ملاحظات:

۱۸۱۴

# تذکرة الشعراء

دولت شاه بن بختی شاه
سمرقندی علیه الرحمة بسعی و
اهتمام میرزا محمد ملک الکتاب شیرازی
المخاطب من دولت علیه انگلیسیه
بخان صاحب در بندر بمبئی بزیور
طبع در آمد

کتابخانه آستان قدس مشهد
شماره ثبت ۴۶۱۴۳
تاریخ

KHAN SAHIB MIRZA MOHAMED SHIRAZI
خان صاحب
میرزا محمد ملک الکتاب
BOMBAY.

# تذکرهٔ دولتشاه سمرقندی

بسم الله الرحمن الرحیم

تحمیدی که شاهباز بلند پرواز اندیشه بساحت فضای کبریائی آن طیران نتواند نمود و تمجیدی که سیمرغ قلم
قاف عقول انسانی بذروهٔ عزت وعظمت آن بال نتواند گشود حضرت بارفعت واجب الوجود یرا سزاوار است
جل ثناءه وعظم کبریاءه که از خواص آباء هفتگانه علوی و آثار امهات چهارگانه سفلی موالید سه گانه بحیز وجود موجود
ساخت وهریک را از افراد کائنات بر حسب استعداد و قابلیات به محلی و مرتبتی لایق وممهد گردانید
شعر ففی کل شئ له آیة تدل علی انه واحد واز بدو فطرت نوع انسان را از جملهٔ اجناس موجودات
وتمامت مکونات بتعدیل مزاج مشرف و ممتاز فرموده تاج کرامت وتشریف هدایت
وَلَقَدْ كَرَّمْنَا بَنِي آدَمَ وَحَمَلْنَاهُمْ فِي الْبَرِّ وَالْبَحْرِ وَرَزَقْنَاهُمْ مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَفَضَّلْنَاهُمْ عَلَىٰ كَثِيرٍ مِمَّنْ خَلَقْنَا
تَفْضِيلًا بر تارک میمون وفرق همایون ایشان نهاده رقبهٔ زمین وزمان و نبات وحیوان را در ربقهٔ
تسخیر این جنس خطیر درآورده قوت ناطقه را که مفتاح کنوز حقایق و گنجور رموز دقایق است در
جیب ترجیب آن جماعت مودع ساخت

| | | |
|---|---|---|
| حکمت اوست که پروانه دین دانش بقبل | قدرت اوست که پرورده بشیرین کاری | طوطی ناطقه را در شکرستان مقال |
| | تا نهد شمع هدایت بشبستان ضلال | لاجرم جمع انسان عظیم |

الشان شکرانهٔ نعمت منیع این موهبت بدیع را در شاهراه بیان و معانی کنه جلالش میپویند و منطق
کلام لا احصی ثناء علیک تفسیر تنزیه و تقدیس ذات بیمثالش میگویند وعلی الدوام بحبل المتین

| | | |
|---|---|---|
| کرمش تمسک می جویند | شکر کدام فضل بجا آورد کسی | حیران بماند هر که درین افتکار کرد |
| ربنا علیک فاتنا بشرّ | ما عرفناک حق معرفتک | والآف تحیه و رضوان و اصناف |

محمد

# دیباچه

محمدرت وغفران از دل وجان روشن رویان ایمان نثار روضهٔ منور و مرقد معطر محرم راز سرّ ما اوحی
و مسند نشین دنی فتدلی شیرین کلام وَمَا يَنْطِقُ عَنِ الْهَوٰى حامل کرامت الاوحی یوحی درة التاج
سروران ممالک اصطفا ابوالقاسم محمد مصطفی اِنَّ اللّٰهَ وَمَلٰئِكَتَهٗ يُصَلُّوْنَ عَلَى النَّبِيِّ يَا اَيُّهَا الَّذِيْنَ اٰمَنُوْا
صَلُّوْا عَلَيْهِ وَسَلِّمُوْا تَسْلِيْمًا فصیحی که مسیح از مهد عزت بجامداو زبان می کشاد و ملیحی که عزیز مصر خلافت در
ملاحتش تقدیم میداد بیت | یتیمی که ناکرده قرآن درست | کتب خانهٔ هفت ملت بشست |
صلی الله علیه وآله التابعین لهم باحسان الی یوم الدین
برای منیر وخاطر خطیر ارباب فضل واصحاب علم وحکمت ظاهر و واضح است که حق سبحانه وتعالی
از مکمن عالم غیب واز گنجینهٔ مخزن لاریب مجموعهٔ همچو وجود انسان بصد ظهور بیاورده و در حدایق
حقایق بجان فزائی ودل کشائی وشیرین زبانی چون نطق نفوس ناطقه نطق آدمی طوطی جان از
جمله مرغان اولی اجنحه به نبات حسن نه پرورده بیت | نخستین فطرت پسین شمار |
تو ئی خویشتن را بباز ی مدار | اعلی علیین مراتب انسانی علم وحکمت ست که لَقَدْ خَلَقْنَا
الْاِنْسَانَ فِيْ اَحْسَنِ تَقْوِيْمٍ واسفل السافلین آدمی جهل وحماقت ست ثُمَّ رَدَدْنٰهُ اَسْفَلَ سٰفِلِيْنَ
پس برنحوای کلام کریم مقرر شد که از حضیض حقارت باوج ملایک جز باوصاف انسانی ومعرفت
یزدانی نتوان رسید بیت | توز آدم خلیفهٔ به کهر | قوت خویش را به فعل آور |
نطق وفصاحت انسانی را کلید ابواب معانی نهاده اند بلکه کنوز دقایق را بدان مفتاح کشاده اند
آدمی بقوت نطق وتمیز از حیوان ممتاز ست وگرنه در وجود بر جمیع خلایق بازست زبان بهایم وددواب
بزندان صموت وحجاب محجوبست وگرنه همه اشیای نزدشان محسوس ست عارف رومی درین باب میفرماید
حس حیوانی ندارد اعتبار | ای اخی در کوی قصابان گذار | فربهی حیوان کند از خورد ونوش |
می شود انسان قوی از راه گوش | دریغ نباشد چنین طوطی از شکرستان فصاحت ومقال محروم
ماند وتاسف نشاید که مثل این بلبلی از گلستان آمال معدوم گردد عالم ارواح که شفاف وصافیست
فیض آن ارباب فصاحت را وافی وکافی است بیت | در پس آئینه طوطی صفتم داشته اند |
انچه استاد ازل گفت بگو میگویم | صاحبدلی از انجاکه مقام حال اوست لاشک شاهد قال ومقال
اوست پس برین نقد بر سیاحان بحار طریقت نه بر عبث در بادیهٔ جان گداز از حکمت ومعرفت
ودر بحار خون خوار اندیشه خلوت سیاحت وسباحت کرده اند بلکه از خار مغیلان این بادیه گلی چیده اند
واز غواصی این بحر نامتناهی بدر دانه رسیده اند بیت زاتش فکرت چو پریشان شوم

با ملک از جملهٔ خویشان شوم     مسود این سواد نورانی و مصور این صورت پر معانی اقل العباد الله الغنی
دولت شاه بن علاء الدوله البختی شاه غازی سمرقندی ختم الله له بالحسنی برای جهان آرای ارباب دین و دولت و اصحاب
فضل و عظمت معروض میکرداند که من بنده     روزکار شباب و ایام فضل و اکتساب در جهالت و بطالت
بسر بردم و دوروزه زندکانی که سرمایه سعادت جاودانی است بمالا یعنی تلف کردم چون از روی محاسبت
و مراقبت بروزنامه حیات نظر کردم دیدم که کاروان عمر کران مایه در تیه کمراهی پنجاه مرحله قطع نموده و از دیوان
جامی این رباعی مناسب حال حسب حال خود یافتم     رباعیه     تا بودم و ده بسی زبون افتاده
تا بیست و سی زره برون افتاده     در جهل و عمی داده چهل سال بباد     در پنجه پنجم کنون افتاده ؛
با خود اندیشه کردم که از دفتر دین و دانش که فهرست مجموعه کمالات است حرفی نخوانده و از جاه و مراتب
آبا و اجداد بی بهره مانده این چنین عمر تلف شده را چه عوض و این سودای بی سود را چه غرض بعده
که زخم شمشیر تشویر خوردم و ساعتی بندامت سر فرو بردم دیدم که در دولت کذشته تدبیری نیست
و در مهلت روزکار تاخیری نه بینی از تخلصهای شیخ آذری باخلاص یادم آمد     بیت
آذری عمر بباز یچه و غفلت بکذشت     انچه باقیست مشو غافل و فرصت دریاب     ع کی عمر رفته کس بدو بدین کرفته است
آخر مصلحت آن دانستم که پیش از انکه پای مرکب حیات در سنکلاخ اجل مجروح شود     ع
دست بکاری زنم که غصه سر آید     علم را پایه بلند و مایهٔ ارجمند یافتم اما دیدم که مشاهده آن عروس
بجز بمجاهده روزکار صبا نقش نمی بندد العلم فی الصغر کالنقش فی الحجر اکرچه طفل راهم اما قرین
پنجاهم و شاهراه سلوک بحقیقت اکرچه طریقه واصلان و وظیفه کاملانست     بیت
تا جان نکنی خون نخوری پنجه سال     از قال تراره ننماید بحال     من کمراه که بعد از تضییع و اتلاف
پنجاه بقالی نرسیده باشم بحال رسیدن محال باشد نقد و غصه ملازمت درکاه سلاطین را چه کویم
اکرچه این طریق شعار آبا و اجداد این مستمندان است اما نفس را در مراسم آن خدمت نا مودب
دیدم بضرورت پای از کریاس منیع در کشیدم     بیت     تکیه بر جای بزرکان نتوان زد بکزاف
تا که اسباب بزرکی همه آماده کنی     عاقبت سودا در فکر این زیان بود دماغ ضعیف مراد ربود و قوت
متخیله این رباعی ترنم می نمود     رباعی     در دهر مرا نه جاه و مالی حاصل     نه علم و کمال و وجد و حالی حاصل
مردان بمراد مردان زده اند ازچه مراست     چون نامردان خواب و خیالی حاصل     آخر از حسرت و پشیمانی و اندوه و
پریشانی بزاویه ادبار مجاور کشتم و بکوشه تنهائی معتکف نشستم از بطالت ملالت بر خاطرم مستولی شد
ع هاتف غیب این ندا در داد     بیت     عاطل منشین و ورقی میخراش     کر ننویسی قلمی می تراش

چون کنوز معانی ظهور نموده است که قلم اژدهای آن گنج بود با قلم دو زبان یک دل شده گفتم ای
مفتاح کنوز دانش بتو مشورت می کنم که بسعی بنان من بدندان تو کدام رقم است قلم صدای صریر
بامن تقریر کرد بیت

| | |
|---|---|
| در و بوم دانش همه سفته اند | که هر چیز کان گفتنی گفته اند |

علمای دین داد آثار و اخبار داده اند و ابواب قصص انبیا بر رخ خلق گشاده اند شیخ عطار که مرقد او از
ریاحین انوار معطر باد در تذکرهٔ اولیا ید بیضا نموده و مورخان دانا در تواریخ و مقامات سلاطین توانا
مجلدها پرداخته اند و کتابها ساخته اند همچنین تا در معرفت بلاد و مصلحت عباد و آنچه بایستنی است
فضلا دران کار جهد نموده اند و یادگاری گذاشته اند بیت

| | |
|---|---|
| آنچه مجهول مانده در عالم | ذکر تاریخ و قصهٔ شعرا است |

جهت آنکه علماء با وجود کمال و فضل بدین افسانه محقر قلم رنجه نکرده
و سر همت فرو نیاورده اند و دیگر از اوقات مساعدت نکرده بلکه بضاعت آن نداشته اند القصه
تاریخ تذکره و حالات این طایفه را هیچ آفریده از فضلا ضبط ننموده اگر نظری بر وجه صواب درین ابواب
نموده آید حقا که بر وجه صلاح خواهد بود این شکسته چون از خازن گنجینه معنی این رموز اصغا نمودم
دانستم که این صید از قید صیادان این صناعت جسته و این در بروی ارباب طلب بسته است از آنچه
شکسته بسته در مدت العمر دیده و از آن خوشه که از خرمن کرام چیده بودم از تواریخ معتبره از دواوین
استادان ماضی و اشعار متقدمین و متاخرین و از رسایل متفرقه و کتب سیر و غیر ذلک تاریخ و مقامات
و حالات شعرای بزرگ که ذکر دواوین اشعار ایشان در اقالیم مشهور و مذکور است جمع نمودم از عهد
اسلام الی یومنا هذا و بتقریب شمه از تواریخ سلاطین بزرگ که شعرای نامدار بروزگار آن طایفه بوده اند
درین تذکره بقلم آوردم و از منشیات و اکابر و لطایف اعاظم و تحقیق معرفت بلدان آنچه توانستم
بقدر الوسع و الامکان درین تذکره بایراد رسانیدم چون این عروس حقایق از حجرهٔ غیب روی نمود تامل
نمودم که در حمایت شبستان کرم کدام صاحب دلی تواند بود و قدر این مخدرهٔ عصمت که دامن طهارت
آن آلوده خبث و خیانت نیست کدام معصوم خواهد دانست و این در معانی قابل گوش کدام اهل
هوش است عقل دانا ملهم ساخت ع قدر زر زرگر شناسد قدر جوهر جوهری * از رموز ملهم دولت تفهیم شد
که این خدمت جز صدر رفیع گرامی را شایسته نیست که امروز فضل بدولت او منتظم و بنای جبل از هیبت جلال او منهدم است

**ذکر صاحب دولتی که این خدمت وقف احسان اوست** اعنی امیر الکبیر الاعظم
ناصب رایات العدالت والنصفه والکرم امیر الامراء والاحکام الی ولایت الایام ناظم دواوین الملوک
والخواقین اعدل من حل الما و الطین نظام الممالک ملجأ الضعفا من ورطات المهالک ذوی المفاخر والمـ

ناسخ کمالات الاوایل والاواخر موسس مبانی المکارم مجدد مراسم الاکابر والاعاظم معین العلما مربی الفضلا مغوی الفقرا و افضل الامرا العظام ولی النعم والایادی الجسام نافذ فنون المعیار طبع السلیم عارف المعارف بمیزان ذهن المستقیم مبیت بحق مالک رقاب کلک و شمشیر نظام الملة والدین علی شیر زین الله سرایر الوجود بغره و افاض علی المسلمین بعدله وجوده بزرگی که ممدوح اکابر آفاقست و مظهری که مجموع مکارم اخلاق ذات ملک صفاتش عنصر کرم و مروت و همت کیمیا خاصیتش عین شفقت و رافت است ارباب فضل را سده منیعش معرض معین و اصحاب علت فاقه را دار الشفاء کرمش مفری مبین عمارت کل اگرچه ظاهرا شعار اوست اما بحقیقت عمارت دل نیز پیشه و کار اوست ایزد سبحانه و تعالی درین هر دو طریقش ثابت قدم و راسخ داراد که شیوه اول سبب معموری بلاد و شفقت بر عباد هست و طریق ثانی اصل اخلاص و محض رشاد معمار سعی جمیلش ویرانی ملک را معمور ساخت و ساقی کرمش مخموران ستم را مسرور گردانید لمؤلفه در زمانش چون ز ویرانی نمی بیند اثر چغد ازین وسواس و سودا میکند نوحه گری یا کبازی بجلوه ابکار معانی قناعت نمود و عیسی صفت از آلایش طبیعت مجرد بود خیرات حسان یادگار اوست و الباقیات الصالحات و بس روزگار او

ان آثارنا تدل علینا
انظروا بعدنا الی الآثار

خدایت همه خیر شایسته باد
شرف برد بر خاک یونان و روم
مراد جهان نام نیکست و بس
بماناد تا جاودان والسلام

رعیت پناها دلت شاد آباد
جوانمردی و دانش و دین و داد
ترا فضل و همت بخشش طریق
بجز نام نیکو نماند ز کس

بسعیت مسلمانی آباد باد
ز فضلت خراسان فرخنده بوم
همین کن که توفیق بادت رفیق
ترا خیر و احسان نیکی و نام

رجا واثق بلکه یقین صادقست که تحفهٔ حقیر این فقیر که بتحقیق بردن شبه بدکان جوهریست و عرض نور سها در جنب مشتری در نظر قبول خداوندی مردود نگردد بیت

پای ملخ نزد سلیمان بردن
عیبست ولیکن هنرست از موری

بیان آیین این کتاب و تعیین طبقات واسم و ابواب خواهم آوردن مقامات و حالات امر مستعذرست چه از روزگار قدیم این طریق بین الناس متداول بوده و از جهت تغیر لغات که بمرور دهور و اعوام حالی بحالی و امری بامری مبدل میگردد اسامی اکثر جماعت در ستر خفاست ازانها که اسامی ایشان در تواریخ و رسایل مذکوراست و ذکر ایشان در میان مردم مشهور جمعی را اختیار نمودیم که جماعه فاضل و درین علم ماهر بوده اند و نزد سلاطین مقبول و محترم و این کتاب را بر طریق طبقات افلاک بر هفت طبقه قسمت نمودیم که در هر طبقه ذکر بیست فاضل تخمینا مسطور باشند و خاتمه برین طبقات افزودیم و ذکر حالات فضلا و شعرا که امروز جهان بذات شریف شان آراسته است مقرر نمودیم امید که چون فضلا بدین جرات صاحب وقوف شوند ذیل عفو و اصلاح بر هفوات این کمینه پوشند

| | | |
|---|---|---|
| مگر عذرم بزرگان در پذیرند | بزرگان خورده بر خوردان نگیرند | وعین الرضا عن کل عیب کلیله |
| ولکن عین السخط تبدی المساویا | که در بحر لؤلؤ صدف نیز هست | درخت بلندست در باغ پست |

| | |
|---|---|
| قبا گر حریرست و گر پرنیان | بناچار حشوش بود در میان |

## طبقه اول و درین طبقه ذکر بیست فاضلست

| | | | |
|---|---|---|---|
| استاد رودکی | استاد عضایری رازی | استاد اسدی طوسی | منوچهر شصت کله |
| بندار رازی | استاد عنصری | عسجدی بخاری | مسعود سعد سلیمانی |
| فردوسی طوسی | فرخی | معزی | نظامی عروضی سمرقندی |
| حکیم ناصر خسرو | عمعق بخاری | قطران اجلی | فصیحی جرجانی |
| فرخاری | ابو العلا گنجوی | ملک عماد رودباری | استاد ابو الفرج |

## طبقه ثانی نیز ذکر بیست فاضلست

| | | | |
|---|---|---|---|
| حکیم ازرقی | عبد الواسع جبلی | ابو المفاخر رازی | فضیل الدین خاقانی |
| اوحد الدین انوری | رشید وطواط | ادیب صابر | عثمان مختاری |
| حکیم سنائی غزنوی | حکیم سوزنی سمرقندی | فلکی شروانی | سید حسین غزنوی |
| فرید کاتب | سیفی نیشاپوری | حکیم روحانی سمرقندی | ظهیر الدین فاریابی |
| مجیر الدین بیلقانی | جوهری زرگر | اثیر الدین | سیف الدین اسفرنگی |

## طبقه ثالث درین طبقه ذکر ۱۶ فاضلست

| | | | |
|---|---|---|---|
| شیخ نظامی گنجوی | سید ذو الفقار | شاه غور نیشاپوری | جمال الدین محمد عبد الرزاق |
| کمال الدین اسمعیل اصفهانی | شرف الدین اصفهانی | رفیع الدین لنبانی | سعید هروی |
| قاضی شمس طلبی | امامی هروی | فرید احول | اثیر الدین اومانی |
| رکن الدین عباری | مجد الدین فارسی | پور بهاء جامی | عبد القادر نائینی |

## طبقه رابع

| | | | |
|---|---|---|---|
| شیخ فرید الدین عطار | مولانا جلال الدین رومی | شیخ سعدی شیرازی | شیخ اوحدی |
| شیخ عراقی | خواجه همام تبریزی | بدر جاجری | شیخ پور حسن |
| امیر سید حسینی | ابن نصوح | فخر بناکتی | جلال |
| جعفر فراهانی | حکیم نزاری | سراج الدین قمری | رکن صاین |

امیر خسرو دهلوی
خواجه حسن دهلوی
خواجو کرمانی
امیر کرمانی

## طبقهٔ خامس

خواجه عماد فقیه
ناصر بخاری بخا
عبید زاکانی
خواجه حافظ شیرازی

خواجه سلمان ساوجی
امیر یمین الدین
سید جلال عضد یزدی
شرف الدین کرمانی
شیخ کمال خجندی

مولانا ظفر هروی
طغرانی فروندی
مولانا حسن متکلم
شیخ کجح تبریزی
خواجه عبدالملک سمرقندی

مولانا حسن کاشی
ابن یمین فروندی
جلال طبیب شیرازی
مولانا لطف الله نیشاپوری

## طبقهٔ سادس

امیر سید نعمت الله کهستانی
ابو اسحق شیرازی
مولانا شرف الدین علی یزدی
شیخ آذری اصفهانی
مولانا خیالی بخاری

مولانا معینی جوینی
مولانا برندق سمرقندی
مولانا علی استرابادی
مولانا سیمی نیشاپوری
بابا سودائی ابیوردی

امیر سید قاسم انوار
خواجه رستم خوریانی
مولانا کاتبی ترشیزی
مولانا یحیی نیشاپوری
طالب جاجرجانی

خواجه عصمت بخاری
مولانا بدر شیروانی
مولانا علی شهاب
مولانا غیاث شیرازی
امیر شاهی سبزواری

## طبقهٔ سابع

مولانا حسن سلیمی
مولانا یوسف امیری
مولانا صاحب بلخی
مولانا طوطی ترشیزی

مولانا محمد بن حسام
خواجه اوحدی سبزواری
خواجه منصور قرابوغه
قنبر نیشاپوری
امیرزاده یادگار بیک

مولانا عارفی
امیر یمین الدین نزلابادی
مولانا طوسی
طاهر نیشاپوری
محمود برسه

مولانا جنونی
درویش قاسم تونی
سید شرف الدین رضای سبزواری
مولانا ولی قلندر ۱۰۴

## خاتمه

در ذکر اکابر و افاضل که الحال روزگار بزیور فضل و کمال ایشان آراسته است مد الله ظلال فضائلهم واید دولتهم و درین محل ذکر شش تن از فضلا و امرا ثبت می شود والله اعلم معتقدهم

عبدالرحمن جامی
امیر شیخ احمد سهیلی
خواجه عبدالله مروارید

امیر کبیر امیر نظام الدین علی شیر ۸۹۷
خواجه فضل الدین محمد
مولانا خواجه آصفی

۲۲۲

## طبقه اول

حوادث آباد عالم مقاییست منقلب که بهر حادثه بنوعی بگردد و قرنی و قومی و زمانی و لغتی و زبانی پدید آید بیت
شاهد دهر فریبنده عروسیست ولی نیست معلوم که کاوس و کیش دارا بود طوفانات و حادثات و
انقلاب و قتل عام همه باعث آنست که تبدیل احوال شود و علماء و فضلاء بزبان فارسی قبل از اسلام شعر
نیافته اند و ذکر اسامی شعراء را نیافته اند اما در افواه افتاده که اول کسیکه شعر گفت بزبان فارسی بهرام گور بوده و
سبب آن بوده که او را محبوبه بود که وی را دلارام چنگی میگفته اند و آن منظوره ظریفه و نکته دان و راست طبع و موزون
حرکات بوده چنانکه این بیت شامل حال ویست ای ز سر تا پا چو چشم خویش عین مردمی می تواند بود چندین حسن
در یک آدمی و بهرام بدو عاشق بود و آن کنیزک را دایم بتماشای شکارگاه بردی و دو دستکامی و عشرت
بهم کردی روزی بهرام بحضور دلارام در بیشه بشیری در آویخت و آن شیر را دو گوش گرفته برهم بست و از
غایت تفاخر بر زبان بهرام گذشت که منم آن ببر دمان و منم آن شیر یله و هر سخنی که از بهرام واقع شدی دلارام
مناسب آن جوابی گفتی بهرام گفت جواب این سخن داری دلارام مناسب آن بگفت نام بهرام ترا و پدرت
بوجبله پادشاه را طرز آن کلام بمذاق موافق افتاد بحکما این سخن را عرض کرد در نظم قانونی پیدا کردند فاما از یک
بیت زیاده نگفتندی ابوطاهر قانونی گفته که بعهد عضد الدوله دیلمی هنوز قصر شیرین که بنواحی خانقین است بالکل
ویران نشده بود در کتابه آن قصر نوشته یافتند که بدستور فارسی قدیم است این است هژبرا بگیهان انوشه بزی
جهان را بدیدار توشه بزی پس برین تقدیر معلوم شد که پیش از اسلام شعر فارسی نیز میگفته اند اما چون ملک کاسره
و عجم بدست عرب افتاده و آن قوم مبارک بدین و ظاهر کردن شریعت میکوشیده اند و راه رسم عجم را می پوشیده اند شاید
که منع از شعر نیز کرده باشند و یا از جهة فترات شعر مجهول شده باشد و در زمان بنی امیه و خلفای بنی عباس که خود حکام
این دیار عرب بوده اند شعر و انشاء و امثله بزبان عرب بوده و خواجه نظام الملک در سیر الملوک حکایت کند که
از زمان خلفای راشدین تا بوقت سلطان محمود غزنوی قانون و دفاتر و امثله و مناشیر از درگاه سلاطین بعربی می نوشته
اند و بفارسی از درگاه سلاطین امثله نوشتن عیب بود چون بوقت وزارت عبد الملک ابو نصر کندری رسید که او وزیر
الب ارسلان چقربیک سلجوقی بود از کم بضاعتی خود فرمود تا آن قاعده را برطرف ساختند و احکام و امثله را از دواوین
سلاطین بفارسی نوشتند و نیز حکایت کنند که امیر عبد الله بن طاهر که بروزگار خلفای عباسی امیر خراسان بود روزی در
نیشابور نشسته بود شخصی کتابی آورد و بتحفه پیش او نهاد پرسید که این چه کتاب است گفت این وامق و عذراست
و خوب حکایتی است که حکما بنام شاه انوشیروان جمع کرده اند امیر عبد الله فرمود که ما مردم قرآن خوانیم و بغیر از قرآن
و شریعت پیغمبر ما را ازین نوع کتاب درکار نیست و این کتاب تالیف مغانست و پیش ما مردودست و فرمود

# طبقهٔ اوّل

تا آن کتاب را در آب انداختند و حکم کرد که در قلمرو هر جا از تصانیف و مقال عجم کتابی باشد جمله را بسوزند از این جهت تا روزگار آل سامان اشعار عجم را ندیده اند اگر احیاناً نیز شعری گفته باشند مدوّن نکرده اند حکایت کنند که یعقوب بن لیث صفار که در دیار عجم اوّل کسیکه بر خلفای بنی عباس خروج کرد او بود پسری داشت کوچک و او را بغایت دوست میداشت روز عید آن کودک با کودکان دیگر جوز می انداخت امیر بسر کوی رسید و بتماشای فرزند ساعتی بایستاد فرزندش جوز بینداخت و هفت جوز بگو افتاد و یکی بیرون جست امیرزاده نا امید شد پس از لمحهٔ آن جوز نیز بر سبیل رجع القهقرا بجانب گو غلطان شد امیرزاده مسرور گشت و از غایت ابتهاج بر زبانش گذشت ع غلطان غلطان همی رود تا لب گو یعقوب را این کلام بمذاق خوش آمد ندما و وزرا را حاضر کرد گفتند از جنس شعر است و ابودلف و زینت الکعب باتفاق بتحقیق و تقطیع مشغول شدند این مصرع را نوعی از هزج یافتند مصرعی دیگر بتقطیع موافق این بهمین مصراع افزودند و یک بیت دیگر موافق آن ساختند و دوبیتی نام کردند و چندگاهی دوبیتی میگفتند تا آنکه لفظ دوبیتی نیکو ندیدند گفتند که این چهار مصرع است رباعی نیز میشاید گفت و چند گاه اهالی فضلا برباعی مشغول بودند و خوش خوش باصناف سخنوری مشغول بودند گل بود بسبزه نیز آراسته شد امّا بروزگار آل سامان شعر فارسی رونق یافت و استاد رودکی درین علم سر آمد بود و قبل از وی شاعری که صاحب دیوان باشد نشنوده ایم پس واجب بود که ابتدا از استاد نمائیم **ذکر مقدم الشعرا ابو الحسن رودکی** رحمه استاد ابو الحسن رودکی در روزگار دولت سامانیه ندیم مجلس امیر نصر ابن احمد بوده و وجه تخلص برودکی گویند از آن جهتست که رودکی را در علم موسیقی مهارتی عظیم بوده و بربط را نیکو نواختی و بعضی گویند که رودک موضعیست از اعمال بخارا و رودکی از آنجاست فی الجمله طبعی کریم و ذهنی مستقیم داشته و از جمله استادان فن شعر است و کتاب کلیله و دمنه را در قید نظم آورده و امیر نصر را در حق او صلات و کرامتها بود چنانچه استاد عنصری شرح انعام در قصاید خود میگوید حمد الله مستوفی در تاریخ گزیده میگوید که امیر نصر بن احمد را چون ملک خراسان مسلم شد و بدار الملک هراة رسید باد شمال و هوای اعتدال آن شهر جنّت مثال امیر را ملایم طبع افتاد و نوبهار سرخس و تموز کهسار بادغیس و خزان پر نعمت هراة و حوالی شهر مشاهده میکرد و امرا دار الملک بخارا که تختگاه اصلی آن خاندان است از خاطر محو شد امرای دولت و ارکان حضرت سلطنت را چون وطن و مسکن و ضیاع و عقار از قدیم الایام در بخارا بود از مکث امیر در هراة ملول شدند و هیچ حیله امیر قصد بخارا نمیکرد استعانت باستاد رودکی بردند تا امیر را در مجلس انس در عزیمت بخارا تحریص کند و مال عظیم استاد را تقبل کردند روزی امیر را در مجلس شراب ذکر نعیم بخارا و هوای آن ملک جنت مثال بر زبان گذشت استاد رودکی بدیهه این ابیات نظم کرده بعرض رسانید

یاد جوی مولیان آید همی | یاد یار مهربان آید همی | ریگ آموی و درشتیهای آن
زیر پایم پرنیان آید همی | آب جیحون با همه پهناوری | خنگ ما را تا میان آید همی
ای بخارا شاد باش و شاد زی | شاه سویت میهمان آید همی | شاه ماه است و بخارا آسمان
ماه سوی آسمان آید همی | شاه سرو است و بخارا بوستان | سرو سوی بوستان آید همی

این قصیده ایست طویل و ایراد مجموع آنرا تذکره تحمل نیاورد گویند که امیر را چنان این قصیده بخاطر ملایم افتاد که موزه در پا ناکرده سوار شد و عزیمت بخارا کرد عقلا را این حکایت بخاطر عجیب مینماید که این نظمست ساده و از صنایع و بدایع و متانت عاری چه اگر درین روزگار سخن وری این نوع سخن در مجلس سلاطین و امرا عرض کند انکار همگنان شود اما می شاید که چون استاد را در اوتار موسیقی وقوف تام بوده قولی و تصنیفی ساخته باشد و با آهنگ اغانی و ساز این شعر را عرض کرده در محل قبول افتاده باشد القصه استاد را انکار نشاید کرد بمجرد این سخن بلکه او را در فنون علم و فضائل وقوفست قصاید و مثنوی را نیکو میگوید استاد رودکی عظیم الشان و مقبول خاص و عام بوده نقلست که چون رودکی درگذشت دویست غلام هند و ترک گذاشت قیاس اموال دیگر ازین توان کرد این قطعه از اشعار اوست

دردا و حسرتا که مراد در روزگار | بی آلت و سلاح بزد راه کاروان
چون دولتی نبود مرا محنتی فزود | پی کردن شگفت نبوده است راه آن

اما امیر وی ابوالفوارس نصر بن احمد بن اسمعیل بن سامان پادشاه هنرمند هنرپرور بوده ماوراءالنهر و خراسان را مستخلص ساخت و سی سال بعدل و داد به نشر ایادی و قهر اعادی روزگار گذرانید و آخر بدست غلامان خود سعادت شهادت یافت در سنه ۳۳۱ و استاد عنصری در تعداد سلاطین آن خاندان مبارک گوید بیت

نه کس بودند از آل سامان مذکور | دایم به امارت خراسان مشهور | بود اسمعیل و احمدی و نصری
دو نوح و دو عبدالملک و دو منصور | یمحو الله ما یشاء و یثبت و عنده ام الکتاب

## ذکر عضایری رازی

عضایری

رحمة الله علیه از اکابر شعراست در روزگار سلطان محمود سبکتگین بوده از ولایت ری بعزم خدمت سلطان متوجه غزنین شده و با شعرای دار الملک مشاعره و معارضه مشغول شد و در مدح سلطان قصیده انشا کرد که مطلع آن قصیده اینست

اگر مراد بجاه اندر است و جاه بمال | مرا ببین که ببینی جمال را بکمال
من آنکسم که بمن تا بحشر فخر کنند | هر آنکه بر سر یک بیت بر نویسد قال

و درین قصیده اغراقی هست که سلطان عضایری را صلهٔ آن هفت بدره زر بخشید که از چهارده هزار درم مملو بوده و آن این است

صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان | یگانه ایزد دادار بی نظیر و همال | وگرنه هر دو به بخشیدهٔ بروز عطا
امید بنده نبودی به ایزد متعال | و عضایری را قوت کامل در فن شاعری هست خصوصاً در صنعت

## طبقهٔ اول

ذکر سلطان محمود غزنوی

اغراق و اشتقاق و فضلا و شعرا او را درین دو صنعت مسلّم میدارند اما مآثر و مناقب سلطان یمین الدوله ابو
القاسم محمود انار الله برهانه از آفتاب روشن ترست پادشاهی بود موفق بتوفیق یزدانی عدل شامل و فضلی
کامل داشته علما را موقر داشتی و با فقرا و صلحا و زهاد در مقام خدمت و شفقت زندگانی میکرد لاجرم همچو
نام شریفش عاقبت او محمود است و در تاج الفتوح چنین آورده است که سلطان محمود مملکت غزنین و خراسان
را مستخلص ساخت او را ذوق آن شد که از دار الخلافه بلقبی معین مشرف گردد امام منصور ثعالبی را برسالت
بدار الخلافه فرستاد و امام قرب یکسال بجهة این مهم در دار الخلافه تردد میکرد و میسر نشد آخر الامر امام این صورت
را بعرض خلیفه رسانید که امروز سلطان محمود پادشاهیست بزرگ منش و باشوکت و در اعلای اعلام دین
میکوشد و چندین هزار بتکده بسعی او مساجد شده و چندین هزار کفار بشرف اسلام مشرف شده اند نشاید چنین
پادشاهی غازی دین دار را از لقب محروم کردن خلیفه از سخن امام متامل شد که این شخص بنده زاده است
او را لقبی از القاب سلاطین چگونه توان داد و اگر مضایقه کنیم مردیست بزرگ و پر شوکت مبادا که قصدی
و عصیانی از او در وجود آید با اکابر حضرت درین امر مشاورت کرد اتفاق کردند که او را لقبی باید نوشت که
احتمال مدح و ذم داشته باشد نوشتند که سلطان یمین الدوله ولی امیر المؤمنین و ولی در لقب هم دوست را
گفته اند و هم بنده و مملوک را پس این کلمه بر هر دو جانب شامل باشد چون منشور از دار الخلافه بدین لقب صادر
شد امام ابو نصر کیفیت این لقب بحضرت سلطان عرضه داشت کرد سلطان از غایت بزرگی و کیاست احتمال
طرف دوم را ملاحظه کرد و فی الحال صد هزار درم بحضرت رسالت روان کرد و بخلیفه نوشت که محمود مدت سی
سال بحرب کفار جهة تعظیم شرع خاندان مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم روزگار گذرانیده باشد و اکنون یک الف
بصد هزار درم میخرم خلیفه که ثمره شجره مروت و فتوت است اگر یک حرف بصد هزار درم نفروشد و مضایقه
کند کمال بیمروتی باشد چون رسول سلطان مال و مکتوب بدار الخلافه رسانید اکابر و فضلا بعرض خلیفه رسانیدند
که مقصود محمود از خریدن یک حرف الحاق الفی است در لقب که والی امیر المؤمنین شود و مظنهٔ طرف دوم
بر طرف باشد خلیفه از کمال فضل و کیاست سلطان تعجب کرد و بالقاب والی سالها امثله و مباشیر از دار الخلافه
در حق سلطان صادر میشد وفات سلطان در سنه عشرین و اربعمائه بوده و شصت و نه سال عمر یافت و سی
و چهار سال سلطنت اکثر ایران بدو متعلق بود **ذکر اسدی طوسی** رحمة الله علیه از جملهٔ متقدمان شعراست
طبع مستقیم داشته و فردوسی شاگرد اوست و در روزگار سلطان محمود استاد فرقهٔ شعرای خراسان است و
او را بکرات تکلیف نظم شاهنامه کرده اند استعفا خواسته پیری و ضعف را بهانه ساخت و حالا دیوان او متعارف
نیست اما در مجموعها سخن او منظور است و مناظرها را بغایت نیکو گفته و از طرز کلام او معلوم میشود که مرد فاضلی بوده

اسدی طوسی

وفردوسی را به نظم شاهنامه ایما و اشارت کرده که این کار بدست تو درست خواهد شد نقلست که چون فردوسی از غزنی فرار کرد و بطوس آمد از طوس برستمدار افتاد بعد از مدتی که از رستمدار و طالقان مراجعت کرد بوطن مالوف آمد و دران حین چون وفاتش نزدیک شد اسدی را طلب کرد و گفت ای استاد وقت رحیل در رسید و از نظم شاهنامه قلیلی مانده است میترسم که چون من رحلت کنم کسی را قوت آن نباشد که باقی را بقید نظم در آورد استاد گفت ای فرزند غمگین مباش که اگر حیات باشد بعد از تو من این شغل را باتمام رسانم فردوسی گفت ای استاد تو پیری مشکل که بدست تو این کار برآید و کفایت شود اسدی گفت انشاء الله تعالی شود و از پیش فردوسی بیرون شد و آن شب و آن روز تا نماز دیگر چهار هزار بیت باقی شاهنامه بگفت و هنوز فردوسی در حال حیوة بود که سواد آن ابیات مطالعه کرد و بر ذهن مستقیم استاد آفرین گفت و آن نظم از اول استیلای عرب بر عجم در آخر شاهنامه و آمدن مغیرة بن شعبه برسالت نزد یزدجرد شهریار و حرب سعد بن وقاص علیه الرحمة بملوک عجم و ختم کتاب شاهنامه و فضلا برانند که انجا که نظم فردوسی آخر شده به نظم اسدی رسید ظاهر الفرق است معلوم می توان کرد و از مناظرات اسدی مناظره شب و روز را نوشتیم و درین روزگار اشعار مناظره کمتر میگویند

## مناظره شب و روز از گفتار اسدی

بشنو از حجت گفتار شب و روز بهم
سرگذشتی که ز دل دور کند شدت و غم
هر دو را خواست جدال از سبب بیشی و فضل
در میان رفت فراوان سخن از مدحت و ذم
گفت شب فضل شب از روز فزون آمد از آنکه
روز را باز ز شب کرد خداوند قدم
نزد یزدان ز پرستنده و زاهد روز
ساجد عابد شب راست فزون قدر و قیم
تو مرا سوی مناجات بشب برد کلیم
هم بشب گشت جدا لوط ز بیداد و ستم
قمر چرخ بشب کرد محمد به دو نیم
سوی معراج بشب رفت هم از بیت حرم
بر مهی باشد و سی روز بفرمان شب قدر
بهتر از ماه هزار است ز بس فضل و شیم
ستر پوش است شب و روز نماینده عیوب
راحت ار راست شب و روز فزاینده الم
هست در روز اوقات که نهیست نماز
وز نماز همه شب فخر نبی بود و امم
منم آن شاه که تختم زمینست ایوان چرخ
مه سپه دار و همه انجم و سیاره خدم
هر مه و سال عرب را عدد از ماه منست
نیز بر ماه منست از پی جبریل قسم
بر رخ ماه من آثار درستیست پدید
بر رخ و چهره خورشید تو آثار سقم
راست خورشید تو چندانکه بسالی برود
کم بکاهی برود ماه من از کیف و ز کم
روز کین از شب بشنید شد آشفته و گفت
خامشی کن چه درائی بسخن نامحکم
روز را عیب بطعنه چکنی کایزد عرش
روز را بیش ز شب کرد ستایش بقسم
روزه خلق که دارند بروز است همه
بحرم حج و بروز است هم از رب حرم
عید و آدینه و فرخ عرفه عاشورا
همه روز است چه بینی همه از عقل و فهم
روز خواهد بدر خواستن خلق بحشر
روز بد نیز وجود همه مردم ز عدم
تو بعاشق نه بر بخی و بر اطفال نهیب
در تن دیو دلی برد دل بیمار و رجم
من باصل از خور چرخم تو بجنس از دل خاک
من چو تابان ضو نارم تو چو تاریک ظلم
روی آفاق ز من خوب نگارید ز تو زشت

دیدهٔ خلق ز من نور فزاید ز تو غم
تو بجهر از حبشی مفخره بحسن ار چه کنی
بگریزند چو خورشید من افراخت علم
خلق الموت بخوان گرچه حیات از پس اوست
ز آفتاب من دانند همه سال مجسم
ماه از ضوء خورشید من افزاید نور
زان نماز تو کم آید که ز من هستی کم
ور بقولم نشدی راضی و خواهی که بود
یار ضاده برئیس الوزرا کان کرم

مر مرا گونه اسلام ترا گونه کفر
حبشی را چه رسد حسن اگر هست صنم
چه زیان گت به بنی پیش ز من داشت خدای
به ز موتست بهر حال حیاة آخر هم
گرچه زرد آید خورشید همو به ز همست
وز پی خدمت خورشید کند پشت انجم
گر ز خورشید سبکتر رود او بیک و بیت
در میان حکم کنی عدل خداوند حکم
زاد بو نصر خلیل احمد کز نصرت و حمد

مر مرا جامهٔ شادیست ترا جامهٔ غم
سپه و خیل و نجوم از چه شناسند که پاک
ور نبی نیز هم از پیش همیست اصم
گر ز ماه تو شناسند مه و سال عرب
گرچه زرد آید دینار همو به ز درم
از فریضه سه نماز است بروز و دو بشب
پیک چه بود که سبکتر بود از شاه قدم
یا پسند آر بگفتار شه عادل زاد
افسر جاه و جلالست سر ملک و نعم

ذکر ملک الکلام ابو الفرج سنجری استاد ابو الفرج در زمان حکومت امیر ابو علی سیمجور ظهور یافته و مداح آن خاندان است مرد بغایت محتشم و صاحب جاه بوده و از اکابر آل سیمجور انعام و اکرام بی پایان بدو عاید شده در علم شعر بغایت ماهر و صاحب فن است چنانکه چند نسخه درین علم نفیس تالیف دارد و ملک الشعرای عنصری شاگرد اوست و سیستانی الاصل است و در بعضی مجموعها او را غزنوی نیز نوشته اند بعد از ابو الفرج بلخی نیز بوده اما الفضل للمتقدم دیوان او متعارف نیست اما در مجموعها اشعار او نوشته دیده و اکابر در رسائل خود اشعار استاد ابو الفرج را به استشهاد می آورند و این بیت

عنقای مغربست درین دور خرمی
غم خوارهٔ آدم آمد و بیچاره آدمی

خاص از برای محنت و رنج است آدمی
هر کس بقدر خویش گرفتار محنت اند

چندانکه گرد صورت عالم بر آمدیم
کس را نداده اند برات مسلمی

نقلست که امیر ابو علی سیمجور پیش از حکومت آل سبکتکین از قبل سلاطین سامانیه حاکم خراسان بوده و چون امیر ناصر الدین را با سبکتکین منازعت افتاد و در آن فتنه خراسان خراب شد و عاقبت امیر ابو علی بر دست سلطان محمود گرفتار شد و پادشاهی خراسان باستقلال و انفراد بید تصرف سلطان محمود افتاد و آل سیمجور استاد ابو الفرج را میفرموده اند که هجو آل سبکتکین میگفته و در حقارت نسب ایشان اشعار دارد و چون آل سیمجور مستاصل شدند و سلطنت خراسان بر آل سبکتکین قرار گرفت سلطان محمود بغایت از استاد ابو الفرج در خشم بود خواست تا او را اهلاک سازد و عقوبت فرماید او در خفیه استعانت باستاد عنصری برد و عنصری شفیع او شده جریمهٔ او را از سلطان درخواست کرد سلطان از جریمهٔ او درگذشت و او را باموال و جهات باستاد عنصری بخشید و استاد عنصری اموال گرانمایه از استعداد استاد ابو الفرج بقلم آورد و از روی حقوق استادی و مساحت نصفی اموال را به ابو الفرج بخشید و استاد ابو الفرج عنصری را دعا کرد و قصاید در مدح شاگرد دارد ذکر ملک الفصحا منوچهر شصت کله در زمان دولت سلطان

محمود غزنوی بوده و از ولایت بلخست اما در غزنی بودی و او را از شعرا سلطان محمود شمرده اند شاعری ملایم گوی متین سخن است و او شاگرد استاد ابو الفرج سنجریست و از اقران ملک الکلام عنصری بوده و اشعار او قبول طبع فضلا است و دیوان او در ایران زمین معروف و مشهور است بغایت متمول و صاحب مال بوده و بشصت کلّه از ان مشهور شده است و جمیع اموال او بسبب شعر و شاعری حاصل شده استاد عنصری اشعار او را بسیار معتقد است و مربی او بوده و او را در مدح استاد عنصری قصاید غراست و از انجمله قصیده میگوید و خطاب بشمع میکند بر طریقت لغز و تخلص بمدح استاد عنصری مینماید و چند بیت از ان قصیده وارد میکرد

جسم ما زنده بجان و جان ما زنده بتن
کوکبی آری ولیکن آسمان تست موم
پیرهن بر تن تو تن پوشی همی بر پیرهن
تا همی خندی همی گریی و این بس نادرست
بگریی بی دیدگان و باز خندی بی دهن
خویشتن سوزیم چون من بر مراد دوستان
هر دو سوزانیم هر دو فرد و هر دو ممتحن
روی تو چون شنبلید نا شکفته بامداد
از فراق تو شب تاری شده ستم مفتتن
راز دار من توئی ای شمع یار من توئی
هر شبی تا روز دیوان ابو القاسم حسن
شعر او چون فضل او هم بی تکلف هم بدیع
این حکیمان دگر یک فن و او بسیار فن
تا همی خوانی تو ابیاتش همی خوائی شکر

گر نهٔ کوکب چرا پیدا نگردی جز بشب
عاشقی آری ولیکن هست معشوقد لگن
گر بمیری آتش اندر تو رسد زنده شوی
هم تو معشوقی و هم تو عاشقی بر خویشتن
تو مرا مانی بعینه من ترا مانم همی
دوستان در رفتند از ما و ما اندر حزن
آنچه من بر دل نهادم بر سرت بینم همی
دان من چون شنبلید و نا شکفته در چمن
من دگر یاران خود را آزموده م خاص و عام
غمگسار من توئی من آن تو و تو آن من
او ستاد اوستادان زمانه عنصری
فضل او چون شعر او هم نازنین و هم حسن
ور نوعن هرگز نباشد فن اسپ راهوار
تا همی بوئی تو ابیاتش همی بوئی سمن

ای نهاده بر میان فرق جان خویشتن
ور نه عاشق چرا گریی همی بر خویشتن
پیرهن در زیر تن داری و پوشد هر کسی
چون شوی بیمار خوشتر گردی از گردن زدن
بشکفی بی نوبهار و پژمری بی مهرگان
دشمن خویشیم هر دو و دوستدار انجمن
هر دو گریانیم و هر دو زرد و هر دو در گداز
وانچه تو بر سر نهادی بر دلم دارد وطن
از فراق روی تو گشتم عدوی آفتاب
نه ملکی کاری زنگ تن نه وفا اندر دو تن
تو همی تابی چه نور و من همی خوانم به مهر
عنصر دین و دلش بی عیب بی غش و فتن
زین فروتر شاعران دعوی بدو لاف گراف
گرچه باشد چون صهیل اسپ آواز وعن

الحق این قصیده بر متانت طبع و سخنوری او گواهی عدلست والسلام

ذکر ملک الکلام بندار رازی رحمة الله علیه شاعر مجد الدوله ابو طالب بن فخر الدوله دیلمی بوده سخنی متین و طبع قادر داشته و بسه زبان سخنوری میکند عربی و فارسی و دیلمی و از قهستانی است صاحب اسمعیل بن عباد که کریم جهان بوده مربی بندار است و خواجه ظهیر الدین فاریابی راست در فضیلت خرد و ستایش بندار بیت

| | | |
|---|---|---|
| در نهانخانهٔ طبعم تماشا بنگر | تا زهر زاویه عرضه دهم پنداری | واین رباعی نیز از وست |
| از مرگ حذر کردن دو روز روا نیست | روزی که قضا باشد و روزی که قضا نیست | روزی که قضا باشد کوشش نکند سودی |

بندار رازی

روزیکه قضا نبست دردمرگ روایست | و این رباعی بغایت مشهور است بربسیاری از اکابر اسناد میکنند اما بکرار

در چند نسخه بنام پندار دیدم و او راست بزبان دیلمی درمذمت کدخدائی

| | |
|---|---|
| عروسک بر جهیزکن بر نه جا طمطراک آیی | مرا گویند زن کن تا که اندر دل بلاک آیی |
| نخواهی زن نخواهی زن که زنه بگذرد حالی | ریدم در ریش تو گرچه زخانه دیک داک آیی |

اما مجد الدوله بعد از وفات پدر سیزده سال در عراق عجم و دیلم سلطنت کرد میان او و سلطان محمود غزنوی تنازع بود و مادر مجد الدوله سیده دختر ابو دلف دیلمی صاحب اختیار مملکت بوده و چون مجد الدوله طفل بود سیده به نیابت او سلطنت میکرد گویند سلطان محمود غزنوی از مادر مجد باج و خراج طلب کرد و بدو نوشت که حق تعالی مرا برگزید و تاج اقبال و کامرانی برتارک دولت قاهره من نهاد و بیشتر اهل ایران و هند مطیع و منقاد من شدند تو نیز فرزندت را روانه کن تا در رکاب همیون من باشد و باج خراج قبول کن و اگرنه دو هزار فیل سرآمد جنگی بدیار تو فرستم تا خاک ری بغزنین نقل کنند سیده رسول را اکرام نمود و در جواب سلطان نوشت که سلطان محمود مرد غازی و صاحب دولت است و اکثر ایران زمین و هند او را مسلمست اما تا شوهرم فخر الدوله در حیوة بود مدت دوازده سال از تاختن و خصومت سلطان محمود اندیشناک بودم تا شوهرم برحمت حق واصل شده آن اندیشه از خاطرم محو است چرا که سلطان پادشاه بزرگ و صاحب ناموس است لشکر بر سر زنی نخواهد کشید و اگر لشکر کشد و جنگ کند مقرر است که من نیز جنگ خواهم کرد اگر ظفر مرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است و اگر ظفر او را باشد مردم گویند پیرزنی را شکست داده و فتح نامها در ممالک چگونه نویسد مصراع چه مردی بود کز زنی کم بود من میدانم که سلطان مرد عاقل و فاضلست هرگز اقدام بر چنین کاری نخواهد کرد من در سری این بازی آسوده ام و بر بساط کامرانی و رفاهیت غنوده ام چون رسول سلطان محمود پیغام بدین منوال رسانید سلطان بر عقل و کیاست سیده آفرین کرد گفت ما میخواستیم که شعبده بازیم اما این زن را خرد و پیش بینی بیشتر از مرد است و تا سیده زنده بود سلطان محمود قصد مملکت فخر الدوله نکرد و قتل فخر الدوله در سنه ۳۸۷ بود **ذکر ملک الشعرا استاد ابو القاسم الحسن بن احمد العنصری رضی الله عنه** مناقب و بزرگواری او اظهر من الشمس است و سرآمد شعرای روزکار سلطان محمود بود و او را طور شاعری در غایت نیست و بعضی او را حکیم نوشته اند چنین گویند که در رکاب سلطان یمین الدوله محمود همواره چهار صد شاعر متعین ملازم بودندی و پیشوا و مقدم طایفه استاد عنصری بودند و همگنان بر شاگردی مقر و معترف بودند و او را در مجلس سلطان منصب ندیمی با شاعری ضم بوده و پیوسته مقامات و غزوات سلطان نظم کردی و او را قصیده ایست مطول قریب یکصد و هشتاد بیت که مجموع غزوات و حروب و فتوح سلطان را در آن قصیده بنظم آورده و در آخر سلطان محمود استاد عنصری را منشال ملک الشعرای قلمرو خود ارزانی داشت و حکم فرمود که در اطراف ممالک هر کجا شاعری خوشگوی باشد سخن خود بر استاد عرضه دارد استاد باغث و سمین آنرا منقح کرده و بحضرت اعلی بعرض رساند و همه روزه مجلس

ذکر عنصری

استاد عنصری شعرا را مقصدی معین بوده و او را جاهی و مالی عظیم بدین جهة جمع شده و فردوسی را در نظم شاهنامه تحسین بلیغ میکند و آن حکایت بجایگاه خود خواهد آمد و استاد عنصری راست در صنعت سوال و جواب و مدح امیر نصر بن سبکتگین برادر سلطان محمود شعر

هر سؤالی کزان لب سیراب
دوش کردم مرا بداد جواب

گفتمش جز شبت نشاید دید
گفت از توکه برده دارو خواب
گفتم آن زلف سخت خوشبویست
گفت آن کو دل تو کرد کباب
گفتم اندر عذاب عشق تو ام
گفت هردم ز روی خسرو شتاب
گفتم آن میر نصر ناصر دین
گفت کافی از و شد است اداب
گفتم از وی بحرب کیست رسول
گفت بالیست تر ز عمر شباب
گفتم اندر کفش چه دیدی تو
گفت پاسخ دهد بزر و سیاب
گفتم از تیر او چه دانی باز
گفت این آتش است و آن سیماب
گفتم اعداء او دروغ زنند
گفت خود کس خطا دهد بصواب
گفتم آن کز همه شه نیکتر است
گفت زیر نگین و زیر رکاب
گفتم او را چه خواهم از ایزد

گفت پیدا بشب بود مهتاب
گفتم از شب خضاب روز مکن
گفت زیرا که هست عنبر ناب
گفتم از روی تو نتابم روی
گفت عاشق نکو بود بعذاب
گفتم از خدمتش مرا خیر است
گفت آن مالک قلوب رقاب
گفتم آگاهی از فضائل او
گفت نزدیک نیز دور شتاب
گفتم اندر جهان چو او دیدی
گفت دریا بجای او چه سراب
گفتم آنرا که او را بنزدش چیست
گفت همتای صاعقه است شهاب
گفتم از حکم او برون جائیست
گفت همچون مسیلمه کذاب
گفتم از جود او غنا بر کیست
گفت داده استش ایزد وهاب
گفتم از مدح او ثنا سایم
گفت عمر دراز و دولت شاب

گفتم از توکه برنه دارد مهر
گفت بر زر ز خون مکن تو خضاب
گفتم آتش بران رخت که فروخت
گفت کس روی تافت از محراب
گفتم از چیست روی راحت من
گفت از و جز بخیر نیست مآب
گفتم او را کفایت و ادب است
گفت بیرون از و شد است حساب
گفتم او در زمانه بالیست است
گفت نی و نخوانده ام ز کتاب
گفتم او لفظ سائلان شنود
گفت جاه و جلالت و ایجاب
گفتم آن تیغ چیست دشمن چه
گفت اگر هست ضائع است و خراب
گفتم آفاق را بدو ندبسیم
گفت بر جامه باف و بر صراف
گفتم او ملک را بجا دارد
گفت ز ینسان کنند اولو الالباب

واز مقالات اوستاد برینقدر کفایت کنیم چه دیوان استاد عنصری قریب سه هزار بیت است مجموع آن اشعار مصنوع و معارف و توحید و مثنوی و مقطعات و مولد استاد عنصری ولایت بلخ است و مسکن دار الملک غزنین و وفات استاد عنصری در شهور سنه احدی وثلاثین واربعمایه در زمان دولت سلطان مسعود بن محمود اتا سلطان مسعود پسر مهین سلطان محمود است و سلطان

محمد بن محمود برادر کهتر و بعد از سلطان محمود این دو برادر را منازعت افتاد و سلطان محمود وصیت کرده بود که خراسان
و عراق و جرجان و مضافات سلطان مسعود را باشد و غزنین و کابل و هند محمد را و سلطان مسعود از برادر التماس کرد
که تا او را در خطبه شریک سازد محمد ابا کرد و سلطان مسعود بخصومت او لشکر بزابل کشید و محمد مسعود را اسیر کرد و بقتل
رسانید و در ثانی الحال مودود بن مسعود بر عم خروج کرد و بقصاص پدر عم و فرزندان آنرا بکشت و صبح اقبال آل سبکتکین بشام
ادبار مبدل شد و در آن خصومت آل سلجوق خروج کردند و خراسان و عراق را مسخر ساختند و سلطان مسعود پادشاه
مردانه با رای و تدبیر بوده تا دست کرا خواهد و میلش بکه باشد **ذکر عسجدی نوّر مرقده** اصلا هروی است عسجدی
قصاید متین و ملایم میگوید از جملهٔ شاگردان استاد عنصری است و همواره در رکاب سلطان محمود بودی و دیوان عسجدی
متعارف نیست اما سخن او در مجموعه‌ها و رسائل فضلا مسطور و مذکور است رباعی

از شرب مدام لاف مشرب توبه
وز عشق بتان و سیم غبغب توبه | دل در هوس گناه و بر لب توبه | زین توبه نادرست یارب توبه

**ذکر ابو الفخر مسعود بن سعد سلمان نوّر قبره** جرجانی است و دیوان او در عراق عجم و طبرستان مسعود
و دار المرز شهرتی عظیم دارد و در زمان دولت امیر عنصر المعالی منوچهر بن قابوس بوده و مرد اهل فضل بوده اشعار
عربی بسیار دارد و در آخر عمر ترک مداحی سلاطین و امرا نموده و قصاید توحید و معارف دارد و مشتمل بر زهدیات
و ترک دنیا فضلا و اکابر اشعار او را معتقد اند چنانکه ذکی شروانی در منقبت خود میگوید و ذکر سخن مسعود می کند بیت

گر این طرز سخن در شاعری مسعود را بودی | بجان صد آفرین کردی روان سعد سلمانش

**و این قطعه مسعود راست**

چون بدیدم بدیدهٔ تحقیق
روی در برقع فناست کنون
طبع بیمار من ز بستر آز
نوشداروی صدق خواست کنون
بچه تو نوای خوش نغمه
چون فزون شد خرد کجاست کنون
مدتی خدمت تو شاه کردم

که جهان منزل فناست کنون
آسمان چون حریف نامنصف
شکر یزدان درست خواست کنون
وین زبان جهان خدیو سرای
بلبل باغ مصطفی است کنون
سر آسوده و تن آزاده
نوبت خدمت دعاست کنون

زاد مردان نیک محضر را
بر ره عشوه و دغاست کنون
وز عقاقیر خانه توبه ،، ،،
مادح حضرت خداست کنون
عزت جامهٔ قصب بر من
هیچ گز پشم و پنبه راست کنون

اما امیر شمس المعالی قابوس بن وشمگیر
والی جرجان و دار المرز و طبرستان و گیلان بوده پادشاه دانا و عالم و عادل و فاضل بوده حکما و علما را موقر داشتی
و اشعار عربی و فارسی بسیار گفته است و حکیم ثنائی راست درین باب که این بیت دلالت بر قابوس میکند

فقیه خوان لیک در جسم جاه | همچو قابوس باش و چون شمگیر

میان او و فخر الدوله دیلمی خصومت
اتفاق افتاد و او را از جرجان اخراج کرد و قابوس نیشاپور آمد و التجا با امیر علی سیمجور آورد که والی خراسان بود از قبل نوح

بن منصور سامانی و مدت هفت سال در نیشابور بسر برده علما و زهاد و صلحا را انعام داده و در مدت غربت
قاعده که در دار الملک خود داشت ذره تجاوز نکرده امام ابوسهل صعلوکی که در آن حین اقضی القضاة خراسان
و سرآمدان روزگار بوده در مدایح ابو قابوس قصاید و تصانیف دارد چون فخر الدوله وفات یافت باز قابوس
قصد جرجان و مملکت موروث خود کرده بدست آورد و در آن حین بر دست خاصان خود و سعی منوچهر
فرزندش در قلعه جناشک که از اعمال بسطام است شهید شد و سبب قتل امیر قابوس آن بود که او مردی بغایت
متکبر و بدخو بوده و بسیار اکابر بر دست او هلاک شدند و او در ریختن خون حریص تمام بوده عاقبت ارکان دولت
از وی نفور شدند و منوچهر را بر آن آوردند تا او را گرفته محبوس ساخت و در اثنای حبس بر هلاکت او رضا داد حکایت
کنند که در وقتی که منوچهر قابوس را گرفت به عبد الله حماره سپرد تا او را در قلعه ماران جرجان محبوس سازد و در راه قلعه
پسر قابوس از عبد الله سؤال کرد که آخر شما یان را چه برین داشت که بر آزار من جرأت کردید عبد الله گفت ای امیر تو
مردم را بسیار میکشتی ازین جهة ترا حبس کردیم امیر قابوس گفت خلاف اینست من مردم را کمتر میکشتم بدین بلا گرفتار شدم
اگر مردم بسیار کشتمی اول ترا میکشتم تا امروز بدین خواری بدست تو گرفتار نمیشدم و شیخ الرئیس ابو علی سینا معاصر
قابوس بوده است و او را حجة الحق گفته اند اصلا بخارائیست و پدر او عبد الله سینا دانشمند و حکیم بود و شیخ ابو علی
در دوازده سالگی با دانشمندان بخارا مناظره کرده و ایشان را ملزم ساخته در خوارزم هفت سال درس گفته و
از آنجا بجرجان و عراق عجم افتاده وزیر عماد الدوله دیلمی بود در خطه اصفهان برد برحمت اسهال و این قطعه در حق او گفته شد

حجت الحق ابو علی سینا ٭ در شجع آمد از عدم بوجود
در شصا کسب کرد جمله علوم ٭ در تکز کرد این جهان بدرود

## ذکر سحبان العجم فردوسی رح

فردوسی

اکابر و افاضل متفق اند که شاعری
درین مدت روزگار اسلام مثل فردوسی از کتم عدم پای بمعموره وجود ننهاده و الحق داد سخنوری و فصاحت داده
و شاهد عدل بر صدق این دعوی کتاب شاهنامه است که درین پانصد سال گذشته از شاعران فصیحان روزگار
هیچ آفریده را یارای جواب شاهنامه نبوده و این حالت از شاعران هیچکس را مسلم نیست و این معنی بداهت
خدائیست در حق فردوسی گفته اند بیت

اول از بالای کرسی بر زمین آمد سخن
سکه کاندر سخن فردوسی طوسی نشاند
او دگر دستش گرفت و بر سر کرسی نشاند
کافرم گر هیچکس از جمله فرسی نشاند

و عزیزی دیگر راست بیت

در شعر سه تن پیمبرانند
فردوسی انوری و سعدی
هر چند که لا نبی بعدی

اوصاف و قصیده غزل را
انصاف اینست که مثل قصائد انوری قصائد خاقانی را توان گرفت
باندکی کم و زیاد و مثل غزلیات شیخ بزرگوار سعدی غزلیات خواجه خسرو خواهد بود بلکه زیباتر اما مثل اوصاف و سخن
گذاری فردوسی کدام فاضل شعر گوید دگرا باشد و میتواند بود که شخصی این سخن را مسلم ندارد و گوید شیخ نظامی درین

باب بدیهه است و درین سخن مضایقه نیست و شیخ نظامی بزرگ بوده سخن او بلند و متین و پر معانیست اما از راه انصاف تامل در هر دو شیوه نکو بکن و تمیز بود و حکم براستی کو بیار اما اسم فردوسی حسن بن اسحق بن شرفشاه است و در بعضی سخن ابن شرفشاه تحقیق میکنند و از دهاقین طوس بوده و گویند از ذریهٔ زرزان است من اعمال طوس و بعضی گویند سوری بن معتز که او را عمید خراسانی می گفته اند و در روستای طوس کاریزی و چهار باغی داشته فردوسی نام و پدر فردوسی باغبان طوس آن مزرعه بوده و وجه تخلص فردوسی آنست والعهدة علی الراوی ابتدای حال فردوسی آنست که عامل طوس بدو جور و بیدادی میکرد و بشکایت عامل از طوس بغزنین رفته و مدتی بدرگاه سلطان محمود تردد میکرد و مهم او متمشی نمیشد و دخرج الیوم در ماند عاقبت شاعری پیشه ساخته قطعه و قصاید میگفت از عام و خاص وجه معاش بلد و میرسید و در سر او آرزوی صحبت استاد عنصری می بود و از غایت جاه عنصری او را این آرزو میسر نمیشد تا روزی بحیله خود را در مجلس عنصری گنجانید و دران مجلس عسجدی و فرخی که هر دو شاگرد عنصری اند حاضر بودند استاد عنصری فردوسی را چون مرد روستائی شکل دید از روی تمسخر گفت ای برادر در مجلس شعرا جز شاعر نمی گنجد فردوسی گفت بنده را درین فن اندک مایهٔ شعوری هست استاد عنصری گفت چون عارض تو ماه نباشد روشن عسجدی گفت مانند رخت گل نبود در گلشن فرخی گفت مژگانت همی گذرد از جوشن فردوسی گفت مانند سنان گیو در جنگ پشن همگنان از حسن کلام او تعجب کردند و استاد عنصری فردوسی را گفت زیبا گفتی مگر ترا در تاریخ سلاطین وقوفی هست گفت بل تاریخ ملوک عجم همراه دارم عنصری او را از ابیات و اشعار مشکله امتحان کرد فردوسی را در شیوهٔ شاعری و سخنوری قادر یافت گفت ای برادر معذور دار که بفضل ترا نشناختم و او را مصاحب خود ساخت و سلطان عنصری را فرموده بود که تاریخ ملوک عجم را القید بنظم در آورد و عنصری از کثرت اشتغال بهانها میکرد و میتواند بود که طبعش بر نظم شاهنامه قادر نبوده باشد و هیچ کس را دران روزگار نیافته که اهل این کار بوده باشد القصه فردوسی را پرسید که توانی نظم شاهنامه گفتن فردوسی گفت بلی انشاء الله استاد عنصری ازین معنی خرم شد و فی الحال بعرض سلطان رسانید که جوانی خراسانی آمده بسیار خوش طبع و بر سخنوری قادر است گمان بنده آنست که از عهدهٔ نظم تاریخ عجم بیرون تواند آمد سلطان گفت او را بگو که در مدح من چند بیت بگوید عنصری فردوسی را بمدح سلطان اشارت کرد فردوسی چند بیت در مدح سلطان بگفت بدیهه و این بیت از انجمله است

چو کودک لب از شیر مادر بشست ‌‌‌‌ ز گهوارهٔ محمود گوید نخست

سلطان را بغایت ازین بیت خوش آمد و فردوسی را فرمود تا بر نظم شاهنامه قیام نماید گویند که او را در سرا بوستان خاص فرمود تا حجرهٔ مسکن دادند و مشاهره و وجه معاش مقرر کردند و مدت چهار سال در خطهٔ غزنین بنظم شاهنامه مشغول بود و بعد ازان اجازت حاصل کرد که بوطن رود و بنظم شاهنامه مشغول باشد و مدت چهار سال دیگر بطوس ساکن و باز بغزنین رجوع کرد و چهار دانگ شاهنامه را بنظم آورده بود بعرض سلطان رسانید و مقبول نظر کیمیا خاصیت سلطانی

شد و باز بحالت اول بکار مشغول شد و سلطان گاه و گاه او را نوازش و تفقدی فرمودی و مربی او شمس الکفاة خواجه
احمد بن حسن المیمندی بود و مدح او گفتی و التفات با ایاز که جملهٔ خاصان سلطان بود نمیکرد ایاز ازین معنی تافته شد و از روی
حسادت در مجلس خاص بعرض رسانید که فردوسی رافضی است و سلطان محمود در دین و مذهب بغایت متصلب بوده
و در نظر او هیچ طایفه دشمن تر از رفضه نبود و اندر خاطر سلطان ازین سبب بر فردوسی متغیر شد روزی او را طلب فرمود و
بر وی عتاب با او کرد که تو قرمطی بوده بفرمایم تا ترا در زیر پای فیلان هلاک کنند تا جمیع قرامطه را عبرت باشد فردوسی
فی الحال در پای سلطان افتاد که من قرمطی نیستم بلکه از اهل سنت و جماعتم و بر من افترا کرده اند سلطان فرمود که
متهمان بزرگ شیعه از طوس بوده اند اما من ترا بخشیدم بشرط آنکه ازین مذهب رجوع کنی بعد ازان از سلطان هراسان
شد و در حق او نیز بدگمان گشت بهر کیفیت که بود نظم کتاب شاهنامه با تمام رسانید و او را طمع آن بود که سلطان در حق
او احسان بزرگ بجای آورد و شغل ندیمی مجلس خاص و اقطاع چون خاطر سلطان بدو گران شده بود صلهٔ کتاب
شاهنامه شصت هزار درم نقره انعام فرمود که بیتی را درمی نقره باشد و فردوسی بغایت این انعام را در حق خود حقیر دانست
اما بستد و بسیار آزرده شد و بحمام در آمد و بیست هزار درم اجرت حمامی بداد و بیست هزار درم فقاعی خرید و بیست هزار
درم بمستحقان قسمت نمود و خود را در شهر غزنین مخفی ساخت و بعد ازان بحیله کتاب شاهنامه را از کتابدار سلطان
بدست آورد و چند بیت در مذمت سلطان بدان الحاق کرد بیت

چه سی سال بردم بشهنامه رنج
که تا شاه بخشد مرا تاج و گنج
اگر شاه را شاه بودی پدر
بسر بر نهادی مرا تاج زر
چو اندر تبارش بزرگی نبود
نیارست نام بزرگان شنود

و باقی این ابیات شهرتی عظیم دارد
نوشتن تمام احتیاج نبود و فردوسی مدت چهار ماه در غزنین متواری بود و بعد ازان مخفی بهراة آمد و در خانهٔ ابوالمعالی صحاف
چندگاه بسر برد و آخر رسولان بتفحص فردوسی میرسیدند و در شهرها منادی میکردند فردوسی خود را بمشقت تمام بطوس رسانید
و دران جا نیز نتوانست بودن اهل و عیال و اقربا را وداع کرده عازم رستمدار شد و دران حین اسپهبد جرجانی از قبل منوچهر
بن قابوس حاکم رستمدار بود پناه آورد و سپهبد او را مراعات کرده از فردوسی ابیات هجو سلطان را بیک صد و شصت مثقال
طلا بخرید که از شاهنامه محو سازد و او اجابت کرده دیگر باره بطوس رجوع نمود و پیری برو مستولی شده و در وطن مالوف
متواری می بود وقتی سلطان در سفر هند نامه بملک دهلی نوشت و بخواجه احمد بن حسن میمندی کرد که اگر جوابش بر وفق
مراد ما آید تدبیر چیست خواجه این بیت از شاهنامه خواند اگر جز بکام من آید جواب من و گرز و میدان و افراسیاب
سلطان را رقتی پیدا شد گفت در حق فردوسی جفا و کم عنایتی کردم آیا احوال او چیست خواجه محل و تقریب یافت بعرض
رسانید که فردوسی پیر و عاجز و مستمند شده و در طوس متواری بوده سلطان از غایت عنایت و شفقت فرمود تا
دوازده شتر نیل بار کرده جهة انعام فردوسی بطوس فرستاد رسیدن شتران نیل بدروازهٔ رودبار طوس همان بود و بیرون

رفتن جنازهٔ فردوسی بدروازهٔ رزان همان بعد ازان آن جهات تسلیم خواهرش کردند قبول نکرد و از عطاء پادشاه بگفت ع
مرا بمال سلاطین چه احتیاج نیست     وفات فردوسی در شهور سنه احدی عشر و اربعمایه بود و قبر او در شهر طوس است
بجنب مزار عباسیه والیوم مرقد شریف او متعین است و زوار را بدان مرقد التجاست چنین گویند که شیخ ابوالقاسم کرکانی
علیه الرحمه بر فردوسی نماز نکرد که او مدح مجوس گفته آن شب در خواب دید که فردوسی را در بهشت عدن درجات
عالی است ازو سؤال کرد که این درجه بچه یافتی گفت بدان یک بیت که در توحید گفتم اینست بیت

| | |
|---|---|
| جهان را بلندی و پستی توئی | ندانم چه هر چه هستی توئی |

اما اسپهبد سپهسالار امیر شمس المعالی
قابوس است و رباط عشق که در جنب دربند شقالنست و بر سر راهی واقعست که از خراسان بجرجان و استراباد میروند
از بناهای اوست و دیوار آن چون عهد خوبان ستمکار در هم شکسته بود و سقف آن چون محنت عاشقان بر هم نشسته
امروز از آن جز رسوم و ظلالی باقی نبود و معمار لطف امیر کبیر عالم عادل مؤید مفضل نظام الحق والدین علی شیر خلد الله تعالی
ایام دولته بعمارت آن رباط مسافر پناه اشارت فرمود و باندک مایهٔ روزگاری دیواران چون سد سکندر محکم و سقف
آن چون طاق فلک معظم شد امروز درین اقلیم مثل آن عمارتی نشان نمیدهند پناه مسافران و شکوه مجاوران این
دیار است حق تعالی ذات پاک صفات این امیر خیر را استدام بدارد

| | |
|---|---|
| الهی تا جهان را آب و رنگست | فلک را دور و گیتی را درنگست |
| ممتع دارش از عمر جوانی | ز هر چیزش فزون ده زندگانی |

بیتین

ذکر ملک الشعرا فرخی علیه الرحمه     استاد فرخی ترمذیست و شاگرد استاد عنصریست ذهنی سلیم و طبعی
مستقیم داشته استاد رشید وطواط میگوید که فرخی عجم را همچنانست که متنبی عرب را و هر دو فاضل سخن را سهل ممتنع میگویند
و فرخی مادح امیر مظفر بن امیر نصر بن ناصرالدین است که در روزگار سلطان محمود بن سبکتکین والی بلخ بود و در صفت داغگاه
امیر ابوالمظفر او راست

تا پرند نیلگون بر روی پوشد مرغزار / پرنیان هفت رنگ اندر سر آرد کوهسار
خاک را چون ناف آهو مشک زاید بی قیاس / بید را چون پر طوطی برگ روید بی شمار / دوش وقت نیمشب بوی بهار آورد باد
حبذا باد شمال و فرخا بوی بهار / باد گوئی مشک سوده دارد اندر آستین / باغ گوئی لعبتان جلوه دارد در کنار
نسترن لؤلؤی بیضا دارد اندر مرسله / ارغوان لعل بدخشی دارد اندر گوشوار / تا برآمد جامهای سرخ گل بر شاخ گل
پنجهای دست مردم سر فرو کردست چنار / باغ بوقلمون لباس و شاخ بوقلمون نمای / آب مروارید رنگ و ابر مروارید بار
راست پنداری که خلعتهای رنگین یافتند / باغهای پرنگار از داغگاه شهریار / داغگاه شهریار اکنون چنان خرم شود
کاندرو از خرمی خیره بماند روزگار / سبزه اندر سبزه بینی چون سپهر اندر سپهر / خیمه اندر خیمه بینی چون حصار اندر حصار
هر کجا خیمه است خفته عاشقی با دوست مست / هر کجا سبزه است شادان یاری از دیدار یار / سبزها با بانگ چنگ مطربان نغز گوی
خیمها با بانگ نوش و ساقیان میگسار / عاشقان بوس و کنار و نیکوان ناز و عتاب / مطربان رود و سرود و خفتگان خواب و خمار

| | | |
|---|---|---|
| پرده در پرده سرای خسرو پیروزبخت | از پی داغ آتشی افروخته خورشیدوار | برکشیده آتشی چون مطرد دیبای زرد |
| کرد چون طبع جوان و زرد چون زر عیار | داغها چون شاخهای بسدچون یاقوت رنگ | هر یکی چون ناردانه گشته اندر زیر نار |
| کودکان خواب نادیده مصاف اندر مصاف | مرکبان داغ ناکرده قطار اندر قطار | خسرو فرخ سیر بر باره‌ی او درگذار |
| با کمند اندر میان دشت چون اسفندیار | همچو زلف نیکویان خوب کبود تاب خورد | همچو عهد دوستان سالخورده استوار |
| میر عادل بوالمظفر شاه با پیوستگان | شهریار شهرگیر و پادشاه شهریار | هر کرا اندر کمند تاب خورده افکند |
| گشت نامش بر سرین و شانه و رویش نگار | هر چه زین سو داغ کرد از سوی دیگر هدیه داد | شاعران را با لگام و زایران را با فسار |

واستاد فرخی را در بلاغت و فصاحت بی نظیر شمرده اند و کتاب ترجمان البلاغه در صنایع شعر از جمله مؤلفات اوست و سخن او را فضلا باستشهاد می آورند و دیوان فرخی در ماوراءالنهر شهرتی دارد و جا در خراسان مجهول و متروکست

ذکر امیر معزی رحمة الله علیه از اکابر و فضلاست و مدتی تحصیل علوم کرده و مرتبهٔ دانشمندی حاصل و در علم شعر سرآمد روزگار خود بوده اصلش از ولایت نساست ابتدای حال سپاهی بوده و در خدمت سلطان ملکشاه از خراسان باصفهان افتاد و او را مرتبهٔ امارت دست داد و نظامی عروضی سمرقندی که مؤلف کتاب چهار مقاله است میگوید که بسی با فضلا و اکابر صحبت داشتم در مروت و عقل و رای و ظرافت طبع مثل امیر معزی ندیدم اول شهرت امیر معزی و تعین ملک الشعرائی و ملک الشعرائی او درگاه سلطان ملکشاه آن بوده که شب عید سلطان و ارکان دولت جهة رؤیه هلال عید بر بام قصر برآمدند و باشکال تمام شکل هلالی مرئی میشد تا اکابر و اعیان جمله از دیدن ماه عاجز شدند تا گاه چشم سلطان بماه افتاد و باشارت انگشت مبارک بتمام اکابر نمود و از غایت بهجت و سرور با امیر معزی مثال داد که درین محل شعری بعرض رساند شامل برین صورت استاد بدیهه این رباعی انشا کرد و ماه نو را بچهار تشبیه بیان کرد رباعی

| | | |
|---|---|---|
| ای ماه کمان شهریاری گوئی | یا ابروی آن طرفه نگاری بوئی | نعلی زده از زر عیاری بوئی |
| در گوش سپهر گوشواری گوئی | | |

سلطان آنرا پسند فرمود و مرتبهٔ امیر معزی روی در ترقی نهاد تا بدان جا که سلطان رسالهٔ رسم بدان فرمود که پیوند چهار قطار شتر قماش باصفهان آورد و دیوان امیر معزی مشهور و متداولست و خاقانی معتقد اوست و منکر رشید وطواط و امیر معزی قصیده ذوقافیتین را نیکو گفته و شعرا بیشتر شعران قصیده را تتبع کرده اند و مطلع آن قصیده اینست

| | | |
|---|---|---|
| اند و مطلع آن قصیده اینست | ای تازه تر از برگ گل و تازه ببر تر | پرورده ترا از خازن فردوس ببر تر |
| امیر معزی از امیر عنصری محکم تر گفته است | تا باد خزان حله برون کرد ز گلزار | ابر آمد و پیچید قصب بر سر کهسار |

اما سلطان جلال الدین ملکشاه ولیعهد امیر شجاع الب ارسلانست و خلاصهٔ دودمان سلجوقی بوده روزگار دولت او چون عروسی بود آراسته و خلایق رفاهیتی که در عهد او دیده بودند از زمان آدم الی یومنا در هیچ عهد نشان نداده اند که در حرمین شریفین خطبه بنام ملکشاه خوانده اند و از عنایت الهی در حق سلطان ملکشاه یکی آن بوده که وزیری همچون خواجه دنیا

و آخرت نظام الملک بدو ارزانی داشت که بعلم و عدل و خیرات مثل و وزیری نشان نداده‌اند و سلطان در آخر دولت و عمر خود بر خواجه متغیر شده و ترکان خاتون که حرم بزرگ سلطان بود بتربیت ابوالغنایم تاج الملک فارسی مشغول شده از سلطان برای او وزارت بستد و یکسال و چهار ماه تاج الملک باستحقاق وزارت کرده خواجه مصاحب و همراه سلطان بود تا وقت یورش بغداد در حد نهاوند ملاحده خواجه را بدرجهٔ شهادت رسانیدند و در وفات این قطعه بسلطان فرستاد

چل سال با لطافت تو ای شاه جوانبخت
زنگ ستم از چهرهٔ آفاق ستردم
طغرای نکونامی و منشور سعادت
پیش ملک العرش بتوقیع تو بردم
چون شد ز قضا مدت عمرم نود و شش
در حد نهاوند بیک زخم بمردم
بگذاشتم آن خدمت دیرینه بفرزند
او را بخدا و بخداوند سپردم

و غزل خواجه نظام الملک بر سلطان مبارک نیامد و ناگاه در اثنای آن حال در حوالی بغداد بجوار حق پیوست بعد از شهادت خواجه بچهل روز امیر معزی حسب الحال این رباعی انشا کرد

نشناخت ملک سعادت افسر خویش
در منقبت وزیر خدمتگر خویش
بگذاشت بلای تاج بر لشکر خویش
تا در سر تاج کرد تاج سر خویش

دیگر گوید در آن حال این قطعه

قطعه

رفت در یک مه بفردوس برین دستور پیر
شاه برنا در پی او رفت در ماهی دگر
ای دریغا آنچنان شاهی و زیری اینچنین
قهر یزدانی ببین و عجز سلطانی نگر

و کان ذلک فی شهور سنه اثنی و ثمانین و اربعمایه هجره ۲۰ سلطنته ۳۰

## ذکر نظامی عروضی سمرقندی

مردی اهل فضل بوده و طبعی لطیف داشته از جمله شاگردان امیر معزی است و در علم شعر ماهر بوده کتاب داستان ویس و رامین بنظم آورده گویند که این داستان را شیخ بزرگوار نظامی گنجوی نظم کرده قبل از خمسه و کتاب چهار مقاله از تصانیف نظامی عروضی ست و آن نسخه ایست مفید در آداب معاشرت و حکمت عملی در آیین خدمت ملوک و غیر ذلک و این بیت از داستان ویس و رامین از نظم عروضی آورده میشود تا زینت ابیات آن معلوم شود بیت

ازان گویند آرش را کمانگیر
که از آمل بمرو انداخت آن تیر

و این حقیقت حال آنست که آرش برادرزادهٔ طهمورث است اقالیم را قسمت کرده اند و آن دیواریست که حالا اثر و اطلال آن باقیست از حدود آمل تا ابیورد و مرو در النظر جیحون تا حدود فرغانه و خجند میکشند و آرش از عم التماس کرده یک تیر پرتاب در قسمت ملک عم از او مضایقه نکرد و عم یک تیر پرتاب بدو داده و حکما تیری مجوف کرده از سیماب داده پر کرده اند تا در وقت طلوع آفتاب مقابل آفتاب انداخته و حرارت آفتاب آنرا جذب کرده از آمل بمرو رسیده و در بعضی تواریخ این صورت نوشته اند و این عجیب است و عجیب‌تر که تیری مستعمل چهل مرحله رود اما شیخ آذری در جواهر الاسرار می آورد که شیخ ابو علی سینا این صورت را منکر نیست و میگوید که از حکمت دور نیست تاویل آنست که نود و یه دهی است در یک فرسنگی مرو آمل نام همچنانکه دهی است در سمرقند سنجر نام و در خوارزم دهیست بغداد نام

## ذکر امیر ناصر خسرو علیه الرحمة

اصل او از اصفهان است و در باب سخن بسیار گفته اند بعضی گفته اند موحد و عارف است و بعضی طعن می کنند که طبیعی و دهری بود و مذهب تناسخ داشته والعلم عند الله

بهمه حال مردی حکیم و فاضل و اهل ریاضت بوده و تخلص حجة میکند چه او را در آداب بحث با علما و حکما البسیار بوده و حجة و برهان محکم داشته و در اوّل حال از اصفهان بگیلان و مازندران افتاده و مدتی با علماء آنجا بحث کرده و قصد او کرده بطرف خراسان گریخت و بصحبت شیخ المشایخ ابوالحسن خرقانی قدس سره العزیز مشرف شد و شیخ را از روی کرامت احوال او معلوم شده بود و با اصحاب گفته که فردا مردی حجتی بدین صفت بدینجا خواهد رسید او را اعزاز و احترام نمائید و اگر امتحانی از علوم ظاهر در میان آورد گویید شیخ ما مردی دهقان و امّی است و آن شخص را پیش من آرید چون حکیم ناصر به خانقاه رسید مریدان تلقی کرده او را بخانهٔ شیخ بردند شیخ او را اعزاز و اکرام فرمود حکیم ناصر گفت ای شیخ بدرگاه آمده‌ام از بین قیل و قال در گذرم و پناه باهل حال آورم شیخ تبسمی کرد و گفت ای ساده دل بیچاره تو چگونه با من مصاحبتی توانی کرد که ما را با ست اسیر نفس ناقص شده و من اول روز که قدم بدرجهٔ مردان نهادم سه طلاق بر گوشهٔ چادر این مکاره بسته‌ام حکیم گفت چگونه شیخ را معلوم شد که عقل ناقص است بلکه اول ما خلق الله العقل گفته‌اند شیخ فرمود که آن عقل انبیاست و لیکن در این میدان عقل تو که عقل ناقص عقل تو و عقل بوعلی سیناست که هر دو بدان معزول شده‌اید و دلیل بدین آن قصیده است که دوش گفته و بنداشته که کوه کن فکان تعقلست غلط کرده که آن گوهر عشقست فی الحال بزبان مبارک شیخ مطلع آن قصیده که نمانیده شد و مطلع آن قصیده اینست بالای هفت طاق مقرنس دو گوهرند کز کاینات و هر چه در وهست برترند حکیم چون آن فراست از شیخ بدید مبهوت شد چه این قصیده را هم در آن شب نظم کرده بود و هیچ آفریده را بدان اطلاع نبود اعتقاد و اخلاص او باستانهٔ شیخ در مقام عالی یافت و چند وقت در خدمت شیخ روزگار گذرانید و بریاضت و تصفیهٔ باطن مشغول شد آخر شیخ او را اجازت سفر داده بجانب خراسان آمد و از علوم غریبه و تسخیر سخن گفت علما خراسان بقصد او برخواستند و در آن اوان اقضی القضاة ابو سهل صعلوکی امام و بزرگ خراسان بود و در نیشابور می بود حکیم را گفت تو مرد فاضل و بزرگی و چون امتحان میکنی سخن تو بلند واقع شده چنین که ملاحظه میکنم علما ظاهر خراسان قصد تو دارند صلاح در آنست که ازین دیار سفر اختیار کنی حکیم از نیشابور فرار نموده به بلخ افتاد و آنجا نیز متواری می بود در آخر حال بکوهستان بدخشان افتاد و این قصیده در شکایت اهل خراسان گوید

چه کردم که از من رمیده شدند
نه انباز گفتم ترا نه نظیر
قران را بپیغمبرست نا ورید
کتابت زبر دارم اندر ضمیر

بنالم بنوای قدیم و قدیر
همه خویش و بیگانه خیر و خبیر
بامت رسانیم پیغام تو
مگر جبرئیل آن مبارک سفیر

نه اهل خراسان صغیر و کبیر
مقرم بفرمان پیغمبرت
محمّد رسولت بشیر و نذیر
مقرم بحشر و بمرگ و حساب

و این قصیده ابیات مطول که اعتقاد خود بیان میکند چون قصیدهٔ اوّل بزبان مبارک شیخ ابوالحسن گذشته از باقی قصیده چند بیت نوشته خواهد شد

گوهر نیند گرچه با وصاف گوهرند
از نور تا بظلمت و از اوج تا حضیض

بی بال در مشیمت سفلی گشاده بال
از باختر بخاور و از بحر تا برند

پروردگان دایهٔ قدس اند در قدم
بی پر ز آشیانهٔ علوی همی پرند
هستند و نیستند و نهانند و آشکار

همی بی تواند و با تو بیک خانه اندر رند
بی دانش ان اگرچه بخوهش کنند شان
آخر بدبران سپهر مد فر رند

وبعد از بیان النفس و عقل کل چند بیت در نکوهش اهل روزگار میگوید

دیوان این زمان همه از کل مخزند
دعوی کنند آنکه براهیم زاده ایم
این ابلهان که در طلب حوض کوثرند
آن سنیان که بیرنشان بغض حیدر است
مؤمن مخوانشان که بکافر برابرند
هان تا ازان گروه نباشی که در جهان
همسایگان من نه مسلمان نه کافرند

جز آدمی نژاد ز آدم درین جهان
چون نیک بنگری همه شاگرد آزرند
خویشی کجا بود که دران جا برادران
حقا که دشمنان خدا و پیمبرند
گر غافلی ز هر دو جماعت سخن مگوی
چون گاو میخورند و چو گرگان همی درند

گویی مرا که جوهر دیوان ز آتش است
اینها ز آدمند چرا جبلگی خسترند
در بزمگاه مالک و طوفند زبانیه
از بهر لقمه ای به جحیم برادرند
و انانکه نیستند محبان اهل بیت
بگذارشان بهم که نه سلمان نه قنبرند
نه کافری بقاعده نه مؤمنی بشرط

ودیوان امیر ناصر خسرو سی هزار بیت است مجموع حکمت و موعظه و سخنان محکم متین وکتاب روشنائی نامه در نظم و کنز الحقایق در نثر او راست و ظهور حکیم ناصر خسرو که سی هزار بیت را گفت در روزگار سلطان محمود غزنوی گفته و معاصر شیخ الرئیس ابو علی سینا بوده گویند هر دو باهم صحبت داشته اند و قبر حکیم ناصر خسرو در دره یمکان است از اعمال بدخشان و مردم کوهستان را با میر ناصر خسرو اعتقاد بلیغ است بعضی او را سلطان می نویسند و بعضی شاه و بعضی امیر و بعضی گویند که سید بوده و آنکه میگویند چندگاه در طاق کوه نشسته و بوی الطعام زنده مانده سخن عوام است اعتبار ی ندارد و این ضعیف این حالت از شاه شهید شاه سلطان محمد بدخشی سؤال کرده فرمود که اصلی ندارد و وفات حکیم در شهور سنه احدی و ثلاثین و اربعمایه بوده ذکر عمعق بخاری رحمة الله علیه از شعرای بزرگ است و در زمان سلطان سنجر بوده و قصه یوسف علیه السلام نظم کرده است که در دو بحر توان خواندن استاد رشید وطواط سخنان او را در حدایق السحر باستشهاد می آورد و معتقد اوست و حمید ابن عمعق پسر اوست و سوزنی را هجو کرده این قطعه حمید راست



دوش در خواب دیدم آدم را
دست حوا گرفته اندر دست
گفتمش سوزنی نبیرهٔ تست
گفت حوا به سه طلاق ارهست
و عمعق را در شیوهٔ مرثیه گفتن ید بیضا ست

ابوطاهر خاتونی در تاریخ آل سلجوق میگوید ماه ملک خاتون دختر سلطان سنجر درگذشت که در حبالهٔ سلطان محمود ملکشاه بود و سلطان سنجر از وفات او بسیار تنگدل شد و عمعق را از انجا طلب کرد تا مرثیه خاتون بگوید چون عمعق آمد پیر و نابینا شده بود از قصیدهٔ مطول استعفا کرد و این ابیات بگفت و این قصه در هنگام بهار بود

هنگام آنکه گل دمد از صحن بوستان
رفت ان گل شکفته و در خاک شد نهان
هنگام آنکه شاخ شجر نم کشد ز ابر
بی آب مانده نرگس آن تازه بوستان
این مرثیه را عمعق نیکو گفته و ایراد مجموع آن مشکل است اما مناقب و مآثر سلطان سنجر اظهر من الشمس است هفتاد و نه سال عمر یافت پادشاهی بود صاحب دولت و دین دوست و عادل سیرت و فرشته طاعت مدت شصت سال امارت و سلطنت ایران و توران کرد و بیست سال بنیابت پدر و برادران و چهل سال بانفراد و استبداد و صاحب تاریخ ال سلجوق گوید من در ان دوران در ملازمت سلطان بودم معاینه مشاهده

کرده اند که گنجشکی بر شامیانه سلطان آشیانه کرده بود و بیضه نهاده که سلطان منزل بجای دیگر رحلت میکرد فراشی را تعهد نمود تا
گذاشت تا وقتی که آن گنجشک بچه کند و بپرند که پریشانی گنجشکان روا نداشت لاجرم ذکر خیر او باقی مانده و خواهد ماند شعر

عدل کن زانکه در ولایت دل  در پیغمبری زند عادل

اما از شعرای بزرگ که در دور سلطان سنجر بوده اند و مدح سلطان گفته اند و صله و تربیت یافته ادیب صابر است و رشید وطواط و عبدالواسع جبلی و فرید کاتب و انوری خاورانی و ملک عمادی سوزنی و سید حسن غزنوی و سنائی و معزی دبیر که محبوب سلطان و ظریفه روزگار بوده نقلست که شبی در مجلس سلطان بود چون بمیدان آمد سلطان استفسار هوا کرده برف میبارید معزی این رباعی را بدیهه نظم کرده بعرض رسانید

شاها فلکت اسب سعادت زین کرد  وز جمله خسروان ترا تحسین کرد
تا در حرکت سمند زرین نعلت  بر گل ننهد پای زمین سیمین کرد

سلطان را این رباعی بسیار خوش آمد و من بعد معزی مقرب حضرت سلطان شد اما مولانای فاضل ابی سلمان بن ذکریا در کتاب صور اقالیم آورده که چون سلطان سنجر بغداد را مستخلص ساخت قصد سامره کرد و در جامع سامره غاریست که بزعم شیعه آنست امام محمد مهدی علیه السلام از آن غار خواهد خروج کرد هر جمعه بعد از ادای صلوة اسبی ابلق با زین طلا در غار نگاه میدارند و گویند یا امام بسم الله سلطان چون این حالت مشاهده کرد و کیفیت پرسید اسبی دید بغایت رعنا و بی نظیر پای در ان حرکت در آورده سوار شد و گفت این اسب بدست من امانتست هرگاه که امام خروج کند تسلیم کنم این صورت بر سلطان مبارک نیامد و هرچند از لطافت طبع سلطان خوش نمود اما پسندیده نداشتند و در آخر دولت سلطان سنجر وادرار علما و مواجب و وظیفه صلحا را بربست و این نیز سبب زوال دولت شد و غزان بر وی خروج کردند مدتی محبوس و مقید بود و اکثر ولایت خراسان و ماوراء النهر و عراقین و اکثر معموره عالم در ان غوغا خراب شد خاقانی در ان وقایع می گوید

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد  وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد
گردون سر محمد یحیی بباد داد  محنت نصیب سنجر مالک رقاب شد

و امام محمد یحیی نیشابوری تلمیذ امام غزالی است و سرآمد روزگار خود بوده غزان او را شکنجه هلاک کردند و سلطان بعد از آنکه از قید غزان خلاص یافت پیره فرتوت شده بود دوازدهم ربیع الثانی سنه اثنی و خمسین و خمسمائه در مرو بجوار حق پیوست و در وقت وفات این قطعه نظم کرده قطعه

بزخم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای  جهان مسخر من شد چو تن مسخر رای
بسی قلاع گشودم بیک نمودن دست  بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت  بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

امیر قطران

## ذکر امیر قطران بن منصور ترمذی

ترمذی از جمله استادان شعر است و انوری شاگرد او بوده و ترمذیست اما در بلخ می بوده و دیوان او مشهور است و قوسنامه نسخه نظم کرده است بنام امیر احمد قماج که در روزگار سلطان سنجر والی بلخ بوده و رشید سمرقندی و روحی ولوالجی و شمس سجاسی و ملک بنانی و پسر عجانه و اکثر شعرای بلخ و ماوراءالنهر شاگرد قطران بوده اند و در آخر بعراق افتاده و آنجا اقامت کرده و در علم شعر ماهر و صاحب تصانیف است و رشید وطواط میگوید که من در روزگار خود قطران را در شاعری مسلم دارم و الباقی را شاعر نمیدانم قطران

در اشعار مربع و مخمس ذوقافیتین و غیره زنگ بسیار کوشیده این ترجیع ذوقافیتین از وست

باغ و بستان یافت دیگر زابر گوهر بار بار ... چون ز بارید نش هردم این زمین خرم شود
هر کجا گلزار بود اندر جهان گلزار شد ... مرغ شبگیر آن سرایان بر سر گلزار زار
ابر بفزود هی بر لاله و گلنار بار ... تا شد گشت از صبا بر چین جو بر باز بار
چون بطرف جوی بنماید گل خودروی روی ... جای با معشوق میخوردن کنار جوی جوی
برده از مطرب بدستان بلبل خوشگوی گوی ... بسته از یاقوت دبسته لاله گلنار رنگ
از نسیم سنبل و گل گشت چون عنبر چاغ ... در سر زلف بت من گشت چون شبگوی گوی
تن بخون در خون میان چشمهٔ آهو جوی ... گرچه کرد در سپهر از مهر او بسیاره ماه
ای بخوبی بر بتان کابل کشمیر میر ... ماندم از بس کاوری بر وعدها آخر خیر
موی را شب کن قیاس و روی را شبگیر گیر ... لاله سرخی یافته چشم از تو هنگام بهار
غمزه تو بیدلان را دل بدوزد بر جگر ... تا نه چشم و به جگر دوزد ز خشم تیر تیر
جعفر انگشت حرب کشته از طالع مسعود

یافت دی در باد گریار ابر گوهر بار بار
بر زمین هردم ز تشتیم خویش گوهر بار بار
باد بفشاندی همی بر سنبل و عنبر عبیر
باغ بفزود اندرو چون لعبت طناز ناز
برده از مرغان بگونه لاله نعمان سبق
یافت از کافور و عنبر خیری شب بوی بوی
چشم من چون چشمهٔ آهو همی گشت از هجر او
خون دل هر شب کند زین چشم من همراه راه
بست مردم را شب تبگیر روی گوی تو
آبی از من یافته زردی بماه تیر تیر
بوالجلیل آن روی کیتی زو شده موجود جود

از جملهٔ ظاهران عنصر المعالی کیکاوس بن اسکندر بن قابوس است و قصهٔ وامق و عذرا را بنظم آورده و بسیار خوب گفته است و من وقتی چهار ازان و شتم اکنون هوس باقی بودم نیافتم و این بیت ازان داستان یاد داشتم نوشتم و او دران داستان حال خود و ایام دولت خاندان گذشته قابوس یاد میکند و از غایت تاسف این بیت میگوید بیت

چه نسخ وجودی که از همتش ... بمیرد بپای دلی نعمتش

اما امیر کیکاوس نبیرهٔ پادشاه قابوس است مردی اهل فضل بوده و کتاب قابوس نامه او تصنیف کرده و هفت سال ندیم سلطان بوده است در آخر عمر روی از دنیا گردانیده و در گیلان بطاعت و عبادت مشغول شد و او را هوس غزا در دل افتاده همراه امیر ابو السوار که والی گنجه و بردع بود بغزای گرجستان رفت و آنجا بسعادت شهادت رسید در حالتی که زخم دار شده بود و نزدیک بمرگ رسید این قطعه گفت

آهنگ شدن کن اجل از بام در آمد ... رو زنت بنماز دگر آمد بهمه حال
کیکاوس ای عاجز گرداب اجل ... شب زود در آید چو نماز دگر آید

ذکر فرخاری رحمة الله علیه فرخار موضعیست در بدخشان فوق طالحان و فرخار در ولایت ختلان موضعی دیگر نیز هست در میان خطا و کاشغر ولایتیست فرخار نام غالبا فرخاری که شعرا او صاف هوا و خوبان انجا را کرده اند فرخار ترکستان هست چنانچه سلمان ساوجی این بیت میگوید بیت

بت فرخار ندیدیم بدین حسن و جمال ... بت چین نشنیدیم بدین شیوه و شنگ

معلوم نیست که فرخاری از کدام فرخار بوده است و او راست بیت

قانع ترا ز دنیا فرسند ... تا روز زعشق جو همه شب
گفتند که جو نمانده ازین غم ... می خواهد تعزیت گزینند

اسپی دارم که هر کز ایزد
از خرمن ماه خوشه چیند
پوشید پلاس و پارهٔ کاه

ابو العلا

ذکر ابو العلای گنجوی رحمة الله علیه او را استاد الشعرا می‌نویسند و در روزگار شیروانشاه کبیر جلال الدنیا والدین خاقان منوچهر ملک الشعرا مملکت شیروان و مضافات آن بوده عظیم الشان صاحب جاه بوده است و خاقانی و فلکی شیروانی هر دو شاگرد او بوده‌اند خواجه حمد الله مستوفی قزوینی در تاریخ گزیده می آورد که ابو العلا دختر خود را بخاقانی داد فلکی نیز بومنا ادای او شد چون دست نداد و برنجید منجه است که سفر کند او استاد بجهة رضای او بیست هزار درم بدو بخشید و گفت ایفرزند این بهای پنجاه کنیزک ترکیه است که بهتر از دختر ابو العلایند فلکی بدین راضی و خوشنود شد و چون خاقانی جاه و شهرت یافت نخوت کرد و باستاد التفات نمی کرد ابو العلا این ابیات در هجو او گوید

بجان عزیزت که از تو نه شادم
چرا حرمت من نه داری تو کز من
کز ایشان سخنها نه باشد بیادم
بجا قاعدت من لقب بر نهادم
ترا هم پدر خوانده هم اوستادم
بگفتم بگفتم نگفتم نگفتم
تو ای افضل الدین اگر راست پرسی
ترا دختر و مال و شهرت بدادم
من چند گوئی که گفتی سخنها
بکردم بکردم نکردم نکردم

اما ملک منوچهر چراغ دودمان سلاطین شیروان بوده است شعرا را دوست داشتی و فضلا و علما در مجلس او بودندی کرم و بزرگی او در آفاق منتشر شد و شعرا اطراف بجهة مدحش مایل شدند و در عهد او چند شاعر بزرگ در شیروان اجتماع داشتند مثل شیخ بزرگ شیخ نظامی گنجوی و ابو العلا فلکی و خاقانی و ذو الفقار و شامفور و قاضی ابوسعید عبد الله بیضاوی و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ می آورد که ملوک شیروان از نسل بهرام چوبین اند و بهرام بچند پشت بار دشیر بابکان میرسد ذکر ملک عماد زوزنی رحمة الله بسیار فاضل و دانشمند بوده و در شعر شاگرد سید حسن غزنوی است مدت مدید شاعری کرده روزی در حالت سیاحت بطوس افتاد و او را ذوق صحبت حجة الاسلام محمد غزالی پیدا شد و بوسیلهٔ مولانا سنت بصحبت ایشان رفتن این قطعه را نظم کرد و بزیارت رفت

عماد زوزنی

خرد را دوش میگفتم که این کهنه جهان از کیست
شد از غوغای شیطان ز سودای هوا خالی
خرد گفتا عجب دارم که میدانی و میپرسی
بعهد علم غزالی بعهد علم غزالی

امام را چون چشم بر ملک افتاد از روی فراست دریافت که صاحب حال و بزرگ گفتش ای یار نیکو خصال چنین که شعر و منظر و سیرت تو زیباست چرا بتصفیه باطن و عمارت دل نکوشی تا از ابرار باشی عار نداری که فردا در قیامت از زمرهٔ الشعرا یتبعهم الغاوون شمارند ملک را این سخن موثر افتاد در روی در دلش پیدا شد و بدست امام توبه کرد و بعبادت و تهذیب اخلاق مشغول گشت و از امام درخواست که املاک و جهات خود که میراث یافته بود وقف علما و زهاد کند امام منع فرمود که کردن این آرزو مکرد که عوضی از این حسنات در دل تو پیدا شود که ما جهد و کوشش تو ضایع شود پس ملک امام را گفت چکنم این جهات را امام گفت بسران مردم هر که خواهد صاحبی کند ملک همچنان کرد۔

## طبقهٔ دوم در ذکر بیست فاضلست

حکیم ارزقی

ذکر حکیم ارزقی رحمة الله علیه بسیار فاضل بوده او را حکیم می نویسند از هرات است و او در روزگار سلطان طغانشاه سلجوقی بوده از و مستعد تر پادشاهی نشان نداده‌اند چند تصنیف بنام طغانشاه پرداخته است فخر بناکتی در تاریخ خود می آورد که طغانشاه اقوت حسنت

کمتر بوده اطبا و حکما روزگار بسیار به مداوای او مشغول بودند حکیم ازرقی کتاب الفیه و شلفیه تألیف کرد تا هر گاه سلطان در آن کتاب و تصنیف
تصویرات نظر کردی قوت شهوانی و حرکتی پیدا آمدی و بدین وسیله ازرقی صاحب جاه و ندیم مجلس خاص شد صاحب کتاب چهار مقاله
گوید روزی طغانشاه نرد می باخت و چند انگشتری شش می خواست سه یک می آمد سلطان از این صورت متغیر شد حکیم ازرقی این رباعی بدیهه انشا کرد

| | |
|---|---|
| گر شاه سه شش خواست سه یک زخم افتاد | تا ظن نبری که کعبتین داد نداد |
| سه شش چون بحرمت حضرت شاه | از هیبت شاه روی بر خاک نهاد |

اما سلطان طغانشاه پادشاهی نکوصورت پاک سیرت بود مقر سلطنت او نیشابور است
بهار باغی و قصری در نیشابور ساخته بنام نگارستان و امروز آن موضع از محلات شهر نیشابور است و اطلال آن قصر از اقبال طغانشاه نشانه میدهد
و سلطان طغانشاه در اوان جوانی با ابراهیم بن ینال مصاف کرد و بدست او گرفتار شد و آن بدنیاد جهان بین او را بمیل
کشید و در حسرت چشم خود این بیت بگفت

| | |
|---|---|
| تا دست قضا چشم مرا میل کشید | فریاد ز عالم جوانی برخواست |

طغرلبیک که خال او بود بدین انتقام ابراهیم را بکشت و چون این بیت بشنید زار زار بگریست و گفت ای کاش بیشتر شدی تا من نیز
چشم خود بدین جوان جهان نادیده دادمی و یک چشم قناعت کردمی پس طغانشاه از خال خود درخواست تا او را ملول نگذارد ندیمان
خوشگوی و طبیبان خوشخوی با او مقارن سازد و طغرلبیک التماس او را بجای آورد ذکر استاد عبدالواسع جبلی اصل او از
غرجستان است در روزگار سلطان سنجر بوده است طبعی قادر داشته و اشعار مشکله بسیار گوید در اول حال از جبال غرجستان بدار الملک
هرات آمده و از آنجا بخدمت سلطان بهرامشاه مسعود که سلطان غزنین بوده رفته و در غزنین بخدمت او مشغول شده و مدت چهار سال
مدایح او گفته چون سلطان سنجر بعد از آنکه بیت بهرامشاه که خواهرزاده پدرش بود لشکر بغزنین کشید عبدالواسع این قصیده را انشا کرد

ز عدل کامل خسرو زاین شامل سلطان
سه دیگر مونس ضیغم چهارم محرم ثعبان
یکی پیروزی دولت دوم بهروزی ملت
لقای او است در مجلس لقای ابست در میدان
یکی ناموس کیخسرو دوم مقدار اسکندر
شداند فرق وصل شداند رونق او برهان

تذرو و کبک و گور و مور گشته پاسبان
خداوند جهان سنجر که همواره چهار است
سه دیگر زینت دنیا چهارم نصرت ایمان
یکی ارزاق را باسط یکی ارواح را قابض
سه دیگر نام افریدون چهارم ذکر نوشیروان

یکی بتخانه شاهین دوم بتخانه طغرل
برو روز رایت رای و جبین روی او بنهان
خان دست در بخشش سنان او بسته در کوشش
سه دیگر سعد اما به چهارم فتح را برهان
شداند زرقران او باطل شداند عصر او نقصان

و آنچه مشهور است که عبدالواسع در اول خلیفه نامی بوده و انها که بر رومی بندند که در اول
چگونه شعر می گفت تمام سخن عوام است و در تواریخ ندیده و از آنچه بقلم درنیاید چون اصلی ندارد چه شخصی که در سخن وری یکی از نظیران
روزگار بوده باشد عقل قبول نکند در بابان شباب چنین عامی بوده به تربیت اهل شده باشد اما سلطان بهرامشاه پادشاه
فاضلی بوده و دانشمند دوست و شاعر پرور بوده دار الملک غزنین بروزگار او مرکز اهل فضل شده و تربیت این فرقه را ازو بهتر
کسی نکرده است کتاب کلیله و دمنه را در روزگار او حمید الدین نصر الله که تلمیذ استاد ابو حامد غزنوی است از عربی بفارسی ترجمه
کرده و بنام بهرامشاه پرداخته و داد فصاحت و بلاغت در آن کتاب داده است و شیخ سنائی حدیقه را بنام او میگوید و این

بیت از دست بیت

گر فلک هیچ بار کاهستی ⁂ شاه بهرامشاه تا هستی

خواجه رشید وزیر در تاریخ جامع خود می آورد که علاء الدین از سلاطین غور قصد بهرامشاه کرد و بهرامشاه با او در کنار آب این مصاف نمود و با وجود آنکه دویست فیل جنگی داشت شکست یافت شب از شدت سرما پناه بخرابهٔ دهقان مردی برد گفت طعام چه داری ما حضری که بود پیش آورد چون تناول کرد باستراحت مشغول شد پوشش خواست دهقان گفت ای جوان خدا امید است که بغیر از جل گاو هیچ چیز ندارم سلطان گفت ای بدبخت ناشناس چرا بردی بالاسباب با من دهی پوشش چون آن شب دهقان از صورت و سیرت سلطان فهم کرد که او سلطان است بامداد از سلطان سؤال کرد که بحق خدای تو سلطانی گفت هستم گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهور و شجاعت و لشکر جرار و فیلان جنگی چه افتاده است که از غوری بدبخت گریزی روی بهم نهادی سلطان دهقان را گفت پیل بردار پیل برداشت چوبهٔ تیر از پیل گذرانده تا سوفار در خاک نشست تبسمی کرد و گفت اینست اما بخت روگردان است و در آن هزیمت بهندوستان رفت و علاء الدین غزنین را بعد از آنکه قتل و غارت کرده ببرادر داد و بهرات آمد و سلطان بهرامشاه از هند بازگردیده برادر ملک علاء الدین را بگاوی نشاند و گرد غزنین بگردانید و شعرا که معاصر او بودند شیخ سنائی غزنوی و سید حسن غزنوی و عثمان مختاری و علی فتحی بکرات و مرات گفتی که لقمه از نظیر و نان در عمر خود لذیذتر نخورده ام و بآسایش تر از جل گاو دهقان بستری نیافتم وفات سلطان بهرامشاه در شهور سنه ثلث و اربعین و خمسمایه بوده ذکر استاد الشعرا ابو المفاخر رازی در روزگار سلطان غیاث الدین محمد ملکشاه بوده و دانشمند کامل و شاعری فاضل بوده و در فنون علوم بهرهٔ تمام داشته و او را یکی از استادان میدانند در شاعری او را انواع فضایل است و اشعار او بیشتر بر طریق لغز واقعست و این صفت او را مسلمست و در مناقب سلطان الاولیا و برهان الاتقیا علی ابن موسی الرضا علیه التحیة و الثنا چند قصیده دارد جمله مصنوع اما آنچه شهرت دارد و اکثر شعرا در جواب آن اقدام نموده اند

بال مرصع بسوخت مرغ ملمع بدن ⁂ اشک زلیخا برخت یوسف گل پیرهن

و اکابر مطلعها درین باب گفته اند غالبا در صفت طلوع آفتاب بدین سیاقت گفته باشند و بعضی صفت غروب آفتاب نیز گفته اند و جواب اکابر مر این قصیده را در ذیل ذکر فضلا خواهد آمد و شیخ ابو المفاخر نزد سلاطین و حکام قبولی تمام یافته اما صاحب تاریخ سلجوقی میگوید که سلطان مسعود بن محمد ابن ملکشاه در ولایت ری بوقت عزیمت مازندران نزول کرده و لشکریان او را در مزارع اهالی ری چهارپا گذاشتند و بی رسمی و بی ضبطی میکردند ابو المفاخر این قطعه بسلطان فرستاد و لشکریان را از خرابی منع و زجر کلی نموده قطعه

ای خسروی که سایس حکم تو بر فلک ⁂ برتر ز طاق طارم کیوان نشسته است

گردی که بر صحیفهٔ دوران نشسته است ⁂ بر تخت ری تو ساکن و از حکم نافذت

لطفت بآستین کرم پاک میکند ⁂ شاها سپاه تو که چه مورند و چون ملخ

بر گرد دخل و دانهٔ دهقان نشسته است ⁂ در ملک چین بمرتبهٔ خاقان نشسته است

باران عدل بار که این خاک سالهاست ⁂ بر امید وعدهٔ باران نشسته است

اما سلطان غیاث الدین ابو الفتح محمد ابن ملکشاه پادشاهی دیندار مؤید موفق

سعادتمند بوده میان او و برادرش برکیارق خصومت افتاده و برکیارق در آن حین فوت شد و سلطنت ایران بر محمد مستقر یافت و دوازده سال بعدل و داد و تعظیم علما گذرانید و در دین و مذهب ثابت و صلب و در هر جا مذهبی نشان او ندیدی از استیصال او کوشیدی و از حقوق او به اسلام و اسلامیان یکی اینست که در قلع و قمع ملاحده کوشید و قلعه شاه دز را فتح کرد و حبلک خلایش را فزود و آورد بر کاوی نشاند و در بازار و محلات صفهان بگردانید و آخر بزاری زارش هلاک گردانید و مسلمانان و رادیت کار خیر دعا کنند و چنین گویند که عبدالملک ملحد علم رمل را نیک دانستی وقتی که سلطان قلعه را محاصره کرد بسلطان نوشت که در این هفت عظمت و شوکت من در صفهان مرتبه شود که بوصف در نگنجد خواص و عوام بر من گرد آیند و ماموس باشند و بعد از هفته گرفتار شد و آنچنان که ذکر رفت به کاوی نشسته تشهیرش کردند و سلطان بدو گفت ای بدبخت حکم تو کار کرد نشد عبدالملک گفت آنچه من حکم کردم ظاهر شد اما به طریق فضیحت نه بر طریق حکومت سلطان تبسمی کرد و گفت ای بدبخت انشاء الله که حکم تو در موت تیر بدین نوع کارگر آید سلطان سوگند یاد کرد که اگر خدا خواسته باشد و عمر امان دهد یا نه او نه آن تو همان کنم که با تو کردم آخر الامر اجل امان نداد سلطان در گذشت و الا سلطان بالکل ملاحده را مستاصل میساخت و بعد از وفات او ملاحده قوت گرفتند و فساد آن ملاعین تا روزگار هلاکو خان امتداد یافت میر سید اثار از شعرای بزرگ که در زمان سلطان محمد بوده اند ابن المعالی نحاس رازی و ابو الفرج مستجکت و جبل الدوله بوده رحمه الله علیهم اجمعین عمره ۳۷ سال سلطنت ۱۲ سال وفات در سنه ۵۱۱ ذکر ملک

الشعرا خاقانی حقایقی رحمة الله علیه نام او فضل الدین ابراهیم بن علی شیروانی است فضل و جاه و قبول سلاطین و حکام او را میسر شده در علم بی نظیر بوده در شعر استاد بوده و در باره مشار الیه چنانچه استادان ما بمدح او گفته اند که انا صفیر الضمیر که گویند

| | | |
|---|---|---|
| ز دیوان ازل منشور کاول در میان آمد | اسیر کلبه او شد سلطانی بخاقانی | برای حجت معنی براهیمی پدید آمد |
| ز بهشت در صنعت علی نجار شد | | در آخر او از ذوق فقر و شکست نفس و صفای باطن ظاهر شد و از خاقان کبیر منوچهر |

انار الله برهانه از ملازمت و خدمت استعفای خواست که بخدمت اهل سلوک مشغول گردد خاقان چون دل بسته صحبت او بود اجازت نمیداد تا آنکه بی اجازت خاقان از شیروان گریخت و به الفقار راه یکاشکان شروان او را گرفته بدرگاه فرستادند خاقان او را بند فرمود در قلعه شابران مدت هفت ماه مقید و محبوس از غایت ملالت و دلتنگی در قلعه این قصیده میگوید و حالات ترسایان و لغات و اصطلاحات بیان میکند و این قصیده مشکلست و شیخ عارف آذری شرح این ابیات مشکله در جواهر الاسرار میکند و چند بیت از آن قصیده اینست

| | | |
|---|---|---|
| | فلک کژروتر است از خط ترسا | مرا دارد مسلسل راهب آسا |
| پس از تعلیم من از بعث مردان | پس از تنزیل وحی از بعث قرآن | پس از میقات حج و سعی و عمره |
| پس از قرآن و تعظیم مصلا | مرا از بعد پنجه سال اسلام | ز ترسید چون صلیبم بند بر پا |
| روم زنار بندم زین تحکم | روم ناقوس بوسم زین تعدا | و گر قیصر سگالد راز زر دشت |
| کنم زنده رسوم زند و استا | بسر گیرم جز عیسی به بندم | ز علوف جاثلیق ناشکیبا |

و چون این قصیده موقوف شرح است زیاده ازین بقلم نیامد و خاقانی بعد از همین دیگر بملازمت مشغول نشده و در طلب دامن کبریا شد مشرب فقر دریافت و بعزیمت حج از شیروان بیرون آمده بهمراهی موفق التوفیق که کریم جهان بود جمال الدین موصلی سفر حجاز پیش گرفت و این قصیده را در راه مکه میگوید و وصف بادیه می کند و چهار مطلع در یک قصیده بکار داشته این مطلع از آن قصیده است

سرحد بادیه است روان باش برسرش | تریاق روح کن ز نسیم معطرش

در آخر این قصیده تخلص باسم جمال موصلی میکند و جاه او را متین میسازد بدین طریق و این است بیت

سلطان دل و خلیفه همم خاتمش از آن | سلطان پدر نوشته و خلیفه برادرش

صاحب خلاصه حکایتی می گوید که خاقانی نزد خاقان بسیار مقرب بود و در اوایل حال حقایقی تخلص داشت خاقان کبیر او را منصب خاقانی ارزانی داشت و از لطایف او یکی آنست که نوشتی این بیت بخاقان و فرستاد

وشقی ده که در برم گیرد | یا وشاقی که در برش گیرم

وشق موینه الثای را گویند و وشاق چهره امرد است چون خاقان این بیت مطالعه کرد حکم کشتن خاقانی کرد چون این حکم بخاقانی رسید از روی فراست دریافت کسی را بال و پر برکند و نزد خاقان فرستاد که گناه از من نیست از آن کس است که وشاقی را یا وشاقی ساخته خاقان دریافت با او دل خوش کرد نازکی آنست که خاقان از خاقانی رنجیده که چیز ابهره طلب نکرده و گرد رنجیدت من قصور دیده و خاقانی او وشاق طلبیده که هر دو باشد همت بزرگان آن زمان چنین بوده و لطافت طبع شعرا بدین مثابه اکنون اگر شاعری از ممدوح خود و حزو ارشلم طلب کند حقیر ندارند و منت دارند که تخفیف تصدیع میکنند و فاضل زمان اثیر الدین اخسیکی معاصر خاقانی بوده و از دیار فرغانه و ترکستان بآرزوی مشاعره آهنگ خاقانی و ملک شیروان کرد در راه بخدمت سلطان السلاطین ارسلان بن طغرل رسید او را تربیت کلی کرده و اثیر همواره معارض خاقانی می بود و سخن خود از سخن خاقانی مقدم میدانست و این قطعه را خاقانی نزد اثیر فرستاد قطعه

سخن جنیبه بر خاطر و بیان منست
منم که یوسف عهدم بقحط سال سخن
کبوتر فلکی پیک رایگان منست
منم بوحی معانی پیمبر شعرا
یقین گشته شوی اشرف هم آن منست
خزینه دار روان خاطر روان منست
کنار و دامن جهان همچو بحر بر در شد
جهان قیصر و خان صید یک جهان منست
نه من قرین وجودم سفه بود گفتن
بگرد کار که دور زمان بدید آورد
که میزبان گرسنه ولان زبان منست
زر از خواهی هر ابلهی نه ترسم از آنکه
که معجز سخن امروز در بیان منست

و اثیر الدین این قطعه در جواب او نوشت

کشید زین من این دیده هلال رکاب
که در ولایت معنی گدای کان منست
کمان من نکشد دست و بازوی شروان
هنوز در عدم است آنکه هم قران منست
حرز خریطه کش خامه بنان منست
که دور زمن است و زمان زمان منست
بشرق و غرب رسد نامه ضمیر ما از آنکه
هنوز در عدم است آنکه هم قران منست
توئی که صاحب فتح منی اگر روزی
گره گشای سخن جامه توان منست
از آنکه شهپر روح القدس عنان منست
من ارسلان شه ملک قناعتم زین رو
که تیر چرخ یک انداز از کمان منست
نه های زبان و زمین گستر خردبخش است

محال باشد گفتن زمان نه مانست ❊ وگر زبان هنری سر آید این دعوی ❊ بحکم عقل سجل می کنم که آن منست

و میان اثیر و خاقانی معارضات بسیار است و هر دو فاضل و دانشمند و خوش گوی بوده است وفات خاقانی در شهر تبریز بوده فی شهور سنه اثنین و ثمانین و خمسمایه و در سرخاب تبریز آسوده است و مرقد او الیوم مشهور و مقرر است قبر افضل الدین ظهیر الدین طاهر بن محمد فاریابی رحمة الله علیه و ملک الشعرا شاه شاپور بن محمد نیشابوری هر دو در پهلوی خاقانی است رحمة الله علیه اما سلطان مغیث الدین ارسلان بن طغرل پادشاه ظریف طبع و معاشر بوده شعرا را دوست داشتی و همواره مجلس او از حضور شعرا و ندما خالی نبود صاحب تاریخ آل سلجوق آورده است که روز عید سلطان سوار شد بعزم عیدگاه و من آن عید حاضر بودم در سر راهی که موکب سلطان گذشت حساب کردم هفت هزار سوار کیمخا و اطلس پوش شمردند که همراه سلطان بعیدگاه رفتند و در عهد او جامهٔ ابریشمی بهای تمام یافت و سلطان بیوز و سگ شکاری ذوقی تمام داشت و گویند چهار صد یوز داشته مجموع با قلاده زر و جل سقرلاط ممدوح اثیر الدین اخسیکتی و این قصیده را اثیر در حق او میگوید

برافراخت رایت حق تا یافت دست ظفر ❊ ان ارسلان ثانی شاه ارسلان طغرل

و کمال الدین اسمعیل صفهانی و خواجه سلمان ساوجی هر دو جواب آن گفته اند این بیت از کمال الدین است

ای در محیط عشقت سرگشته نقطهٔ دل ❊ زنجیر بند زلفت زد نقطه بر در دل

سلمان این بیت میگوید

ای از فروغ رویت خورشید مرکز گل ❊ خیل خیال خالت در دیده ساخته منزل

و از شعرای بزرگ که در روزگار الب ارسلان بوده اند خاقانی و ظهیر الدین و اثیر الدین و مجیر الدین بیلقانی و کمال الدین خجوانی و شاه نور نیشابوری و ذوالفقار و سید عز الدین علوی است ذکر حکیم اوحد الدین انوری اوصاف سخنوری و فضیلت او از من اشهر است از شعرا روزگار کم کسی در دانشمندی و انواع فضایل همتای او بوده اصل او از ولایت ابیورد دهستان زدهی که آنرا بدنه گویند بجنب مهنه و آن صحرا را دشت خاوران میگویند و او در اول حال خاوری تخلص میکرد استاد او عماره التماس نمود که انوری تخلص کند و انوری در مدرسه منصوریه طوس بتحصیل علوم مشغول می بود فلاکت و افلاس بدو عاید شد و بخرج الیوم فرو ماند که در آن حالت موکب سنجری بنواحی رادکان نزول کرد انوری بر در مدرسه نشسته بود دید که مردی محتشم با غلامان و اسب بسیار و اساس تمام میگذرد پرسید که این کیست گفتند شاعر است انوری گفت سبحان الله پایه علم بدین بلندی و من چنین مفلوک پستی و این چنین با عز و جلال من بعد الیوم بشاعری که دون مراتب منست مشغول شوم آن شب بنام سنجر این قصیده گفت مطلع آن

گر دل و دست بحر و کان باشد ❊ دل و دست خدایگان باشد

علی الصباح قصد درگاه سلطان کرد و قصیده را گذرانید سلطان بغایت سخن شناس بود طرز کلام او را دانست که دانشمندانه متین است بغایت مستحسن داشت و از و سؤال کرد که ذوق ملازمت داری یا بچه طمع آمده انوری زمین خدمت بوسید و گفت بیت

جز آستان توام در جهان پناهی نیست ❊ سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست

سلطان مشاهره و جایگی و درایش فرمود و در آن سفر همراه و ملازم درگاه بود و در آن سفر

ذکر اوحد الدین انوری

قصیده عرض کرد مثل این که مطلع اینست
باز این چه جوانی و جمالست جهان را / وین حال که نو گشت زمین را و زمان را

و این قصیده مشکلست و محتاج شرح و بغایت این قصیده را خوش گفته است و در علم نجوم سرآمد روزگار خود بوده چنانچه تصنیفی در نجوم و چند رساله دیگر در نجوم تالیف کرده چنین گویند که از حکام خاوران چهار بزرگ برخواسته اند که بنجم ایشان نبوده چنانکه درین باب گفته اند بیت

تا سپهر بیت گردان شد ز خاک خاوران / تا شبانگه آمدش چار آفتاب خاوری
خواجهٔ چون بوعلی شادان وزیر نامدار / عالمی چون اسعد مهنه ز بهر شرعی بکار
صوفی صافی چو سلطان طریقت بوسعید / شاعر قادر چو مشهور خراسان انوری

اما خواجه ابوعلی احمد شادان خاوری وزیر طغرل بیک سلجوقی بوده مردی خردمند عاقل مدبر کاردان بوده و خواجه نظام الملک در اول حال ملازم او بوده و خواجه نظام الملک را بعد از آن که از وزارت استعفا خواست بواسطه پیری و ضعف بجای خود بوزارت الب ارسلان بن طغرل بیک نصب کرد و گاهی که الب ارسلان از نظام الملک کفایتی و کاری نیکو دیدی بروح خواجه ابوعلی دعای خیر کردی اما استاد اسعد مهنه از فحول علما بوده و در مجلس سلطان محمد بن ملکشاه با افضل العلما محمد غزالی مناظره کرده و علمای خراسان تقویت استاد اسعد کرده اند و در مجلس سلطان محمد اول سؤالی از غزالی کرد این بود که تو مذهب حنفی داری یا شافعی غزالی گفت من در عقلیات مذهب برهان دارم و در شرعیات مذهب قرآن نه حنفیه بر من خطی وارد و نه شافعی براتی استاد اسعد گفت این سخن خطاست غزالی گفت ای بیچاره اگر تو از علم الیقین بوی میداشتی بر کرسی نمی گفتی که من خطا میگویم اما در قید ظاهر مانده استاد اسعد ری را اگر حرمت پیری و مقدمی تو نبودی با تو مناظره کردمی و راه تحقیق بنمودمی حکایت کنند که در زمان سلطنت سلطان سنجر چنان اتفاق افتاد که هفت کوکب سیاره در برج میزان اجتماع کردند حکیم انوری حکم کرد که آن روز اکثر بناها و اشجار قدیم را باد بر کند و شهرها را خراب کند عوام الناس ازین حکم متوهم شدند و سردابها کندند و روز قران در آنجا خزیدند اتفاقا در آن شب شخصی بر سر مناره مرد چراغی برافروخت چندان باد نبود که چراغ بنشاند صباح سلطان انوری را طلب کرد و با او عتاب نمود که چرا چنین حکم غلط میکنی انوری معذرت آغاز کرد که آثار قرانات فوری نمیباشد بلکه بتدریج ظاهر میشود در آن سال چندان باد نبود که خرمنها و مزارع مردم پاک شود و تمامی خرمنها تا بهار دیگر در صحرا ماند انوری ازین تشویر بگریخت و به بلخ رفت مدت مدید در بلخ بسر میبرد و بعلم نجوم مشغول بودی تا آنکه آزاری از بلخیان باو رسید هجو مردم بلخ گفته بود مردم بدو بیرون آمدند و معجر بر سر او کردند و میخواستند او را از شهر بیرون کنند قاضی القضاة حمید الدین ولوالجی که فاضل روزگار بود حامی انوری شد و او را از آن بلیه خلاص کرد سوگندنامه در آن باب میگوید که

ای مسلمانان فغان از دور چرخ چنبری / وز نفاق تیر و جور ماه و کید مشتری

و در همین قصیده می گوید بیت

بر سر من معجری کردند که آن در گذشت / بگذر ور بر طیلسانم نیز دور معجری

و فرید کاتب درین باب گوید

گفت انوری که از جهت بادهای سخت / ویران شود عمارت و که نیز بر سری
در سال حکم او نوزیده است هیچ باد / ای مرسل الریاح تو دانی و انوری

و وفات انوری در سال سبع و اربعین و خمسمایه

رشید وطواط

ذکر افضل الفضلا رشید و طواط در بلخ بوده و قبر او هم در بلخست در جنب مزار سلطان احمد خضرویه رحمة الله علیه وهو رشید الدین محمد ابن عبد الجلیل الکاتب العمری نسبت او بیکی از اصحاب میرسد بزرگ و فاضل و ادیب و ذو فنون عالم بوده و بزرگواری و فضل او همگنان معترفند و ظهور او در روزگار اتسز بن محمد خوارزمشاه بوده است اصل او از بلخست اما در خوارزم مسکن داشته و در روزگار خود استاد فرقه شعرا و فصحا بوده و همواره شعرای اطراف از غزنه یکدیگر در قصد ملازمت او میکردند و باستفاده شعر و دیگر علوم مشغول می بوده و اورا در رای شاعری جاه و مراتب عظمی دست داده مردی فصیح بوده و در سخن شعرای اطراف ایراد تخمیه کردی و بیشتر شعرا با او خوش نبوده اند و اکثر او را بهجوهای رکیک گفته اند از غایت حسد و ساحت او ازین افتراعات مبرا است و در فضل او هیچ سخن نیست و او مردی تیز زبان و حقیر الجثه بوده از آن جهت او را وطواط مینامند و طواط مرغکیست که او را فرشته روک میخوانند نقلست که روزی در خوارزم علما مناظره میکردند در مجلس خوارزمشاه و رشید در آن مجلس مناظره بحث و تیز زبانی آغاز کرد خوارزمشاه دید که مردی بدین خوردی بحث بیحد میکند و دواتی پیش رشید نهاده بود خوارزمشاه از روی ظرافت گفت دوات را بردارید تا معلوم شود که در پس دوات کیست که سخن میکند رشید گفت المرء باصغریه قلبه و لسانه خوارزمشاه را فضل و بلاغت او معلوم شده او را محترم و موقر داشتی و بانعامات مستفیدش ساختی و او را در مدح خوارزمشاه قصاید غرا است و این قصیده از آنجمله است

شاها بپایگاه تو کیوان نمیرسد
بکانجا بجهد فکرت انسان نمیرسد
یک خطه نیست در همه اطراف خافقین
بهره بجز نوایب و حرمان نمیرسد
جاهل بمسند اندر و عالم برون در
دین خواری از گزاف بدیشان نمیرسد
منت خدای را که مرا در پناه تو
دست بلا بریش و گریبان نمیرسد
آنم که چون بجنگ فصاحت شوم سوار
گر شخص من بخاک خراسان نمیرسد
بگذار تا بروز زه بطاعت که دشمنت

ای رسیده معالی بمرتبت
جز امر تو بتازی و دهقان نمیرسد
فریاد ازین جهان که خردمند را ازو
بی صد هزار غصه یکی نان نمیرسد
آزرده شد بحرص درم جان عالمان
وین حرص مرد ریگ بپایان نمیرسد
تا دامن جلال تو بگرفته ام مرا
در حق من کرامت و احسان نمیرسد
از نظم من بخاک خراسان خزانهاست
در علم جز بقوت و برهان نمیرسد

در ساحت تو گنبد گردون نمیرسد
جز امر تو بمشرق و مغرب نمیرود
کانجا دبارگاه تو فرمان نمیرسد
جهال در تنعم ارباب فضل را
جوید بحیله راه بدربان نمیرسد
در داو حسر تا که بپایان رسید عمر
آسیب حادثه بدل و جان نمیرسد
یکروز نیست کز تو هزاران هزار نوع
در گرد من فصاحت سحبان نمیرسد
تا آدمی بفضل و کمالی که ممکن است
گر بگذرد روز زره بقربان نمیرسد

دیوان رشید قریب پانزده هزار بیت است اکثر آن مصنوع و مرصع و ذو قافیتین و غیر ذلک و قصیده میگوید تمامی مرصع و بعضی ابیات آن مرصع مع التجنیس و دعوی کرده که بیشتر از من کسی قصیده نگفته است که تمام مرصع باشد خواه عربی و خواه فارسی و این است مطلع آن قصیده و هفتاد بیت است مجموع او مرصع

ای منور به تو نجوم جلال
وی مقرر به تو رسوم کمال
ساحت تو مقبل اقبال
حضرت تو مقوّل دولت

در رشید عمر دراز یافت و بعد از وفات اتسز خوارزمشاه تا زمان سلطان شاه ابن ایل ارسلان بن اتسز در حیوة بود و سلطان شاه را آرزوی صحبت رشید در سر افتاد گفته اند که پیر و ضعیف شده گفته البته اورا بحضور من رسانید رشید را در محفه نشانده بحضور او برده اند و چون چشم او بر سلطان افتاد این رباعی انشا کرد رباعی

جدت ورق زمانه از ظلم بشست
عدل پدرت شکستگیها کرد درست
ای بر تو قبای سلطنت آمده چست
هان تا چه کنی که نوبت دولت تست

اما خوارزمشاه نصر بن قطب الدین محمد بن نوشتکین قراجه ساقی غلام زاده سلطان ملکشاه سلجوقیست مال و منال خوارزم در زمان ملکشاه بر طشت خانه سلطان صرف شدی و نوشتکین مهتر طشت دار بود سلطان اورا بحکومت خوارزم فرستاد و مردی متدین بود و قطب الدین محمد فرزند او مرتبه خوارزمشاهی یافت علما را احترام نمودی و اتسز پسر اوست در خوارزم متمکن شد و نزد سلطان سنجر تقربی تمام یافت هر سال یکبار بمرو آمدی و ملازمت سلطان کردی و باز بخوارزم مراجعت کردی اصحاب اغراض حسودی کرده سلطان را با او بدگمان ساختند از مرو بجرجانیه در خوارزم با سلطان آغاز عصیان کرد و استیلا تمام یافت همواره با کفار ... غزا کردی و غنیمت بسیار یافتی تا در جهاد بدان رسید که لشکریان از سلطان بیگر بخنند و بدو پیوستند سلطان با لشکر بخوارزم کشید و انوری در آن سفر ملازم بود چون بنواحی هزاراسف رسیدند و قلعه محاصره کردند انوری این رباعی گفت

| | | |
|---|---|---|
| و بر تیری نوشتند و بقلعه انداختند | ای شاه همه ملک جهان حسب تراست | وز دولت و اقبال جهان کسب تراست |
| امروز بیک حمله هزار اسب بگیر | فردا خوارزم و صد هزار اسب تراست | رشید در قلعه بود و در ملازمت اتسز این رباعی |
| را جواب گفت در منقبت اتسز | گر خصم تو ای شاه بود رستم گرد | یک خر ز هزار اسب نتواند برد |

سلطان بغایت از وطواط در خشم شد و سوگند خورد که اگر وطواط بدست من افتد هفت پاره سازم و این قصیده را نیز سلطان شنیده بود که رشید گفته است و مطلع آن این است

اتسز غازی به تخت ملک برآمد
دولت سلجوق و آل او بسر آمد

و کینه قدیم در دل سلطان بود و چون مدتی محاصره کردند اتسز قوت مقاومت نداشت شب از قلعه بجرجانیه رفت و قلعه هزاراسب را سلطان گرفت و رشید پنهان شد بمنادی و تفحص حاضرش کردند سلطان فرمود که هفت پاره اش کنند رشید بشفاعت رقعه پیش منتجب الدین بدیع کاتب که منشی دیوان اعلی و منصب بدیهی با شغل انشا منضم داشت فرستاد تا گناه او را از سلطان خواهد منتجب الدین بسلطان عرضه داشت کرد که وطواط مرغکیست بسیار خرد و ضعیف اورا هفت پاره نمی توان کرد آنکه سلطان بفرماید اورا دو پاره کنند سلطان بخندید و باین لطیفه از خون وطواط درگذشت و وطواط اخلاص یافته بترمذ رفت و مدتی در ترمذ می بود تا اتسز از خوارزم لشکر کشید و بوقت گرفتاری سنجر اکثر خراسان را مسخر ساخت رشید از ترمذ بقصد ملازمت اتسز کرد و در خبوشان بعسکر اتسز رسید مصاحب بود ناگاه اتسز در خرم دره خبوشان بمفاجا درگذشت در شهور سنه احدی و خمسین و خمسمایه رشید در سر تابوت اتسز میگریست و این رباعی میگفت رباعی

شاها فلک از سیاستت میلرزید
پیش تو بطبع بندگی می ورزید

صاحب نظری کجاست تا درنگرد | با آن همه سلطنت بدین می ارزید

وفات رشید در خوارزم سنه ثمان وسبعین وخمسمایه بود مدت عمر او نود وهفت سال بود وقبر او در جرجانیهٔ خوارزم است واو را در علم معانی بیان تصانیف مرغوب است کتاب حدایق السحر از تصنیفات اوست که در صنایع علم شعر آنرا مفید تر ساخته اند وترجمهٔ صد کلمهٔ حضرت امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب علیه السلام نوشته وچند نسخهٔ دیگر در علم شعر وکتابت واستیفا وترسل دارد رحمة الله علیه **ذکر استاد شهاب الدین صابر** دانشمندی بود ماهر وفاضل ودر عهد دولت سلطان سنجر از ترمد بمرو افتاد واصل او از بخارا هست فاما در خراسان نشو ونما یافته ومعاصر رشید وطوا[ط] است تا حدیکه یکدیگر را هجو بارها گفته اند وایراد آن هجویات از حرمت این کتاب دور نمود خاقانی معتقد اوست وخلاف وطواط والوری صابر را در شاعری مسلم دارد والحق صابر بسیار خوش گو بوده است وسخن او صاف وروان است وبطباع نزدیکتر ومربی صابر سید اجل بزرگوار ابو جعفر علی بن حسین قدامه موسویست که او را از تعظیم وقدر رئیس خراسان می نوشته اند وسلطان سنجر او را پدر خوانده ومسکن سید نیشابور بوده وضیاع وعقار واحتشام او در خراسان فی نهایت بوده ولغایت سید بکرم وجود ... معروف بوده وصابر اکثر مدح سید گفته است وا[ز] اشعار اوست

همی بگوش من آید ز لفظ ... | ... خلاص
من از تو نیم نگارا که عشق ز خوبی را | ز نام لیلی ومجنون برون بریم همی
عزا مقست از این حسن ... | از این سبب که عشق ... از لب ...
تنم بهجر اسیرست ودل بعشق فدای | خلاص نیست اسیران عشق را بفدی
ملامتست از این عشق بر ...مجنون | خدای عز وجل در عسل نهاد شفی

ودر تهنیت آنکه سلطان سنجر برادر خوانده قصیدهٔ ... گوید این بیت از آنجا است

بزرگی بباید رسید تا برادر خواند سلطان | اگرچه بهترین خلق آدم را پسر باشد

وصابر نزد سلطان سنجر وارکان دولت او محترم بودی وچون اتسز خوارزمشاه با سلطان در خوارزم عصیان ظاهر کرد سلطان ادیب صابر را مخفی بخوارزم فرستاد تا مستحفظ حالات وتفحص ومنهی باشد اتسز شخصی فدائی را فرستاد تا در جمعه سلطان را زخم زند وهلاک کند ادیب صابر صورت آن شخص را بر کاغذ تصویر کرده بمرو فرستاد تا آن شخص را طلب کردند واو را باقصی سیاست کردند وادیب در خوارزم بود واتسز خبر یافت که صابر چنین کاری کرده ادیب را دست وپا بربسته در جیحون انداخت وغرق ساخت وکان ذلک فی شهور سنه ست واربعین وخمسمایه **ذکر عثمان مختاری** رحمة الله علیه غزنویست واز اقران حکیم سنائیست ودر روزگار سلطان ابراهیم بن مسعود شاعر دار الملک غزنی مختاری بوده است وطبعی قادر داشته چنانکه سنائی قصیده چند در مدح او گفته ومطلع یک قصیده اینست

نبود بیش از خورشید ودو مه تاری تیر | گر بود لمعه از خاطر مختاری تیر
سلطان ابراهیم **بیت** | سلطان نان دلی دارم که صنایع میشود حاسش
وعثمان مختاری این قصیده را نیکو گفته در مدح | در افتادم بدان دردی که پیدا نیست درمانش

وبسیاری از اکابر این قصیده را جواب گفته اند همانا از رسائی این قصیده گفته باشند وجواب گفته خاقانی این قصیده را مطلعش اینست

دل من پیر تعلیمست ومن طفل زبان دانش | دم تعلیم سر عشر وسر زانو دبستانش

وخواجه خسرو دهلوی در جواب این قصیده داد سخنوری داده ودرین روزگار طبع نقاد جوهری بازار سخن دران عالم عارف عبد الرحمن جامی جواب این قصیده گفته داد حقایق ومعارف وحکمت انواعی در رشتهٔ نظم در آورده که در حیز وصف نمی گنجد

شهاب الدین

عثمان مختاری

وبعضی

و بعضی افاضل درین امر تتبع نموده اند اما سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود غزنوی پادشاه دین دار مؤید بوده و از ولایت بهره داشته هفتاد و شش سال عمر یافت و مدت شصت و دو سال سلطنت کرده و در مدت سلطنت یک خشت بجهت منظر و اسباب سلطنت بر زمین ننهاد اخت و قریب چهار صد خانقاه و رباط و مساجد و مدارس را بخدا بنا کرده حسب مقامات ناصری میگوید سلطان ابراهیم شبها گرد محلات غزنین بر آمدی و بیوه زنان و محتاجان را طعام دادی و بعد او در غزنین داروی خشم و اشربه داد و به تمام امرا فرمان از خزینه او بردندی و سلاطین سلجوقیه او را تعظیم کردندی و پدر بزرگ نوشتندی و وفاتش در شهور سنه اثنی و تسعین و اربعمایه بوده ذکر

شیخ العارف ابو المجد مجدود آدم السنائی ره از بزرگان دین و اشراف روزگار است همه زبانها ستوده و در شعر فقرا و چاشنی که خدا تعالی او را ارزانی داشته در صفت نگنجد مولانا جلال الدین با وجود کمال و فضل او خود را از متابعان شیخ

| | | |
|---|---|---|
| سنائی میداند و میگوید بیت | عطار روحی بود و سنائی دو چشم او | ما از پی سنائی و عطار آمدیم |
| و جای دیگر در مثنوی میفرماید | ترک جوشی کرده ام من نیم خام | از حکیم غزنوی بشنو تمام |

و در آخر حال مرتاض از دنیا و مافیها معرض شد تا حدی که سلطان بهرامشاه غزنوی میخواست که همشیره خود را بحکم شیخ در آورد

| | | |
|---|---|---|
| اما او قبول ننمود و عزیمت حج کرده بخراسان آمده و درین باب در معذرت سلطان بهرامشاه گفته | | من نه مرد زن و زر و جاهم |
| بخدا گر کنم و گر خواهم | گر تو تاجم دهی و احسانم | بسر تو که تاج نستانم |

و چون از غزنین بخراسان آمد دست ارادت در دامن تربیت شیخ المشایخ ابو یوسف همدانی قدس سره زده و در خلوت نشست و عزلت اختیار کرد و شیخ ابو یوسف همدانی از بزرگواران دین بوده و خانقاه او را از عظم و قدر کعبه خراسان میگفته اند و مرید شیخ العارف ابو علی فارمدی است و امام غزالی با وجود فضل و کمال معتقد شیخ ابو علی بوده و در آخر مرید او شده و فارمد قریه ایست از اعمال طوس اما سبب توبه حکیم سنائی آن بود که او مدح سلاطین گفتی و ملازمت حکام کردی نوبتی در غزنین مدحی بجهت سلطان ابو اسحق گفته بود و سلطان عزیمت هند داشت بتسخیر دیار کفار هند حکیم میخواست که بتعجیل قصیده را بگذراند و قصد ملازمت سلطان کرد و در غزنین دیوانه بود که او را لای خوار گفتندی از معنی خالی نبود همواره در شراب خانه درد شراب جمع کردی در گلخنها تجرع نمودی چون حکیم در گلخن رسید از گلخن ترنمی میشنود قصه گلخن کرده شنود که لای خوار با ساقی خود میگوید پر کن قدحی تا بکوری چشم ابراهیمک غزنوی بنوشیم ساقی گفت این سخن را خطا گفتی چه ابراهیم پادشاهیست عادل او گفت دیوانه گفت چنین است اما مردکی ناخشنود و نا انصافست غزنین را چنانکه شرط است ضبط ناکرده و چنین ولایتی دیگر داره چون آن ولایت بگیرد آرزوی مملکت دیگر خواهد کرد و آن قدح بستد و نوش کرد و ساقی را گفت پر کن پر کن قدحی تا بکوری سنائیک شاعر بنوشیم ساقی دیگر گفت این خطا از اصلاح دورست در باب سنائی طعن مکن که او مردی فاضل و خوش طبع [illegible] خواص و عام است گفت غلط مکن که این مردکی احمق است لافی و گزافی چند فراهم آورده و نام او شعر کرده و از سر طمع هر روز دست بسر دست نهاده در پیش ابلهی بپای ایستاده و خوش آمد میگوید و این قدر نمیداند که او را از برای چه بهر چه کونی نیافریده اند اگر روز عرض اکبر از او سؤال کنند که ای سنائی بحضرت ما چه آوردی چه عذر خواهد آورد ای چنین کسی را جز ابله و غافل نشاید گفت حکیم چون این بشنید

از حال بحال رفت و این سخن کارگر آمده دل او از خدمت مخلوق بگردید و از دنیا دل سرد شده و دیوان مدح ملوک را در آب انداخت و طریق
انقطاع و زهد و عبادت شعار ساخت و ریاضت بمرتبهٔ رسانید که همواره در غزنین پای برهنه میگردید دوستان و خویشان بر
حال او گریان شدندی و اقربا را گفتی که بر حال من غمگین مباشید بلکه طرب و خوشدلی کنید دوستان بجهة او کفش آوردندی و التماس
کردندی در پای کند قبول کردی روز دیگر کفش را بحضور یاران آورده دور کرد و گفت این سنائی دیروز در نظر شما بودم و امروز خلاف آنم
غائبانه مرد را این کفش است و حسن در همین معنی گفته   نیست در بر آنکه ترک از خود ندارد کفش از آن   هر شکاف از پاش تا بیش دین و دولت سست
از گفته حکیم سنائی کتاب حدیقه است که بر حسن این حدیقه ریاض حقیقت و طریقت است اهل توحید و تصوف اغلب ابیات این کتاب را در رسائل باستشهاد

میارند و از حدیقه این تمثیل در کتاب لطائف آمد

داشت لقمان یکی وثاقی تنگ    چون گلوگاه نای و سینهٔ چنگ
بوالفضولی سؤال کرد از وی    کین چه خانه است شش بدست و بپی
با دم سرد و چشم گریان پیر    گفت هذا لمن یموت کثیر

با وجود این فضل و کمال چون کتاب حدیقه تمام کرد علمای ظاهر غزنین بر حکیم طعن کردند و اعتراض
نمودند آن کتاب را بدار الاسلام بغداد فرستاد و بدار الخلافه عرض کرد و از علمای بغداد و ائمهٔ آن دیار بر صحت عقیدهٔ خود فتوی حاصل کرد و از
غزنین عزیمت خراسان نمود و چند گاه در هرو در حلقهٔ درویشان شیخ ابو یوسف بسلوک مشغول شد و باز بغزنین رجوع کرد و در آخر
حال جز توحید و معارف و حقایق نگفتی و چند قصیدهٔ او در توحید و معارف بی نظیر است و بزرگان تتبع آن نموده اند

طلب ای عاشقان خوش رفتار    طرب ای شاهدان شیرین کار
در جهان شاهدی و ما فارغ    در قدح جرعهٔ و ما هشیار
خیز تا ز آب روی بنشانیم    باد این خاک تودهٔ غدار
پس بجاروب لا فرو روبیم    کوکب از سقف گنبد دوار
تا ز خود بشنوی نه از من و تو    لمن الملک واحد القهار
ای هواهای تو هوا انگیز    ای خدایان تو خدا آزار

و این قصیده را شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی و غیر ایشان تتبع کرده اند و جواب گفته اند

مکن در جسم و جان منزل که این دونست و آن والا    قدم زین هر دو بیرون نه نه اینجا باش و نه آنجا

و این را خواجه سلمان ساوجی جواب گفته اگرچه
شاعرانه است اما حکیم درین قصیده سخن را بلند میگوید و دیوان حکیم سنائی سی هزار بیت زیاده است مجموع حقایق و معارف و ترک دنیا
و سخن حکیم اصحاب طریقت و سلوک را شیوهٔ ترک دنیا و دنیت این خاکدان تحریص تمام میکند وفات حکیم سنائی در محروسهٔ غزنین در شهور
سنه ست و سبعین و خمسمایه بوده الیوم مرقد شریف و معین خانقاه او معمور است و اهل غزنین را بدان مرقد التجا ست و از شعرا سید حسن
غزنوی و عثمان مختاری و عمادی و حکیم سوزنی و انباری ترمذی و نجیب الدین کانی معاصر شیخ سنائی بوده اند رحمة الله علیهم ذکر
محمد غزالی ره محمد غزالی از قریه ایست من اعمال طوس نام آن غزال بوده و نیز گویند که غزال ریسمان فروش را میگویند داد و دیگر
مادر خود که رشته بودی در بازار میفروخت از آن جهة بغزالی اشتهار یافت از جملهٔ تلامذهٔ ابوالمعالی امام الحرمین عبدالملک بن محمد جوینی است
و شیخ ابوبکر نساج را در طفولیت دریافته و شیخ آب دهن مبارک خود در دهان او انداخته برکت آن و عالم ربانی شد اکابر اتفاق دارند

ذکر محمد غزالی

که غزالی از صدیقانست گویند بغداد نوع علم خوانده که گشاد کار من کدام است از هیچ نوع از علوم او را فتحی حاصل نشد رجوع بصوفیه نمود زهد و عبادت اختیار کرد و سخن شرع را با سخن صوفیه مخلوط کرده فتوی و بی حجه و برهان قلم بر کاغذ نهادی و حکمت مرعی داشتی لاجرم علما ظاهر بر وی طعن کردند از خراسان بحجاز رفت و از آنجا بشام افتاد و ده سال در دیار عرب بدرس و افاده مشغول بود و کتاب احیاء علوم و جواهر القرآن را در دمشق تصنیف کرده است باز بخراسان رجوع نمود و عزلت در زاویه پیش گرفت و از دنیا و اهل دنیا معترض شد حکایت تاریخ استظهاری گوید که مؤید الملک بن نظام الملک او را بجهت تدریس مدرسه نظامیه در بغداد طلب کرد و او این مکتوب در جواب نوشت هذا المکتوب الحمد لله رب العالمین والصلوة والسلام علی محمد و آله و عترته اجمعین اما بعد بخدمت خواجه و ملجا جهانیان متع الله المسلمین بطول بقائه این ضعیف را از حضیض خرابه طوس باوج معموره دار السلام بغداد میخواند کرم و بزرگی مینماید برین حقیر نیز واجبست که خواجه را از حضیض بشری باوج مراتب ملکی بر ساند ای عزیز از طوس تا بغداد را بخداوند یکسانست اما از اوج انسان تا حضیض حیوان تفاوت بسیار است و التماس حضور فقیر کرده فرمودند لا شک این فقیر را وقت فراقست نه وقت عزیمت عراق ای عزیز فرض کن که غزالی ببغداد در رسید و متعاقب فرمان در رسید نه فکر مدرسی دیگر باید کردن امروز را همان روز انگار و دست از زین بی سر و پا بدار و وفات و عمر غزالی ازین بیت معلوم میشود نصیب حجة الاسلام ازین سرای سپنج حیات پنجه و چار و ممات پانصد و پنج **ذکر حکیم سوزنی** رحمه سمرقندیست خوش طبع و ظریفست در ابتدا حال تحصیل کردی اما طبع او بهزل مایل بودی علما مدرسه اتفاق کردند و پسر حجانه را برین داشتند که هجو سوزنی بکند و او هجوهای رکیک گفت و سوزنی نیز با او معارض شد و ایراد آن هجویات درین کتاب پسندیده نیاید اما حکیم سوزنی را در آخر عمر توبه نصوح واقع شد و حج گذارد و در توحید و نصایح و زهدیات و معارف قصاید غرا دارد و از انجمله این قصیده ثبت شد

لشکر که سفاهت من عرض داده بود
همچون گلیم خویش لباس دلم سیاه
رفتم براه دیو و فتادم بدام او
گویا که بود بی کنهی نزد من گناه
فردا بروز حشر که امروز منکرند
هم بنده از آنکه آگه است پادشاه
قامت دو تاه کردی یکتا شود مباش
یار سفید روی سیه موی اخواه
نیران دوزخ از تو برارد شرار و دود
در کوره دل ار چه سوزن زغم بکاه
گر از عذاب نار بترسی پناه جوی
چون بر هوای دل تن من گشت پادشاه
من ایستاده همبر عارض بعرضگاه
بنمود خیل کینه به پیش چشم من
وز دیو دیوتر شدم از سیرت تباه
هر گونه گناه ز اعضا من پر است
اعضا من شوند بر اعمال من گواه
در قدرت آله نگر بچشم عجز
همراه دیو تا زوی در چهار ماه
گر آب و جاه میطلبی معصیت مورز
گر از ندم نبار ری از دیدگان میاه
در پیش چشم عقل جهان فراخ و پهن
تو توبه را و سایه طوبی شمر پناه
آمد به پیش سینه ام از سقف اسپاه
بو سیه گلیم بران بود تا کند
تا در کدام خیل کنم بیشتر نگاه
یکروز بی گناه نبودم بعمر خویش
چون از زمین کم زده هر گونه گیاه
ای تن که پادشاه شدی بر هوای دل
تا عجز خویش بینی در قدرت آله
پیری رسید و موی سیاهت سفید شد
از طاعت خدای طلب آبروی و جاه
ای سوزنی اگر تنت از کوه و آهن است
چون چشم سوزنی کن و بند لیش کاه
تا آمد از تو هیچ گناهی ز کوه کم ؛

یا بیچ طاعتی ز تو آمد فزون ز گاه
با تو به آشنائی بیگانه شو ز جرم
گردنده چرخ اخضر و تابنده مهر و ماه
هستم یگانه عاصی و عاصی چو من بسی است
ما را امران بقصد قضا و در گناه
بر ما لباس خاک چو جیب کلیم کن
السمع للمعیدی خیر لمن یراه ؛

زان بل سموم هاویه کز طمع سکنی
تا در بحار رحمت رحمان زنی شناه
یا رب بلطف خویش ببخشای ای کریم
جمله نیازمند بفضل تو سال و ماه
ایمان ما و قوت اسلام و دین ما
ما چون کف کلیم برآریم از و جباه

بسیار کلهاست بسودای این کلاه
ای قادری که هست به تقدیر حکم تو
بر من یگانه عاصی بر جمله عصاه
کافی توئی قاضی حاجات ما توئی
از ما جدا مکن بجدا گشتن جباه
ای راوی این قصیده بخوان و فرا بهین

ولامعی بخاری و نسفی و شمس حاله و شطرنجی شاگردان سوزنی اند این مطلع سوزنی است

تا کی ز گردش فلک آبگینه رنگ
بر آبگینه خانهٔ طاعت زنیم سنگ

و رکن صاین این قصیده را جواب گفته بطرز حکیم سوزنی و شاه ابو اسحق او را هفت بدره زر صله داد و مطلع آن قصیده بجایگاه خود برسد وفات حکیم سوزنی در سمرقند بوده در شهور سنه تسع و ستین و خمسمائه و قبر او در مقبرهٔ چاکردیزه است بقرب مزار امام العالمین ابو منصور ماتریدی و شهاب الدین ابو حفص عمر نسفی ذکر ملک الشعرا فلکی شیروانی ره بغایت خوشگوی بوده از اقران افضل الدین خاقانیست و بعضی گویند استاد خاقانیست و این درست نیست بلکه شیخ العارف آذری علیه الرحمة در جواهر الاسرار آورده که خاقانی و فلکی هر دو شاگرد ابو العلا گنجه اند و حمد الله مستوفی فلکی را استاد خاقانی میداند فی کل حال طبع قادر داشته و این قصیده او راست در مدح شیروانشاه

فلکی شیروانی

جهان جود و معالی چراغ دودهٔ آدم
زحل محل و قضا ید قدر مراد و فلک کین
هنر نمای چو بیژن جهانگشای چو رستم

خدیو کشور پنجم یگانه انجم هشتم
شمال طبع و صبا فر مسیح دین و ملک دم

سپهر مجد معالی محیط نقطهٔ عالم
جم دوم بتعظم خدایگان معظم
ستوده رای جوارش سخا فزای چو بهمن

و این قصیده مطولست و خالی از تکلفی نبود و اگر فضلا همه این قصیده را بخوانند بر فلکی آفرین کنند

و خواجه عصمت الله بخاری این قصیده را جواب گفته در مدح سلطان سعید خلیل الله و دیوان فلکی را بنزد پادشاه الغ بیک گورکان بردند مطالعه کرده اما گفت تخلص عجب دارد و تفال خوب نیست ذکر سید اشرف حسن الحسینی ره بزرگوار فاضل و دانشمند و اهل دل بوده قصیده فخریه را می گوید و شعرا بعضی جواب آن گفته اند مثل مجیر بیلقانی و کمال الدین اسمعیل و شیخ آذری نیز گفته اما قبل از سید حسن کسی مثل این قصیده نگفته است

سید اشرف حسین

داند جهان که قرهٔ عین پیمبرم
شایسته میوهٔ دل زهرا و حیدرم
هر شب که سر بجیب تفکر برآورم

روزی و طای کحلی شب در سر آورم ز بحر کرم ز جهان که
ستر فلک بدرم و از سدره بگذرم

اسمعیل گوید

جهان نیست درخورم
و مجیر الدین این بیت گفته است

اما خاکساران عالم خاک انکسار و کمی می طلبند و از مقام فخر عار دارند گویند روزی سید حسن در غزنین وعظ میگفت هفتاد هزار مرد در پای منبر او جمع شده بودند سلطان بهرامشاه را خوش نیامد و دو شمشیر نزد سید فرستاد تا در یک غلاف کند سید رنجیده از غزنین بیرون آمد و عزیمت کعبه کرد که بحج رود و چون زیارت مرقد مطهر حضرت سید المرسلین کرد ترجیع گفت و التماس خلعت کرد

یا رب این مائیم و این خاک جناب مصطفی است
و ترجیع عربی گفته این است

یا رب این مائیم و این درگاه صدر الانتساب
سلموا یا قوم بل صلوا علی صدر الامین

مصطفی ما جاء الا رحمة للعالمین | و در حسن المطلب این بیت فرمود | لاف فرزندی نیارم زد ولی در حضرتت
مدحتی آوردم اینک خلعتی بیرون فرست | خواجه حمدالله مستوفی در تاریخ گزیده می آورد که خلعت از روضه حضرت رسالت جهت سید بیرون

آمد و بر صحت آن اطنابی می کند و چون از حج باز گردیده و مردم آن کرامت بدیدند بسیار معتقد او شدند و درین حین سلطان مسعود بن محمد بن ملکشاه در دار السلام بغداد بوده بروزگار خلیفه عباسی سلطان مسعود را در اکرام و اعزاز سید متابعها کرده محفهٔ زر اندود ترتیب کرده سید را بطرف غزنین روانه ساخت چون سید بولایت جوین رسید در قصبه آزادوار فجاءة بجوار رحمت ایزدی انتقال کرد فی شهور سنه خمس و ستین و خمسمایه و اکنون تربت شریف او در قصبه آزادوار مذکور است و آزادوار مسقط راس و موطن مالوف خواجه شمس الدین محمد صاحب دیوان جوینی و برادر خواجه علاء الدین عطا که تاریخ جهانگشای او نوشته بود و این دو خواجه از کریمان جهانند و هر دو فاضل و صاحب جاه و عالم پرور و خوش طبع و صاحب ناموس و فضیلت اند خواجه علاء الدین را کتاب جهانگشای گواه عدل است و بزرگواری خواجه اظهر من الشمس است و کتاب شمسیه را بنام او تصنیف نموده اند و او شرحی برین کتاب نوشته قضا و قدر قصد و دیعت حیوة او نمودند و آن کار ناتمام مانده گویند روزی خواجه شمس الدین در صدر جاه و قبول عوام و خواص متمکن بود بدر جاجرمی این رباعی بگذرانید

دنیا چو محیط است و کف خواجه نقط | پیوسته بگرد نقطه میگردد خط
پروردهٔ تو که و مه و دون و وسط | دولت ندهد خدای کس را بغلط

خواجه دوات و قلم خواست و به پشت رقعهٔ شاعر بدیهه این رباعی نوشت

سیصد برهٔ سفید چون سینهٔ بط | در وی نه سیاهی بود و هیچ نقط
از گلهٔ خاص مانده از جای غلط | چوپان بدهد بدست دارندهٔ خط

اما در روزگار اباخاقان خواجه متکفل مهام دار السلام بغداد بود و مجد الملک یزدی برو تقریر کرد و بدان تقریب خواجه را چهار صد هزار درم مصادره افتاد و عاقبت خیانت مجد الملک ظاهر شد و خان برو متغیر گشت و او را بیاسا رسانید و اعضا او را به اقالیم بجهة عبرت عمله فرستاد و خواجه درین باب میگوید

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی | جوینده ملک و مال و توفیر شدی
اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی | القصه بیکهفته جهانگیر شدی

و قاضی بیضاوی در تاریخ می آورد که خواجه شمس الدین محمد و خواجه علاء الدین از صنادید خراسان اند و قتل خواجه شمس الدین محمد بحکم ارغون خان در قراباغ چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمانین و ستمایه بوده و خواجه مجد الدین فارسی این مرثیه را جهة صاحب دیوان گفته و شیخ بزرگوار سعدی این رباعی را بشنود و گریان شد و بر روح خواجه دعای خیر گفت و خواجه محمد را تحسین نمود

مه روی بکند و زهره گیسو ببرید | در ماتم شمس از شفق خون بچکید
شب خانه سیاه کرد در ماتم صبح | بر زد نفسی سرد و گریبان بدرید

## ذکر فرید کاتب

ره فرید شاگرد انوریست خوش گوی و لطیف طبع بود و همواره ملازم درگاه سلطان سنجر بودی و این سؤال و جواب اوراست

گفتم بدان نگار که خورشید انوری | گفتا ز وی نکوترم ار نیک بنگری
گفتم مه چهار دهی بر سپهر چرخ | گفتا مه مراست هزار از تو مشتری
گفتم به بندگی تو اقرار میکنم | گفتا چو تو بسی است کنونم بچاکری

صاحب تاریخ سلاجقه گوید سلطان سنجر کرت دوم بتسخیر مملکت ماوراء النهر لشکر کشید و سلاطین ترکستان با کورخان جمعیتی کردند و در حدود باغ که از اعمال غزنین است که در قدیم الایام آن ولایت را نسف میخواندند مصافی عظیم دست داد و شکست بر جانب سلطان افتاد و

سلطان منخواست که به ثبات قدم خویش بر دشمنان پس و پیش کرفتند ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی عنان اسب سلطان را بکرفت که ای خداوند چه محل قرار است و سلطان را از جنک کاه بیرون آورد با معدودی چند از آب جیحون عبور کردند و آن شکست در ناموس سلطان سنجر نقصان کلی کرد و فرید ملازم بود و در این باب این رباعی میکوید شاها ز سنان تو جهانی شد راست تیغ تو چهل سال ز اعدا کین خواست کر چشم بدی رسید آن هم ز قضاست آنکس که بیک حال بماند همه خداست اما ملک تاج الدین ابو الفضل سیستانی از ملوک سیستان است و نبیرهٔ نصیر الدین بن خلف است که در زمان سلطان محمود غزنوی بوده و با سلطان بکرات مصاف داده و مرد محتشم و مشهور بوده در روزکار سلطان سنجر سلطان صفیه خاتون خواهر خود را بنکاح ملک در آورده ملوک سیستان خاندان قدیم اند و درین روزکار مراتب ایشان برقرار نمانده و ایشان از نسل یعقوب بن لیث صفار اند که اول کسی از عجم که بر خلفای بنی عباس خروج کرده بود و بعد از یعقوب عمرو بن لیث برادر او مرتبه عالی یافت سیصد هزار سوار لشکر داشت بردست امیر اسمعیل سامانی اسیر شد و در حبس المعتضد خلیفه بغداد از کرسنکی برد در سنه ۲۸۷ کویند و بیست قطار شتر مطبخ او را میکشید والله اعلم **ذکر سیفی نیشابوری** ره شاعری محکم کوی است و شاکرد فرید کاتب است و علم شعر را نیکو میداند این قصیده که سنگ و سیم را در هر مصرع لازم داشته او راست ای نگار سنگدل ای لعبت سیمین عذار

| | | | |
|---|---|---|---|
| مهر تو اندر دلم چون سیم در سنگ استوار | سنگ دل یاری و سیمین بر نگاری ای عجب | همچو نقش سیم و سنگی در دل من پایدار | من چو سنگم صلب در عهد تو چون سیمی نیی |
| همچو سیم از سنگ ناگاهی برفتی از کنار | من ترا جویم چو سیم و تو مرا رانی بسنگ | از غم سنگ و عهد سیم از تست گوئی یادگار | اما چند سیفی دیکر بوده اند و امیر حاجی |

سیف الدین که از امرای بزرک امیر تیمور کورکان بود و شعر فارسی و ترکی را خوب کفته و سیفی تخلص کرده و درین روزکار مولانا سیفی بخاری مرد فاضل و ظریفیست و ذکر او در خاتمهٔ کتاب خواهد آمد اما سیفی نیشابوری شاعر تکش خان خوارزمی بوده که لقب او علاء الدین بوده درجه عالی یافته و تمامی خراسان را مسخر کرده و خیر بوده مسجد جامع سبزوار او بنا کرده و خواجه علاء الدین عطا ملک جوینی در تاریخ جهانکشای می آورد که تکش خان عزیمت عراق کرده در صحرای ری با طغرل بن ارسلان سلجوقی که ولی نعمت زاده او بود مصاف داد و طغرل نام و نسب مکفت و جنک میکرد تا اسیر شد او را بنزد تکش بردند تکش ازو سؤال کرد که با وجود مردانکی و لشکر و صلاح چه افتاد که چنین آسان اسیر شدی طغرل از شاهنامه این بیت بر خواند **بیت** زبیژن فزون بود هومان بزور هنر عیب کردد چو برکشت هور **حکایت** کنند که آن ناحق شناس ولی نعمت را در ری بردار کرد و آن حال بر او مبارک نیامد و بعد از اندک مایه روزکار بعلت خناق در کذشت و آخر ملوک آل سلجوق طغرل بوده و بعد از طغرل سلطنت از خاندان آل سلجوق انتقال کرد و بخوارزم شاهیان افتاد فی شهور سنه ۵۸۱ بموافقه یا بشارو ویثبت و عنده ام الکتاب **ذکر حکیم روحانی** ره خوش‌کوی بوده و شاکرد رشید است و رشید استاد سیف الدین اسفرنکی بوده و کویند رشید از بهر آن مولانا سیف الدین ما است و این قطعه روحانی راست در مذمت کدخدائی و قرض داری مرد آزاده بکیتی نکند میل دو کار تا وجودش همه در بی سلامت باشد زن نخواهد اکرش دختر قیصر بدهند دام نستاند اکر وعده قیامت بدهند **ذکر ملک الکلام ظهیر فاریابی** و هو ظهیر الدین ابن طاهر بن محمد فاریابی بغایت فاضل و اهل بوده و در شاعری و فضل بی نظیر بوده اکابر و افاضل متفق اند که سخن او نازکتر از سخن انوریست و بعضی قبول نکرده اند و از خواجه مجد الدین فارسی فتوی خواسته اند او کفت سخن انوری افضل است فی کل حال و در

شیوهٔ شاعری مشار الیه است و در علم و فضل بی نظیر بوده و اصل او از فاریاب است آمادر روزگار آتابک قزل ارسلان بن آتابک ایلدکز بعراق و آذربایجان افتاده مداح قزل ارسلان بوده و خواجه ظهیر شاگرد استاد رشیدی سمرقندیست که قصهٔ مهر و وفا بنظم آورده و داد سخنوری دران داستان داده و در باب دیوان ظهیر فضلا گفته اند معلوم نیست که چند هزار بیت است ::

| دیوان ظهیر فاریابی | در کعبه بدزد اگر بیابی |
|---|---|

و خواجه ظهیر خوش گوست و واجب بود که از قصیده و قطعه و غزلی در این تذکره بقلم آید و این قصیده را در مدح قزل ارسلان میگوید گیتی بیمن دولت فرمانده جهان ماند بروضهٔ ارم و عرصهٔ جنان از هر طرف که چشم کنی جلوهٔ ظفر وز هر طرف که گوش کنی مژدهٔ زمان مالید از نشاط تن بخت بر زمین بگذشت از شکوه سر تاج ز آسمان افسانه گشت قصهٔ دارا و کیقباد منسوخ شد سیاست جمشید و اردوان ملکی چنین مقرر و شاهی چنین مطاع دیریست تا زمانه ندارد ز کس نشان و در آوان حال ظهیر از فاریاب به نیشابور آمد و دران حین سلطان طغانشاه بعد از سلطان سنجر بر تخت نشست و پنج نوبت زد اما خوارزمشاه امان نداد و طغانشاه قدیم ممدوح حکیم ارزقیست روزی سلطان طغانشاه ثانی بتماشای کان فیروزه رفته بود

| | | | |
|---|---|---|---|
| و ظهیر ملازم این قصیده کوهر ردیف را مناسب آن حال میگوید :: | | ترا ست لعل شکربار و در میان گوهر | میان لعل چرا کرده نهان گوهر |
| بخنده چون لب یاقوت رنگ جانبخش تو | ز شرم زرد شود همچو زعفران گوهر | رخم چو زرد شد از خون دیده هر ساعت | فشانم از غم آن لعل درفشان گوهر |
| مرا بیاد ده ار چه خاکسارم رنگ | بخاک تیره کند بیشتر مکان گوهر | اگر چه سیم و زرم نیست هست کوشش هر | که نزد عقل به از صد هزار کان گوهر |
| سزد که ننگ نیاید ترا از صحبت من | چرا که ننگ ندارد ز ریسمان گوهر | چنان بچشم تو بی قیمتم ز بی درمی | که روز بزم بچشم خدایگان گوهر |
| همین بس است که الماس طبع من دارد | چو خنجر ملک شرق در میان گوهر | خدایگان ملوک جهان طغانشه از آنک | که بذل میکند از جود بر جهان گوهر |
| ز بس که خون معاند بخنجر روز مصاف | گرفت در دل کان رنگ ارغوان گوهر | همی بخت چو گیرد قلم بدست کند | بصورت شبه از نوک او روان گوهر |
| سپهر ما که ز دست خردمنی یابد | بقدر جود تو در گنج شایگان گوهر | اگر تو دست سخاوت کشیده ترکنی | بهیچ کان ننهد هیچکس نشان گوهر |
| خروس عقل تو تا بر زدست در عالم | بجای بیضه بهادست ماکیان گوهر | زهی زمانه که بعد از هزار غصه و رنج | مرا نهاد ز مدح تو در دهان گوهر |
| اگر چه موج بر آورد سالها دریا | بهیچ وجه نیفکند بر کران گوهر | زمانه گر چه نیاز آردم نیندازد | کسی نیفکند از دست رایگان گوهر |
| درین دیار بسی شاعران با هنرند | که نور فطرت ایشان دهد بکان گوهر | قصیده که بمدح تو گفت بنده چو زر | ردیف ساختش از بهر امتحان گوهر |
| سزد بنظم چنین گوهری کنند قیام | از آنکه خوب نماید بتوامان گوهر | همیشه تا که بهنگام نوبهار سحاب | کند نثار بر اطراف بوستان گوهر |
| نثار مجلست از چرخ گوهری بادا | که در حساب نیارد بها چنان گوهر | گویند که ظهیر از نیشابور بطریق سیاحت باصفهان افتاد | |

و دران حین صدر الدین عبد اللطیف خجندی قاضی القضاة و مشار الیه آن ملک بود روزی بسلام خواجه رفت دید که صدر خواجه مسکن علما و فضلاست سلام کرد و غریب وار بجای نشست التفاتی چندانکه میخواست نیافت تافته شد و بدیهه این قطعه را گفت و بدست خواجه داد

## قطعه

| | | |
|---|---|---|
| | بزرگواری دنیا ندارد آن عظمت | که هیچ باز نزیبد بدان سرافرازی |
| ز چیست کاهل هنر را نمیکنی تمییز | بدین نعیم مزور چرا همی نازی | شرف بفضل و هنر باشد و هنرا همه هست |

| | | |
|---|---|---|
| تو نیز هم بهنر در زمانه ممتازی | بمن بخنده تو ببازی مکن از آنکه بعقل | دلم بگیسوی خوبان همی کند بازی |
| اگر چه نیست خوشت یک سخن ز من بشنو | چنانکه آزاد دستور حال خود سازی | تو این سپر که ز دنیا کشیدهٔ در روی |
| بروز عرض مظالم چنان نپسندازی | که از جواب سلامی که خلق را بر تست | بهیچ مظلمهٔ دیگری نپردازی |

و چند آنکه خواجه مراعات و مردمی کردش در اصفهان اقامت نکرد و باذربایجان رفت اتابک مظفر الدین محمد ابن ایلدگز او را تربیت کلی کرد و مدت ده سال در رکاب اتابک بود و قصیدهٔ که شکایت نامه باتابک فرستاده اینست

شاید که بعد خدمت دهساله در عراق
نانم هنوز خسرو مازندران دهد

بعد از وفات اتابک محمد اتابک متصدی حکومت عراق و آذربایجان بود و اتابک محمد و نصرة الدین ابوبکر بن محمد ایلدگز را نیز میل آن بود که ظهیر ملازم او باشد و ظهیر نیز بجانب اتابک مائل بود و در آخر از قزل ارسلان گریخت و با اتابک پیوست و قزل ارسلان بر زعم ظهیر مجیر الدین بیلقانی را تربیتهای کلی کرد چنانچه بر بقچه او را جامهٔ کیمخا و اطلس بخشیدی و مجیر تفاخر بوی نمودی و فضلاء آن رعونت را پسندیده نداشتند و ظهیر در باب مجیر گفته

گو بدیباهای فاخر آدمی گردد کسی
پس در اطلس حیثیت کرک و در عبای سوسمار

و بعد از آنکه ظهیر مدتی ملازمت سلاطین و حکام نمود آخر استعفا خواست و بطاعت و علم مشغول گشت و در محروسهٔ تبریز ساکن شد وفات او در تبریز بوده در شهور سنه ثمان و تسعین و خمسمایه بروزگار دولت اتابک بن قزل ارسلان و بسرخاب مدفون است در جنب خاقانی و مجیر الدین بیلقانی و کمال نخجوانی و شرف الدین شفروه و محمد بن علی کرباج اصفهانی و جوهری زرگر معاصر خواجه ظهیر بوده اند اما اتابک سعد قزل ارسلان ابن اتابک ایلدگز از جمله موالی سلطان محمد ملکشاه است جاهی و سلطنتی بکمال یافت و پادشاه نشان بود و طغرل بن ارسلان کودک بود و امور سلطنت عراق و آذربایجان بعد از وفات اتابک بقزل ارسلان متعلق گشت مردی مهیب و باسیاست و صاحب تجمل بود و امیخواست همچنانکه پدر و برادرش کفیل مهمات آل سلجوق بودند او نیز باشد طغرل بزرگ شد و از اتابک بر تافت و مکاتیب پیاپی بخوارزمشاه تکش مینوشت که عزیمت عراق کند و شر قزل ارسلان کفایت کند و در اثنای این حال بر در شهر همدان شبی ارسلان را بر تخت کشته یافتند و کس ندانست که آن کار که کرده همچنانکه ذکر شد تکش در صحرای طغرل را بردار کرد و حدیث نبوی کارگر آمد که من اعان ظالماً فقد سلطه الله

ذکر ملک الکلام مجیر الدین بیلقانی رحمة الله علیه بغایت خوشگوی و ظریف طبع و فاضل از اقران خواجه ظهیر فاریابیست و در پیش اتابک ایلدگز راه تقرب و نیابت داشت و همواره استعداد و تجمل و معاش کردی و شعرا چنانکه رسم است بر وحسد بردند و او را بجهت تحصیل وجوه از دیوان اتابکی باصفهان فرستادند افاضل اصفهان چنانکه شرط است پروای او نکردند در هجو مردم اصفهان این رباعی گفت

رباعی

گفتم ز صفاهان مدد جان خیزد
لعلی است مروت که در دجان خیزد
کی دانستم کاهل صفاهان کورند
با اینهمه سرمه کز صفاهان خیزد

و اکابر اصفهان از وی در خشم بودند شرف الدین شفروه گفتند او را هجوهای رکیک گفته و ایراد آن هجویات درین کتاب مناسب نیامد اما شرف الدین شفروه در جواب رباعی مجیر میگوید

شری

شهری که به از جملهٔ ایران باشد
میل تو مبلیست فراوان باشد
که لایق هجو چون تو کشمان باشد
سرمه چه کنی که از صفاهان باشد

ومجیر این قصیده در مدح قزل ارسلان گفته در لزوم شمع در هر بیت وفضلا وشعرا این قصیده را پسندیده اند

مهرهٔ عمرم ربود شعبدهٔ آسمان — کشت چراغ دلم شمع سحر الامان
با سر دستم فکند تیر فلک چون کمان — سر و بود همچو صبح بزم حریفان عمر
شمع دل کس نیم پس چه سبب همچو شمع — مرده نفس میزنم بر لب این خاکدان
گر بفروشد رواست ور بگذارد روان — از در این شش جهات گر بگریزم چو گرد
زنده شوم همچو شمع از پی دیدن که هست — مستمع این سخن خسرو صاحبقران
صدره بر خود گریست عالم نامهربان — فتنه بحاجت چه خواست که نفس از صدر ملک
ظلم که بنشسته بود نوی بتو همچو شمع — از تف شمشیر او سوخت ز سر تا میان
قدرت قدرش که هست در ره دین جهان — ای ز تو ناحق چو شمع دیده بطفلی عذاب
هست چو شمع بروز روی عطارد ز شکر — تا که بتوقیع دید کلک ترا در میان
هم ز دل آتش ربود چشمهٔ آب روان — خاطر او آتش است گرچه بر و طعنه زد
تا که بود شمع مه بر فلک نیلگون — بر دل پاک تو باد سر الهی عیان
پیکرش از باختر تافته تا قیروان

بر سر پایم که ساخت سفرهٔ خالی چو شمع
تا بکشندت چو شمع شب همه شب در میان
دهر مرا همچو شمع بی کنه آویخته است
پای ببندم چو شمع گردش این هفت خان
صفدر سلطان جناب گر ز راو همچو شمع
زانکه بود شمع روز خواب خوش پاسبان
برد چو شمع از میان ظلمت ظلم ای عجب
وی ز تو دولت چو سر گشته به پیری جوان
ساخت بجد ار شمع در ره عشقت مجیر
آنکه هنوزش چو شمع میرود آب دهان
شمع جلال تو باد یار به نیک اختران

اتا اتابک ایلدگز در زمان دولت سلطان مسعود بن ملکشاه کافی و مدبر ملوک آل سلجوق بوده و بعد از مسعود شاه پادشاه نشان شده و والده ارسلان بن طغرل را بنکاح خود در آورد مردی متدین و عادل بوده علما را دوست داشتی و او را استیلا و احتشام بسیار دست داد چنانکه در روزگار او اولاد ملوک سلجوق جز اسمی نداشتند و اتابک ایلدگز در شهر همدان مدرسهٔ عالی ساخته و اوقاف بسیار دارد و در این روزگار خرابست وفات اتابک ایلدگز در شهور سنه ثلث وستین وخمسمایه بوده و مرقد او و منکوحهٔ او در جوار مدرسه ایست که در همدان بنا کرده و شعرا بزرگ که بروزگار اتابک ایلدگز بوده اند و فرزندان او اثیر الدین اخسیکتی و مجیر الدین بیلقانی و ظهیر الدین فاریابی و شیخ نظامی گنجوی و قوامی مطرزی و یوسف فضلوی بوده اند رحمهم الله علیهم اجمعین اما بیلقان از اعمال آذربایجان است و قراباغ که قشلاق سلطانی است صاحب صور الاقالیم میگوید که چون هولاکوخان قلعهٔ بیلقان را محاصره کرد مدت مدید فتح قلعه میسر نشد عاجز شدند چه در نواحی بیلقان خاکست و دشت و سنگ بجهة منجنیق نمی یافتند خواجه نصیر الدین تعلیم داد تا درختهای بزرگ افکندند و از چوب بشکل سنگ منجنیق تراشیدند و در میان آن ارزیز ریختند و بجای سنگ انداختند باروها و بناهای قلعه ویران شد بدین حیله شهر را گرفتند و قتل فراوان کردند و از آن روزگار شهر بیلقان خرابست و از وجز اسمی نمانده اما خاقان سعید شاهرخ سلطان میخواست آن شهر را عمارت کند مدبران مملکت صواب ندیدند که چون آن

شهر معمور شود خلایق و چهارپا جمع شود و نقصان در علفخوار قشلاق بدید آید و نیز زلزله در انشهر عام بوده و چند نوبت از اسیب زلزله خراب شده ملاحظه زلزله نیز کردند و ترک عمارت آن شهر نمودند اما به حفر جوی بیلقان شاهرخ سلطان امر نمود و آن جوی را جاری ساخته اند و طواحین دائر کرده اند و الیوم برقرار است **ذکر جوهری زرگر** سخنان دلپذیر دارد و مردی ندیم شیوه بوده و شاگرد استاد ادیب صابر است و از اقران اثیر الدین بوده و اصلش از بخاراست اما بطریق سیاحت بعراق افتاده بوده و در اصفهان ساکن بوده مردی متمول و همواره شعرا را خلعت دادی و خدمت کردی و از اشعار او قصیده نوشته میشود که جهت شراب گفته

جوهری

چون صبح برکشد علم ساده پرنیان | باید کشید رایت عشرت بر آسمان

| | | |
|---|---|---|
| زان پیش کافتاب سر از کوه برزند | باید میی ببوی گل و رنگ ارغوان | آن باده بنور مه و عکس آفتاب |
| گر آفتاب ماه دهد روز و شب نشان | معیار عقل و داروی خواب و فروغ روی | درمان درد و قوت جسم و غذای روح |
| اصل منی و عنصر مردی و ذات حسن | عین تواضع و تن لطف و سر بیان | هضم طعام و نفی غم و مایهٔ نشاط |
| قوت دل و توان تن زار ناتوان | دارد بگاه آنکه کنی زنجش آزمون | باشد محک آنکه کنی بویش امتحان |
| رنگ عقیق و گونهٔ یاقوت و لون لعل | بوی عبیر و نکهت مشک و نسیم جان | در فعل او نهاده که تربیت فلک |
| در طبع او سرشته که تقویت زمان | نور سهیل و تابش مریخ و تاب ماه | آرام پیر و حرمت کحل و تف جوان |
| آن می که گر ز دور بداری ز عکس او | شنگرف سوده گردد مغز اندر استخوان | گردد ز فعل او تن بی زور زورمند |
| باشد ز طبع او دل غمناک شادمان | چون آب ناردان بود اندر قدح اگر | آمیخته بمشک بود آب ناردان |
| آنرا که سودها بزبان آورد فلک | چون زر و بخور دسود شمارد همه زیان | روی چو زعفران شود از روی معصفری |
| وز خرمی نشاط دل آرد چو زعفران | در باغ و بوستان ز تماشا نیافت بهر | بی می هر آنکه تافت سوی باغ و بوستان |
| برگلشن مراد بود باده تازه گل | بر کشتی مراد بود باده بادبان | آن دستگیر پیر شده پیر در بهار |
| وان آفت جوان و جوان بوده در خزان | روحیست بی کثافت و شمعیست بی کسوف | نوریست بی تغیر و ناریست بی دخان |
| می بر حرامزاده حرامست کو بعهد | آزار میهمان طلبد رنج میزبان | می خوار و می گسار همی شاد باد از انک |
| ما را خدای وعده همی کرد در جنان | درده شراب ناب که باشد حرام خواب | چون تیغ آفتاب زند چرخ برکشان |
| تا جوهری ز رکرد و جام شراب پر | نوشد بیاد مجلس بزم خدایگان ؛ | |

وممدوح جوهری سلطان سلیمانشاه بن محمد بن ملکشاه است و در مدح آن قصاید غرا دارد و داستان امیر احمد و مهستی را نظم کرده و گویند که حضرت شیخ بزرگوار نظامی قدس سره گفته و العلم عند الله اما سلطان مغیث الدین سلیمانشاه بادشاه زادهٔ نیکو بوده و بعد از طغرل بن محمد بر تخت نشست و استماله اتابک ایلدگز را بتعهدی داد و همواره بعشرت و شراب مشغول شده بود از حرم بیرون نیامدی و دور او چون دوران گل هفته بیش نبود و دران خار محنت راه او انداخت و حریف کج باز فلک با او دغا باخت کدام دوحهٔ سعادت که از تند باد شقاوت از بیخ کنده نشد و کدام کلبهٔ تری که از صرصر تند باد

ادبار پراکنده نشد عاقبت این سفله مهمان کش است و حاصل از دو روزه بقای زمان ملامت کشی خوشا وقت آنکه بی‌آزار از دروازهٔ هستی به بیابان عدم بیرون رفت بلکه ازین دروازه هرگز در نیامد سلیمان شاه از سلیمان بحشمت تر نبود بادی که تخت او را برمیداشت بخت این را بر باد داد و از جفای روزگار کبود کس نداد و فریاد از روزگاری که نمی‌رسد به فریاد

| | | |
|---|---|---|
| میکند بلبل شیدای خوش الحان فریاد | که کجا رفت اویس و حسن و کو دلشاد | پیش ازین باد بفرمان سلیمان بودی |
| میدهد دهر کنون خاک سلیمان برباد | | |

اثیرالدین

## ذکر اثیرالدین اخسیکتی رحمة الله علیه

دانشمند و فاضل بوده و در سخنوری مرتبهٔ اعلی دارد و از اقران امیر خاقانی است اصلش از ترکستان است از ناحیهٔ اخسیکت من اعمال فرغانه اما در عراق عجم و بلاد آذربایجان ساکن شده و حاکم خلخال او را بر خود خوانده در آخر عمر در ان دیار بسر برد و اتابک ایلدگز طالب صحبت اثیر بود ملاقات کرد اما صحبت و ملازمت میسر نشد و تجریدی تمام داشت و این قصیده را در جواب

| | | |
|---|---|---|
| خاقانی گفته مطلع قصیدهٔ خاقانی این است | قحط وفاست در بنهٔ آخر الزمان | هان ای حکیم پردهٔ عزلت بساز هان |
| و اثیرالدین در جواب خاقانی میفرماید | ای عقل خنجر تو و ناورده کار جان | بیرون جهان سمند مراد از پل جهان |
| غبن رکیست دهر مده تاب در کمند | بیوه زنیست چرخ منه تیر در کمان | و در تحریص نفس بقناعت و ترک دنیا |
| این بیت در آخر قصیده میگوید | ای عقل تا زین چه توئی مقتدای نفس | تا کی سرای طغرل و تا کی در طغان |
| جلباب حرص و آز بکش از سر اثیر | وز ننگ مدح گفتن خلقانش وا رهان | و چون اثیر از سخنوران متعین است |

واجب بود این قصیده را تمام نوشتن و این قصیده در مدح اتابک ایلدگز گفته و مراتب خود را باز نموده و تعریضی چند بمجیر کرده که مداح ایلدگز هست و اثیر مداح قزل ارسلان است و هر دو برادرند

| | | |
|---|---|---|
| | | آنرا که چار گوشهٔ عزلت میسر است |
| کو فوه به پنج زن که شه هفت کشور است | بگذر ز طبع چرخ که بستان سرای عشق | برتر ز طاق طارم این سبز منظر است |
| گر بوی کام هست نه زین هفت اختر است | در عهد الست هست نه زین چار گوهر است | چون کاهلان بسبزهٔ گردون فرو میا |
| کین سایه دار گرچه شگرفست بی بر است | دانی بدین بخور مزور که خوش بود | هر سر که بی دماغ تر از بوی مجمر است |
| کاه ی نشانی هند درین قلزم کبود | لیکن نه بر چه مجمر او را نه عنبر است | از آسمان مشام تنفر فراز گیر |
| کین سبزه که آبخور شیر اخضر است | بر بسط حادثات برون آی ازین لباس | کاول برهنگی است که شرط شناور است |
| از اشک خواه سیم که نقد مروج است | وز چهره جوی زر که طلای معصفر است | خلقان برکن زیرا طبیعت مده از آن |
| هر دست رنگ او ز تخمین سیه تر است | پر چین و کان چشم که در دار ملک روح | بدین عمل کم است که بر تو مقرر است |
| جبریل همزبان مسیح است بر فلک | در خورد هم طویلهٔ زر سم خر است | زورق ز آب دیده کن و در نشین از آن |
| دریای آتشین و چه دشوار معبر است | فصاد روزگار بزهر آب داده نیش | تو شادمان و غره که کویش معبر است |
| رخ پر سرشک کن چو فلک وقت شام از انک | زانه بخبر روز از اشک شفق نیز احمر است | در قرص مهر و کرده نه سنگری از آنک |

بی این همه صداع دو نانی میسر است
گفت آفت سرست و خموشی خلاص جان
الا دلی که بندهٔ شاه مظفر است
چون پشت بر سریر کند روی دولتست
عطار خلق او بعبارت شکر گر است
در شان آن درخت چگویم کسی گزو
لیکن بهای مصلحتی نامفسر است
هرکس ز بحر طبع بر آرد دری ولیک
آن چابکی که در پر باز سبک پر است
شاز شک فیل ابستان بر زمین زند
کابلیست در صفا که درو عکس آذر است
ور کم کنم رضای تو شاه فرشته خلق
منزلگه شقاوتی از آن روز محشر است
بادم زبان خنجر روشن دل تو قطع
گویند بطعن حال فلان از که کمتر است
صد قصه و قصیده و پیغام و ماجرا
تا راز دار مؤتمن فکر دفتر است
عمرت دراز باد که چرخ عطیه بخش

در عهد ما که نادر دولت عقیم ماند
در اختیار از این دو وکیلی تن مخیر است
دریای بزم و رزم که از جود و حزم او
چون روی در مصاف کند پشت لشکر است
آن ابر از رقت حسامش که در مصاف
فرخنده میوه چو قزل ارسلان بر است
بانگ خروس حربهٔ دیو است پس چرا
دُر دانهای خاطر من بحر دیگر است
بر لشکر ریاحین کلاه است سلطنت
لیکن نه مرد پنجه و بازوی صرصر است
کاندیشه خلاف رضای تو بنده را
پس همچو خلق دیو تنم منبع شر است
که چوب آستان تو ام نازبالش است
گر نه درین زبانم با دل برابر است
گر من خریدهٔ کرم این برادرم
در بطن این دو بیت که گفتم مستتر است
آن روز نامه باد ضمیر تو کاندرو
از هر عطیه که دهد عمر خوشتر است

شادی ز خلق چهره نهفته چو دختر است
از سرو تا بسوسن آزاد کس نماند
دایم صدف گهر ده و ماهی زنده در است
معمار عدل او بهدایت مهندس است
هر قطره که رشح کند بحر اخضر است
تنزیل صادقست مراد از ثنای شاه
تفسیر آن برحمت الله اکبر است
بنهاده اند در پر جغد و غراب و زاغ
کوری کو کنار که حال افسر است
سوگند میخورم بحسام سر الملکت
در تختهٔ مخیله بس نامصور است
در عهد دولت تو که طغرل معاش را
که خاک بارگاه تو ام نازبستر است
تو همچنان مکن که چو بیند مرا حسود
او هم گزیدهٔ نظر این برادر است
تا پاسبان معتمد ملک خاتمت
اسرار هفت خاتم کردند مضمر است

ارباب فضل اثیر را در شاعری مسلم میدارند و بعضی بر آنند که سخن او بر سخن انوری و خاقانیست و بعضی این دعوی را مسلم ندارند انصاف آنست که هریک از این سه فاضل را شیوه ایست که دیگری را نیست اثیر سخن دانشمندانه میگوید و انوری سلیقهٔ سخن نیکتر رعایت میکند و خاقانی از طمطراق لفظ بر همه تفضیل دارد ع هر خوش پسری را حرکات دگر است غواصان بحار معانی بوده اند و هریک بقدر کوشش از این بحر دردانه بیرون آورده اند نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

ذکر مولانا سیف الدین اسفرنگی رح

اسفرنگ در ماوراء النهر موضعیست و مولانا سیف الدین مرد طالب علم بوده در سخنوری مرتبه عالی دارد و دیوان او متعارفست و در مجلس الغ بیک دیوان او را دایما علما و فضلا مطالعه کردندی و سخن او را بر سخن اثیر ترجیح داده اند اما این حال

مکابر و عظیم است مولانا سیف الدین در اوایل روزگار ایل ارسلان خوارزمشاه از بخارا قصد خوارزم کرد و ایل ارسلان او را مراعات کلی نموده فرمود که جواب قصیده خاقانی بگوید مطلع این است

صبحدم چون کله بندد آه دود آسای من
چون شفق در خون نشیند چشم شب پیمای من

مولانا سیف الدین این قصیده را در بحر و ردیف موافق جواب گفته اما در قافیه مخالف است چون بمجلس بردان قصیده را فضلا پسندیدند و مطلع آن قصیده این است

شب چو بردارد نقاب از هودج اسرار من
خفته گیرد صبح را چشم و دل بیدار من

مولانا سیف الدین از معذرت گفت که این قافیه را بالطبع خوشاینده تر یافتم بعد از آن قصیده خاقانی را بهمان قافیه و ردیف جواب میگوید مطلعش این است

تا ز اکسیر قناعت شد طلی سیمای من
گنج باد آورد گیتی گشت خاکپای من

از کلاه فقر تا ترکی مرا آمد نصیب
جبهه را اکلیل ساید فرق گردون سای من

و درین قصیده لطائف و نازکیها بسیار دارد و قصاید فضلا را جواب و شرح بسیار گفته و معارض قصیده ظهیر شده و مطلع آن است

شرح غم تو لذت شادی بجان دهد
شکر لب تو طعم شکر با دهان دهد

آنرا که غمزهٔ تو زکشتن امان دهد
این است خون بها که بیاد تو جان دهد

مطلع قصیدهٔ مولانا سیف الدین این است دیوانش دوازده هزار بیت است مجموع ملایم و ممتاز و در نغز گوئی متابع مولانا بدرالدین شاشی است و پسر عطاء بخاری که بعلاء عطار مشهور است و عدنانی و ملک شانه تراش شاگردان مولانا سیف الدین بوده اند ایل ارسلان بعد از اتسز بر تخت خوارزم جلوس کرده بر خراسان مستولی شد و سید الحکماء و الفضلاء کتاب مدارس الحکمه سید اسمعیل جرجانی کتاب اغراض و خفی علائی بنام او نوشته و در علم طب کتاب فارسی چند مفیدتر از اغراض ننوشته اند و اغراض انتخاب ذخیره خوارزمشاهیست و ایل ارسلان در شهور سنه ۵۵۸ و بعضی گویند در سنه ۵۶۱ ودیعت حیوة بموکلان قضا و قدر سپرده و بعد از و میان فرزندان سلطان و تکش خان جهة سلطنت خراسان نزاع بود و دران غوغا پریشانی تمام بر رعایای خراسان رسید سلطان شاه این رباعی به تکش فرستاد

خصمی نه ترا مصاف میدان ما را | کاشانه ترا نبرد و جولان ما را | خواهی که نزاع از میان برخیزد
خوارزم ترا ملک خراسان ما را | تکش در جواب این رباعی فرستاد | این غم اخیا جنون و سودا گیرد
دین قصه نه در شانه در ما گیرد | هم قبضه شمشیر که خون پالاید | تا دولت اقبال که بالا گیرد

تا در سرخس میان هر دو برادر مصاف شد تکش ظفر یافت و سلطان شاه بخوارزم گریخت آنجا نیزش نگذاشتند و در صحراها میگردید تا فوت شد و فاتش در سنه تسع و ثمانین و خمسمایه بود و سلطنت باستقلال به تکش خان مقرر شد (**طبقه ثالث**) و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت شده

## ذکر شیخ نظامی گنجوی رحمة الله

مولد شریف او گنجه است و در صور اقالیم آن ولایت را صره نوشته اند و بزرگواری و فضیلت و کمال شیخ زبان تحریر و بیان تقریر عاجز است سخن او را ورای طور شاعری طاحتی و آئینی هست که صاحب کمالان طالب آمده اند و لقب شیخ نظام الدین ابو محمد بن یوسف بن مؤید است و بمطرزی مشهور شده و شیخ برادر قوامی مطرزیست که یکی از استادان شاعران بوده و قصیده میگوید که تمام

صنایع شعری دران مندرج است و ذکر او و ایراد او و بعضی از آن قصیده ثبت خواهد شد و گویند شیخ در آخر عمر منزوی
و صاحب خلوت شده و با مردم کمتر اختلاط کردی و درین باب میگوید | گل رعنا درون غنچه حزین
همچو من گشته اعتکاف نشین | و اتابک قزل ارسلان را آرزوی صحبت شیخ بودی و بطلب شیخ کس فرستاد
نمودند که شیخ منزویست و بسلاطین و حکام صحبت نمیدارد اتابک از روی امتحان بدیدن شیخ رفت شیخ از روی
کرامت دانست که از روی امتحان میآید و بچشم حقارت بشیخ مینگرد شیخ از عالم غیب شمه بچشم اتابک نمود اتابک
دید تخت پادشاهانه نهاده اند از جواهر و کرسیها دید که صد هزار چاکر و سپاهی تجمل پادشاهانه و غلامان با کمر مرصع و حاجبان
و ندیمان برپای ایستاده و شیخ پادشاهانه بر تخت نشسته چون چشم اتابک بران عظمت و شوکت افتاد مبهوت شد و از
روی تواضع میخواست که قدم شیخ را بوسه دهد از عالم غیب بشهادت آمد دید که پیرمردی حقیر بر در غاری نشسته و
دوات و قلمی و مصحفی و مصلائی و عصائی و کاغذی چند پیش شیخ نهاده است بتواضع دست شیخ را بوسید و اعتقاد او
نسبت بشیخ درجه عالی یافت و شیخ نیز گوشه خاطری بدو حواله کرد و گاه گاهی بدیدن اتابک آمدی و صحبت داشتی و شیخ بیان
این حال درین بیت میگوید | بجستم بوسه‌اش همچون زمین پای | بدیدم آسمان برخاست از جای
و شیخ از مریدان اخی فرخ زنجانیست قدس سره و دیوان شیخ نظامی ورای خمسه بیست هزار بیت است غزلیات مطبوع
موشحات مصنوع چون قصه خسرو و شیرین را بالتماس قزل ارسلان نظم کرد چهار دیه معمور مزروع صله آن کتاب بشیخ بخشید و شیخ شکر آن انعام میکند

| | | |
|---|---|---|
| نظر بر حمد و بر اخلاص من کرد | دیه حمدونیان را خاص من کرد | و این فارسی از اشعار شیخ است |
| جهان تیره است و ره تنگ جنیبت را عنان درکش | زمانی وقت هستی را بخلوتگاه جان درکش | کلاغان طبیعت را ز باغ انس بیرون کن |
| همایان سعادت را بدام امتحان درکش | چو خاص الخاص جان گشتی ز خلوتهای جان برخیز | هزاران شربت معنی بیکدم رایگان درکش |
| گرانجانی مکن هرگز تو در بزم سبک روحان | چو ساقی گرم رو باش و سبک رطل گران درکش | چو مست حکمتش گشتی ملک را خیمه بر هم کش |
| ستون عرش در جنبان طناب آسمان درکش | طریقش بی قدم میرو جمالش بی بصر میبین | حدیثش بی زبان بشنو شرابش بی دهان درکش |
| نظامی این چه اسرار است کز خاطر برون داری | کسی سرت نمیداند زبان درکش زبان درکش | و شیخ قبل از خمسه داستان ویسه |

و رامین را بایام سلطان محمود بن محمد بن ملکشاه بنظم آورده و بعضی گویند آنرا نظامی عروضی سمرقندی نظم کرده در عهد سلطان ملکشاه و شک
نیست که بنام سلطان محمود نظم کرده اند و این بعهد شیخ نظامی اقربست اما سلطان محمود پادشاهی سعادتمند و صاحب هنر بوده
در روزگار سلطان سنجر هشت سال بنیابت او لشکر کشید و سلطان محمود در صحرای ری با سلطان مصاف کرد و شکست خورد روز
دیگر با دو سوار بسراپرده سنجری درآمد و عم را اسلام کرد سلطان را شفقت عمویه درکار آمده فرمود که پهلوی خیمه خود خیمه جهت او مهیا
کردند و طبخ و فواکه پیش محمود فرستاد و اول خود تناول میکرد و بعد از آن باو میداد روز دیگر محمود را بسلطنت عراق نامزد کرد و
بتاج مرصع و جامهای طلادوز مشرف ساخته اکابر و سرداران عراق را نیز دلجوئی و رعایت نمود و تشریف داد و روز سوم

سلطان

سلطان بطرف خراسان و محمود بجانب اصفهان روانه شدند و کان ذلک فی عشرین جمادی الاولی سنه ۵۴۳ و سلطان صفیه خاتون دختر خود را بنکاح سلطان محمود درآورد و دران فرصت آن ملکه بجوار حق پیوست عوض او دختر دیگر ماه ملک خاتون نام با مهد مرصع و تجمل دیگر سال بخدمت سلطان محمود فرستاد و وفات شیخ نظامی در عهد سلطان طغرل بن ارسلان از شهور سنه سبعین و خمسمایه بود و مرقد شیخ در گنجه است و در روزگار شیخ خمسه را جمع نکرده بودند و هر یک داستان جدا جدا بود و بعد از وفات شیخ این پنج کتاب را در یک جلد جمع کردند و فضلا آن کتاب را خمسه نام نهادند

## ذکر سید ذوالفقار شروانی

سید ذوالفقار شروانیست و از افاضل عهد خود است و ظهور او در روزگار دولت سلطان محمد بن تکش خوارزمشاه بوده است در علم شعر بغایت ماهر است و قبل از خواجه سلمان ساوجی کسی در صنعت شعر و قصیده مثل ذوالفقار نگفته که مجموع صنایع بدایع شامل باشد و این قصیده مشتمل است بر توشیحات و دوایر و زحافات و از هر یک بیت چندین ابیات و مصارع متلون در بحور مختلفه اخراج میشود و خواجه سلمان صنعت چند در قصیده خود زیاد ساخته و گویند خواجه غیاث الدین محمد کلاکرد که صدر سعید محمد الماستری که ذوالفقار قصیدهٔ مصنوع بنام او نوشته او را صفت خود را بابریشم گرم کرد و با وجود آنکه او وزیر شروان بیش نبود و خواجه امروز بدولت صاحب دیوان ممالک ایران و توران است باد بود آنکه قصیدهٔ من تا قصیدهٔ او تفاوت ظاهر و ظاهر است و بر اضعاف طبع و بدایع دران مندرج است راضیم که خواجه بعشر عشیر آن در حق من کرامت فرماید خواجه ازین سخن سلمان تیره شد و گفت از علی ابو طالب تا بسلمان نیز تفاوت هست یعنی او را پایه و شرف سیادت هست و ترا نه سید ذوالفقار در ملک عراق قصد ملازمت سلطان محمد خوارزمشاه نموده سلطان او را اعزازات کرد و مقامات و تواریخ سلطان نظم میکرد و از قصیدهٔ مصنوع سید بعضی نوشته خواهد شد تا نموداری باشد

| | | |
|---|---|---|
| بهار یافت بهاری ز باد در گلزار | نهال چون قد دلبر چمان شود در رقص | چمن شد از گل صدبرگ تازه دلبروار |
| ارم ز روی تبارخ بوستان آید | خزان خزان چو درآید بباغ باد بهار | لبان فاخته چون بیدلان بنالد زار |
| میشود و بدین نسق در بحور مختلفه | گل صدبرگ دلبروار چون در بوستان آمد | و از هر چند بیت این قصیده بیتی اخراج |
| | | بهار تازه در گلزار چون بدیل خزان آمد |

## ذکر محمد خوارزمشاه

اما سلطان محمد خوارزمشاه پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود کوکب اقبال او ارتفاع یافت و ملوک اطراف انقیاد امر او را کمر مطاعت بستند و جز صلح با او مصلحت ندیدند خراسان تمام و ماوراء النهر و کاشغر و اکثر عراق را مسخر ساخت و مملکت غور و هراة را از تصرف ملوک غور بیرون آورد و شوکت او بمرتبه رسید که هفتاد هزار نقاره و کوس طلا و نقره بر درگاه او نوبت زدندی و هر دهقانی را در دور دولت او طور معاش و تجمل مثل پادشاهی بود که بوصف در نیاید و دختر بخان سمرقند داد و از خان کاشغر دختر خواست و جهت این دو موهبت عظمی در کهدستان هراة طوسی فرمود که چشم روزگار ندیده در اثناء حال تفحص فرمود که هیچ پیری باشد که ملازمت سلطانان ماضیه نموده باشد تا ازو استفسار رود که مثل این عظمت و تجمل از سلطانی وجود یافته باشد گفتند بدین صفت مقرب الدین ملک الدین است که از بزرگ زادگان دولت سنجری بوده است

ذکر سید ذوالفقار شروانی

سلطان محمد خوارزمشاه

اورا بحضور خود طلبداشت و استفسار کرد گفت عظیمتی است و مزیدی برین متصور نیست چون زیادت الحاح نمود گفت ای سلطان
نوبتی سلطان سنجر در همین جایگاه جشنی ساخت که هرچه تو بنوعی بکار برده او در کهنگی دران جشن بکار برده بود سلطان تیره شد
گفت آیا دران روز مرتبهٔ تو چه باشد گفت ایخداوند در همان روز منشور هفتاد کس نوشتند که سلطان ایشانرا اقطاع ارزانی داشته
بود و پدر مرا بعد از سی کس نوبت زانو زدن رسید و پدر بزرگ ترا که مقطع خوارزم بود بعد از چهل و پنج کس سلطان اشارت کرد که این مردرا
بخانهٔ خود روانه کنید که پیش ازین مصلحت بودن او اینجا نیست صاحب تاریخ جهانگشای گوید که چون سلطان محمد بر اکثر بلاد ایران
استیلا یافت غرور و نخوت کرد و با ناصر خلیفهٔ عباسی کدورت ظاهر ساخت و وحشت در میانه بدانجا رسید که سلطان از
علما و ائمهٔ روزگار فتوی حاصل کرد که بنی عباس در امر خلافت بغیر استحقاقند و خلافت حق اولاد امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب ع
است و خانزادهٔ علاء الملک را از سادات ترمد بخلافت نامزد فرمود و عزیمت بغداد کرد تا خلیفه را معزول کند و سیدرا
منصوب سازد و ناصر خلیفه شیخ الشیوخ العارف شهاب الدین عمر سهروردی را برسالت پیش سلطان فرستاد که صلح کند و
شیخ در حدود نهاوند بعساکر سلطان رسید و عظمت تمام مشاهده کرد و او را بخرگاه سلطان بردند در آمده سلام کرد سلطان شیخ را
رخصت نشستن نداد همچنان برپای خطبهٔ در منقبت آل عباس خواند و گفت این خانه دانیست مبارک آزار این مردم میمون
نیست سلطان از سر خشم جواب داد که هرچند این خاندانرا شما مبارک ساخته اید اما مبارکتر از خاندان رسول نیست و تحکم و تقویت
شما این خاندانرا شده هاما این افعال که ازین مردم میشنوم بشامت نزدیکتر است اگر عمر امان دهد خاندان رسول را بر شما مبارکتر دارم
ای شیخ اگر ترا ذوق محبت حق میبود بمصالح ناصره من مشغول نمیشدی بلا باز گرد و خلیفه را بگو تا فکر نزول من کند که رسیدم شیخ رنجیده
از بارگاه بیرون آمد و گفت الهی این مرد را بدست مدان گرفتار کنی و زوال دولت سلطان محمد گویند ازین دعا بود و لاجرم چنین آمد

| | | |
|---|---|---|
| تا دل مرد خدا نامد بدرد | هیچ قومی را خدا رسوا نکرد | سلطان چون عزیمت بغداد کرد و بدینور |

رسید برف بحد در عقبهای دینور بارید و سرما سخت واقع شد که اکثر چارپایان معسکر تلف شدند سلطان باز گردید و آفتاب
اقبال او آهنگ زوال کرد و چون اندک روزی گذشت چنگیز خان بروخروج کرد در شهور سنه ست عشر و ستمایه لشکر مغول
بحد ترکستان و اترار رسید سلطان چند نوبت با ایشان مصاف داد و هزیمت یافت و بعد از ان سلطان هرچند روبرو
شدی باوجود صد هزار سوار مسلح بی جنگ از ان قوم روگردان شدی نوبتی سلطان جلال الدین که پسر مهتر سلطان بود از پدر سؤال
کرد که جهانیانرا مردی و سیاست شما معلوم است بیست سال باستقلال و کامرانی حکومت ایران زمین کردی اکنون ازین مشت
بیدین میگریزی و مسلمانانرا بدست کفار مخاذیل گرفتار میسازی سلطان در جواب گفت ای پسر آنچه من میشنوم تو نمیشنوی جلال الدین
گفت چه نوع سخن است سلطان گفت هرگاه که صف قتال آراسته میکنم میشنوم که جمعی جال الله از غیب میگویند یا ایها الکفر اقتلوا الفجره
لاجرم رعب و وحشت مستولی میگردد ای فرزند اگر مرا معذور داری میشاید و از اصحاب دین منقول است که در پیش سپاه چنگیز خان بطال
الله و خضر پیغمبر علیه السلام را دیده اند که راهنمائی آن لشکر میکرده اند عقل عقلا ازین حال مبهوت و حکمت حکما ازین حکم فرو تست

یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و شیخ ابو الجناب نجم الملة و الدین الکبری قدس سره دران فرصت این رباعی کفت

ای رانق مور و مار و زاغ و بلبل | کشتند هلاک بندگان تو بکل | شتی سک راهبانه تو ساخته
از تست چه میسکنی ز تاتار و مغل

سلطان با لشکر مغول هیچ جا ای استقامت ننمود و در سنه سبع عشر و ستمایه بکلی روی بهزیمت نهادند و مسلمانان فریاد میکردند که ما را ببلا کرفتار مساز در جواب میکفت که حصارها بسازید مسلمانان از در ماکه در شهر و قصبه و مواضعی حصار میکردند و اکثر حصون مختصر تا بدین روزکار باقی مانده و اکنون خرابست و سلطان از نیشابور قصد ری کرد و آنجا نیز استقامت نکرد جمعی کفتند مازندران جای محکمست از یکطرف دریا و طرف دیکر بیشه و جبال و طرفی دیکر نزدیک خوارزم است که تختکاه اصلیست سلطان از ری بر سمت مازندران آمد و از آنجا بجزیرهٔ آبسکون قرار کرفت و از غایت التهاب آتش درون و اندوه بر سلطان علت جرب عارض شد خواجه علاء الدین عطا ملک که صاحب تاریخ جهان کشای است میکوید که پدرم نزد سلطان مقرب بود چنین تقریر نمود که روزی سلطان در اثنای سفر بر سر پشته با آسایش با معدودی چند فرود آمد و من همراه میکذشتم مرا طلب کرد رفتم سلطان دست بمحاسن فرود آورد تمام سفید شده بود آهی کشید و کفت ای جوینی می بینی که روزکار غدار بغدر مشغول شد و بخت ستمکار ستم از سر کرفت جوانی به پیری بدل شد صحت معدوم و مرض ملتزم کشت این درد را چه دوا و این غم را چه تدبیر و این محنت را چه چاره و این ابیات را بدیهه انشا کرد و از من دوات و قلم خواست و زار زار میکریست و این ابیات مینوشت

یقین بدان که بوقت نزول سر قضا | بروز نکبت اکر برج قلعهٔ فلکست | چو شاه مهر که چرخ مسکن و ماوا ست
ترا کشادکی خلق دامن خضر است | حصار محکم تو همچو دامن صحراست | بروز دولت اکر مسکن تو هامون است
 | تو کار نیک بخویش کن بحق تفویض | بروز نکبت و دولت که کار کار خداست

و بعد از اندک مایه فرصتی سلطان را بیماری صعب روی نمود و از هوای عفن مازندران و اندوه نامرادی در جزیرهٔ آبسکون رخت بقا از دروازه فنا بیرون برد و جان بجان بخش سپرد و کان ذلک فی بیست و دوم ذی حجة الحرام سنه سبع عشر و ستمایه و از اکابر عصر که در روزکار سلطان محمد ظهور یافته اند از مشایخ طریقت سلطان المحققین نجم الملة و الدین احمد الخیوقی بوده است و اتباع و اصحاب او و از علماء و ائمه امام فخر الملة و الدین محمد بن عمر الرازی و از شعراء بزرک محمد بن عبد الرزاق اصفهانی و پسر او کمال الدین اسمعیل و سید ذو الفقار شیروانی و وفات امام فخر الدین در هراة بوده و مدفن مبارک او در خیابان است و خزری در تاریخ او کوید

امام عالم عادل محمد الرازی | که کس ندید و نه بیند و را نظیر و همال | بسال ششصد و شش در کذشته شد بهراة
نماز دیکر اثنین غرهٔ شوال

## ذکر ملک الکلام شاهفور بن محمد نیشابوری

خوش طبع و فاضل بوده و شاکرد ظهیر الدین فاریابیست و در روزکار سلطان محمد تکش منصب انشا بدو متعلق بوده رساله شاهفوریه بدو منسوبست در علم استیفا چند رساله در القاب انشا تصنیف کرده است و نور الدین منشی که وزیر سلطان جلال الدین بود بسیار اهل بوده اما علی الدوام بشرب خمر مشغول است شاهفور این رباعیه کفت بمجلس خواجه فرستاد فضل تو و این باده پرستی با هم

مانند بلندی است و پستی باهم
واین غزل هم از اوست
شب سیه‌تر یا دلت یا حال من یا خال تو
قامت تو راستتر یا سرو یا گفتار من
مهر و مه رخشنده‌تر یا رای من یا روی تو
قول تو بی اصل‌تر یا باد یا پندار من
چشم تو خونریزتر یا چرخ یا شمشیر شاه
خال تو یا چشم ماهرویان ماند
روزگار آشفته‌تر یا زلف او یا کار من
شهد خوشتر یا لبت یا لفظ گوهربار من
وصل تو دلجوی‌تر یا شعرهای نغز من
آسمان گردنده‌تر یا خوی تو یا کار من
صبر من کم یا وفای نیکوان یا شرم تو
غمزهٔ تو تیزتر یا تیغ یا بازار من
کانجاست مدام نور و هستی باهم
ذره کمتر یا دهانت یا دل غمخوار من
نظم پروین خوبتر یا دُر و یا دندان تو
هجر تو دلسوزتر یا نالهای زار من
وعدهٔ تو کوژتر یا پشت من یا ابرویت
خوبی تو بیشتر یا اندُه و تیمار من

و نسبت شاه غفور بحکیم عمر خیام میرسد و وفات شاه غفور در تبریز بوده در شهور سنه ستمایه و قبر او در سرخاب تبریز است در جنب خاقانی و ظهیر فاریابی علیهم الرحمه اما عمر خیام نیشابوری بسیار فاضل بوده و در علوم نجوم سرآمد روزگار خود بوده سلاطین او را بسیار عزیز داشتندی چنانچه سلطان سنجر او را بر تخت بپهلوی خود نشاندی و خواجه نصیر الدین طوسی این صورت بعرض هلاکو خان رسانید که فضل من صد برابر فضل عمر خیام هست اما تعظیم علما درین روزگار نمانده صاحب تاریخ مستظهری گوید که خواجه نظام الملک طوسی و عمر خیام و حسن صباح در نیشابور تحصیل میکردند و شرکاء درس بودندی و با یکدیگر عقد اخوت بسته بودند خواجه نظام الملک را کوکب اقبال ارتفاع یافت و باستحقاق وزیر ممالک شد حسن صباح و عمر خیام بقصد ملازمت خواجه شدند و آهنگ اصفهان کردند چون ملاقات میسر شد خواجه مقدم ایشانرا بانواع اکرام تلقی فرمود و بعد از چندگاه گفت داعیهٔ شما چیست عمر خیام گفت داعیهٔ من آنست که ادرار و معاش من در نیشابور مهیا سازی تا بفراغت معاش بگذرانم چنان کرد و بعد از ان حسن را گفت که تو چه میگوئی گفت التماس من شغل دیوان و نیابت خواجه عمل همدان و دینور بود نامزد کرد حسن را داعیه بود که خواجه در وزارت او را شریک سازد ازین عمل عار کرد و بر خواجه دل گران شد و بعد از آن اوبرخواست و همواره بندمای سلطان ملکشاه اختلاط کردی و نرد و شطرنج مشغول شدی تا مقربان و ندیمان سلطان را بفریفت و بعرض سلطان رسانید که بیست سال است سلطان پادشاهی میکند لابداست که سلطان بر مجمل جمع و خرج ممالک خود و اموال خود صاحب وقوف شود سلطان خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت مجمل جمیع و خرج ممالک بخیدگاه مکمل توانی کرد خواجه گفت از دولت پادشاه امروز از حد ممالک کاشغر است تا ملک روم و انطاکیه اگر جهد و کوشش تمام یکسال این مهم متمشی گردد و بعد دیگر حسن بسلطان گفت اگر سلطان این شغل بمن تفویض کند و دست مرا قوی گرداند من بچهل روز مجمل را مکمل کرده بعرض رسانم سلطان اختیار دفترخانه بدست حسن داد و امر فرمود تا محاسبان و مستوفیان محکوم او باشند و این شغل را بچهل روز تمام سازند و حسن بکار دفتر مشغول شد و از چهل روز قلیلی ماند که حسن کار را تمام کرد و خواجه نظام الملک دانست که این کار بدست حسن تمام خواهد شد حیله نمود و رکابدار خود را گفت تا بغلام حسن دوستی کند و زر و مال بسیار بدو دهد و غلام خود را گفت روز چهلم که حسن دفتر را مکمل سازد من و او بخرگاه سلطان در آئیم تو غلام حسن را بگو که میخواهم دفتر خواجه ترا به بینم که چون نوشته اند این دفتر است یا دفتر

ذکر حسن صباح

خواجه حسن هیچ آن دفتر بدست تو در آید دفتر را از هم بپاش و پریشان ساز بدین طریق مقرر شد و غلام خواجه روز چهلم دفتر حسن
را پریشان ساخت و خواجه نظام الملک و حسن هر دو به مجلس سلطان رفتند سلطان حسن را گفت که دفتر را کمل کرده
گفت بلی گفت بیار حسن دفتر بحضور سلطان بگشاد سلطان از ری میپرسید از روم ورق ظاهر میشد حسن دریافت که خواجه نظام الملک
آیدی کرده مشوش شد و دست و پای او می لرزید و بتعجیل دفتر را فراهم میبرد سلطان بانگ بر زد خواجه بعرض رسانید که الحمد لله
بنده در اول حال دانستم که این مرد دیوانه است اما چون پادشاه باور جمع کردم بنا رستم زد چگونه قانون ملک بدین وسعت را بچهل روز
تکمیل توان کرد و اهل مجلس یار خواجه شدند و نکوهش کردند سلطان فرمود که حسن را بسیلی از خرگاه بیرون کردند و او متواری شده
در اصفهان از خانه بخانه میگریخت او را دوستی بود رئیس ابوالفضل نام بخانهٔ او پناه برد و رئیس مراعات او کردی و رئیس را مذهب
زندقه داشت فریب داد شبی رئیس را گفت که اگر مرا یاری باشد من ملک این ترکمان را و وزارت این روستائی را برهم زنم رئیس
تعقل کرد که کسی از کاشغر تا مصر این عرو با یک یار چگونه برهم زند همانا این مرد را علت مالیخولیا طاری شده آن روز زر و غن بادام
و افتیمون آورد و در طعام زعفران داد و یه که مناسب دفع سوداست اضافه کرد حسن بفراست دریافت و از خانهٔ رئیس
بگریخت و قصد قلعه الموت کرد که در قهستان دیلم است و بعبادت مشغول گشت و کوتوال قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت
و همواره بیرون قلعه در مغاره ساکن بودی و بزهد مشغول و بطاعت اشتغال داشتی حاکم قلعه از حسن التماس کرد که بدرون قلعه
تشریف فرمای حسن گفت من در ملک کسی طاعت نکنم برابر پوست گاوی بمن بفروش تا در ملک خود بعبادت مشغول شوم
کوتوال بقدر پوست گاوی زمین بدو بفروخت و چون بقلعه در آمد تمام اهل قلعه را بفریفت و مرید خود ساخت و پوست گاو را دوال
کرد و از یکطرف دروازه قلعه بگردانید و صباح کس با میر قلعه فرستاد که قلعه ملک نیست و بمن فروخته در ملک من مباش و بیرون
رو و چون اهل قلعه تمام مرید حسن بودند حاکم مضطر شده از قلعه بیرون آمد و حسن بدین حیله قلعه را مسخر ساخت و بها قلعه را برئیس
ابوالفضل نوشت و گفت من هنوز یاری ندارم اگر یاری میسر شود کارها پیش خواهم برد و آن ملعون داعیان باطراف فرستاد
تا خلق را گمراه می ساختند و مذهب زندقه و الحاد ظاهر کردند و بیشتر اهل ایران و توران به بلای آن مخاذیل گرفتار شدند
اگر از ذکر حالات ایشان زیاده ازین گفته شود تطویل می انجامد و در روزگار هلاکو خان با کل قلاع ملاحده فتح شد
و سلطنت ایشان سپری گشت و خواجه نصیر درین باب میفرماید

سال عرب چو ششصد و شصت و چهار بود
روز دو شنبه اول ذی القعده بامداد
خورشاه پادشاه اسمعیلیان ز تخت
برخاست پیش تخت هلاکو بایستاد

ذکر جمال الدین محمد عبد الرزاق اصفهانی از صنادید و اکابر علمای اصفهان است شاعری خوشگوی بوده و کمال الدین
اسمعیل پسر اوست سلطان الغ بیگ گورکان سخن جمال الدین محمد را بر سخن کمال الدین ترجیح می نهد و بارها گفتی عجب دارم که سخن
پدر پاکیزه تر است و شاعرانه تر چگونه سخن پسر شهرت یافت اما این سخن مکابره است چه سخن کمال نازک افتاده و سهل ممتنع است
اما بر سخن پادشاهان ایراد حد عوام نیست و خواجه جمال الدین محمد عبد الرزاق در روزگار دولت سلطان جلال الدین خوارزمشاه

ذکر جمال الدین عبد الرزاق

ظهور یافته و مداح خاندان صاعدیه است و این ترجیع در حضرت رسالت هم اوراست | ای از بر سدره شاه راهت

وی قبهٔ عرش بارگاهت | ای طاق نهم رواق بالا | بشکسته ز گوشهٔ کلاهت | هم عقل دویده در رکابت
هم عرش خزیده در پناهت | ای چرخ کبود ژنده پوشی | در گردن پیر خانقاهت | به طاسک گردن سمندت
شب طرهٔ گیسوی سیاهت | چرخ ارچه رفیع خاک پایت | عقل ارچه بزرگ طفل راهت | جبریل مقیم آستانت
افلاک حریم بارگاهت | خورده است قدر ز روی تعظیم | سوگند بروی همچو ماهت | ایزد که رفیق جان خود کرد
نام تو ردیف نام خود کرد | و این ترجیع را بغایت خوب گفته و خواجه سلمان جواب این ترجیع را بسیار خوب گفته

و این قصیده هم او راست در حقیقت احوال روز قیامت | چو در نورد فراش امر کن فیکون | سرای پرده سیماب رنگ آینه گون

چو قلع گردد میخ طناب دهر دو رنگ | چهار طاق عناصر شود شکسته ستون | مخدرات سماوی تتق براندازند | بجای ماند این هفت قلعه هامون
نه کله بندد شام از حریر غالیه رنگ | نه حله بندد صبح از نسیج سقلاطون | عدم بگیرد ناگه عنان دهر شموس | فنا در آرد در زیر ران جبال حرون
فلک بسر برد ادوار شغل کون و فساد | قمر بریزد اوراق عاد کالعرجون | مکونات همه داغ نیستی گیرند | که کس نماند از ضربت زوال مصون
بقدرت مهر برآید ز مغرب | چنانکه گوئی این هست ماه ذوالنون | به احتساب ببازار قهر باد کون | ز هم بدرد این کفتهای ناموزون
عدم براند سیلاب بر جهان | چنانکه خور کند موج هفت چرخ نگون | نه صبح بندد بر سر عمامهای قصب | نه شام گیرد بر کتف حلهای اکسون
چهار مادر کون از قضا عقیم شوند | بصلب هفت پدر تا سایه گردد خون | ز روی چرخ بریزد قراضهای منیر | ز زیر خاک برافتد ذخیرهٔ قارون
ز هفت بحر جهان منقطع شود نم | همه کنند تیمم ز چشمهٔ جیحون | بدست امر شود طی صحایف ملکوت | بپای قهر شود پست قبهٔ گردون
چهار ماشطه قابله سه طفل حدوث | سبک گریزد از رخنهٔ عدم بیرون | نموده مرکز غبرا سوی عدم حرکت | چو یافت قبهٔ خضرا ز نورد سکون
نه خاک تیره بماند نه آسمان منیر | نه روح قدس بماند نه دیو ملعون | به نفخ صور شود مضطرب فنا بسوم | برقص و ضرب بر ایقان کوهها هامون
همه فروال پذیرند غیر ذات خدای | قدیم و قادر و حی و مدبر و بیچون | چو خطبهٔ ملک الموت در جهان خوانند | نظام ملک ازل تا ابد شود مقرون
ندا رسد سوی اجزا ز مرگ فرسوده | که چند خواب گران کرده اید افیون | بر دن چند ز کتم عدم عظام رمیم | که مانده بود بمطمورهٔ عدم مسجون
همی گراید هر جزو سوی مرکز خویش | که هیچ جزو نگردد ز جزو خویش فزون | عظام سوی عظام و عروق سوی عروق | جفون بسوی جفون و عیون بسوی عیون
به اقتضای مقادیر تسلیم گردد | نه هیچ جزو بنقصان بلکه خود معون | چو در دمند بنا قوس لشکر ارواح | چو خیل نحل شود منتشر بسوی هامون
بقصر جسم در سازند باز موج روح | سواد قالب باری دگر شود مسکون | پس آنگهی ز صعوب و عقاب حکم کنند | بحسب کردهٔ خود هر یکی شود مرهون
یکی بحکم ازل مالک نعیم بود | یکی به سوء قضا هالک عذاب الهون | هر آنکه او نه در او معتقد بود جاهل | اگر حکیم ارسطالیس است و افلاطون

ذکر سلطان جلال الدین خوارزمشاه شجاع بود و نیکو صورت و تمام قد در فرصتی که از لشکر مغول پدرش منهزم شد او بطرف کابل روان شد و چنگیز خان ایلغار در عقب او روانه ساخت و سلطان جلال الدین را قوت مقاومت نبود در نواحی پنجهیر که از اعمال کابل است لشکر مغول را بشکست خان را ضرورت شد از عقب جلال الدین رفتن بنفس خود از پای جرغ و حدود

سلطان جلال الدین خوارزمشاه

قرشی جیحون را عبور کرد و براه ماهیان بغزنین رفت و در کنار آب سند هر دو لشکر بهم رسیدند و جلال الدین را قوت
مقاومت نبود لشکر او پریشان شد و خان در کنار آب فرود آمد و جلال الدین اسب را در آب راند و از آب عبور
کرد و تمام لشکر خان مشاهده میکردند جلال الدین در آنطرف آب از اسب فرود آمد و نیزه بر زمین زد و نشست و دستار و
لباس و اسلحه را بر نیزه فکند تا خشک شود و خان بر لب آب آمده بر مردانگی او آفرین کرد و خان نعره زد که ای پادشاهزاده
بیشنوم که قد و بالای رعنا داری برخیز تا بالای ترا تماشا کنم جلال الدین بر پای خواست باز خان نعره زد که شنیدن در تعریف
تو هر چه شنیده بودم صد چندانست سلطان جلال الدین باز نشست خان آواز داد که مرا مطلوب این بود که تو محکوم
من باشی اکنون بسلامت برو و خان از کنار آب مراجعت کرد و از افراد لشکر جلال الدین قریب هفتاد
مرد و هر نوع که بود خود را بسلطان رسانیدند و کاروان اوغان که از طرف سوداگر بمولتان میرفتند در نواحی لهاور
غارت کردند و قوت و سلاح یافتند و از مردم افغان چهارصد مرد بسلطان ملحق شدند و در آن حین هزاره لاچین
که امیر خسرو دهلوی از آن مردم است از بحر بلخ از لشکر مغل رمیده بودند هشتصد مرد دیگر بسلطان جمع شدند و قلعه کرکس
خانرا فتح کردند و پادشاه ملتان با سلطان صلح کرد و علاء الدین کیقباد که پادشاهزاده اصلی هند بود دختر سلطان
داد و سلطان را در دیار هند سه سال و هفت ماه سلطنت باستقلال دست داد چون خبر مراجعت چنگیز خان
بطرف دشت قبچاق شنود از دیار سند براه کیچ و مکران بکرمان آمد و براق حاجب که از امرای پدرش بود حاکم کرمان
بود سلطان را نزل و مال داد اما از قلعه بیرون نیامد سلطان از انجا بفارس آمد و اتابک سعد بن زنگی او را پذیره
شد و مال داد و باصفهان آمد و عراق و آذربایجان را مسخر ساخت و مردم دیار خراسان و عراق از آمدن سلطان
شادیها کردند و شحنکان مغول را می آویختند و می سوختند و سلطان بعدل و داد چند سال با ایران زمین حکومت
کرد و غیاث الدین برادر او یکی از خاصان او را در مجلس شراب بکشت و از وهم بگریخت و چند نوبت با سلطان
جلال الدین عصیان ظاهر کرد و در آخر بدست براق حاجب که سلاطین کرمان از نسل او بود کشته شد و پادشاهی
بانفراد بتصرف جلال الدین افتاد تا وقتی که دیمای بهادر با سی هزار مغول باز بایران آمد سلطان باز از
اصفهان بگریخت و بآذربایجان رفت و انجا نیز استقامت نکرد و بدلیس افتاد و دختر ملک اشرف را بنکاح
خود در آورد و لشکر مغول باز قصد او کردند ملک اشرف بارها می گفت که لشکر مغول میرسد سلطان بسخن او التفات
نمیکرد که این سخن از برای آن میگوید که من از ملک او بیرون بروم تا شبی لشکر مغول بدر شهر رسیدند سلطان با دختر
ملک خفته بود سلطان را بیدار کردند که لشکر رسید سلطان دختر ملک را گفت پدرت حقیقت را می گفت
و ما غرض می پنداشتیم اکنون چه میگوئی درین حال با من موافقت می توانی کرد دختر گفت بلی سلطان را
چندان مجال نشد تا آب گرم کند مطهره آب خنک بر سر ریخت و دختر را سوار ساخت و هر دو در نیم شب بگریختند

و بعضی گویند سلطان تنها فرار کرد القصه سلطان عروس مملکت را سه طلاق بر گوشهٔ چادر بست و گفته اند در آب و لباس او طمع کردند و بکشتند و بعضی گفته اند از سلطنت و شغل دنیا دل سرد شد و در لباس فقر در آمد و متواری شد و در روم و شام زندگانی می کرد و کسی او را نمی شناخت باری تا مدت دو سال آوازهٔ او هر چند گاه می رسید که سلطان از جائی پیدا شد مردمان طبل بشارت میزدند و بر لشکر مغول خروج میکردند و آن اصلی نداشت بسیار بندگان خدا ازین جهت بدست لشکر مغل شهید شدند و آوازهٔ سلطان چون عنقا و وجود او چون کیمیا اما این حکایت از شیخ عارف شیخ علاء الدوله سمنانی قدس سره العزیز ثقاتست که فرموده اند که روزی در بغداد در خدمت شیخ خود نور الدین عبد الرحمن اسفراینی نشسته بودیم ایشان از مجلس برخاستند و بیرون رفتند و مریدان و اصحاب را بازگردانیدند و سه شبانه روز بخانقاه نیامدند مریدان مضطرب شدند که شیخ را چه افتاده باشد بتفحص مشغول شدند تا حدی که ویرانها و حیاض بغداد را احتیاط کردند ناگاه نماز شام بخانقاه آمد و اصحاب شادمان شدند من از حقیقت غیبت شیخ سؤال کردم فرمودند که سلطان جلال الدین خود را از سلطنت معزول کرده و در حلقه درویشان در آمده بود و سالها بعبادت مشغول بوده و بمرتبهٔ رجال الله رسیده بود و بجوار رحمت ایزدی پیوسته بود مرا از غیب خبر کردند و رفتم بتکفین و تجهیز او درین سه روز مشغول بودم شیخ علاء الدوله گوید من و اصحاب تعجب کردیم و این آیه خواندیم لمن الملک الیوم لله الواحد القهار هر آینه هر کس که عروس ملک فانی را مطلقهٔ ثلثه سازد حق سبحانه مقام ابرار و اقطاب بدو ارزانی دارد

| | | | |
|---|---|---|---|
| چیست دنیا و خلق و استظهار | | خاکدانی پر از سگ و مردار | بهر یک خامش این همه فریاد |
| بهر یک توده خاک این همه داد | | سلطان جلال الدین تا مردار دنیا تا مردارخواران مغول باز نگذاشت از غوغاء | |

سگان مغول خلاص نشد اما پیش از موت اضطراری بموت اختیاری رسید راحتی از خورد و خواب ندید و از عهدی که او سلطنت را گذاشت تا تاریخ آنکه از دنیا رحلت کرد قریب چهل سال باشد که از شکنجهٔ صورت کمین اندوزی براحت نعیم منیه دوزی افتاد

| | | | |
|---|---|---|---|
| بمیر پیش از آنکه بمیری اگر تو زندگی خواهی | | که ادریس از چنین مردن بهشتی گشت پیش از ما | ذکر کمال الدین اسمعیل بن محمد |

عبد الرزاق اصفهانی خلف صدق و سلف کرام او بوده و جمال الدین محمد را دو پسر بوده معین الدین عبد الکریم و کمال الدین اسمعیل و معین الدین دانشمند بوده و کمال الدین اسمعیل نیز دانشمند و فاضل بوده خاندان ایشان در اصفهان محترم بوده و اکابر صاعدیه تربیت کمال الدین اسمعیل مشغول شدند و او را در مدح خاندان ایشان قصیدهٔ غراست چنانکه می گوید و مطلع آن اینست

| | | | |
|---|---|---|---|
| رکن دین ساعد مسعود که در نوبت او | | جای تشویش خم موی بتان نغماست | و درین قصیده در هر بیتی موی لازم بندرجت |

و ممتنع الجواب چه معانی بسیار و نازک بهاد و بد درج کرده خواجه سلمان و بعضی فضلا جواب این قصیده گفته اند اما از شعر کمال الدین اسمعیل را خلاق المعانی می گویند چه در سخن او معانی دقیقه مضمر است که بعد از چند نوبت که مطالعه کرده ظاهر میشود و ازین دو بیت شمهٔ طبع سلیم معلوم کنید اینست

| | | | |
|---|---|---|---|
| اگر مسودهٔ شعر من بیفشاری | | بخاک پات که آب حیات از و بچکید | |

سزد که خواری و حرمان کشد معانی من
وقت آنست دلم را که بسامان گردد
هر سیه دل که شد از جام هواست مغرور
هر که پیرامن زلف و لب ایشان گردد
مهبط نور الهی نشود خانهٔ دیو
گر ملک همه کش مطبخ شیطان گردد
بت شکن همچو براهیم شوار می خواهی
گر ترا دیو هوای تو بفرمان گردد
مال دنیا که برو تکیه زدستی چو عصا
تا همان ورد ترا مایهٔ درمان گردد
حرص تست این که همه چیز ترا نایابست
گر تو بر خویشتن آسان کنی آسان گردد
آدمی از ره صورت متساوی صفتند
پارهٔ دیگر از آن مهر سلیمان گردد
بچهٔ این ازین عالم ناپایدار جای
انجم اشک تو وقتست که ریزان گردد
در قیامت نرسد شعر بفریاد کسی
تابع امر خداوند جهانبان گردد
جاودان رستم اگر حب علی و اولاد

بلکه کشند غریبان هر آینه خواری
دل که بر گرد رخ خوب تو گردد ناچار
فتنه انگیزتر از غمزهٔ خوبان گردد
ای تن از حجرهٔ دل رخت خرد بیرون نه
تا که او کی منزل سلطان گردد
خویشتن را همه در عشق گداز از سر سوز
گر ترا آتش نمرود گلستان گردد
اهل و نا اهل رها کن چو در قدس روی
اگر از دست بیندازی ثعبان گردد
دل برین گنبد گردنده مکن زو دلا
آز کم کن تو که نرخ همه ارزان گردد
از پی شغل دنیا سپهر نه خواهی
متفاوت همه از طاعت و عصیان گردد
خود گرفتم که پس از سعی تکاپوی دراز
به یک دم زدنش کار دگرسان گردد
گر تو در کارگه صنع بنظاره شوی
که سراسر سخنت حکمت یونان گردد
جان ازین منزل غولان بسلامت بدر
بر سر نامهٔ گفتارم عنوان گردد

در ره وعظ و حکمت گو بد اینست
که ظهر یادی ما چون زلف پریشان گردد
چون خط خوب که هر روز بیارایدست
تا دلت منظر رحمت رحمان گردد
عقل را بندهٔ شیطان کنی آنرا نه رواست
تا به بینی که چو شمعت همه تن جان گردد
چون سلیمان همه بر تخت صبا بندی زین
تا رفیق دل تو موسی عمران گردد
کام دل می طلبی بندهٔ ناکامی باش
آسیائیست که بر خون عزیزان گردد
کار دنیا که تو دشوار گرفتی بر خود
که ترا عمر کم و سیم فراوان گردد
پارهٔ سیم شود حلقهٔ فرج استر
کار از آنسان که دلت خواست بسامان گردد
صبح پیری ز همه سوی برت تیغ بزد
زین عجائب دهن فکر تو خندان گردد
فضل و دین نزد کسی باشد کو از سر صدق
جز کسی کز سر تحقیق مسلمان گردد

و دیوان کمال الدین اسمعیل نزد فضلا قدری دارد و کمال او از وصف مستغنی است و شهرت سخن او در آفاق منتشر گویند که او را دنیادی و استعداد کلی فراهم آمده بود و همواره فرو ماندگان را از اموال خود بطریق معامله دستگیری کردی و بعضی مردم اصفهان بدو بد معاملگی کردند و منکر شدند و او از آن مردم رنجید و درین باب در مذمت مردم اصفهان میگوید

ای خداوند هفت سیاره
پادشاهی فرست خونخواره
تا در و کوه را چو دشت کند
جوی خون آورد ز جو باره
عدد مردمان بیفزاید
هر یکی را کند بصد پاره

و عنقریب لشکر اوکتای قاآن در رسید و قتل عام در اصفهان واقع شد و کمال الدین اسمعیل نیز در آن غوغا شهید شد و سبب کشتن او آنست که چون لشکر

مغول رسید کمال و در خرقهٔ صوفیه فقر درآمده در بیرون شهر زاویه اختیار کرد و اکثر مردم او را بزرگداشتند و احترام مینمودند و اهل شهر و محلات رخوت و اموال را بزاویهٔ او پنهان کردند و از آنجمله در چاهی بود در میان سرای یکنوبت مغول بچه کمان در دست بزاویهٔ کمال درآمد و تنگی بر مرغی انداخت زهگیر از دست او بیفتاد و بچاه رفت بطلب زهگیر سر چاه را بگشادند و آن اموال بیافتند و کمال را مطالبهٔ دیگر اموال کردند تا در شکنجه هلاک شد و در وقت مردن بخون خود این رباعی نوشته اینست

دل خون شد و شرط جانگدازی اینست
در حضرت او کمینه بازی اینست
با این همه هم هیچ نمی یارم گفت
شاید که مگر بنده نوازی اینست

قد وقع شهادته فی ثانی جمادی الاول سنه خمس و ثلاثین و ستمایه

## ذکر اوکتای قاآن بعد از چنگیز خان باستحقاق بر تخت خانی نشست

و برادران و اعمام او را تفویض میفرمودند از روی تواضع استعفا میخواست تا بعد از قوریلتای بزرگ تولی خان بازوی او را گرفته او را بر تخت سلطنت نشاندند و در سیرت و صورت قاآن اصحاب تواریخ را تاکیدات و اطنابی دارد که در حیز وصف نگنجد و هر چند از دین بیگانه بود اما بمروت آشناست صاحب تاریخ جهانگشای می آورد که نوبتی قاآن بازار و بازار میگذشت چشم او بر عناب افتاد آرزو کرد غلام را فرمود که یک بدرهٔ زر ببرد عناب بخرد وزرا گفتند که چندین عناب که این بقال دارد ده دینار بهاء آنرا کافیست خان گفت چنین است اما این فقیر سالهاست که نشسته است بامید چنین سودائی و هیچوقت خریداری هرگز بدست او نیفتاده و نخواهد افتاد و آن بدره زر بفرمود تا در بهای یکمن عناب تسلیم بقال کنند و صاحب تاریخ استظهاری گوید که در یاسای مغول هر کس که بروز در آب رود و غسل کند کشتنی باشد چه آنرا بفال بد گرفته اند نوبتی قاآن میگذشت جغتای با او همراه بود مسلمانی را دید که در آب رفته غسل میکند قاآن را گفت این شخص را میباید کشتن و تو اهمال میکنی مردم دلیر میشوند قاآن گفت مگر این شخص غریبست و از یاسای ما خبر ندارد و جغتای بغایت مشهور و بی باک بود گفت اگر خبردار است یا نیست بجهة تشدید یاسای کشتنی است هر چند قاآن این نوع سخنان میگفت جغتای قبول نمیکرد قاآن بعد از قال و قیل فرمود که امروز بیگاه شده است فردا او را بجهة عبرت بر دار کنند و آنشب مسلمان را طلب کرد و گفت تو مگر یاسای ما را ندانسته که چنین گستاخی میکنی آن بیچاره زاری میکرد که ندانستم قاآن فرمود که یک بدرهٔ زر بدو دادند و گفت برو در همان جوی آب انداز و فردا که ترا طلب کنند بگوی که زر در آب پنهان کرده بودم و من عزیمت آنجا کرد خلاص شد بدرهٔ زر بحضور خان آوردند خان گفت تو و اولاد تو درین چند روز تفرقه و مشوش بوده اید و از کسب معاش باز مانده اید برو این زر را بعیش و عشرت بخور و برین دعا خیر کن سیرت نیکو بیگانگان را چنین محترم میسازد اگر هشیاران را مساعدت نماید نور علی نور باشد و رفیع لنبانی و اثیرالدین اومانی و شرف الدین شفروه از اقران کمال الدین اسمعیل اند رحمهم الله علیهم

## ذکر شرف الدین شفروی رحمة الله علیه

اصفهانیست و صاحب قابلیت و فاضل و ذو فنون در اصفهان در روزگار اتابک سنقر کبیر او را ملک الشعرائی نوشته اند و همواره با شعراء اطراف در فنون شعر بحث کردی و جمال الدین محمد پدر کمال

او را هجو بانجست کرده است و در مدح سلطان طغرل بن ارسلان این قصیده گفته است

آدمی و وحشی و دیو و پری
مطرب و طباخ و نعل و کابتش
حاجب و دربان و بیگ و لشکری
در کف خدام و غلامانش بهم
بارگاه کندلان چتر و علم
بحر و کان کرده نثار حضرتش
بربط و چنگ و رباب و نای و دف
صید و باز و یوز و چرخ اوشن
خارپشت و لک لک و زاغ و زغن
باد در باغ مرادش جلوه گر
گوشوار و یاره و طوق و کمر
کارگر بر پیکر خصمان او
سیب و نارنج و ترنج و نار و به

طغرل آنکه هفده سلطان دارداد
زهره و خورشید و ماه و مشتری
در پناه عدل او باهم براز
نیزه و رویین و شمشیر و قلم
بر سر خوانش برای میهمان
لؤلؤ و فیروزه و زر و درم
کرده در بستان عیشش او وطن
کرکس و سیمرغ و فیل و کرگدن
رودها در بوستانش ساخته
عندلیب و طوطی و طاوس نر
پای‌بان بر تن بدخواه او
گرز و تیغ و نیزه و تیر و تبر

پیش سلطان نند در فرمان بری
تاج و تخت و افسر و انگشتری
باد و خاک و آب و آتش بر درش
شیر و گور و گرگ و میش و مرغ و باز
باد فراشش آسمانش تازند
گاو و ماهی اشتر و اسب و غنم
سطربان در بزمگاه او بکف
گلبن و شمشاد و سرو و ناروَن
بر تن بدخواه او خیره شده
بلبل و قمری و کبک و فاخته
کرده از لعل سمندش خسروان
جوشن و خود و قزاکند و سپر
بارور گر صد هزارش شهر و ده

## ذکر ملک الشعراء رفیع الدین لنبانی علیه الرحمه

از اقران خواجه جمال الدین محمد است و لنبان از قراء اصفهان است بدر دروازهٔ محلهٔ تره و جای دلگشای است و رفیع از انجاست شاعری خوشگوی بوده و در اوان جوانی ازین جهانی فانی تحویل نموده و اثیرالدین اوصاف سخنوری او را بسیار بنظم آورده است و رفیع معاصر سعید هروی است و این قصیده او راست در مدح سید اجل فخرالدین زید بن حسن الحسینی که از اکابر سادات ری است و احتشام و املاک او در ری بسیار بوده است

جانا حدیث عشق غزانی کجا رسد
انیم نه لیس که دروی هجرت بار رسد
الحق رسید انچه رسید از هوا بمن
وستم یکی بدان سر زلف دوتا رسد
جانم چو شمع در شب هجرت بلب رسید
هر پاره راز عشق تو سوزی جدا رسد
ملکیست قیمت تو و خلقیست منتظر

هرگز بود که دولت وصلت بما رسد
خاک رهت بدیده رسد نه بجای این
آری بمردم انچه رسد از هوا رسد
رویم چو کهربا شد و هر ساعت از جزع
چون نیست روز وصل تو بگذار تا رسید
بیگانه گر هزار بود آشنا یکی
این کار دولت است کنون تا کرا رسد

من کیستم که صافی وصلت کنم طمع
هرگز ترا جنان ز چنین ناسزا رسد
پشتم دوتا شد از غم و هم نیست روی از نگ
در شاخ تر بدا است که بر کهربا رسد
گر صد هزار پاره کنند این دل مرا
تیرت باتفاق بدان آشنا رسد
بشنو حدیث من که بسی فضلهای من

از عاجزان بیار که پادشا رسد
ترسم خجل شوی چو صدای جفای تو
کز لفظ او بگوش اهل مرحبا رسد
سر در نشیب خدمتش آرد سوی زمین
از خاک پات کز فلک توتیا رسد
چندانکه مدح خواند بلبل به تهنیت
دایم بگوش و چشم تو برگ و نوا رسد

دوست از جفا بدارد مبندیش ازانکه زود
از ما بسید اجل مجتبی رسنده
دامن ز رنگ سنبل و گل درکشد صبا
هر روز کافتاب بوسط السما رسد
در نوبتی که اهل کرم چون توئی بود
کی همچو گل بتاج و کلاه و قبا رسد

دور از دل و وفای من اندر جفا رسد
فرخنده فخر دولت و دین زید بن حسن
کر بوی خلق او بمشام صبا رسد
ای انکه چشم انجم روشن شود ز نور
پیدا بود که همت با تا کجا رسد
پاینده باش تا ز گل و بلبل و طرب

دیوان اثیر و رفیع در عراق عجم بسیار محترم است و شعر این هر دو را شهرتی تمام است اما در خراسان بیشتر گشت

## ذکر ملک الکلام سعید هروی علیه الرحمه

از اقران قاضی شمس الدین طبسی بوده و مداح خواجه عز الدین طاهر فوشنجی که در زمان اولاد چنگیز خان وزیر خراسان بوده است و در طوس مسکن داشته و بروزگار هلاکو خان بسعی امیر ارغون از وزارت عزل شد و مبلغی مصادره داد و خواجه وجیه الدین زنگی وزیر باستقلال بود و پسر خواجه طاهر است و سعید بسیار نازک سخن است و بو رجا شاگرد سعید است او در مدح خواجه عز الدین طاهر گوید

هر روز روی نگارم زماه تابان گوی
زلعل برد هر دو ز آب حیوان گوی
بیا نسیم صبا پیش آن نگارین شو
به پیش او سخن از حسن روی جانان گوی
همان زمان که سخن این با صباهی گفتم
فتاد در قدم او سرم چو غلطان گوی
بگفتمش که سر زلف تو ربود دلم
اگرچه جان جهانی سخن بسامان گو
ز شاعران منم امروز در بسیط زمین
لطیفه ساز و قناعت نمای و آسان گوی
کسی که وی بر قاضی بفضل دعوی کرد
ثنای صدر صدور جهان از ایشان گوی
جهان معدلت وجود طاهر آن که ز فضل
که هست منطقه چوگان او و کیوان گوی

دلم ربود خم زلف او چو چوگان گوی
اگر سراسر میدان سمن بران باشند
حدیث درد دلم را بنزد رمان گوی
ورت رضاست که سرو سهی ز جا ببرد
درآمد از درم آن عیب جوی بهتان گوی
بگفتمش که مرا بوسهٔ نخواهی داد
بخنده گفت زهی مردک پریشان گوی
من آن کسم که کنی با من این سخن گوئی
که برده ام بفصاحت ز جملهٔ اقران گوی
چنین که بر گل رویت غزل سرایانم
کجا شد است بیا کو بنظم برهان گوی
ستوده فرد دل انکه در جهان کمال
بصولجان هنر ببرد بپایان گوی
فلک مسخر تدبیر حکم اوست چنان

بتی که گوی زنخدان او بیاری لب
بدلبری برباید ز پیش ایشان گوی
گرت هواست که گل پیش تو نذر ریزد
حکایت قد رعنای آن گلستان گوی
چو دیدم آن سر چوگان زلف خم خمش
بغمزه گفت که ای خیره دیده پنهان گوی
جواب دادم و گفتم که ای نگار ظریف
که برده ام بسخن از همه خراسان گوی
خیال پرور ایهام گوی و دور اندیش
مرا مگوی که شاعر هزار داستان گوی
اگر نگرد ز دعوی در چوغ گو پیش آی
ببرد ذات شریفش ز نوع انسان گوی
ز کائنات بردن برد گوی رفعت ازانکه
که در لفرق چو گان بود بفرمان گوی

| | | | |
|---|---|---|---|
| اگر ز جود مش در پایکاهی دارد | آب دیده دریا کو ابر نیسان کوی | اگر توقع تمکین او چنین باشد | بزن بر زر بحلال جهان بر کن گوی |
| زمانه خاک درش را که بهتر سرمایه | اگر بجان بفروشند هم ارزان کوی | کسی که تابع فرمان او نشد ادبار | اسیر حادثه آن و بین حیران کوی |
| خرد بنام چون خلق مصطفی دارای | مدیح خوش تر ازین هیچ دلستان کوی | چنین لطیف سخن در جهان گر باشد | بری من نه ز عنبر رضای بزدن کوی |
| نظر بحال عالی او بچشم رغبت کن | حدیث خلعت بنج بکوش حسان کوی | قبای جاه تو باد او بهر که دین دارد | دعای عمر تو گو هم چو بنده از جان کوی |

اما در روزگار دولت منکو قاآن هلاکو خان بپادشاهی ایران زمین موسوم شد و در پارس ئیل سنه تسع واربعین وستمایه بعهد جانقی و قوریتای بزرگ با نود هزار مرد متوجه این دیار شد و او پسر تولی بن چنگیز خان است بغایت قاهر و صاحب دولت و صاحب رای بوده تمام ایران زمین بروزگار او مسخر شد و تلافی خرابیها که در روزگارها واقع شده بود نمود و بدعتها برانداخت و قانون ممالک بروجهی ظاهر ساخت که مزیدی بر آن متصور نباشد و قصد قلاع ملاحده کرد و بلاد ایشان مسخر ساخت و خواجه نصیر طوسی در انروز ببلاد و جبال ملاحده افتاده بود بخدمت خان شتافت و چند سال ملازم بود و خان را در حق او اعتقاد عظیم است و خواجه در مراغه رصد بست و زیج ایلخانی استخراج نمود باتفاق مؤید الدین العرضی و نجم الدین وغیرهما و استیصال آل عباس و خلفا ببغداد و قتل و غارت در بغداد و هلاک المعتصم بالله که آخر خلفاست شهرت عظیم دارد و در تواریخ مذکور و بین الناس مشهور و وفات هلاکو خان در شهور سنه ثلاث وستین وستمایه عمر هلاکو خان چهل و هشت سال بوده است الله اعلم ذکر ملک الفضلا شمس الدین طبسی رحمة الله علیه از صنادید علماء و فضلاء خراسان است هر چند قاضی زاده طبس است اما در دار السلطنه هراة مسکن داشته با وجود فضل و کمال در شاعری مرتبهٔ عالی داشته و خوش خلق و خوش منظر بوده و سلطان بایسنغر فرموده که دیوان مولانا شمس الدین طبسی را مولانا شمس الدین خطاط کتابت کرده که مشهور است بر یس الکتاب و بارها بایسنغر میگفته که این گونه شعر و خط که خطاست در حق این دو شمس از نوادر است و قاضی شمس الدین معاصر سلطان الفضلا صدر الشریعه است و صدر الشریعه از اکابر فضلاست و با یکدیگر صحبت داشته اند و گفته اند قاضی شمس الدین اوازه فضل و کمال صدر الشریعه شنوده عزیمت بخارا نمود روزی که بدیوان صدر الشریعه رفت و آنشب صدر الشریعه قصیده گفته بود و بعد از آنکه طلبه را درس گفت این قصیده را میخواندند و فضلاء در غث و سمین این سخن می گفتند و این است بعضی از قصیده صدر الشریعه

| | | | |
|---|---|---|---|
| برخیز که برخواست پیمانه پی پی | منشین که نشسته است طرحی بدر آنو | برخیز که صبح از شب برست و من تو | زو دار خروس سحری خواست از سو |
| در شیشه مینایی می رنگین خور و پندار | شکلی تو در این شیشه کرد مه مینو | می نوش از این پیش که معشوقه شب را | تا صبح بگیرند و ببرند دو گیسو |
| از حسرت شفتالو سرخ لب لعلت | نیلی رخ سرخم بطبانچه است چو آلو | ای آهوی مشکین ترا صید دل من | وی زلف پریشان تو چون نافهٔ آهو |

مولانا شمس الدین از مجلس برخاست و فی الحال الطریق بدیهه این قصیده را جواب گفت و بحضور صدر الشریعه آورد و این چند بیت ازان است

| | | | |
|---|---|---|---|
| | | | ز روی تو چون کرد صبا طره یکسو |
| فریاد برآورد شب غالیه گیسو | از زلف سیاه تو گره گیر شده ای | کز رشک برآورد فلک نعره ز هر سو | از شرم خطا مانده نبات شیر تو ماند است |

| | | | |
|---|---|---|---|
| درد ادی غم یا جگر سوخته آهو | خواهی که صدف دیده کرانبار دُرد | هنگام سحر عرصه مکن رشته لولو | ای زلف شب انگیز ورخ روز نمات |
| چون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو | آخر دل رنجور مرا چند براری | زنجیر کستان تا به سر طاق دو ابرو | نفتی که بر رکان تو دزدی شکرو |
| آری همه سیدی من نیست ولی کو | بستم در اندیشه که چیزی نگشاید | زین خانه شش گوشه این گرده نه تو | چون صدر الشریعه این ابیات |

مطالعه کرد بر ذهن مستقیم او آفرین کرد و او در حلقه درس مولانا صدر الشریعه بطلب علوم مشغول بوده و در علم و ادب کامل روزگار خود شد و از اکابر بخار است با وجود فضل و کمال در شاعری بی نظیر بوده و در لطایف و ظرایف یگانه و در بسیط زمین تصانیف او منتشر شده و این قطعه او راست

| | | | |
|---|---|---|---|
| نصانیف او منتشر شده و این قطعه او راست | | یکی و پنج و سی و بیست یعنی | وکر دست دهد فرسنگی چند |
| پس انکه دست باد دامن دوست | گنه از بنده و عفو از خداوند | | |

و بعد از انصراف بخارا بطرف خراسان مولانا شمس الدین ندیمی مجلس وزیر باستحقاق نظام الملک که بوقت سلطان جلال الدین وزیر خراسان بوده متمکن شد و در مدح او قصاید غرا دارد از جمله قصاید او یکی اینست

| | | | |
|---|---|---|---|
| پرخنده دار صبحدم از می لب طرب | تا کی غم زمانه خوری چون دهان نی | خیز ای گرفته روی گل از رخ عرق نوخوی | تا باغ عمر تازه کنیم از نسیم می |
| بلبل نگر که در طلب باغ عارضت | فرسوده کرد عرصه آفاق زیر پی | دامن کشان بخدمت سلطان گل خرام | تا سر و در هوای تو بندد میان چو نی |
| از یک نظر که نزهت جنبار دیده کرد | لطف بهار تعبیه شد در نهاد دی | ای دلبری که قرطه زنگار دار گل | از رشک چهره تو قبا شد هزار پی |
| از نرگس سیه دل جاد و سوال کن | کین جور تا چه بود این فتنه تا بکی | گل پاره حریر فرو رفته پیش نیست | نگذار تا عذار تو نسبت کند بوی |
| فرخنده صدر دولت و دین انکه ذات او | برهم شکست قاعده خان و مان طی | بعدل خدایگان وزارت جهان گرفت | زین پیش تیغ جور مکش خون ناز بهی |
| چون سوز کار کار ساحت بر دیسر | منسوخ شد با ثر دستور ملک ری | عادل نظام ملک محمد که رای او | بندی شهریار کواکب نهاد کی |
| آمدم که زاد ذات مبارک لقای او | اقبال گفت امتنک تند ما صبی | تقدیر نی اشارت در رای رفیع او | در خیر وجود دنیا در هیچ شیئی |
| جانی که لعل ابرش خوش کام درو | گردون چکونه میل کند سوی تاج کی | طبعش باز گفت که سیم و درم مخواه | کین یک سه دل آمد دان یک سفیه بی |
| ای چرخ رفعتی که چو کیوان سپرده | از پای قدر فرق مه تارک جدی | انکس که نور ناصیه آفتاب دید | دانم که طبع او نشد یاد هیچ نی |
| از خاک درگه تو که اکسیر دولت است | پیرایه ایست مردمک دیده فعی | حس گفت من چکونه تمام محیط را | کس گفت پیش چشمه کوثر حدیث می |
| | | تا لازم حیات بود اعتدال طبع | بادا رسیده صیت جلال تو حی بحی |

و مولانا شمس الدین روزی مفلس بود از خدمت وزیر صدر الدین نظام الملک یکهزار دینار قرض خواست و تمسک مرهون بدین منوال انشا کرد و بخدمت وزیر فرستاد که قال الله سبحانه و تعالی و اقرضوا الله قرضا حسنا مقصود ازین حکمت آنست که خداوندان نعم و ارباب علومهم انزا انعام عام و اکرام تمام اهل الله را دستگیری کردن انداخوا در فیض الهی قرض شمرده اند بنا برین مقدمه خزانه دار سخا و کرم مخدوم معظم سلطان الوزرا فی العالم خواجه نظام الملک محمد اعز الله دولته القاهره و اعوان حضرت الزاهره و از نقره رایج من فضة و اکواب بکاتب حروف نامالوف بنده المهین شمس طبسی داده او بدین مبلغ مذکور مدیون گشت هر چند عوض این مبلغ بحکم آیه کریمه فله عشر امثالها بر کرم باری عز شانه

است اما بمن کرد مقرر مذکور عوض این مال را و مقرر نعز نصره و اید عصره جمله باغی کجنةٍ قطوفها دانیةٌ در شهرستان بلدةٌ طیبةٌ و ربٌّ غفورٌ در محله و الذین اوتوا العلم درجات مزارع ان کمثل الحرث شجرةٍ مبارکةٍ لا شرقیةٍ و لا غربیةٍ موصوف باصلها ثابتٌ و فرعها فی السماء بنات آن انبتت سبع سنابل فی کل سنبلةٍ مائة حبةٍ ہر ایک ہر یک از حساب سال ان کانها کوکبٌ دریٌّ شرب آن ازبجرر و کاسادها فا مدخل آن ادخلوها بسلامٍ آمنین مباحت و عرضها کعرض السماء و الارض و آن باغ را چهار حد است حد اول بسر ابوستان عقل حد دوم بحجرهٔ خیال حد سوم بشارع فکر حد چهارم بکوچه وهم رهنی درست شرعی و بعد از ان راهن ملهوف باغ معروف را از مرتهن مذکور باجاره گرفت تا وقت استماع نداء یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیةً مرضیةً بحکم لهم اجرٌ عظیمٌ هر سال پنجاه عقد گهر سلک نظم که هر عقدان من الشعر الحکمة معدن عقود رهین باغ معهود مجدد و عبارت هر عقدی قصیده متین عزا که اگر بر کوه خوانند لرایته خاشعاً متصدعاً من خشیة الله و مستاجر ملتزم و متکفل شد که مال اجاره بی اهمال و مهال جواب گوید بشهادة و کفی بالله شهیداً ذکر ملک الفضلا امامی هروی از جمله فضلاء ممالک خراسان است و با وجود علم و فضل شاعری نظیر بوده و با شیخ سعدی شیرازی و مجد الدین فارسی معاصر است آورده اند که روزی خواجه شمس الدین محمد و ملک معین الدین پروانه که در عهد اباقاآن حاکم ممالک روم بودند مولانا نور الدین صدری و ملک افتخار الدین که از نزد اکابر روزگار بودند در نسبت هر چهار فاضل باتفاق قطعه بحضور خواجه مجد الدین فارسی فرستادند و از دا استفتا کردند

| | | | |
|---|---|---|---|
| سوالی ز سکندر پروانهٔ روم | از شاگردان تو هستند حاضر | رهی و افتخار روز در مظلوم | ز شمع فارس مجد ملت و دین |
| دعا گوی صاحب دیوان ملزوم | تو از اشعار سعدی و امامی | اگر این بپسندی اندرین بوم | بود در حضرت راهبت لازم |
| بود در دست تو چون مهره موم | خواجه مجد الدین این رباعی در جواب فرستاد | | تو کن تعیین و چون ملک افصاح |
| هر شکر گفتهای سعدی کسیم | در شیوه شاعری باجماع امم | هر گز من و سعدی بامامی نرسیم | ما گر چه بنطق طوطی خوش نفسیم |
| | | | واین نه فضل که در حق امامی |

گفته اند در شیوهٔ بدایع و صنایع شعری بوده باشد اما سخن فصیح مراتب عالی دارد و مشرب او را درجه وافی است از حقیقت و طریقت سخن او نشانی میدهد و از نکدان الطاف بیانی دارد و امامی از صنادید علماء هرات است اما در کرمان و اصفهان مسکن داشته و قضاة هرات از نسل امامی اند فخر الملک که از نقبهٔ وزراء و صدر وزیر بزرگ خراسانست مربی مولانا امامی بوده و این قصیده را در حق فخر الملک می گوید

| | | | |
|---|---|---|---|
| دور بزم خور قمر زند و ملو سعدی | اندر مقصا حجره ترا زبانا رزقی | چون کبک بسته اب بشراب مردنی | لیکی از آن لطوق معنبر مطوقی |
| گر ماه و رلباس کبود منقطست | تو شاه در لباس نسیج مفرقی | بر آفتاب طنز کنی و مسلمی | بر مشتری و ماه بخندی ز برحقی |
| بر آب دیده میش تو زورق روان کنم | گر زانکه بهمنت که تو مایل بزورقی | ماند همین بروشنی ماهتاب ز آب | سیمین برت نزیر نطاق و منطقی |
| گر باده شاه حسنی اندر بساط دهر | ور صدر نطع خواجه بود جابجای بیدقی | گر حور عین به بیند عناب و شکرت | آیا که چون گرد سر انگشت فندقی |
| | | تاج امم خدیو جهان فخر ملک و دین | گر آدمی ز است و در روشنک اندازی |

چون نزد سروران بکرم نام او برند
تن در دهد زمانه بتطوق مطوقی

منصور کارگاه نجوم فرتینی
مقصود گردش فلک سطبقی

پیش حصار دولت ترکان بود حصین
بحر محیط پایه ندارد بجنب دست

مشرع گروی ابکف بخشنده ام جود
تو صدر گر بمصادر اقبال مشتقی

آن دل کشد معلق مجهز هوای تو
چون زلف یار برنج ندید از معلقی

من پارسی بانهم ازان کردم احتراز
زان تازیی که خشن نخند از مرتقی

باید و درین قوافی ازین خوبتر سخن
گرچه سخن طراز نماید فرزدقی

تا زین چرخ هشت گره زمین بود
از مرکب زمانه نیاید جز ابلقی

ای آنکه عزّ و جاه بزرگان کشوری
وی آنکه صدر و بدر وزیران مطلقی

اندیشه بفضل نسیم معطری
واندر نسیم خلق طغار خورنقی

فی مجلس تو طبع بخوید معاشرت
بی ساغر تو می بگذارد مروقی

فضل تو بحر دان حقیقت ندیمانه
زان در هنر نزد بزرگان محققی

این شعر داشت قافیه مغلق ار بچانک
بستمیش کش به نخوانند ز مغلقی

کردم همی بگرد سخنهای دلفریب
در آرزوی نظم معزی و ازرقی

احمق بود که عرضه کند فضل پیش تو
خرما به بصره بردن باشد ز احمقی

بر هر مراد و کام که داری مظفری
وز هر سپهر سعد که خواهی موفقی

گویند که فخر الملک این قطعه پیش مولانا امامی فرستاد قطعه

سر افاضل دوران امام ملت و دین
خدایگان شریعت درین چه فرماید

خدایگان کبوتر ز روی شرع و حسن
اگر بریزد خون گربه را همی شاید

ز روی خلقت نکهت نسیم جان آید
بگربه بلیت قصوری که قصه بلیت

که مرغ بیند در شاخ پنجه بگشاید
اگر بساعد سیمین خود سری دارد

فراز گاه قفس را بلند فرماید
اما اباقا آن بعد از هلاکو خان

که گربه گر به سر ده قمری و کبوتر را
بتب نه ز تن زره قطعه و حجر برباید

امام در جواب این قطعه را فرستاد
ایا لطیف سوالی که در مقام خرد

چنین قصاص بشرع کرین فرماید
نه کم ز گربه بیدست گربه صیاد

بخون گربه بهان به که دست نگشاید
بقای قمری و کم کبوتر ار خواهد

بر سریر ملک جلوس پادشاهی قاهره مردانه و بارای و تدبیر بود و وزارت بصاحب مغفور خواجه شمس الدین صاحب دیوان داد و لشکر بروم فرستاد و بعضی از روم مسخر کرد و رصد مراغه را خواجه نصیر الدین اگرچه بروزگار هلاکو خان بنیاد کرده اما در عهد اباقا آن باتمام رسانید و تومان اباقا آن بر آنجا خرج کرد و اباقا آن تابستان در آله تاق و زمستان در مراغه بودی و هفت سال در اکثر ایران زمین به تنها پادشاهی کرد شبی در مرغزار اوجان در حوالی تبریز نشسته بود ناگاه بحشتی در نظر ظاهر شد و گفت مرغی عظیم قصد من دارد تیر و کمان بمن دهید چون تیر و کمان بدست گرفت فی الحال بیفتاد و جان بحق تسلیم کرد و کان ذلک فی شهور سنه اربع و سبعین و ستمائه ذکر ملک الشعرا فرید احوال رحمة الله از اقران امامی هروی است و در اصفهان در زمان صاعدیه ظهور یافته و در شاعری مکمل است و این قصیده را در صفت شب محکم گفته است

| | | | |
|---|---|---|---|
| نماز شام که از اوج این ربای دراگی | فرو شد زورق زرین به آب دشت سیمای | ز اوج موج این دریا بر آمد صد هزار انجم | چو بر برد محیط گل شناور خیل مرغابی |

صفت انجم که صفت طلوع نیر اعظم است و در آخر این قصیده بیان میکند و در جمیع خیالات درین قصیده کارها دارد و سلطان سعید بایسنغر میرزا بابا سودائی را جواب این قصیده فرمود و مطلع قصیده بابا سودائی اینست

| | |
|---|---|
| بر آمد شاه قاقم پوش ازین ایوان دولابی | جم انجم تو زد بر چرخ شادروان زرابی |

| | |
|---|---|
| و فرید در تعجیل که ذهن او درین قصیده مبادرت کرد بتعجب این بیت می گوید | بیک هفته تا اصفاهان فرید این بیت انشا کرد |

| | | |
|---|---|---|
| عجایب داشت طبع او ازین تیزی انشائی | وسودائی صوری از نوادر درین بیت بنمایاید | بیکساعت بگفت این شعر دریا ور سودائی |
| فرید از این سخن گفته بیکهفته باشتائی | غالبا لفظ یکساعت از عقل دور بنماید چه هشتاد بیت متین در ساعتی گفتن مشکل است | |

تاویل انست که در عرف عوام هست که برای یکساعت عمر جاودانی مخور یعنی اندک فرصتی را یکساعت گویند واستاد راست

| | | |
|---|---|---|
| غنیمت شمرای که عالم دمی است | دمی پیش دانا به از عالمی است | قال رسول الله الدنیا ساعة فجعلها طاعة |

اثیر الدین

**ذکر اثیر الدین اوتانی رحمة الله علیه** مرد خوش طبع و فاضل بوده و دیوان او مشهور است و در علم شاگرد نصیر الدین طوسی نور الله قبره بوده اصل او از هند است اشعار عالی بسیار دارد و سخن را دانشمندانه میگوید واین قصیده در صفت زمستان گفته در مدح اتابک ازبک بن محمد قصیده

| | | |
|---|---|---|
| بهار وار زناد بار برد در بهمن ما | چنین که دید بنفشه که ریخت برگ سمن | بدو دعود دهی ماند ابر واین عجب است |
| که دود عود بکا غور باشد آبستن | چنین که جوشن سیمین به آب می بینم | بچگونه کار کند تیغ خور بران جوشن |
| بآب بنگر و یاد آور از شهان قدیم | بذل بماند در بند مانده از بهمن | ز رشتهای سفید سحاب تافته ام |
| که می نه بینم از و مهر یک سر سوزن | برهنه بود جهان مدتی و در زی ابر | بدوخت از پی عالم سفید پیراهن |
| اگرنه چشمه خضر است و پرده ظلمات | چو او در ابر نهان است چشمه روشن | ملبست آب روان همچنانکه گوئی تهمت |
| بسان خنجر خسرو هم آب و هم آهن | ملک مظفر دین خسرو جهان ازبک | که روح کشور هستیت او و عالم تن |
| تخلصی بشنو ای یگانه خسرو وقت | زعنفری که بود اوستاد اهل سخن | به تیغ که که بران ابر گستر دگر باس |
| که تا به پیش تو آرد زمانه تیغ و کفن | چراغ روز نمی تا ابد ز سپهر نخواد | چراغ می که پر از ظلمت خانه تن |
| بیار باده روشن اگرچه تیره هواست | که چون پیاله بی روشنست دیده من | نکر خدنک تو مرغلیست آهنین منقار |
| که هست چینه او دانه دل دشمن | خدایگانا تیغت وبال خصم آمد | گرفت خواهد خصمت وبال در گردن |
| چو عاشقان چه عجب گر ز عشق طلعت تو | هزار جا که زند آخر الزمان و این | نهر بناها تشریف تو همایون باد |
| بر آفتاب بزرگان سر صدور زمن | مجیر دولت و دین معجز صدور عراق | که هست کار دکفایت چه صد نظام حسن |

| | | | |
|---|---|---|---|
| بعهد مملکت جم گر آصف او بودی | بنو فتادی جانم بدست اهرمنا | همیشه ابلق ایام شد رام تو باد | اگرچه ابلق ایام هست مرد افکن |

**ذکر مولانا رکن الدین قباهی ره** از جمله شاعران متعین بوده شاگرد اثیر الدین اوتانی واستاد پوربهای جامیست واز ترکستان بطریق سیاحت بعراق عجم افتاده و با بدر الدین جاجرمی در اصفهان مشاعره و معارضه و مشاعره دارد فاما سخن او از سخن بدر افضل است و مجیر شاعر نیز که استاد بدر جاجرمی است معاصر قباهی بوده و قباهی در حق بدر جاجرمی می گوید

| | | | |
|---|---|---|---|
| نحل اشعار قباهی ازین سبب دارم القصه | چون زنان ای بدر جاجرمی هی عجب | چه شد امسال آخر ای مخدوم | که بسی رنج دیده مظلوم |
| بعد ده سال حق برین دولت | گشتم از هر مراد دل محروم | داد من بنده خدمتت دعا | واندرین هر دو بوده ام ملزوم |

دهر و دوران همان ستمکارند ٭ تو آدمی همچنان جهول و ظلوم ٭ نه منم عاطل از فنون هنر ٭ نه توئی عاری از فروغ علوم
نه تو مفلس شدی نه من منعم ٭ نه تو خادم شدی نه من مخدوم ٭ تو همان مالکی و من مملوک ٭ تو همان حاکمی و من محکوم
هست این بیت نظم مالک فضل ٭ رحمت الله شاهی مرحوم ٭ رزق بر نیت است هرچه خواهی کن ٭ خواه انسان شمار و خواه مرسوم

گویند قباهی ولایت تره وو ولکشاست و در اقصای ترکستان است و شهری عظیم بوده اکنون آن شهر خراب شده و آن دیار مسکن مغول و قلماق است و خواجه نصیرالدین طوسی نور الله مرقده در کتاب خلافت نامه آلی می آورد که پیغو بن طغان در زمان سلطان محمود سبکتکین حاکم قبا بوده و او مردی عادل و خیر بوده و در نهایت پیری گوش او گران شد زار زار میگریست که بعد از این آواز داد خواهان بچگونه شنوم اما روز جمعه فرمودی تا تخت او را در میدان نهادندی و بر تخت نشستی و فرمودی تا هر کرا تظلمی بودی جامه سرخ پوشیدی ملکس را طلب فرمودی و کیفیت بر کاغذی نوشته بدست او دادی و بخورد او رسیدی چون دعوت حق را لبیک اجابت گفت و ازین جهان فانی و خاکدان ظلمانی رخت بریاض جاودانی برد پنج پسر داشت ملک را بر پسران پنجگانه قسمت نمود و سلطان محمود چون سمرقند و ماوراء النهر مسخر ساخت ازان پنج برادر که حاکم قبا بودند خراج خواست این قطعه بسلطان فرستادند

ما پنج برادر قبائیم ٭ دریادل و آفتاب رائیم ٭ ما ملک زمین همه گرفتیم ٭ اکنون متفکر شمائیم
گر هیچ بکام ما نگردد ٭ خیز زهمس خسروکشائیم

سلطان دریافت که غرور و نخوت در دماغ ایشان متمکن شده و پنداشته اند که غیر از قبا ملکی دیگر نیست که گفته اند ما ملک زمین همه گرفتیم عنصری را گفت تا جواب ایشان را دو بیت انشا کند انشت

نمرود که بود پور آذر ٭ می گفت خدای خلق مائیم
جبار به نیم پشه او را ٭ از کشتن او جواب ما گوئیم

ارسلان جاذب را با لشکر انبوه فرستاد تا گوشمال ایشان بدهد ارسلان مدتی شهر قبا را محاصره کرد و در قلعه شهر محصور خواست و آن پنج برادر عاجز شدند و از در عجز این قطعه دیگر بسلطان فرستادند

ما پنج برادر قبائیم ٭ در قحط و بلا زبس بلائیم
ست ها تو عزیز ملک مصری ٭ اخوان گناه کار مائیم ٭ مارا که بضاعتیست مزجاة
شرمنده ز حضرت شمائیم ٭ بر حالت زار ما ببخشای ٭ از فضل و کرم که بس نوائیم

سلطان چون این شعر مطالعه کرد در رحم آمدش و گفت قطعه اول از غرور بود و اجب گوشمال و این قطعه بعجز و نامردی و در طریقت اینزمان از جریمه ایشان درگذشتن خوب بباید فرمود تا لشکر از ولایت ایشان برخواستند و مملکت را به پنج برادر مسلم داشت حکایت کنند که ارسلان جاذب بزرگ کار سلطان محمود حاکم طوس و نیشابور بود و امیر بزرگ بود و در تاریخ سلاجقه آورده اند که ارسلان با سلطان خویشاوندی داشت و مرد صاحب خیر و مردانه بود و رباطی سنگ بست که بر سر چهار راهی واقع است راهی از نیشابور بمرو و راهی از طوس بهراة او ساخته است و در روی زمین رباطی ازان عالیتر هیچ مسافری نشان نمیدهد و امروز ویران است و قبر ارسلان در رباط مذکور است و این ترکیب

بر گرد قبر او نوشته اند کل ملک سیفوت کل ناس سیموت لیس للانسان حیاة سرمدا الا الملک الحی الذی لا یموت چون ضمیر منیر امیر کبیر عالم خبیر فاضل معین العلما و مربی الفضلا و مقصد الفقرا الذی تقصر لسان القلم عن وصف ذاته نظام الحق والدین علیشیر خلد الله ظلال دولته علی رؤس المسلمین و ابدا بتجدید سنت سنیه اکابر مصروفست در جنب آن رباط رباطی مجدد احداث فرمود که چشم روزگار چنان عمارتی ندیده و امروز مقصد مسافران و مطلوب مجاوران این دیار است و در زیبائی چون عروس آراسته و در رعنائی چون بوستانی پیراسته حقتعالی وجود شریف این معدن خیرات و مبرات را همیشه در پناه محفوظ دارد ذکر ملک الفضلا خواجه مجد الدین همکری مرد فاضل و هنرمند بود و در روزگار خود در فضل و استعداد ظاهر و باطن نظیر نداشت و خوش نویس و خوشگوی و ندیم مجلس سلاطین و حکما و حکام بودی و نسب او بخسرو نوشیروان بن قباد میرسد چون نسب و حسب او را دست فراهم داده نزد حکام و اشراف قبول تمام یافته و در روزگار خود ملک الشعرای فارس و عراق عجم بوده و هر مشکل که در عالم شعر در آن دیار واقع شدی همگنان با او رجوع کردندی و دیوان خواجه مجد الدین در عراق شهرتی عظیم دارد و لطایف و ظرایف او بین الخواص والعوام مذکور و مشهور گویند همه روز خواجه مجد الدین با اتابک بن ابوبکر زنگی نرد باختی و چنان واقع شد که اتابک ترک لعب نرد کرد و برین یکسال گذشت و خواجه مجد الدین این قطعه بخدمت اتابک فرستاد

خسروا داشت بخت تو مرا یار چنانک

| | | |
|---|---|---|
| کان بنا نیست زدن لاف ز همدستی با من | آسمان با همه تعظیم و بلندی که و راست | سیزده از ردی تو واقع و هم پستی با من |
| تا تو برداشتی اکنون ز سرم دست کرم | مهره بند از سر کین تیغ دو دستی با من | یاد میدار از آن شب که رهی را گفتی |
| عمر باقی بنشین خوش چو نشستی با من | آن شب آن بود که در سر هوس نوبت بود | نرد من بردم و عهد تو شکستی با من |
| یا رب امسال چه تدبیر کنم کو که چه یار | پیشه سازندی نرد مستی با من | اتابک سعد در جواب فرستاد |

از نقش بهتری اگر افتد دینار | ای لعب نرد کردم هر ساله بر تو قرار

گویند مدتها این سیورغال در حق خواجه مجد الدین مجری بودی اما سبب نسبت او تا بنوشیروان عادل واجب بود نوشتن سیر رسیده او تا در یافته بود که شیخ سنائی در حدیقه خود ذکر آن کرده است ابیات

| | | | |
|---|---|---|---|
| حاجبی برد جام نوشیروان | شاه سعدیده کرد از و پنهان | دل خازن ز بیم شد برخواست | جام جستن گرفت از چپ و راست |
| هر کسی را بمثابت سیکرد | او بدید و بیخ و غصه و درد | شاه گفتا مرنج و غصه مپیچ | بی گنه را مدار در غم و رنج |
| کانکه او برد جام ندهد باز | و آنکه او دید فاش نکند راز | شاه روزی میان رهگذری | دزد خود را بدید با کمری |

کرد اشارت بخنده بی باری | کین از آن جام هست گفت آری

و در روزگار ملوک عجم بر رعایا ظلمها واقع شدی چون نوبت بانوشیروان رسید بدعتها برانداخت و قاعده های خوب پیدا ساخت و سد باب الابواب که اسکندر بسته مختل و ویران شده بود انوشیروان آنرا عمارت کرد و منع لشکر دشت فرمود و مزدک که بروزگار قباد ظاهر شده بود و مذهب زندقه را عدل نام کرده و انوشیروان روز مهرجان بتدبیر هفت هزار از اعوان و اصحاب سرنگون در خاک فرو برد

هلاک ساخت و قباد بعد از آنکه شصت سال سلطنت کرده بود در زندگانی خود انوشیروان را بر تخت نشاند و خود را در آتشکده
متعبدی که در آن کیش دستور بوده مشغول گشت و انوشیروان چهل و هشت ساله بعدل و داد و تعظیم حکما روزگار گذرانید و در بارگاه
او همواره چهار کرسی زر نهاده بودی یکی ملک ترک را و یکی ملک هند را و یکی ملک روم را و یکی ملک چین و عرب را و هر سال
یکی از ملوک چهارگانه بخدمت او آمدندی و نوبت بر مستقر خود قرار گرفتندی صاحب تاریخ بناکتی گوید در زمان دولت
مامون خاتم انوشیروان یافتند سه سطر زر بران مسطور و مکتوب بود سطر اول راه تاریکست مرا چراغ پیش سطر دوم عمر دوباره
نیست مرا چه خواهش سطر سوم مرگ در قفاست مرا چه آرامش بعد از هزار سال که نوشیروان نماند گویند خلق دهر که بود است عادلی
همواره اشراف روزگار در دوره او محبوب و ارذال روزگار او منکوب بوده اند و انوری در این باب میفرماید
نوشیروان که طنطنهٔ صیت عدل او تا حشر بر زبان افاضل روان بود هرگز روا نداشت که بر اصل و سفله در عهد او زبان قلم در بنان بود
از سیرت پسندیده و رعایت مراسم خیر نوشیروان بمرتبه رسید که علما در باب عذاب او توقف دارند و از حرمت عدل او با وجود شرک داشته
و حضرت رسالت فرموده که ولدت فی زمن الملک العادل زهی درجه عدل و زهی سعادت پادشاه عادل پادشاهی که
موحد و عادل باشد فرض کن که کرامت او و درجات او چه مرتبه باشد حق تعالی این پادشاه عادل که عدل او از عدل نوشیروان مزید بود
و سیر پسندیده او نزدیکست که بشعار خلفاء راشدین رسد سالها بحرمت احمد مختار پاینده دارد و دست تطاول بد اصلان و دونان را از سر
رعیت کوتاه گرداند و این قاعده را که جولاهه بچگان و روستاییان قلم استیفا بر دست گرفته اند و جمعی که کار ایشان و پدران ایشان
کاوبندی بوده اکنون دم از سیاقت دیوانی و عمل سلطانی میزنند و درین کار نقصان دین و ملت و شکست شرع و سنت
تیغ دادن در کف زنگی مست به که آید علم جاهل را بدست
بکلی دفع فرماید چنانکه مشاهده میرود که بازاریان و عوام الناس
و مردم دیها و صحرانشینان فرزندان خود را العلم رقوم و سیاق میسازند و چون درین علم باندک مایه نه باستحقاق شروعی یافتند
بعملداری مشغول میشوند و فساد این از زوال مسلمانان میرسد و چون از اجرام مال مسلمانان وجه معاش و زینت لباس
آسان بدست می آید کدخدازادگان ممالک نیز رعیتی ترک کرده بعملداری مشغول میشوند و عنقریب در ملک و کفایت نقصان
فاحش دست خواهد داد اگر این شیوه مذموم را باز خواست نفرمایند و منع نکنند حکایت کنند که چون ملکشاه را دار السلام بغداد متخلص
شد خواست تا با خلفاء وصلت سازد خواجه نظام الملک را طلب کرد و گفت میخواهم که بتعجیل باصفهان روی و در عرض دو هفته دویست هزار
درهم سرانجام نموده بعساکر ظفر پیکر رسانی و خواجه را اجازت اصفهان داد و خواجه بنور در خانه کدخدائی نزول کرد و آنمرد خواجه
را خدمتکاری چنانکه شرط است بجای آورد و در شب در مجلس خواجه نشسته بود عرض کرد که موجب چیست که خواجه بدین تعجیل میرود و
اسباب و تجمل همراه نیست خواجه گفت سلطان را خرچی ضروری دست داده من میروم تا در دو هفته دویست
هزار درم از اصفهان بخزانه رسانم دهقان بعرض خواجه رسانید که مراد دولت پادشاه چهارصد هزار درم استعداد
بنیادی هست و مرد پیرم و پسر قابل دارم میخواهم که او در العلم و خط و استیفا بشاگردی

دهم و من مرد دون و بی استحقاقم و سلطان مثل من مردم را منع این نوع کار فرموده بیترسم و فرزند خود را بدین علام باستاد میتوانم داد اگر شما درین شغل بجهة من جازه از سلطان حاصل نمائید دویست هزار درم نقد بخزانهٔ سلطان خدمت میکنم خواجه از پیر مرد این سخن شنید بسیار خوشحال شد و این اتفاق مستحسن تصور کرده در خانهٔ دهقان ساکن شد و کیفیت احوال را بدست قاصدی بسلطان عرضه داشت نمود و سلطان چون مکتوب خواجه مطالعه کرد در غضب شد و رخسارهٔ مبارکش برافروخت و سوگند خورد که اگر محاسن سفید نظام الملک دستگیر دولت نشدی و حق خدمت او که در حق پدرم و حق من ثابتست نبودی و تا بدست اورا رسوا ساختمی آخر خواجه نمیداند که مرا بمال دهقانی احتیاج نیست تا از روی حرص طمع مال او ستانم و پسر او را که اهلیت و استحقاق نباشد بکار مسلمانان نصب کنم و ازین کارها ناپسندیده بمسلمانان رسد و مرا نکوهش کنند که ملکشاه رشوت گرفت و نااهلان را علم اشراف و بر رکان اذن فرمود همانا خواجه دشمن من بوده من او را دوست تصور میکردم و بدو نوشت که بکاری که مأذون شده برو و توقف مکن غرض که سلاطین کارهای بزرگ بمردم خورد نفرمایند مبالغه بدینمنوال داشته حکایت سلطان سنجر را پرسیدند که دران وقت که بدست غزان گرفتار بودی که ملکی بدین وسعت و آراستگی که ترا بود چنین مختل شد گفت کارهای بزرگ بمردم خورد فرمودم و کارهای خورد بمردم بزرگ مردم بزرگ کارهای خرد بیار ستند کرد و مردم بزرگ از کارهای خرد عار داشتند و در پی نرفتند هر دو کار تباه شد و نقصان بملک و دولت رسید بیت

جز بخردمند مفرما عمل
گرچه عمل کار خردمند نیست

## ذکر ملک الافاضل پور بهاء جامی

بغایت مرد مستعد و قابل و فاضل بوده و آباء و اجداد او قضاة ولایت جام بوده اند و او مردی خوش طبع بوده و بدین پایه سر فرود نیاورده همواره با مستعدان نشست و بیشتر اوقات در هراة روزگار گذرانیدی و او شاگرد مولانا رکن الدین است که بقبائی مشهور شده روزگار ارغون خان در ملازمت خواجه وجیه الدین زنگی بن طاهر فرومدی بتبریز رفت و با خواجه همام الدین شاعری کرده و بحور مشکل قصاید دارد و این غزل او راست

| | | |
|---|---|---|
| ماه را بر صفحهٔ خوبی قلم باید کشید | | بر بیاض آفتاب از شب رقم خواهد کشید |
| امشب ای شمع از سر بالین بیماران مرو | یارب این یکقطره خون کو را همی خوانند دل | تا کی از بیداد مه رویان ستم خواهد کشید |
| گر سرشک چشم من دیوارنم خواهد کشید | بیدلی سر در گریبان عدم خواهد کشید | برحذر باش امشب ای همسایهٔ بیت الحزن |
| | میکشد بار غم محبوب و میداند بها | هر که عاشق شد ضرورت بار غم خواهد کشید |

و این قصیده هم او راست در مدح خواجه وجیه الدین زنگی در اصطلاح لغت مغولی بسیار مستعدانه گفته است و برین

| | | |
|---|---|---|
| نسق شعر در دیوان استادان کم دیده ام | ای کرده روح با لب لعل تو نوکری | محبوب ازبکی و نگارای خاوری |
| نوین نیکوانی و ترغوی لب ترا | از قند صد تغار بریزد بسادری | در یرلغ غم تو زبس مایها سخت |
| خون شد دل جریک و رعایا و لشکری | هندوستان زلف ترا چشم ترکت تو | بلغای کرده همچو قوشون نکودری |
| قابان طره های تو چون کلک بخشیان | کرد نمشق بر رخ تو خط ای غوری | کرد ندترکه برلب جیحون چشم من |
| خیل خیال تو چو تومان بسادری | تمغاجی غم تو زد از اشک آل من | تمغای سرخ بر ورق زرجعفری |
| کردم تگشمشی لبت جان بیوسه | سورغامشی نمیکند از راه کافری | تا یتمشی کنیم بجسم در مجادله |

پور بهاء جامی

زین قصه پیش داور آفاق بکسری
ای صاحبی که هست زیر لیغ حکم تو
تسخیر بر در برای تو خورشید خاوری
بر شیرهٔ سخای تو آتش عطا دهد
بر پست بال نسر پرکبوتر ـــــــــــ
آنکس که او رسید بیاسای حکم تو
در گردن عدوی تو بند دو چنبری
سونغات حضرت تو فرستاد این دعا
در توی بخشش تو ایاق تو انکری
هرگز نگفته اند درین اصطلاح شعر
زینسان قصیده ز معزی و بحتری
در حفظ خویش ایزدت اسراشی کشاد

بلکان الغ تیکجی قاآن اعظم انکت
ترک و مغول و تازی و رومی و بربری
سقاولان عقل تو در راه مملکت
یاد جیان بکاسهٔ زرین مشتری
هر کو عنایتی تو اقرلامشی کند
در خاک تیره خشت لحد کردش اخکری
پوربها، عاچی درگاه دولتت
یادش مکر بخاطر عاطر در آوری
یارشمشی کند چو کنی تربیت دار
فردوسی و دقیقی و بندار و عنصری
تا هست کار ملک بیاسای پادشاه
پاینده باد ذات تو از فضل تنکری

دارد ره تیکجی و راه بهادری
ارتاق گشت بالقبت تا بشرق و غرب
بستند دست فتنه و جور از ستمگری
قوشیجی همت تو ز بهر فرا تغو
بر سر گشت ارندق او چرخ چنبری
اختاجی سیاستت از قچی اجبل
کشتت اشکبار و غم او نمی خوری
نوشد مگر ز سر غوت انعام عام تو
در شعر با نظامی و قطران و انوری
نشنیده است در عرب و در عجم کسی
تا هست حکم شرع بدین پیمبری

امّا ارغون خان در روزگار دولت پدرش اباقاآن پادشاه خراسان بود چون اباقاآن وفات یافت در خطه تبریز شهزادگان و امرا بر عم او احمد بن هلاکو خان اتفاق کردند و او را بر تخت نشاندند و احمد خان پادشاهی نیکو سیرت بوده و میل تمام باسلام و اسلامیان داشت و گویند مسلمان بود امّا از برای مصلحت اسلام ظاهر نمیکرد و بعد از پنجماه که بر سریر خانی جلوس کرده بود عزیمت خراسان نمود و ارغون خان از و منهزم شد و از طوس و رادکان پناه بقلعه کلات برد احمد خان قلعه را محاصره نتوانست کردن و آن قلعه دو دروازه دارد و دیگر کوه و کمر محکم است مثل باروی و در آن قلعه لشکر بار را آبخور و علفخوار است و ارغون بعد از یکماه پیش عم آمده و عذر خواست و خان را شفقت عمومت در کار آمد و آسیبی بارغون نرسانید و خود کوچ کرده بطرف عراق روانه شده ارغون خان را با جمعی خاصان خود سپرد که از عقب بیاورند منکلی بوقا که مقدم آنمردم بود با ارغونخان عهد بست و اخلاص داد و باقی مردم بارغون یکجهت شدند و لشکر استرآباد بدیشان پیوست و در عقب احمد خان روانه شدند و چون احمد خان بزنجان رسید خبر ارغون خان بشنود مضطرب شد و بتعجیل خود را به تبریز رسانید و والده را همراه داشته بهراغه آمد لشکریان از و برگشته بارغون پیوستند و او فرار کرد و اورا در دوان و سلطان گرفته بارغون خان فرستادند و بحکم ارغونخان هلاک شد و سلطنت ایران باستقلال بدست ارغون افتاد و انتقام آنکه شمس الدین محمد صاحب دیوان بعد از اباقاآن باحمد خان رجوع کرده او را در حوالی قراباغ تبریز بیاسا رسانید و از مشایخ و علما و شعرا که در روزگار ارغونخان بوده اند شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی رحمه الله و از علما و شعرا خواجه همام الدین تبریزی و مولانا علامه قطب الدین شیرازی و عزیزی در تاریخ وفات علامه گوید

بازیئی کرد چرخ کج رفتار
در مه روزه آه از آن بازی
ذال و یا رفته از که هجرت

عبدالقادر

رفته در پردهٔ قطب شیرازی ذکر مولانا عبدالقادر نایینی از اقران شیخ سعدی است مردی تارک بوده و همواره بقناعت روزکار کذرانیدی و خوش کویست و سخنهای شیخ سعدی را تتبع می کند و نایین از اعمال اصفهان است و در قدیم الایام داخل یزد بوده قصبهٔ خوش هواو سر بیابان که میان یزد و اصفهانست و پنبهٔ نرم در انجا حاصل میشود خود رنک و مله نایین درین روزکار بی نظیر است و این غزل از مولانا عبدالقادر است

هیچ چشمی چشمی از چشم تو نیکوتر ندید — چشمهٔ نوش تو دارد چشمهٔ حیوان ولیک
باخیال چشم تو رضوان که خوان جنتست — خور در چشمش نیاید چشمهٔ کوثر ندید
زانکه چشم جز بچشمت چشمهٔ انور ندید — زار روی چشم تو چشم من بصبر و دل

ای که بی چشم تو چشمی چشم من جز تو ندید
چشم من زان چشمه جز چشمی بار کوهر ندید
چشم آن دارم کز چشم نرای چشمها
چشم را خون بار کرد و چشمه سار خود ندید

طبقهٔ چهارم و درین طبقه ذکر بیست فاضل ثبت است و بعد ازین ذکر غزل کویان ثبت کرده میشود و بعضی موحدان و عارفان با وجود استغراق و حال از دریای عرفان در دانهٔ بیرون آورده اند در طی تذکره از روی کستاخی ذکر ایشان که دریای حقیقت اند بقید کتابت درمی آید رحمهم الله ذکر سلطان المحققین شیخ فریدالدین عطار قدس سره و هو محمد بن ابراهیم العطار النیشابوری مرتبهٔ او عالی است و مشربهٔ صافی و سخن او را تازیانهٔ اهل سلوک کفته اند در شریعت و طریقت یکانه بوده و در شوق و نیاز و سوز و کداز شمع زمانه مستغرق بحر عرفان و غواص دریای ایقان است شاعری شیوهٔ او نیست بلکه سخن او وارادات غیب است و اینطریق را بدو منسوب کردن عیب است اصل شیخ از قریهٔ کدکنست من اعمال نیشابور و شیخ عمر دراز یافت کویند صد و چهارده سال عمر داشت و ولادت مبارک او در روزکار سلطان سنجر بن ملکشاه بوده در شعبان المعظم سنه ۱۳ ه بیست و نه سال در شهر نیشابور بوده و در شهر شادشاخ هشتاد و پنجسال و بعد از قتل شیخ بسه سال شهر شادشاخ خراب شد بسیاری از اکابر و مشایخ را دریافته و با عارفان صحبت داشته و چهارصد جلد کتاب اهل طریقت را مطالعه نموده و جمع کرده و در آخر حال بمرتبهٔ عالم فنا رسید و منزوی و معتکف شد و عزیزی در باب زلزله که در نیشابور بود و بکرات واقع شد می کوید بیت

اندر سنه زمان سنه زلزله نازل کشت
بد پانصد و اند انکه شد شهر خراب — وان زلزله بار دوم ششصد و سی
وان زلزله بار سیوم هشتصد و هشت

امّا سبب توبهٔ شیخ آن بود که پدر او در شهر شادشاخ عطار عظیم القدر و رونق بوده و بعد از وفات پدر او بهمان طریق بعطاری مشغول بوده و دکانی اراسته داشتی چنانکه مردم را از تماشای آن دکان چشم منور و دماغ معطر شدی شیخ روزی خواجه وش بصدر دکان نشسته و پیش او غلامان چالاک بخدمت کمربسته ناکاه دیوانهٔ بلکه در طریقت فرزانه بدر دکان رسیده و تیز تیز در دکان نکاهی کرد بلکه آب در چشم کردانید و آهی کرد شیخ درویش را کفت چه خیره می نکری مصلحت آنست که زود درکذری درویش کفت ای شیخ من سبکبارم و بجز خرقهٔ ندارم اما خواجه بر خریطهٔ عقاقیر مقید است در وقت رحیل چیست تدبیر من زود ازین بازار میتوانم کذشت تو تدبیر انتقال و احمال خود کن و از روی بصیرت فکری در حال خود کن شیخ از سخن مجذوب پر درد کشت و دل او از خشکی بوی مشک مزور دنیا همچو مزاج کافور

سر داشته دکان بتاراج داده و از بازار دنیا بیزار شد بازاری بود بازاری شد در بند سودا بود سودا در بندش کرد که این سودا موجب اطلاق و مجرب بازبانه و طمطراق القصه ترک دنیا و دنیاوی گرفته بصومعهٔ شیخ الشیوخ العارف رکن الدین اکاف قدس سره رفت که در آن روزگار عارف و محقق بود و بدست شیخ توبه کرد و بمجاهدت و معاملت مشغول شد و چند سال در حلقهٔ درویشان شیخ بود بعد از آن بزیارت بیت الله الحرام رفته و بسی مردان حق را دریافته و خدمت کرده مدت هفتاد سال بجمع نمودن حکایات صوفیه و مشایخ بودی و هیچکس را از اهل طریق این ماده جمع نشده بود بر رموز و حکایات و اشارات و حقایق و دقایق کسی مثل شیخ عطار صاحب وقوف نشده در نهایت بجری بود آخر و همت او مصروف بنفی خاطر در گوشه نشسته و در بر روی غیر بسته هزاران ابکار اسرار در خلوت سرای او جلوه ساز بودند و در شبستان او عروسان حقایق و دقایق محرم راز اشعار او از آن مشهورتر است که درین کتاب شرح توان داد و رموز و اشارات او از آن عالی کرشمه در حیز کتاب شرح توان داد و حکایت آورده اند که چون شیخ درگذشت در آن حین پسر قاضی القضاة یحیی بن صاعد که بزرگ نیشابور بود و فرمان یافت مردم مصلحت دیدند که آن پسر را در قدم شیخ دفن کنند قاضی یحیی قبول نکرد و گفت که پسر من روا باشد که در زیر پای پیرک افسانه گوی باشد و فرزند او را جائی دیگر دفن کردند و آن شب قاضی در خواب دید که بر سر روضهٔ منور شیخ عطار است و ابرار و اقطاب و رجال الله جمعند و صد هزاران مشاعل نور درفشان و نجوم عنایت الله در آن درخشان مجموع اکابر بر سر قبر شیخ بحرمت تمام مراقب اند قاضی و صحاب شرمنده بلکه بمجلس نارفته بازگشت فرزندش را دید که پای با بزاری زار میگفت ای پدر تقصیر کردی و مرا از برکت قدم رجال الله محروم گردانیدی زود دریاب که بهشت من قدم ابرار است و مرقد من در قدم عطار قاضی صباح بعد پیش قبر شیخ آمد و به التماس مقرر نمود که فرزندش را در قدم شیخ دفن ساختند و از آن جسارت توبه کرد و از مریدان و معتقدان شیخ شد و در سر قبر شیخ عمارت ساخت و قبر شیخ در بیرون شهر شادیاخ در محلی که موسوم است بشهر بازار کانت عمارت آن زاویه مختصر و ویران بود اما چون همواره رای صواب نمای

| | | |
|---|---|---|
| وخاطر مشکل‌گشای امیر کبیر خیر ذات افضل | معین دولت و دولت بر وگرفته نظام | امین ملت و ملت بر وگرفته قرار |

نظام الحق والدوله علیشیر عز نصره بالتائید بتعمیر بقاع مصروف است و احیا سنت سنیهٔ اکابر ماضی میفرماید و بر سر روضهٔ شیخ عطار که ملجاء زوار است عمارتی ساخته که در دلگشائی پرنورتر از روضهٔ رضوان و در فرح بخشی جان فزای تر از مرغزار جنان است و زبان اهل زمان در تحسین این معدن خیرات و مرکز مبرات دایما بدین بیت مترنم دو چیز اهل جهانست نام نیک و صواب وزین چو درگذری کل من علیها فان حقتعالی توفیق رفیق سعادت شفیق این دریای تحقیق و بحر تصدیق کناد بالنبی و عترته و شیخ را دیوان اشعار بعد از کتب مثنوی چهل هزار بیت باشد از آنجمله دوازده هزار رباعی گفته و از کتب طبیعت تذکرة الاولیاء نوشته و رسایل دیگر بشیخ منسوبست مثل اخوان الصفا و غیر ذلک و از نظم آنچه مشهور است اینست اسرار نامه الهی نامه مصیبت نامه جواهر الذات وصیت نامه منطق الطیر بلبل نامه حیدر نامه گل و هرمز سیاه نامه شترنامه مختار نامه شاهنامه دوازده کتاب نظم است و میگویند چهل رساله نظم کرده و پرداخته اما نسخ دیگر متروک و مجهول است قصاید و غزلیات و مقطعات شیخ مع رباعیات و کتب مثنوی صد هزار بیت بیشتر است زهی بحری که از موج آن در معانی بساحل

زندگانی اند جهت تبرک و تیمن از قصاید شیخ چند بیت نوشته میشود بیت

| | | |
|---|---|---|
| خلقی بدین طلسم گرفتار آمده | یک پرتو افکنده جهان گشته پر چراغ | ای زردی در نهفته به بازار آمده |
| | | یک تخم کشته این همه در بار آمده |

و در توحید و قصاید ابیات غرا دارد که بعضی از اکابر از آن شرح نوشته اند و سید عز الدین آملی رحمه الله علیه همواره قصاید شیخ را شرح گفتی و این قصیده را که بعضی از آن وارد میشود شرح منظوم گفته و در توحید این قصیده شیخ عالی است

| | | |
|---|---|---|
| | | سبحان خالقی که صفاتش ز کبریا |
| بر خاک عجز می فکند عقل انبیا | گر صد هزار سال همه خلق کاینات | فکرت کنند در صفت عزت خدا |
| آخر به عجز معترف آیند کای اله | دانسته شد که هیچ ندانسته ایم ما | آنجا که بحر نامتناهیست موج زن |
| شاید که شبنمی بکند قصد آشنا | و آنجا که کوشش چرخ ندرد ز بانگ عد | زنبور در سبوی تو چون کند ادا |
| در جنب نور ذات بود ظلمتی گدا | البرق الطالعة و الشمس فی الضحی | و در آخر عمر شیخ ترک اشعار کرده |
| اگر نوادر معنی دست داد در شیوه رباعی | بیان نمودی و این رباعی در بدایت حال گفته | هر چیز که آن برای ما خواهد بود |
| آن چیز همی بلای ما خواهد بود | چون نقطه در بقای ما خواهد بود | جمعیت ما فنای ما خواهد بود |
| مرغی بودم پریده از عالم راز | تا بو که برم ز نشیب صیدی بفراز | چون هیچ کسی نیافتم محرم راز |

زان در که در آمدم برون رفتم باز     اما شیخ در فترت چنگیز خان بدست لشکر مغول اسیر شد و در قتل عام شهید شد و سبب شهادت او آن بود که طوطی روح مبارکش از زندان قفس بدن ملول شده میخواست که شکرستان وصال رسد تعجیل قتل خود مینمود گویند که مغولی میخواست که شیخ را بقتل رساند مغولی دیگر گفت این پیر را مکش که خونبهاء او ده هزار درم بدهم مغول ترک قتل شیخ کرد شیخ گفت مفروشش که بهتر ازین خواهند هم خریدار شخصی دیگر گفت که این پیر را مکش که خونبهاء او یک توبره کاه بدهم شیخ گفت بفروش که بهتر ازین نمی ارزم شیخ شربت شهادت نوش کرد و بدرجه سعداء و شهدا رسید و کان ذلک فی عاشر جمادی الثانی سنه سبع و عشرین و ستمایه و بعضی سنه اثنی و ثلثین و ستمایه و بعضی سنه ست عشر و ستمایه نوشته اند اما سند شیخ عطار خرقه تبرک از دست سلطان العارفین مجد الدین بغدادی دارد و شیخ عطار در طفولیت نظر از قطب عالم حیدر یافته و کسی که مولد شیخ است در نواحی زاده است و پدر شیخ ابراهیم بن اسحق عطار کدکنی مرید قطب الدین حیدر بوده و شیخ عطار حیدری نامه در ایام شباب بنظم آورده چون در ایام صبا بوده هر چند به اشعار شیخ مانند نیست اما بتحقیق سخن شیخ است و بعضی میگویند که حیدریان آن نظم را بشیخ بسته اند و آن اعتقاد غلط است اما قطب الدین حیدر از ابدال بوده و مجذوب مطلق محققان معتقد حیدر زنده مرد صاحب باطن و اهل ریاضت بوده و یکصد و ده سال عمر داشته و بعضی گویند یکصد و چهل سال عمر یافته و از نژاد خانان ترکستان است و پدر او را سالور خان نام بوده و او مجذوب از مادر متولد شده و کرامات و مقامات او مشهور است و در تاریخ سنه سبع و تسعین و خمسمایه رحلت کرده و در زاوه مدفون است و بعضی وفات او را در سنه اثنی و ستمایه نیز نوشته اند

ذکر ملک العارفین مولانا جلال الدین رومی ره و هو محمد بن محمد بن الحسین البلخی البکری قدس سره العزیز پیشوای محققان عالم و مقبول خواص و عوام دل پاک او مخزن اسرار الهی و خاطر فیاض او مهبط انوار نامتناهی بوده طریقت

جلال الدین

و مشرب او تشنگان بوادی طلب را بزلال عرفان سیراب ساخته سیرت و مذهب او سرگشتگان تیه جهالت را بسر حد ایقان راهبری نموده در تحصیل علوم یقینی عالم ربانی و در مراتب توحید و تحقیق سالک صمدانی رموز و اشارات عالم غیب را بشیوهٔ سخن گستری بیان کرده و طریق عین الیقین را بواسطه علم الیقین بعیان رسانیده بیت

موج چون براوج زد آن بحر زخار از شرف
لؤلؤ منظوم بر ساحل فکند از هر طرف

زبان قلم از تحریر کمال او عاجز و قاصر است و در همه فنها ستوده و نزد همه طائفه مقبول بوده و در روزگار سلطان محمد خوارزمشاه حشمت یافته و عظمتی تمام یافته و با وجود علم ظاهر در تصوف سخن گفته و اهل بلخ او را اعظیم معتقد ندو هر گاه وعظ گفتی در پای منبر او از خاص و عام مجلس عظیم منعقد شدی سلطان محمد بروحسد برد و بمعادات مولانا برخواست مولانا بهاء الدین از سلطان رنجیده اصحاب و اهل و عیال همراه برداشته از بلخ بیرون شدند و قسم یاد کرد که سلطان محمد خوارزمشاه تا پادشاه باشد به بلخ و بخارا در نیاید و از اصحاب و متعلقان و فرزندان جماعتی کثیر همراه مولانا بهاء الدین عزیمت حج نمودند و در اثنای آن سفر به نیشابور رسید شیخ فریدالدین عطار بدیدن مولانا بهاء الدین آمد و در آن وقت مولانا جلال الدین کودک بود و شیخ عطار کتاب اسرارنامه را بهدیه بمولانا جلال الدین داد و مولانا بهاء الدین را گفت زود باشد که این پسر آتش در سوختگان عالم زند و از نیشابور عزیمت بیت الله الحرام نمودند و بهر شهر و ولایت که مولانا بهاء الدین رسید مقدم او را اکابر عزیز و محترم داشتندی و از و استفادهٔ علوم ظاهری و باطنی نمودندی و بعد از سفر حجاز عزیمت دیار شام و زیارت انبیاء علیه السلام نمود و بعد از چند سال بسیاحت بطرف روم افتاد و در آنحال مولانا جلال الدین و پدرش مرید سید برهان الدین ترمذی بوده اند و سید مردی بزرگ و اهل باطن است و در سفر شام و حجاز با مولانا بهاء الدین مصاحب بوده و در شام بجوار رحمت ایزدی انتقال نموده و در وقت رحیل مولانا را وصیت کرده و گفته که گشاد کار شما در روم خواهد بود و در روزگار دولت سلطان علاء الدین و اصحاب بروم افتادند و اهل روم بغایت معتقد و مرید او شدند و سید علاء الدین نیز با جمیع اولاد و فرزندان ارادت ظاهر ساخته از جمله بلاد روم مولانا بهاء الدین شهر قونیه اختیار کرده بوعظ و افاده مشغول بودی و سلطان علاء الدین ادرار و انعام در حق مولانا بتقدیم رسانیدی و مولانا را احترامی زاید الوصف دست داد ؛

چنانچه مولانا در رساله نظم که در تاریخ پدر و جد خود نوشته این ابیات مذکور است

چون بهاء ولد بروم رسید
حرمت از اغنیاء روم بدید
شد مریدش علاء دین سلطان
نه همین شاه جمله ایشان

و مولانا بهاء الدین چند سال در روم افاده و منصب مقدمی و پیشوائی علماء روزگار کند انید و در شهور سنه احدی و ثلثین و ستمایه بجوار رحمت حق انتقال کرد و بطریق ارث و وصیت مولانا جلال الدین پیشوای اصحاب و جانشین پدر شد و سلطان ولد درین باب گوید

چون بهاء ولد زمان حیات
بسر آورد و در ره جنات
رخت ازین کهنه دیر بیرون برد
جان بجان بخش خویشتن بسپرد
که برون شد جنازهٔ زان ان
هیچکس در جهان نداد نشان
چون بها زین جهان ملال آورد
دولتش روی در جلال آورد

و علم و کمال و عظمت و اقبال مولانا جلال الدین اضعاف پدر بود چنین گویند که چهار صد طالب علم بدرس مولانا حاضر

شده ندی و سلطان روم را اعتقاد عظیم و بلیغ در حق مولانا بود و در اثنای این حال در طلب دامن گیر مولانا شده از عالم ظاهر حضوری نمی یافت و میخواست که بواسطهٔ صورت خود را از قید صورت بسر حد معنی رساند چند صاحب کمال او در روم مولانا دریافته مثل شیخ الشیوخ صلاح الدین زرکوب قدس سره العزیز که خرقهٔ او بچند واسطه بشیخ ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی میرسد و ابن اخی که از ابدال و اوتاد بوده و در آخر دست ارادت در دامن شیخ العارفین چلپی حسام الدین میزند و هذه الابیات فی الاشهاد

| | |
|---|---|
| ای ضیاء الحق حسام الدین بیار | این سیم دفتر که سنت شد سه بار |
| مدتی این مثنوی تاخیر شد | سالها بایست تا خون شیر شد |

و بعد از مدتی شمس الدین تبریزی قدس سره العزیز بسر وقت مولانا رسید و حالات شمس الدین آنست که او پسر علاء الدین بوده که از نژاد کیا بزرگ امید است که دلیل اسماعیلیان بوده و خود علاء الدین از کیش آبا و اجداد تبرا نموده و دفتر و رسائل ملاحده را بسوخت و شعار اسلام در قلاع و بلاد ملاحده ظاهر ساخت شاه شمس الدین را بخواندن علم و ادب پنهان به تبریز فرستاد و او مدتی در تبریز بعلم و ادب مشغول بود و در کودکی از غایت حسن او را در میان عورات گوش سید داشته اند که چشم نااهلی و نامحرمی بدو نیفتد و از زنان تبریز زر دوزی آموخته و بزر دوزان از آن سبب مشهور است اما صاحب نظم سلسلة الذهب آورده که شمس الدین را آنکه میگویند که فرزند خواند علاء الدین که موسوم است بنو مسلمان غلط است و او پسر بزازیست از شهر تبریز و بعضی گفته اند که اصل او از خراسان است از ولایت بارزو و پدر او بواسطهٔ تجارت تبریز افتاد و شمس الدین در تبریز متولد شده و بنده میگوید که از هر کجا باشند باش کار معنی دارد نه صورت ذوق در آشنائی عالم ارواح است نه در تولد اجساد بیت

| | |
|---|---|
| آنکس که ز شمس آشنا نیست | داند که متاع ما کجائیست |

القصه شمس الدین در علوم ظاهر ماهر شد ذوق سلوک و طلب قابلیت اصلی داشت دامن گیر او شده مرید شیخ الشیوخ العارف رکن الدین رحمة الله علیه شد و در معرفت و ریاضت و سلوک مقام عالی یافت و شیخ را در حق او اعتقاد و اهتمامی زیاده از وصف دست داد اما نسبت بشیخ رکن الدوله بشیخ الاسلام ضیاء الدین ابو نجیب سهروردی قدس سره العزیز میرسد و او مرید شیخ احمد غزالیست و او مرید شیخ ابوبکر نساج است و شیخ ابوبکر مرید شیخ ابو القاسم کرکانی و شیخ ابو القاسم مرید شیخ ابو عثمان مغربی و شیخ ابو عثمان مرید شیخ ابو علی کاتب است و شیخ ابو علی مرید سید الطایفه ابو القاسم جنید بغدادی است و شیخ جنید مرید خال خود شیخ سری بن مغلس سقطی و شیخ سری مرید شیخ ابو محفوظ معروف کرخی است و از شیخ معروف دو شق است سلسله بامام علی بن موسی الرضا علیه السلام میرسد و از و پدر بر پدر تا حضرت مصطفی و شق دیگر معروف مرید ابی سلیمان داود طائی است و شیخ داود مرید حبیب عجمیست و حبیب عجمی مرید حسن بصری است و حسن بصری مرید امیر المؤمنین علی علیه السلام است

| | |
|---|---|
| چون جوی بچشمهٔ ولایت برسید | این سلسلهٔ فقر بغایت برسید |

رضوان الله علیهم اجمعین آمدیم بسر سخن شمس تبریزی روزی شیخ رکن الدین شمس را گفت ترا می باید رفت و در روم سوخته ایست آتش در وی می باید زد شمس باشارت پیر سوی بروم نهاد و در شهر قونیه دید که مولانا بر اشتر نشسته و جمعی موالی در رکاب او روان از مدرسه بخانه میرود شمس الدین از روی فراست

مطلوب در یافت بلکه محبوب بجلو مولانا روان شده سؤالی کرد که غرض از مجاهدت و تکرار و دانستن علم چیست مولانا گفت روش سنت و آداب شریعت شمس گفت اینها همه از روی ظاهر است مولانا گفت ورای این چیست شمس گفت علم آنست که بمعلوم رسی و از دیوان سنائی این بیت برخواند

علم کز تو ترا به نستاند ٭ جهل از آن علم به بود بسیار

مولانا ازین سخن متحیر شده و پیش بزرگ افتاد و از تکرار و درس و افاده باز ماند و همواره شمس الدین را طلب کردی و با او صحبت داشتی و تنها با او بصحرا رفتی و شور و غوغا از موالی و اصحاب برآمد که سر پا برهمه مبتدعی آمده و مولانا را از راه برده و همواره تشنیع زدندی و شمس الدین از مولانا پنهان بجانب تبریز گریخت و مولانا را سوز اشتیاق آن قطب دائره محبت در درون شعله زدی و بی طاقت شده بطرف تبریز آمده و باز شمس را همراه بروم برد و مدتی دیگر روزگار در صحبت او گذرانید باز مریدان و اصحاب مولانا بمعادات شمس الدین مشغول شدند ضرورةً این نوبت عزیمت شام نمود و دو سال شمس الدین در نواحی شام بود و در آرزوے او مولانا می سوخت و قوالان را بفرموده تا سرود عاشقانه می خواندند و شب و روز بسماع مشغول شده بود و اکثر غزلیات که در دیوان مولانا مسطور است در فراق شمس الدین گفته و گویند در خانه مولانا ستونی بود چون غلبه بحر محبت شدی دست در آن ستون زدی و بچرخ آمدی و اشعار گفتی و خواندی و هر دم آن اشعار نوشتندی و حالات مولانا طولی دارد و این کتاب تحمل تحریر آن نمی آورد و هر کس را ذوق دانستن حالات مولانا باشد رجوع برساله ولد نامه نماید که جمیع این حالات در آن رساله مندرجست و دیوان اشعار مولانا سی هزار بیت است و مثنوی را چهل و هشت هزار بیت گفته اند و بعضی زیادت و بعضی کم نیز گفته اند

آنانکه بسر در طلب کعبه دویدند ٭ چون عاقبت الامر بمقصود رسیدند
از سنگ یکی خانهٔ اعلای مکرم ٭ اندر وسط وادی بی زرع بدیدند
رفتند درو تا که ببینند خدا را ٭ بسیار بجستند خدا را و ندیدند
چون معتکف خانه شدند از سر مستی ٭ ناکام خطابی هم از آن خانه شنیدند
کی خانه پرستان چه پرستید گل و سنگ ٭ آن خانه پرستید که خاصان طلبیدند
خوش وقت کسانی که چو شمس الحق تبریز ٭ در خانه نشستند و بیابان نبریدند
آن خانهٔ دل خانهٔ حق واحد مطلق ٭ خوش وقت کسانی که در آن خانه خزیدند

وهذه المثنوی المولوی فی معرفة الروح

خود عزیزی در جهان چون شمس نیست ٭ شمس جان باقیست او را امس نیست
شمس در خارج اگرچه هست فرد ٭ مثل او هم میتوان تصویر کرد
در تصور ذات او را گنج کو ٭ تا در آید در تصور مثل او
من چه گویم یک رگم هشیار نیست ٭ شرح آن یاری که او را یار نیست
شمس جان کز خارج آمد در اثیر ٭ نبودش در ذهن و در خارج نظیر
میرهند ارواح هر شب از قفص ٭ فارغان حاکم و محکوم کس
رفته در صحرای بیچون جان فشان ٭ روحشان آسوده و ابدانشان
جان همه روز از لگدکوب خیال ٭ از زیان و سود و از خوف زوال
نه صفا میماندش نه لطف و فر ٭ نه بسوی آسمان راه سفر
جانب ی بسته اندر آب و گل ٭ چون رهند از آب و گل با شاد دل
در هوای مهر او رخشان شوند ٭ همچو قرص بدر بی نقصان شوند

روح صافی بسته ابدان شده ‌ ‌ آب صافی در گلی پنهان شده
مرغ کو اندر قفس زندانی است ‌ ‌ می نجوید رستن از نادانی است

روحهائی کز قفسها رسته است ‌ ‌ انبیاشان رهبر شایسته است
ان بزرگان این بگفتند از گزاف ‌ ‌ چشم پاکان روشن اقشادست و صاف

گفتشان و نفسشان و نقششان ‌ ‌ جمله روح مطلق است و نه نشان
زیر و بالا پیش و پس وصف تنست ‌ ‌ بی جهتها وصف جان روشنست

فضل روح از شر شیطان بازکن ‌ ‌ بعد از انش با ملک انباز کن
تا تو تاریک و ملول و تیره ‌ ‌ زانکه با دیو لعین همشیره

روح را توحید الله خوشتر است ‌ ‌ غیر ظاهر دست و پای دیگر است
بحر علمی در نمی پنهان شده ‌ ‌ در سه گز تن عالمی پنهان شده

جان بی کیفی شده محبوس کیف ‌ ‌ آفتابی در عقده حبس آنیست حیف
هر کرا باشد مثل گلشن وطن ‌ ‌ کی خورد او باده اندر گولخن

جای روح پاک علیین بود ‌ ‌ کرم باشد کش وطن سرگین بود
خود جهان جان سراسر آگهیست ‌ ‌ هر که بی جانست از دانش تهیست

جان اول مظهر درگاه شد ‌ ‌ جان جان خود مظهر الله شد

وفات مولانا در شهر قونیه روم بوده در شهور سنه ... و مرقدش در قونیه است و سن مبارک مولانا شصت و نه سال بوده و بعد از وفات مولانا سلطان ولد عارف و محقق عالم بوده است و کتاب ولدنامه بدو مشهور است و درین روزگار صومعه و خانقاه مولانا درجه اعلی دارد و مقصد زوار است و بر سر روضهٔ مولانا علی الدوام سفره مهیا و فرش و روشنائی مرتب است و بسیار اوقات بران بقعه سلاطین روم مقرر داشته‌اند و قبر شاه شمس الدین تبریزی در قونیه است و وفات شاه شمس الدین بعد از رحلت مولانا بوده و بعضی گویند که مولانا را جذبه پیدا شده و ترک درس و افاده کرده مردم قونیه اختلال القصه کردند که از سبب شمس الدین است و شمس الدین با دشمن بودند تا فرزندی از فرزندان مولانا را بران داشتند که دیوار بر سر شمس الدین انداخت اما این قول را در هیچ نسخه و تاریخ که بران اعتمادی باشد ندیده‌ام بلکه از درویشان و مسافران شنیده‌ام لاشک این قول اعتماد را نشاید بیت

شمس تبریز کند فهم که مولانا کیست ‌ ‌ سر عارف بجز از دیدهٔ عارف نشناخت

اما سلطان علاء الدین کیقباد از نژاد سلاطین سلجوقیه است و چون سلطان ملکشاه روم را مسخر کرد برادر خود سلیمان شاه را بسلطنت روم فرستاد و از عهد ملکشاه تا روزگار غازان خان روم در تصرف سلجوقیه بوده است و علاء الدین پادشاه با عدل و داد و محب علما بوده و در حدود و بلاد کرد شهری بنا کرده بر صفت رومیه و از قیاصره مثل او سلطنتی بسزا هیچ پادشاهی را میسر نشده و در شهور سنه ... ازین دار فنا رخت بدار بقا کشید رحمهم الله علیهم اجمعین ذکر املح المتکلمین مصلح الدین شیخ سعدی شیرازی رحمة الله علیه ولقب شیخ مصلح الدین است در فضل و کمال و حسن سیرت او صاحب کمالان عالم متفق اند صد و دو سال عمر یافت سی سال بتحصیل علوم و سی سال بسیاحت مشغول بوده و تمام ربع مسکون را مسافر است و سی سال دیگر بر سجادهٔ طاعت نشسته است و راه و طریق مردان پیش گرفته زهی عمری که بدین طریق صرف شده باشد و شیخ در روزگار اتابک سعد بن زنگی بوده گویند پدر شیخ ملازم اتابک بوده و وجه تخلص سعدی بدان جهت است و دیوان شیخ را نمکدان شعرا گفته‌اند در ابتدار حال در مدرسه نظامیه بغداد در حلقه درس شیخ الشیوخ العارف ابوالفرج ابن الجوزی بتحصیل مشغول بوده و بعد از ان بعلم باطن و سلوک مشغول گشته و مرید شیخ الشیوخ عبدالقادر گیلانی است و در صحبت شیخ عبدالقادر عزیمت حج نمود و بعد ازان گویند چهار نوبت حج کرده بیشتر پیاده و بغزا و جهاد بطرف روم و هند رفته و آن درجه یافته در این باب در بوستان گوید بیت

در اقصای عالم بگشتم بسی ‌‌ بسر بردم ایام با هر کسی
تمتع ز هر گوشهٔ یافتم ‌‌ ز هر خرمنی خوشهٔ یافتم

حکایت کنند که شیخ در آخر حال زاویه در بیرون شهر اختیار کرد و از زاویهٔ خود بیرون نیامدی و بطاعت و عبادت و مراقبت اشتغال داشتی سلاطین و بزرگان و صلحا بزیارت شیخ رفتندی و طعام های لذیذ بجهة شیخ بردندی و شیخ آنچه خوردی و آنچه قسمت کردی و هرچه باقی ماندی در زنبیلی کردی و آن زنبیل را از روزن بالاخانه آویختی و راه هیزم کشان شیراز از زیر بالاخانه شیخ بودی هیزم کشان گرسنه آن کلیچه و حلوا و بریانها را بتکلف بکار بردندی گویند که شخصی جامهٔ هیزم کشان پوشیده خواست تا بامتحان آن سفره را یغما سازد چون دست بزنبیل دراز کرد دستش در هوا خشک شد فریاد برآورد که ای شیخ بفریادم رس شیخ فرمود که اگر هیزم کشی مشقت شب گیر و ضرب خار و آبلهٔ دستت کو و اگر غارت گر و دزدی کمند و سلاح و دل سخت کو که بی زخمی بناله در آمد و در حال دعا کرد و آن سیاه دل سخت عافیت یافت و آن سفرهٔ نعمت بدو بخشید حکایت آورده اند که عابدی از صلحاء شیراز در خواب دید که در عرش جوش و خروشی پیدا شد و جمعی روحانیان زمزمه میکنند چون نیک استماع کرد این بیت میگفتند که این بیت سعدی شیرازی بالتسبیح و تهلیل یکساله با جمیع ملائکه مساویست آن عابد بیدار شد فی الحال بدر زاویهٔ شیخ رفت دید که شیخ بیدار نشسته و زمزمه میکند و ذوقی و حالی دارد و این بیت میسراید و می نویسد این مطلع آن غزلست

برگ درختان سبز در نظر هوشیار ‌‌ هر ورقی دفتریست معرفت کردگار

عابد در قدم شیخ افتاد و شیخ را بر حال مطلع گردانید و بشارت داد و در لطایف و ظرایف و نازکی طبع شیخ را درجهٔ عالی بوده همواره با مستعدان صحبت داشتی و با وجود استغراق حال با اهل فضل اختلاط کردی و مطایبت و بذله گفتی چنانچه آورده اند که خواجه همام الدین تبریزی که مرد اهل فضل و خوش طبع بود و صاحب جاه و متمول بوده و معاصر شیخ سعدیست روزی شیخ در تبریز بحمام رفت خواجه همام بعظمتی تمام در حمام بود شیخ جامی آب بر سر خواجه همام ریخت خواجه پرسید که درویش از کجاست شیخ گفت از شیراز همام گفت عجب حالیست که شیرازی در شهر ما از سگ بیشتر است شیخ تبسمی کرد که این صورت خلاف شهر ماست که تبریزی در شیراز از سگی کمتر است خواجه همام بهم برآمد و شیخ از حمام بیرون آمده بگوشه بنشست و جوانی صاحب جمال چنانکه رسم است خواجه را بادمی زد و خواجه همام میان شیخ و آن جوان حایل بود درین حالت از شیخ سعدی پرسید که سخنهاء همام در شیراز می خوانند شیخ گفت بلی شهرتی عظیم دارد گفت هیچ یاد داری گفت یک بیت یاد دارم بیت

در میان من و دلدار حجابست همام ‌‌ وقت آنست که این پرده بیکسو فکنیم

خواجه همام را اشتباه نماند که این مرد سعدیست سوگندش داد که تو سعدی هستی شیخ سعدی گفت بلی خواجه همام در قدم شیخ افتاد و عذر خواست و شیخ را بخانه برد و ضیافت و تکلفهای لطیف می نمود و صحبتهای خوب میداشتند و خواجه بیشتر از غزلیات شیخ را جواب میگوید چون غزلیات و قصاید شیخ سعدی بغایت لطیف است واجب بود زیاده از دستور درین تذکره نوشتن در توحید و شکر باری تعالی این قصیدهٔ شیخ راست

فضل خدایرا که تواند شمار کرد ‌‌ یا کیست آنکه شکر یکی از هزار کرد
آن صانعی لطیف که بر فرش کاینات ‌‌ چندین هزار صورت ایوان نگار کرد
بحر آفرید و بر و درختان و آدمی

خورشید و ماه و انجم و لیل و نهار کرد
اثار رحمتی که جهان سر بسر کرفت
وز قطره دانهٔ و دُرر شاهوار کرد
اجزاء خاک تیره بتاثیر افتاب
شاخ برهنه پیرهن نوبهار کرد
شکر کدام فضل بجای آورد کسی
از غایت کرم که نهان آشکار کرد
ای قطرهٔ منی سر بیچارکی ببند
فردوس جای مردم پرهیزکار کرد
هر کو عمل نکرد و عنایت امید داشت
جای نشست نیست بباید گذار کرد
چند استخوان که هاون دوران روزکار
عادل برفت و نام نکو یادکار کرد
بعد از خدای هر چه پرستی تو هیچ نیست
کان تکیه باد بود که بر ستعار کرد
بیچاره ادمی چه تواند بسعی و جهد
بد بخت و نیک بخت و کرامی و خوار کرد
نقش نکین خاتم دولت بنام انک
هر شاعری که مدح ملوک و دیار کرد
یارب از ما چه صلاح آید اکر نپذیری
یا نکویم که تو خود واقف اسرار ضمیری
خالق خلق و فروزندهٔ مشکوة نجومی ؛
چاره درویشی و فقر است و کدائی و فقیری
عاقل انجام عشق میداند
چه توان کرد با دو دیدهٔ باز ؛

الوان نعمتی که نشاید سپاس کفت
واحمال منتی که فلک زیر بار کرد ؛
مسمار کوهسار بنطق زمین بدوخت
بستان و میوه و چمن و لاله زار کرد
توحید کوی او نه بنی آدمند و بس
حیران بماند هر که درین افتکار کرد
بخشندهٔ که سابقهٔ فضل و رحمتش ؛
کابلیس را غرور و منی خاکسار کرد
نابرده رنج کنج میسر نمی شود
دانه نکشت ابله و دخل انتظار کرد
دار القرار خانهٔ جاوید آدمیست
خوردش چنان بکوفت که خاکش غبار کرد
قارون ز دین برآمد و دنیا بر و نماند
بیچاره انکه بر همه هیچ اختیار کرد
این کوی دولتست که بیرون نمیرود
چون هر چه بود دست قضا اختیار کرد
سعدی چو هر نفس که برآورد در سحر
در کوش دل نصیحت وی کوشوار کرد
شاید که التماس کند خلعت قبول
وله بخداوندی و لطفت که نظر باز نکیری
همه مخلوق جهان مستعد مرک و فناست
رازق رزق و برازنده خورشید منیری
وله منقلب درون جامهٔ ناز ؛
که در اول نمی کنند آغاز
زینهار از بلای تیر نظر ؛

واسباب راحتی که نتانی شمار کرد
در چوب خشک میوه و در نی شکر نهاد
با فرش خاک بر سر آب استوار کرد
ابر آب داد بیخ درختان تشنه را
هر بلبلی که زمزمه بر شاخسار کرد
لال است در دهان بلاغت زبان نطق
ما را بحسن خاتمت امیدوار کرد
پرهیزکار باش که دادار آسمان
مر آن کرفت جان برادر که کار کرد
دنیا که جسر آخرتش خواند مصطفی ؛
این جای رفتنست نباید قرار کرد
ظالم نماند و قاعدهٔ زشت او بماند
بازی کبکت بوده که موشی شکار کرد
ما اعتماد بر کرم مستعان کنیم
الا کسی که در ازلش بخت یار کرد
او پادشاه و بندهٔ نیک و بد آفرید
چون صبح در بسیط زمین انتشار کرد
بالا کرفت خلعت والا امید داشت
سعدی که شکر نعمت پروردکار کرد
ور و پنهان بتو کویم که خداوند رحیمی
تو لی ان حی توانا که نمردی و نمیری
سعدیا مالک ملکست قوی و تو ضعیفی ؛
چه خبر دار و از نشان دراز
جهد کردم که دل بکس ندهم
که چو رفت از کمان نیاید باز

اگر از شوخی تذروان بود — که فرو دوخته دیدهٔ باز — محتسب در قفای رندان است — غافل از صوفیان شاهد باز
پارسائی که خمر عشق چشید — خانه گو با معاشران پرداز — هر کرا با گل آشنائی بود — گو برو با جفای خار بساز
هیچ بلبل ندارد این دستان — هیچ مطرب نیارد این آواز — هر متاعی ز معدنی خیزد — شکر از مصر و سعدی از شیراز

شیخ را کتاب گلستان و بوستان و لطایف و ظرایف بسیار است هرچند آن دو کتاب شهرت تمام دارد چند بیت از بوستان و لطیفهٔ چند از گلستان لایق بود درین کتاب نوشتن تا فخر روزگار شود من کتاب بوستان — شنیدم که در روزگار قدیم

شدی سنگ در دست ابدال سیم — مپندار کین قول معقول نیست — چو راضی شدی سیم و سنگت یکیست
خبر ده بدرویش سلطان پرست — که سلطان ز درویش مسکین تر است — گدا را کند یک درم سیم سیر
فریدون بملک عجم نیم سیر — نگهبانی ملک و دولت خطاست — گدا پادشاه است و نامش گداست
گدائی که بر خاطرش بند نیست — به از پادشاهی که خرسند نیست — وله — شنیدم که یک روز در دجلهٔ
سخن گفت با عابدی کلهٔ — که من فر فرماندهی داشتم — بسر بر کلاه مهی داشتم
سپهرم مدد کرد و بخت اتفاق — گرفتم ببازوی دولت عراق — طمع کرده بودم که کرمان خورم
که ناگه بخوردند کرمان سرم

من کتاب گلستان حکمت حکیمی را پرسیدند که نیک بخت کیست و بدبختی چیست گفت نیکبخت آنکه خورد و کشت و بدبخت آنکه مرد و هشت حکمت مال دنیاوی بکسی ده که دست گیرد یا بکسی ده که پای نگیرد فایده عمل سلطان گنجست و طلسم یا گنج برگیری یا در طلسم بمیری اما وفات شیخ در محروسه شیراز در روزگار اتابک محمد شاه بن سلغرشاه بن سعد زنگی بوده

و عزیزی در تاریخ وفات الشیخ بزرگوار میگوید — شب آدینه بود و ماه شوال — ز تاریخ عرب خ ص ا سال
همای روح پاک شیخ سعدی — بیفشاند از غبار تن پر و بال — و تربت شیخ سعدی اکنون در شیراز

جای فرح بخش و حوض باصفاست و عمارات بی نظیر آنجاست و مردم را بدان مرقد ارادتست اتابکان شیراز حاکمان خیر و عادل بوده اند و اتابک ابوبکر بن سعد بن زنگی مردی بس نیکوسیر و عادل بوده است در شیراز دار الشفای مظفری بنا کرده مساجد و رباط و بقاع خیر بسیار بنا فرموده در شهور سنه سبع و ستین و ستمایه بجوار رحمت حق پیوست و بعد از وفات اتابک سعد بن ابی بکر که در کرم و فضیلت یگانه بود بدو روز که سکه و خطبه بالقاب مبارکش مزین شده بود بجوار رحمت حق

پیوست و عزیزی این رباعی می گوید — ای چرخ جفا پیشهٔ عالی بنیاد — هرگز دلکت بستهٔ ما نگشاد
هر جا که دلی دید که داغی دارد — داغی دگرش بر سر آن داغ نهاد — و قاضی بیضاوی در نظام التواریخ

می آورد که در روزگار ملکشاه بن محمود بن محمد بن ملکشاه سلجوقی در حدود سنه ثمان و خمسین و خمسمایه سلغر بن ملکشاه مذکور خروج کرد و فارس را فرو گرفت و مردی شجاع و با تهور بوده مسجد سلغری در شیراز او بنا کرده تا روزگار غازان خان فارس در تصرف اتابکان سلغری بوده و ایشان والی سلاطین سلجوقیه بوده اند اما بمکارم اخلاق و نیکنامی بسیرت

نیکنامی از میدان روزگار ربوده اند و سلطنت اتابکان در فارس یکصد و بیست سال و کسری بوده و در روزگار غازان خان سلطنت فارس از اتابک منتقل بسلاطین مغول شده ذکر شیخ المعارف اوحد الدین مراغه رهٔ مرد موحد و عارف و کریم بوده است و با وجود کمال عرفان و سلوک و فضیلت ظاهری هیچ کمی نداشته مرید شیخ الشیوخ اوحد الدین کرمانی بوده از اکابر اولیاست و مرید شیخ الاسلام و المسلمین شهاب الدین ابی حفص عمر السهروردی بوده و در چهار رکعت نماز خفتن تمام قرآن را ختم کرده و در سلوک مقام عالی داشته خلیفه بغداد المستنصر مرید او شده و این رباعی اوراست ؛ اوحد دم دل میزنی اما دل کو عمریست که راه میروی منزل کو ؛ تا چند زنی راه لاف زهد و طامات ؛ هفتاد و دو دجله داشتی حاصل کو و شیخ اوحد الدین کرمانی رباعیات می گفته اما اوحدی مراغی مردی فاضل است کتاب جام جم را او نظم کرده و ترجیع او در میان موحدان شهرتی عظیم دارد و دیوان اوحدی ده هزار بیت باشد و سخن را موحدانه می گوید و ده نامه باسم خواجه ضیاء الدین یوسف بن خواجه اصیل الدین بن ملک الحکماء خواجه نصیر الدین طوسی رحمهم الله گفته بسیار نازک و لطیف فرموده و این قصیده اوراست ؛

هان ای حکیم هرچه بپرسم جواب گوی
تا نفس خود چه باشد و پروردگار چیست
بوجهل را مخاصمت احمد از چه خواست
در یک مکان موانست گنج و مار چیست
منزل یکی و راه یکی و روش یکی ؛
گرد وجود این تن زنگی شعار چیست
این روز روشن و شب تاریک را چه حال
وین آدمی بدین نسب و اعتبار چیست
گوش ملوک از لمن الملک چون پراست
زین نقشها ارادت صورت نگار چیست
با ما هزار گونه مباهات میکنی ؛
در روز رفتن این فزع و زینهار چیست
با اوحدی ز آتش دوزخ سخن مگوی ؛
چون غیر حق نماند بگو خاکسار چیست
گرد ماه از مشک بندی بسته ؛

این چرخ گرد گرد کواکب نگار چیست
تا منکشف شود که درین پود و تار چیست
این اختلاف عنصر و این اختلال دهر
وان اتفاق جانی صدیق و غار چیست
در قرب و بعد پیکر این هر دو نور بخش
چندین هزار تفرقه در هر کنار چیست
آوردن از صعود و فرو بردن از هبوط ؛
این خاک ساکن و فلک بیقرار چیست
در زیر دار این فلک بیگناه کشتن
این نخوت و تکبر و این گیر و دار چیست
تا کی دوی چنین به یمین و یسار جان
ای مدعی بگو که یکی از هزار چیست
ما در حصار این فلک تیز گردشیم
در دست این شکسته دل خاکسار چیست
واین غزل هم اوراست
میوهٔ وصلت بما کمتر رسد

وین اختر ستیزه گر کینه دار چیست
پروردگار نفس بباید شناختن ؛
در عین کارخانهٔ هفت و چهار چیست
در یک مکس مجالست هر دو نوش چه
خرداد و تیر و مهر و تموز و بهار چیست
روی رخان صورت اعمال صالحان
پروردی لشکر و کردن شکار چیست
اصل فرشته از چه و نسل پری ز که
چندین هزار پیکر ناپایدار چیست
ای نقشبند صورت و معنی بگو که تا ؛
نادیده این قدر که یمین و یسار چیست
از روزن آمدن تو اگر واقفی بعلم
از حال بیخبر که درون حصار چیست
چون بوده و بندی ز میان رفت بر کنار
بر گل از عنبر کمندی بسته
زانکه بر شاخ بلندی بسته

اوحد الدین

تا به بستی بار تبریز ای پسر　　بر دلم کوه سهندی بستهٔ　　عاشقانی را که در دام تواند
چند را کشتی و چندی بستهٔ　　اوحدی را کی پسندی بعد ازین　　زانکه دل در ناپسندی بستهٔ

حکایت کنند که کتاب جام جم را شیخ اوحدی در اصفهان نوشته در قرب یکماه چهار صد سواد مستعدان روزگار ازان کتاب برداشته اند باوجود حجم اندک ان کتاب را به بهای بسیار خرید و فروخت میکرده اند و ان کتاب درمیان مستعدان بسیار مکرم بود و درین روزگاران نسخه متروک ست و الحق این نسخه در آداب طریقت مستحسن نسخه ایست و یک بیت ازان نسخه نوشته شد تا وزن ابیات آنرا مدد کاری کند

اوحدی شصت سال سختی دید　　تا شبی روی نیک بختی دید

و ظهور شیخ اوحدی در روزگار ارغون خان بوده و وفات او در اصفهان بعهد دولت سلطان محمود غازان خان بوده در شهور سنه سبع و تسعین و ستمایه و مرقد شیخ اوحدی در اصفهان است و اهل اصفهان اعتقادی بدان مزار دارند و غازان خان پسر ارغون خان است پادشاهی سعادتمند و صاحب توفیق بوده و بعد از ارغون خان بر تخت سلطنت نشست و جهان را بنور عدل بیاراست و حقتعالی او را بنور اسلام آراسته و از عالم یگانگی نسیم انس بر دل او وزید و از بیگانگی بیگانگی رسید و بدان واسطه اسلام در لشکر مغول شایع شد و صاحب تاریخ گزیده می آورد که سبب اسلام غازان خان امیر نوروز بن ارغون اقا شد و پیوسته کیش اسلام را امیر نوروز فیروز بخت در دل خان آرایش میداد و نکوهش کفر میکرد تا وقتی که سلطان در نواحی زنجان با بایدو خان مصاف میداد و چون رو بروی شده میخواست که رو گردان شود امیر نوروز فیروز بخت گفت اگر خان امروز براه اسلام در آید و از ظلمت کفر بنور ایمان مشرف شود هر آینه حق سبحانه فتح و نصرت ارزانی دارد و حق بر باطل غلبه کند کما قال الله تبارک و تعالی قُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ إِنَّ الْبَاطِلَ كَانَ زَهُوقًا خان گفت هر آینه چنین است و اگر حقتعالی مرا بر دشمن ظفر دهد عهد کردم که بدین اسلام در آیم و از شرک و کفر تبرا نمایم همانساعت حقتعالی ظفر ارزانی فرمود خان نیز وعده و عهدی که کرده بود بوفا رسانید و چون نور ایمان در دل خان شعشعه میزد و قابل بود سخن امیر نوروز موثر شده بلکه جذبهٔ حقانی کشش و کوشش کرد　آنرا که بدانیم که او قابل عشقست　ما رمزی به نمائیم و دلش را برباییم
خان فرمود که البته کاملی می باید که ازین دین تا من بواسطهٔ او از کفر تبرا نمایم و بارشاد او مسلمان شوم و آداب و ارکان مسلمانی بمن آموزد و رقم بر شیخ الاسلام مفخر العارفین سلطان المحدثین صدر الدین ابراهیم بن شیخ المعارف المحقق سعد الحق والدین الحموی قدس سره زدند و او را باسب یام از بحر آباد باندک فرصتی باذربایجان بردند و بعد از جشنها و طویها و اختیار ساعت خان غسل اسلام بر آورد و بخرقهٔ حضرت شیخ مذکور مشرف شد همچون هزار دستان کلمهٔ توحید سرایدن گرفت و باتفاق او تمامی امرا و ارکان دولت و لشکریان بدین اسلام مشرف شدند و تهنیت اکابر نثارها کردند و باطراف ممالک بشارتها فرستادند و فتح نامها نوشتند و این حالت در شعبان المعظم سنه احدی و تسعین و ستمایه بود و در تاریخ بناکتی در شهور سنه ثلاث و تسعین و ستمایه نوشته العلم عند الله و امیر نوروز فیروز بخت باوجود سعادت اسلام بشهادت نیز مشرف شد زهی درجهٔ عالی که حقتعالی او را

ذکر غازان خان

کرامت فرمود و شهادت امیر نوروز در شهر هراة بوده نماز شام سه شنبه بیست و دوم شوال سنه ست و تسعین سمایه ذکر شیخ
العارف فخر الدین عراقی رهٔ و هو ابراهیم شهریار العراقی مولد او همدانست مرد محقق و سالک بود و مرید شیخ الشیوخ
شهاب الدین سهروردی است قدس سره العزیز سخنهای پرشور و عارفانه دارد و در وجد و حال بی نظیر عالم بوده و موحدان و عارفان
سخن او را معتقد اند و چندین تصنیف مرغوب در تصوف دارد و لمعات لمعهٔ از اشعهٔ خاطر پر نوران بزرگوار است حکایت کنند که شیخ را همواره
با صاحب حسنات بنظر پاک الفتی بوده روزی حضرت شیخ شهاب الدین را گفتند که در بازار روبروی کودکی نعلبند نشسته و نظاره میکند
شیخ عراقی او را ملامت کرد و گفت این نظر که می افکنی آتش در کارخانه ناموس درویشان میزنی آخر نمی بینی که حرف گیران در کمین اند و مدعیان
گوشه نشین عراقی گفت شیخا غیر کجاست که تو دو می بینی غالباً شیخ ازین گستاخی عراقی ملول شد و عراقی مدتی تضرع و زاری کرد تا شیخ
برو دلخوش شد و احدادا این جرأت عراقی را گفت ترا بهند میباید رفت و چند گاه دران ریاضتگاه همچو نقره در گاه بپالود و دران سواد و ظلمت می بود
و شیخ عراقی را حواله شیخ الشیوخ السالک المحقق قطب دایرهٔ ابدال و اوتاد مفخر الواصلین شیخ بهاء الدین ذکریا مولتانی که از جملهٔ خلفاء شیخ
الشیوخ شهاب الدین مذکور بوده عراقی سفر مولتان و هند پیش گرفت و در خدمت شیخ مولتان بسلوک مشغول شد و دران سفر او را
فتوحی زیاده از وصف دست داد و در حالت سوز و فراق و فرط اشتیاق و دوری و مهجوری از مسکن اشعار پرشور فراوان گفتی و اهل هند را نسبت
بعراقی اعتقادی بلیغ دست داد و شیخ بهاء الدین ذکریا دختر خود را بنکاح عراقی در آورد و گویند در مدت چهار سال
شیخ عراقی در هند چهارده اربعین بر آورده و شیخ بهاء الدین ذکریا همواره مراقب حال عراقی بودی و اکرام او نمودی
و از سخنان شیخ عراقی او را ذوق و حالی پیدا شدی گویند که شبی شیخ بدر خلوت عراقی رسید شنود که عراقی زمزمه
میکند و میگوید و این غزل میخواند و مینویسید

نخستین باده کاندر جام کردند — ز چشم مست خوبان وام کردند
برای صید مرغ جان عاشق — ز زلف فتنه جویان دام کردند
بعالم هر کجا رنج و بلائی است — بهم بردند و عشقش نام کردند
چو خود کردند راز خویشتن فاش — عراقی را چرا بدنام کردند

شیخ را بر غریبی و افتقار عراقی رحم آمده گریان شد و گفت نیاز ما و سلام ما بحضرت حقایق پناه شیخ شهاب الدین
رسانی و عراقی را اجازت داد و او را بالعراق فرستاد و شیخ شهاب الدین قبل از وصول عراقی ببغداد بجوار رحمت حق
پیوست و شیخ عراقی ازین صورت مهجور شد و بعد از زیارت مرقد مبارک شیخ عزیمت شام نمود و چند وقت در شام بسلوک
مشغول بوده در شهور سنه تسع و سبعمایه در عهد سلطان محمد خدابنده در دمشق بجوار رحمت حق واصل شد هشتاد و
دو سال عمر یافت و مرقد مبارک او در جبل صالحیه است و در قدم حضرت قدوة العارفین شیخ الشیوخ محیی الدین الاعرابی
قدس سره العزیز آسوده است اما شیخ الشیوخ محیی الدین اعرابی را نسب بحاتم طائی میرسد و الله لیس بیت
و در روزگار خلفاء عدی بن حاتم طائی باندلس رفت و ان دیار بگشود فرزندان از نسل او در اندلس ماندند و نسب
شیخ محیی الدین بدان قبیله میرسد و این رباعی شیخ محیی الدین راست قطب قلبی و قالبی لبنانی

فخر الدین

شیخ محیی الدین اعرابی

| سرّ عشقی و مشرب عرفانی | هارونی و روحی و کلیمی و عقلی | فرعونی و نفسی و هواها مانی |
|---|---|---|

سلطان محمد خربنده

اما نام سلطان محمد خربنده اولجایتو سلطان بوده است و نسب او ازین بیت معلوم میشود که یکی از افاضل گفته
شاه الجایتوی بن ارغون بن اباقاآن ❊ بن هلاکوخان بن تولی بن چنگیزخان ❊ و بعد از ارغونخان غازان خان
پادشاه شد و اولجایتو از وی بگریخت و چند سال در نواحی کرمان و هورموز با خربندگان میگردید و بدان سبب خربنده میگفته اند و بعضی
گویند نه چنین است بلکه فرزندی که بسیار نیکوروی باشد پدر و مادر او را نام زشت نهند تا چشم زخم بروی کار نکند وازین جهة او را
خربنده میگفته اند و در سنه ثلاث سبعمایه بعد از وفات غازان خان بر تخت سلطنت قرار یافت پادشاهی عادل و هنرمند
و هنرپرور بوده رای صواب نمای او همیشه برونق ملک مشغول بودی و وزارت بخواجه رشید الدین که در اصل همدانی است داد
وزیری فاضل بوده و در تبریز عمارت رشیدیه را او ساخته و ازان عالیتر در عالم نشان نمیدهند که بر کتابهٔ آن عمارت نوشته که همانا ویران
کردن این عمارت از ساختن آن عمارت مشکلتر است و خواجه رشید تاریخ جامع رشیدی نوشته و رسایل دیگر در حکمت عملی و هندسه
و غیر ذلک بدو منسوبست خواجه صاحب کرم و فاضل بوده و در خطبهٔ تاریخ باز نموده که کتابت این تاریخ بعد از ادای فریضه و بعضی اوراد
تا طلوع آفتاب بوده و در اوقات دیگر فراغت بواسطه امور ملکی و اشتغال دیوانی میسر نبوده و سلطان محمد خدابنده در شهور سنه تسع عشر و
سبعمایه وفات یافت سی و شش سال و بعضی سی و هشت سال گفته اند عمر داشت و در گنبد سلطانیه مدفونست و قلعهٔ شهر سلطانیه از بناهای

خواجه همام الدین

اوست ذکر ملک الافاضل خواجه همام الدین تبریزی دانشمند و فاضل بوده و با وجود فضیلت جاهی بر کمال داشته و حکام و وزرا او
دایم الاوقات طالب صحبت او می بوده اند عارف و خوش طبع بوده گویند نوبتی هارون بن خواجه شمس الدین صاحب دیوان را
بدعوت بخانه برد چهار صد صحن چینی دران مجلس حاضر کرد جاه و مال علما در روزگار گذشته بدین منوال بوده و این

غزل در آن روز بدیهه گفته
بر سر کوه عجب بارگهی می بینم
مغز بادام تر و پستهٔ خندان اینجاست
کلبهٔ تیرهٔ این رند گدا شاه نشین
هرچه آن آرزوی جان بودت آن اینجاست

خانه امروز بهشتست که رضوان اینجاست
کوه طور است مگر موسی عمران اینجاست
شکر از مصر به تبریز میارید دگر
شده امروز که با مرتبه سلطان اینجاست
چه غم از محتسب و شحنه و غوغا کامروز

وقت پروردن جانست که جانان اینجاست
مست اگر نقل طلب کرد ببازار مرو
بحدیث لب شیرین شکرستان اینجاست
بعد ازین غم مخور از گردش ایام همام
خواجه هارون پسر صاحبدیوان اینجاست

بدر الدین

و خواجه همام الدین از جملهٔ شاگردان خواجه نصیر الدین طوسی است و از اقران مولانا قطب الدین شیرازیست و در شهور سنه
ثلاث عشر و سبعمایه وفات یافته در تبریز آسوده است و خانقاه او معین است ذکر مولانا بدر الدین جاجرمی رحمه الله
مرد اهل بوده و در روزگار خواجه بهاء الدین صاحب دیوان باصفهان افتاد و شاگرد خواجه مجد الدین همگر
فارسی است و قصیدهٔ ابو الفتح بستی را که مطلعش این است گفته ❊ زیادة المرء فی دنیاه نقصان
و ربحه غیر محض الخیر خسران ❊ بفارسی بنظم ترجمه کرده و بسیار مستعدانه گفته و در احکام اختلاج اعضا نسخه

نوشته و اشعار مصنوع بسیار میگوید و این قصیده در صنعت حذف نقط در مدح خواجه بهاء الدین او راست

که گرد کار کرم مرد وار در عالم
که گرد اساس مکارم ممهد و محکم
عماد عالم عادل سواد ساعد ملک
اساس طارم اسلام سرور عالم
ملک علو و عطارد علوم و مهر عطا
سماک رمح و اسد حمله و هلال علم
سرور اهل محامد هلاک عسکر عدو
سر ملوک دلارام ملک و اصل حکم
کلام او همه سحر حلال و رهمه حال
مراد او همه اعطای مال در هر دوم
دل مطهر او همدم کلام علوم
دم مکرم او مورد اصلاح امم
رسوم معرکه او کرده حکم عالم رد
هموم حملهٔ او کرده کار اعدا کم
همو و هم دل او دار عدل را معمار
همو و هم دم او ورد ملک را مرهم
و این غزل هم او راست
با عتیق لب او لعل بدخشان کم گیر
با گل عارض او لالهٔ نعمان کم گیر
سخن سرکشی و سرو سهی پیش مگوی
قد یارم نگر و سرو خرامان کم گیر
با وجود لب لعل و خط مشک افشانش
یاد ظلمت مکن و چشمهٔ حیوان کم گیر
شب تاریکت اگر وصل میسر گردد
بارخت چشمهٔ خورشید درخشان کم گیر
غمزه اش بین و دگر شوخی عبهر مگوی
خط سبز بنش نگر سبزهٔ بستان کم گیر
وصل آن حور پریچهره گرت دست دهد
نام جنت مبر و ملک سلیمان کم گیر
دگرت میل تماشای گلستان باشد
در جمالش نگر و طرف گلستان کم گیر
بدر این منزل ویران نبد لخواه تو است
از اقالیم جهان شهر سپاهان کم گیر

اما خواجه بهاء الدین پسر خواجه شمس الدین صاحب دیوان است و در وزارت پدرش حاکم اصفهان بود مرد با تهور و متمغ بوده و در ضبط و نسق ملک جد و جهد عظیم داشته چنانچه صاحب تاریخ گزیده می آورد که سیاست او بمرتبه بوده که اکابر اصفهان را هرگاه طلب کردی کفن و حنوط ترتیب کرده وصیت نامها نوشته آنگاه پیش او رفتند یکنوبت فرزند طفل او دست دراز کرد در ریش او را بگرفت سوگند خورد که او را بیاویزد و آن فرزند طفل را از ایوان در فوطه کرده بیاویختند اکابر اصفهان او را بدین کردار ناملایم دعاهای بد کردند و عنقریب جوانمرگ شد و خواجه شمس الدین در مرثیه

او این رباعی میگوید
فرزند محمد ای فلک هند و بیت
باز ارز زمانه را بها یک مویت
درحسرت قد الف پشت پدر
خم یافته بر مشابهٔ ابرو بیت

## ذکر شیخ حسن اسفراینی ره

مرد عارف و موحد بوده و مجذوب سالک ست و مرید شیخ جمال الدین احمد ذاکرست که از جمله شاگردان شیخ علی لالاست هر چند ذکر او داخل سلسله اولیاست اما در شاعری نیز مکمل بوده و اشعار ترکی و فارسی نیکو میگوید در ترکی تخلص حسن او میکند دیوان او در آذربایجان و روم

شهرتی عظیم دارد و این غزل او راست
شوخ دبیرحم فتاد است نگارم چکنم
برد اندیشهٔ او صبر و قرارم چه کنم
سرزنش میکندم خلق که زاری تا کی
من دل سوخته چون عاشق زارم چکنم
ماه رویم چو بدید از نیاز مدروزی

ذکر شیخ حسن

شب تاریک ستاره شمارم چکنم
چون خدا در دو جهان روی نکو دارد دوست

غم معشوق در افکنده زپایم چه دوا
من که پر حسنم دوست ندارم چکنم

گشت از عشق پریشان سر و کارم چکنم
شیخ الشیوخ قطب الفلک الولایت

رضی الدین علی بن سعید لالا قدس سره غزنوی بوده و عم زاده شیخ سنائی است و پدر او همراه حکیم سنائی عزیمت کعبه کرده و در خسرو شیرین که از اعمال ولایت جوین ست کدخدا شده و ولادت شیخ در خسرو شیرین بوده و در تمامی ربع مسکون سیاحت کرده و از چهار صد شیخ بزرگ اجازت ارشاد ستانده و در آخر دست بیعت بشیخ ابو الجناب نجم الدین کبری داده و ابو الرضا بابا رطن را در هند دریافته بابا رطن شانه از رسول صلعم بدو داده و جان بحق تسلیم کرد و میگویند بابا رطن صحبت رسول دریافته است و بعضی گویند که از حواریان عیسی علیه السلام است و عمر بابا رطن یک هزار و چهار صد سال میگویند اما وفات شیخ رضی الدین علی لالا قدس سره در شهور سنه اثنی و اربعین و ستمایه بوده هفتاد و شش سال و بعضی هفتاد و نه سال میگویند عمر یافت و شیخ الشیوخ سعد الملة و الدین الحموی قدس سره هشت سال بعد از وفات شیخ علی لالا بجوار رحمت حق پیوست و عزیزی در تاریخ وفات شیخ سعد الدین میگوید

وفات شیخ جهان شیخ سعد بن حموی
که نور ملت اسلام و شمع تقوی بود
بروز جمعه نماز دگر بسحر آباد
بسال شش صد و پنجاه عید اضحی بود

## ذکر سید العارف امیر سید حسینی قدس سره

سالک مسالک دین و عارف اسرار یقین ست در رموز حقایق کنز معانی بوده و در فضیلت علوم جنید ثانی خاطر پرنور او گلشن راز و طوطی نطق او عندلیب خوش آواز و هو حسین بن عالم بن حسن الحسینی اصل سید از غور است اما در اکثر اوقات سیاحت کردی و مسکن سید شهر هرات بوده و سند خرقه سید بسلطان المشایخ شهاب الدین عمر سهروردی میرسد سالها بسلوک مشغول بوده و با بسیاری اکابر صحبت داشته حکایت کنند که شیخ المعارف فخر الدین عراقی و شیخ اوحدی و سید حسینی هر سه فاضل مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی بوده اند و سالی چنان اتفاق افتاد و در کرمان بخانقاه شیخ اوحد الدین هر سه بخلوت نشسته هر کدام در اثنار اربعین از سفر عالم ملکوت سوقاتی بخدمت شیخ رسانیدند شیخ عراقی لمعات و شیخ اوحدی ترجیعی که بغایت مشهور ست و سید حسینی کتاب زاد المسافرین بعد از آن که شیخ هر سه را مطالعه کرد فرمود که حق تعالی وجود شریف این سه دُر دریای نفیس را هموارە از آفات محفوظ داراد که عجب سه گوهر یگانه از کان حقایق بیرون آورده اند فاما چون این فرقه مسافران ممالک یقین اند آنکه زاد المسافرین آورده سیاح منازل عرفات ست چون بتقریب وصف زاد المسافرین ثبت شد از آن کتاب فایده نوشتن واجب بود

این طرفه حکایتی ست بشنو
روزی ز قضا مگر سکندر
میرفت و همه سپاه با او

وان حشمت و مال و جاه با او
پیری نه که آفتاب پر نور
وان کیست که مینماید آخر
چون راند بران مغاک چون گور
پرسید سکندرش بصد خشم
بهر چه نکردی احترامم
پشت همه روی عالم افروز
پیر از سر وقت بانگ بر زد
یک دانه ز کشت آدمی تو
نه غول و نه غافلم درین کوی
چون منتظران بدین رهم من
با من چه برابری کنی تو
بر تو همه روز سر فرازند
از خجلت خود بنفی میزد
کاندر همه وقت یاد بودش

ناگه بخرابه گذر کرد
در چشم سکندر آمد از دور
در گوشهٔ این مغاک دلگیر
پیر از سر وقت خود نشد دور
گفت ای شده غول این گذرگاه
آخر نه سکندرست نامم
دریادل و آفتاب رایم
گفت این همه نیم جو نیرزد
دوران فلک که بی شمارست
هشیارتر از تو ام بصد روی
غافل توئی از برای پیشی
چون بندهٔ بندهٔ منی تو
گریان شد ازین سخن سکندر
سر بر کف پای پیر میزد

پیری ز خرابه سر بدر کرد
پرسید که این چه شاید آخر
بیهوده نباشد این چنین پیر
چون باز نکرد سوی او چشم
غافل چه نشستهٔ درین راه
دانی که منم به بخت فیروز
فرق فلک است زیر پایم
نه پشت و نه روی عالمی تو
هر ساعتش از تو صد هزارست
از روز پسین چو آگهم من
مغرور دو روز عمر خویشی
دو بندهٔ من که حرص و آزند
بفکند کلاه شاهی از سر
پیر از سر چاره ره نمودش

وفات سید حسینی در شهر هرات بود در سنه تسع و عشرین و سبعمایه در بیرون گنبد سید السادات در قهندز مصرخ مدفونست اما سید السادات وهو عبدالله بن معاویه بن عبدالله جعفر بن ابی طالب و پدر او معاویه بن عبدالله بروزگار معاویه بن ابی سفیان عبدالله در دمشق متولد شده و عبدالله بن جعفر صباح پیش معاویه رفت معاویه پرسید که شنیدم دوشینه شمارا خداوند فرزندی داد چه نام کردهٔ عبدالله گفت آنچه شما فرمائید معاویه گفت در بنی هاشم معاویه نام نبوده مرا التماس از شما آنست که این پسر را معاویه نام کنید عبدالله قبول کرد و معاویه بهدیه دویست هزار درهم به عبدالله فرستاد و آن نام بر پسر او قرار گرفت و امیرالمومنین حسنؑ از روی رنجش بعبدالله نوشت که اِشْتَرَیْتَ اِسْمَ الْخَسِیْسِ بِثَمَنِ الْقَلِیْلِ و عبدالله بن معاویه بروزگار ولید بن عبدالملک با عبدالرحمن اشعث اتفاق کرده خروج کرد آخرالامر بروزگار ابومسلم بوقتی نصر سیار با او در حدود سرخس قتال داشت از راه کرمان بهرات افتاد متعلقان نصر با او محاربه کردند و شهید شد رضوان الله علیه اما کتب نظم و نثر سید حسینی سی نامه است که در ایام شباب گفته است و کنزالرموز و نزهت الارواح و زادالمسافرین و طرب المجالس و شنوده ام که سید کتابی در معارف و حقایق پرداخته عنقای مغرب نام و

آن کتاب را ندیده ام و آنکه مشهور است که سید را مردم هرات در غوغا شهید کرده اند در هیچ تاریخ و نسخه ندیده ام همانا چون سخن عوام است اصل ندارد و العلم عند الله

ابن نصوح

**ذکر ملک الشعرا ابن نصوح حسنت افعاله و رفع الله درجه** از جملهٔ فضلاء روزگار است و از بزرگ زادگان فارس بوده و بروزگار سلطان ابو سعید خان ده نامه نظم کرده بنام خواجه غیاث الدین محمد رشید وزیر و میان مستعدان آن نسخه شهرتی عظیم دارد و این رباعی ازوست

| | |
|---|---|
| با فاقه و فقر همنشینم کردی | بی مونس و بی یار قرینم کردی |
| این مرتبهٔ مقربان در تست | آیا بچه خدمت این چنینم کردی |

محمد بن حسام

**ذکر ملک الکلام مولانا محمد بن حسام علیه الرحمه** فضل او زیاده از وصف است و شعرا او را بر مولانا مظفر هروی که از اقران اوست تفضیل می کنند و او از خافست و در دار السلطنهٔ هرات مسکن داشته و در روزگار ملوک هرات ظهور یافته و این قطعه در مدح ملک شمس الدین کرت گفته و تاریخ ابتدای دولت او بیان می کند شعر

| | |
|---|---|
| اضا شمس الدین کرت زماننا | واجری فی البحر المرادات فلکه |
| ومن عجب تاریخ مبدا حکمه | یوافق قول الناس خلد ملکه |

و او را استزادی است و خواجه عبد القادر نایینی تصنیفی قوی و قولی بر آن مستزاد ساخته است

آن کیست که تقریر کند حال گدا را
در حضرت شاهی
کز روی ترحم بنوازد گدا را
کاهی بنگاهی
زاری و زر و زور بود مایهٔ عاشق
یا رحم ز معشوق
صد یوسف گم گشته فرو رفت شما را
در هر تک چاهی
بر شعر من و حسن تو گر تتبعه خواهند
از ابن حسام است

از غلغل بلبل چه خبر باد صبا را
جز ناله و آهی
بر خرمن گل مار سیه خفته که مست
هندوی دو گیسو
ما را نه زر و زور نه خود رحم شما را
بس حال تباهی
اندام تو در بند قبا شرط نباشد
الا که بدوزند
بر معجز موسی نبود دست قضا را
حاجت بگواهی

هر چند نیم لایق درگاه سلاطین
تو نیز نیم هم
حیفست که همخوابه بود ترک خطا را
هندوی سیاهی
تا چاه زنخدان تو شد مسکن دلها
ای یوسف ثانی
از لالهٔ سیراب بقد تو قبا را
وز لاله کلاهی

و وفات مولانا محمد ابن حسام الدین بروزگار ملک شمس الدین محمد کرت در شهور سنه سبع و ثلثین و سبعمایه بوده و درین روزگار ابن حسام دیگر بوده قصاید و منقبت را نیکو میگوید ذکر او بجایگاه خود خواهد آمد

فخر الدین بناکتی

**ذکر مولانا الفاضل فخر الدین بناکتی علیه الرحمه** مرد دانشمند و فاضل

٥٩٩٠

بوده در عهد سلطان ابو سعید خان تاریخ بناکتی او نوشته و در انساب سلاطین خطا و اقصای
هند و حالات یهود و قیاصره اطنابی میکند و از مورخان هیچکس شرح آن حالات چون او نداده
و در شاعری مرتبه عالی داره و قصاید غزل و مقطعات محکم گفته

پیمان و عهد ایشان باد هواست گوئی
روئی بدین طراوت قدی بدین ملاحت
یکدم جمال جانان او را رواست گوئی
هر شام در مشامم آید نوید زلفش
الخواجه رایگان بین خصم آشناست گوئی

وین دلبری و شنگی بی موجبی نباشد
امروز در زمانه اپاکر است گوئی
با بیدلان تلطف عیبی نباشد ایجان
همراز و همدم او باد صباست گوئی

باز این عتاب جانان با ما چراست گوئی
این سرکشی و شوخی باز از کجاست گوئی
بیمار عشق جانان درمان نمی پذیرد
با عاشقان ترحم بر خداست گوئی
فخر بناکتی را ارزان چرا فروشی

اما سلطان ابو سعید خان پادشاهی نیکو صورت و صاحب دولت بود
و در نوزده سالگی بعد از وفات سلطان محمد خدابنده بر تخت نشست و رعایا را بر کنف امن و امان
حمایت داد و از روم تا کنار جیحون خطبه و سکه بالقاب همایون او موشح بود و بداد و عدل جهان را بیاراست
و رسوم و قاعدهای بد که پیشتر از و نهاده بودند بکلی بر انداخت و مثالها باطراف ممالک فرستاد و رعیت
را استمالت داد و در تعیین اوزان و ذراع و جمعه و جماعات آن قانونی کرد و نوشته و باطراف فرستاد
و در بعضی بلاد و مواضع در چوب و سنگ کنده و در مساجد نصب کرده اند و بعضی در عراق و
خراسان تا این زمان باقی مانده

بنوبت اند ملوک اندرین سپنج سرای
کنون که نوبت تست ایملک بعدل گرای

و در ایام جوانی ازین جهان فانی بریاض جاودانی تحویل فرمود و خلایق از موت او در ایران زمین
بسیار اندوهگین شدند و خاک بر سر کردند و تا یک سال در بازارها کاه ریخته بودند و ضعفا را
پلاس پوشانیده و در کوچها خاکستر بیخته و خواجه سلمان در مرثیه سلطان ابو سعید میگوید

گر بنالد تاج و سوزد تخت کی باشد بعید
ثالث عشر ربیع الآخر اندر نیم شب
شد ازین دنیا ملول و کرد جنت اختیار

بر زوال دولت سلطان عادل بو سعید
هفتصد و سی و شش از هجرت بحکم کردگار
با هزاران ناله و زاری خطاب آمد ز چرخ

و عزیزی در رحلت سلطان ابو سعید گوید
شاه عادل دل علاء الحق و الدین بو سعید
کی خداوندان جاه الاعتبار الاعتبار

و بعد از فوت شدن سلطان ابو سعید انقلاب کلی واقع شد و امنیت رخت بر بست و فتنه نایم بیدار شد و
چون سلطان را خلفی و ولیعهدی نبود که بر مسند خانی قرار گیرد و امرای اطراف تغلب بنیاد کردند
و دم از استقلال زدند هر سرداری سلطانی شد و هر شحنه بامیری قانع نمی شد ملوک طوایف عبارت
از اینست در آذربایجان امیر چوپان و شیخ حسن جلایر خروج کردند و در عراق و فارس محمد مظفر
ظفر یافت و در خراسان سربداران بدیل خانان شدند و علاء الدین محمد وزیر را بکشتند و بجای او در خراسان

امیر و وزیر کشتند و غوغای جانی قربانی در طوس و مرو بود و از سرخس تا ملک هرات غریو کوس بود و عیش مردم ختلان از شورش تعرض بلخ و همواره آشوب او تا ملک بلخ بود العقصه از تاریخ سنه ست و ثلثین و سبعمایه تا حد و دسنه احدی و ثمانین و ستمایه قریب پنجاه سال در ایران زمین ملوک اطراف با یکدیگر کردن نمی نهادند و لایت بولایت و شهر بشهر و ده به ده بخصومت مشغول بودند تا شمشیر آبدار قطب دایرهٔ سلطنت صاحبقران امیر تیمور کورکان انار الله برهانه از غراب غیرت رخ نمود و آتش فتنه منطفی شد و از مشایخ شیخ العارف علاء الدوله سمنانی و شیخ عبد الرزاق کاشی و از علمای مولانا نظام الدین هروی صاحب ریاض الملوک و از شعرا خواجو کرمانی و میر کرمانی و خواجه سلمان ساوجی و عبید زاکانی و ناصر بخاری رحمهم الله علیهم اجمعین در روزگار سلطان ابو سعید خان بوده اند و مرقد سلطان ابو سعید در گنبد سلطانیه است بجنب پدرش سلطان محمد خدابنده ذکر قدوة الافاضل جلال الدین فراهانی مرد کریم و اهل فتوت بوده همواره از دهقانی و زراعت حاصل کردی و فضلا و شعرا را خدمت نمودی شاعر خوش گوی است و تتبع شیخ عارف سعدی میکند و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی دارد بهزار بیت از آن زیاده و بینظیر گفته و این داستان از آنجاست

جلال الدین

برزگری داشت یکی تازه باغ
نارو به و سیب بهم در شده
بر سر هر شاخ سراینده‌ئی

لاله درخشنده درو چون چراغ
نرگس سرمست بطرف چمن
هوشش بری عقل رباینده
آب روان کرد بهر گوشه
دید یکی مرغک دیوانه وار
میبرد و مے کرد بدو ریشخند
کاتش خشمش همه عالم بسوخت
مرد چو دیوی زکمینه بجست
تا که ببرد سر او بید ریغ
باد چه افکندهٔ اندر بروت
تا سه نصیحت دهمت یادگار
پند دوم آنکه زغم در گذرد
وز پی چیزی که نیابی مجوے

سرو و گل در به کشیده رده
غرهٔ گن یاسمن و نسترن
صاحب بستان چو یکی زنده پیل
توشه جان داده بهر خوشه
چنگل و منقار کشیده دراز
پخته و ناپخته برو مے فکند
دانه بگستر دو تله بر نهاد
زد دو سه گام و بسرش بر نشست
مرغک بیچاره بنالید زار
قوت از من نفزاید ز قوت
پند نخست آنکه مجال سخن
بال چو از دست شدت غم مخور
کوشش کن ارز انکه نرنجی ز رنج

از هوس اندر بغل آورده پیل
گرد گذر بر طرف میوه دار
هر چه همی دید همی کرد باز
برزگر از کینه چنان بر فروخت
مرغک غافل تله در رفتاد
دام بیفکند و بر آمیخت تیغ
گفت جوان مرد بجان زینهار
دست زخون ریختن من بدار
هر چه بگویند تو باور مکن
پند سوم آنکه مریز آبروی
این سه نصیحت که به است از سه گنج

مرد جهان بین کرم آباد کرد
جست چو تیری که جهد از کمان
گفت چه دانی که زدستت چه بود
در شکم بود به از کشوری
مرد پشیمان شد از آز اویش
در هوس باز شده ناشکیب
مونس من باش و دلارام من
گر خوریم خون که نیازارمت
تا نشنیده بدی احوال مال
در کف تو چون بود احوال من
از چه شدی طالب پیوند من
در شکم کوچک گنجشکلکی
این نه محالست که شد باورت
غم چه خوری چونکه برفت زدست

وز پی آز اودیش آزاد کرد
بر سر شاخی شد و آواز کرد
یا چه شناسی که حریفت چه بود
بخت نبودت که بدست آوری
غصه و غم گشت همه شادیش
گفت بمرغ از سر این درگذر
تازه کن از وصل خود ایام من
مرغ بخندید و در آمد براز
خون مرا داشته بودی حلال
شرط نکرده بدم ای کینه جوی
زود فراموش شدت پند من
مرغ کز و بیضه افزون بود
هوش و خرد نیست مگر یاورت
تا نخوری بزرگر آسا حلال

مرغک دانا ز کف باغبان
درد دل مرد و کرساز کرد
بر صفت خایهٔ بط گوهری
انکه همه عمر از آن برخوری
باز در آمد بفسون و فریب
صحبت تو به ز هزاران کهر
تا چه دل و دیده نکو دارمت
گفت زهی ابله نیرنگ ساز
چون که شنیدی خبر مال من
با تو کجا ری که نیابی مجوی
هسم نبود خایه بط بی شکی
در شکمش بیضه بگو چون بود
مال که خود نیست و گر نیز هست
غم نخوری در طلب ملک و مال

اما فراهان قصبه ایست من اعمال قم و در میان ولایت همدان و قم افتاده و صاحب صور اقالیم می آورد که در نواحی فراهان یوزشکاری خوب بدست آید که در اقالیم مثل آن یوز نیست و بجهت سلاطین آن یوزها را به تحفه می برند ذکر ملک الافاضل نزاری قهستانی رحمة الله علیه مردی لطیف طبع و حکیم شیوه بوده اصل او از بیرجند قهستانی است و سخنان مقبول و دلپذیر دارد و دستورنامه در آداب معاشرت گفته است و آن کتاب پیش سخندان وظرفا قدری دارد و این بیت باستشهاد از آن کتاب وارد میشود تا وزن آن ابیات معلوم باشد

نزاری

چهل سال مداح می بوده ام
بیا که موسم عیش ست و وقت ذوق و نشاط
زبان بهرزه درازی گشاده چون طوطا
نگر بدین لیلی و گرنه بر ناید
قبای شیفته رای زمانه خیاط

هنوزش بواجب نه بستوده ام
چو سبزه زار بگستر میان باغ بساط
مرا عوام بسنگ ملامت و شنعت
علاج یکدل مجنون بدست صد بقراط
وله قد قامت الصلوة برآمد ز بامداد

واین غزل نیز او راست
خطیب شرم ندارد نشسته بر لب چوب
چنان زنند که قار و ر دبر عد و نفاط
دل حسود که بر قامت نزاری دوخت
برخیز ساقیا بستان بامداد داد

گر بر حلال زاده حرامست خون رز | پس آب و نان حرام بود بر حرامزاد | بسیار در محامد می شعر گفته ام
من نیز هم تمام ندارم به نیک یاد | دهقان که در عمارت رز سعی میکند | عمرش مدام در نظر او مدام باد
از خانه یار مید هدم این خبر نسیم | یا از بهشت میوزد این خوشخرام باد | شادم بقرض کردن و دادن بوجه می
چون من کسیکه دید که باشد بوام شاد | کلی طمع مبر ز عنایت نزار یا | من رب قد تظلم من رب قد وداد

ونزاری را بعضی موحد و عارف میدانند و بعضی او را از زمرهٔ اسماعیلیه می گویند هر چند سخنان او بر شیوهٔ می پرستی واقع شده اما معارف و حقایق نیز دارد و از حقیقت سخنان او معلوم میشود که مرد حکیم و محقق بوده و بد اعتقاد و بد بهتان است هر چند گستاخیها که در شرع ممنوع است از و صادر شده حکایت کنند که سلطان اعظم ابو القاسم بابر خان شیخ الشیوخ صدر الدین الرواسی پرسید که چه میگویند در سخنهای بلند که بزرگان فرموده اند شیخ فرمود که اگر شیخ محی الدین اعرابی و جلال الدین رومی و عطار و عراقی و اوحدی و حسینی گفته اند محقق ایقان و اصل عرفان است و اگر نزاری و پیر تاج تولی و متابعان ایشان گفته اند ضلالت و بدعت و بو الفضولی است اما وجه تخلص نزاری بعضی گفته اند که او مردی لاغر اندام بوده نزاری بدان جهت تخلص میکند و بعضی گفته اند نزار از جملهٔ خلفای اسماعیلیه است و او خود را بدو منسوب میکند اما وجه دوم به عقل نزدیکتر است چون سخنهای او از آن طریق گواهی میدهد و العلم عند الله اما خلفاء اسماعیلیه خود را منسوب باسماعیل بن امام جعفر صادق علیه السلام میدانند و بعد از امام جعفر اسماعیل را امام میدانند و دیگر از ائمه منکرند و اول ایشان مهدیست که در سنهٔ تسع عشر و ثلثمائه در مغرب خروج کرد و آن مملکت را فرو گرفت و فرزندان او در مصر نیز بودند و مدتها خلافت کردند و در زمان مهدی خلیفه عباسی در بغداد بنام خلفای اسماعیلیه خطبه خواندند و خلفای بنی عباس در بطلان نسب مهدی اسماعیلی محضر بخطوط ائمه حاصل کردند که مهدی نانوا بچه ایست از کوفه و نسب او بهتانست بر اسماعیل بن جعفر الصادق علیه السلام و قاضی ابو العباس و ابو الحسن از فحول علماء روزگار بوده اند و خطوط بران محضر نوشته اند ذکر سراج الدین قمری رحمه الله خوش طبع و لطیفه گوی و سخن شناس بوده همواره ندیم مجلس سلاطین و حکام بودی اصلش از قزوین است حکایت آورده اند که در روزگار سلطان ابو سعید خان ضعیفه صفیه نام در ابهر بزهد و عبادت مشغول شده بود و عوام الناس را بدان زاهده ارادتی و اعتقادی عظیم دست داده قتقرات خاتون که خواهر رضاعیه سلطان ابو سعید خان بوده بزیارت بی بی صفیه میرفت و سراج الدین دران مجلس حاضر بوده چون طعام خوردند قتقرات خاتون گفت قدری طعام نیم خورده بی بی بمن دهید تا بخورم و بتبرک بخانه برم سراج الدین گفت ای خاتون اگر شما رغبت نمائید من تمام

سراج الدین

قزوینی بیهم

خوردنی بی بی را دارم قتقرات خاتون ازین سخن بهم برآمده فرمود تا سیلی چند بر روی سراج الدین زدند سراج الدین در مجلس سلطان ابوسعید سرور وی کبود در آمد خان پرسید که مولانا چه رسیده است گفت ای خداوند لطیفه از ظرفا مردم بهزار دینار می خرند قتقرات خاتون لطیفه از من بده سیلی خرید و فی الحال واصل ساخت و کیفیت لطیفه بخان تقریر کرد و هرگاه که خان قتقرات خاتون را دیدی خندان شدی و گفتی لطیفه از شاعر ارزان خریده سراج الدین قمری را با عبید زاکانی و خواجه سلمان مشاعره و معارضه است و جهت اینکه رباعی میان سلمان و سراج الدین قمری تعصب بسیار واقع شده و فضلا هیچیک را بر یکدیگر فضل ننهاده اند

و هر دو مصنوعست و این رباعی سراج الدین راست | ای آب روان سرو برآوردهٔ تست

وی سرو چمان چمن سراپردهٔ تست | ای غنچه عروس باغ در پردهٔ تست | ای باد صبا این همه آوردهٔ تست

و خواجه سلمان ساوجی گوید | ای ابر بهار خار پروردهٔ تست | وی خار درون غنچه خون کردهٔ تست

گل سرخوش و لاله مست و نرگس مخمور | ای باد صبا این همه آوردهٔ تست

## ذکر ملک الکلام رکن صاین

شاعری ملایم سخن و فاضل زیبا کلام ست و از قاضی زادگان صمنان بوده است و در روزگار طغا تیمور خان تقربی زیاده از وصف یافته و منصب پیش نمازی بدو متعلق بوده و خان امی بوده و ذوقی داشت که چیزی بخواند همواره مولانا رکن الدین بصحبت خان بودی حکایت کنند که شخصی ازو پرسید که خان هیچ آموخت گفت او بر خان را چیزی آموختن آسان ترست که این خان را یعنی مرده بلازین زنده است و خان از پس خرگاه این سخن میشنود فی الحال رکن صاین را بند فرمود و مدتی ببند مقید و محبوس بود و این رباعی بخدمت خان فرستاد

در حضرت شاه چون قوی شد رایم | گفتم که رکاب را ز زر فرمایم | آهن چو شنید این حکایت از من

در تاب شد و حلقه بزد بر پایم | و رکن را اشعار خوب بسیار است و در عراق عجم دیوان او مشهور است

و ده نامه گفته و غزلهای بی نظیر و مقطعات از هر نوع در آن درج کرده و مستعدانه است اما طغا تیمور خان از نژاد سلاطین مغول است و ابعد سلطان ابوسعید پادشاهی استراباد و جرجان و مضافات آن برو قرار گرفت و امرا و سربداران خراسان بدو مطیع و منقاد گشتند و اکثر ولایات خراسان را مسخر ساخت بهار در سلطان میدان و رادکان بودی و زمستان در لب آب جرجان و سلطان دوین استراباد قشلاق کردی و در مشهد مقدسه رضوی عمارتها ساخته اما مردم دون درزل را تربیت کلی می نمود و سیورغالات بر آل تمغا ارزانی داشت اکابر ازو نفور گشتند و سربداران در روزگار او استیلای کلی یافتند و او براه و رسم پادشاهی قناعت داشت و دفع سربداران نمی توانست کرد آخرالامر بدست یحیی کرابی که از جمله سربداران بود بقتل رسید در تاریخ سربداران آورده اند که هر سال جهت ملازمت و تجدید عهد

سربدالان از همین پیش خان باستراباد دلیر گشتند و چون نوبت حکومت بخواجه یحیی کرابی رسید برقاعده عزیمت خان نمود و در سلطان دوین بعسکر خان پیوست و در روز سویم خان بحبت اوطوی و دعوتی کشید که او را اجازه دهد خواجه یحیی را شامیانه زده بودند و دور از خان نشسته و حافظ شغانی در زیر دست شامیانه پهلوی خواجه یحیی بود خواجه یحیی حافظ را گفت این مغول را امروز میتوان کشت حافظ گفت همچنین است خواجه یحیی حافظ را گفت بطرف خان رو مردم خواهند گفت که تو سخن داری و گستاخ وار خود را بخان نزدیک گردان و بفرصتی بر وزن تا من روان شوم و نوکران مدد نمایند و کار او آخر سازیم حافظ بدین نوع خان را زخم زد و نوکرها شمشیر کشیده و روانه شدند و مردم خان متفرق گشتند و خان را بقتل رسانیدند و بعد از قتل طغاتیمور خان سلطنت از قوم چنگیز خان برافتاد و سربدالان چیره شدند و حالات تاریخ سربدالان بعد ازین خواهد آمد و عزیزی در قتل طغاتیمور خان این تاریخ گوید

تاریخ مقتل شه عالم طغاتیمور ∴ از هجر بود هفتصد و پنجاه و چهار سال

در روز شنبه از مه ذیقعده شانزده ∴ کین حال گشت واقع از حکم ذوالجلال

## ذکر صاحب قران الاقران و خاتم الکلام فی آخر الزمان خواجه خسرو دهلوی اعلی الله درجته فی اعلا علیین

کمالات و شرح حالات او مستغنی از حد است و ذات ملک صفات او بغنایم عالم معنی غنی گوهر کان ایمان و در دریای عرفان است عشقبازی حقایق را در شیوهٔ مجاز پرداخت بلکه با عرایس حقایق عشق باخته جراحات عاشقان مستهام را از اشعار ملیح او نمک می پاشد و دلهای شکسته خستگان را زمزمهٔ خسروانی او میخراشد پادشاه عاشقان است از آتش خسرو نام است در ملک سخنوری این نامش تمام است و در حق او مرتبه سخن گذاری ختم است قصه کوتاه باید کرد و السلام اصل خواجه خسرو ترک است و گویند که از شهر کیش است و از هزاره لاچین بوده که در حدود قرشی می نشسته اند که در روزگار چنگیز خان آن مردم را از ماوراءالنهر گریخته بهند افتاده اند و پدر امیر خسرو امیر محمود مهتر و بهتر هزارهٔ لاچین بوده و در عهد سلطان محمد تغلق شاه محمود لاچین در هند امیر شده و سلطان محمد تغلق شاه که والی دهلی بوده با محمود انواع عنایت و التفات داشته و او درجهٔ عالی یافته و در غزای کفار شهید شد و خواجه خسرو قایم مقام پدر گشته باسم امارت موسوم بود و در ملازمت و اشتغال انواع فضایل حیازه کرده و سنت آباد را تازه میداشت و در مدح سلطان محمد تغلق قصاید غرا دارد و چون نسیم عالم تحقیق بریاض او وزید عالم و ما فیها در نظر همت خود خسی دید بارها از ملازمت استعفا خواست و سلطان محمد اباء نمودی آخر الامر بکلی از ملازمت مخلوق معرض شد و بخدمت فقرا مشغول گشت و دست ارادت بدامن تربیت الشیخ العارف السالک المحقق قدوة الواصلین نظام الحق و الدین قدس سره زد و سالها بسلوک مشغول بود و مدح امرا و ملوک را از دیوان شعر

محو ساخت خاطری منور داشت و در کشف حقایق مقامات عالی یافت شیخ الشیوخ نظام الاولیا بارها گفتی که روز حشر امید دارم که مرا بسوز سینهٔ این ترک بخشند و خواجه خسرو مال و اسباب بسیار در قدم شیخ ایثار کرد و این دو

بیت در تعظیم شیخ گوید — جدا از خانقاه او به تقدیم — حطیم کعبه را ماند ز تعظیم
ملک کرده به سقفش آشیانه — چو اندر سقف گنجشک خانه — شیخ نظام الاولیا از اکمل مشایخ

هند بوده و مریدان و خویشان شیخ العارف مرید شکر گنجست و سلسلهٔ او بشیخ الاسلام مرشد طوایف انام شیخ مودود بن یوسف الچشتی میرسد قدس الله سرهما و در جواهر الاسرار شیخ العارف آذری علیه الرحمه آورده است که در نهایت پیری شیخ مصلح الدین سعدی علیه الرحمه با میر خسرو صحبت داشته و بدیدن او از شیراز بهند رفته و خواجه خسرو در حق شیخ سعدی اعتقادی عظیم دارد و درین بیت اعتقاد خود بیان می کند
خسرو سرمست اندر ساغر معنی بریخت ٭ شیره از خمخانه مستی که در شیراز بود ٭ و جای دیگر فرماید مصرع
جلد سخنم دارد شیرازهٔ شیرازی ٭ علی کل حال ارادت او بشیخ ظاهر است و دیوان خواجه خسرو را فضلا جمع نتوانستند کرد چه از روی انصاف بحر در ظرف نگنجد و علم لدنی در حرف نیاید و سلطان سعید بایسنغر بهادر سعی و جد بسیار نموده در جمع نمودن سخنان امیر خسرو و غالباً یکصد و بیست هزار بیت جمع ساخته و بعد از ان دو هزار بیت غزلیات خسرو در جائی یافته اند که در دیوان او نبوده بتحقیق دانسته است که جمع نمودن اشعار او متعذر است ترک کرده است و امیر خسرو در یکی از رسایل خود نوشته که اشعار من از پانصد هزار بیت کمترست و از چهار صد هزار بیشتر است و خمسهٔ امیر خسرو گویند نوزده هزار است و خمسهٔ نظامی بیست و شش هزار بیت هر آئینه ایجاز در فصاحت و بلاغت مطلوب و مرغوب است و امیرزاده بایسنغر خمسهٔ امیر خسرو را بر خمسهٔ نظامی تفضیل دادی و خاقان مغفور الغ بیگ انار الله برهانه قبول نکردی و معتقد نظامی بودی و در میان این دو پادشاه بکرات آن تعصب دست داده اگر آن تعصب درین روزگار بودی خواطر نقاد جوهریان بازار فضل این روزگار که عمرشان بخلود ابد پیوسته باد راه ترجیح نمودند القصه معانی خاص و نازکیهای خسرو و سخنان پر شور عاشقانهٔ او آتش در نهاد آدمی میزند و در توحید این دو بیت امیر خسرو راست
قطره که آبی نخورد ماکیان
تا نکند روی سوی آسمان
در معراج رسول صلی الله علیه وآله میفرماید
بروی آینهٔ دل واجبست آه
که در معراج او شک را دهد راه
و در نازکیها چون در خمسهٔ او تفکر کنند نکتها هست که وصف نتوان کرد از الجمله است
خری را که تیمار خر بنده کشت
سه جو در شکم به که سی من به پشت
و ازین نوع ظرایف فراوانست و در نهایت حال امیر خسرو اشعار خود را چهار قسم ساخته و هر قسمی را باسمی موسوم گردانیده و این است آن اقسام تحفة الصغر اشعار ایام شباب وسط الحیات اشعار اول سلوک و حد کهولت غرة الکمال

اشعار ایام تکمیل و تفصیل و اول روزگار شیخوخیة و بقیة النقیه اشعار ایام نهایت فقر و روزگار هرم و ما ازین چهار قسم از هر قسمی غزلی اختیار نمودیم و ثبت کردیم.

## من تحفة الصغر غزل

جان رفت و یاد کم شده بر جای جان بماند
ما را وداع کرد دل و دین هر چه بود
دست صلاح در ته رطل گران بماند
خسرو ز آه گرم بر آتش بهاد نعل
دنبال یار رفته روان کردم آب چشم
الا سر نیاز که بر آستان بماند
میخواست دست عذر جفاهای او خیال
بر هر زمین که از سم اسپش نشان بماند
دل شد ز دست و بر مژه از خون نشان بماند
آن رفته خود نیامد و اشکم روان بماند
گفتم کنم بتوبه سبک دستیی ولی
صد تیر آه نیم کشم در کمان بماند

واین غزل بدیهه میگوید پیش سلطان علاء الدوله در سر میدان گوی بازی

این سر و هر سر که هست در خم چوگان برید
دست بدامان او نیست بیاووی کس
بهر چه فردا بخلد منت رضوان برید
نیست دل چون منی درخور شاهین شاه
وعده وصل مگس بر شکرخان برید
غمزه زن یار سید ساخته دارید جان
بوالهوسان فضول سر بگریبان برید
مست خراب مرا حاجت نقلی اگر
پارهٔ هم دار من بر نمک دربان برید
برد و رخ از خون نوشت خسرو دلخسته حال

## من قرة الکمال غزل

ناله زنجیر مجنون ارغنون عاشقست
هر کجا جلاد باشد حاجت قصاب نیست
هان و هان ای عقل از غمخواری ما درگذر
خانهٔ درویش را شمعی به از مهتاب نیست
ختم نی گشت و هنوز عمر جان نی سیراب نیست
ذوق آن اندازه گوش اولوالالباب نیست
پادشه گو خون بریز و شحنه گو گردن بزن
کاندرین جا بهتر از دیوانگی اسباب نیست
گفته بودی خسروا در خواب رخ بنمایمت

## غزل من تقبة النقیه

جماعتی که بگریه بهر مال و منال
که سایهٔ بسوی این جهان نیفکنند
بسبزه زار فلک طرفه باغبانانند
که میروند نه ز انسان که باز پیوندند
بساز توشه ز بهر مسافران وجود
که بهتر از من و تو بندهٔ خداوندند
مجوی دنیی اگر اهل همتی خسرو
جوان و پیر که در بند مال و فرزندند
یقین بدان تو که بر ریش خویش میخندند
بخانه که ره جان نمیتوان بستن
که هر نهال نشانند باز برکنند
بقا که نیست در و حاصلی همه هیچست
که میهمان عزیزند روز کی چندند
ترا به از عمل خیر نیست فرزندی
که از همای بمردار میل نپسندند

## من وسط الحیات

شاه قبا چست کرد جنت بمیدان برید
یوسف ما باز گشت مژده بکنعان برید
از لبش امروز اگر توشه شود نعمتی
مست دل خام سوز سوی نمکدان برید
مرغ بیابان عشق خار مغیلان خورد
وه که ز درماندهٔ قصه بسلطان برید
خون خود خورد آخر ای دل چون شراب ناب نیست
عشق خصم من بسست ای چرخ تو زحمت مکش
بهر جانی ترک جانان مذهب احباب نیست
گر جمال یار نبود جا خیالش هم خوشیم
این سخن بیگانه را گو کآشنا را خواب نیست
نه عاقلند که طفلان ناخردمندند
خوشا کسان که گذشتند پاک چون خورشید
چه ابلهند کسانی که دل همی بندند
جمال طلعت همصحبتان غنیمت دان
چو بنگری همه مردم بهیچ خورسندند
اگر تو آدمی در سگان بطنز مبین
که دشمن اند ترا زادگان نه فرزندند

وا ابر خسرو با وجود فضایل

صوری و معنوی در علم موسیقی وقوف تمام داشته و نوبتی مطربی با او بحث کرد که علم موسیقی علم شریفیست و شاعری را دون مرتبه گرفته اند خواجه خسرو در الزام این معنی این قطعه گفت قطعه

مطربی میگفت خسرو را که ای گنج سخن
علم موسیقی ز جنس نظم نیکوتر بود
زانکه آن علمیست کز دقت نیاید در قلم
وان بدشواریست کاندر کاغذ و دفتر بود
پاسخش دادم که من در هر دو معنی کاملم
هر دو را سنجیده بر وزنی که آن در خور بود
نظم را کردم سه دفتر در بتحریر آمدی
علم موسیقی سه دفتر بودی ار باور بود
فرق من گویم میان هر دو معقول و درست
کرده انصاف آن کز هر دو دانشور بود
نظم را علمی تصور کن بنفس خود تمام
کو نه محتاج اصول و صوت خنیاگر بود
گر کسی بی زیر و بم نظمی فرو خواند رواست
نی بمعنی هیچ نقصان نی بنظم اندر بود
ور کند مطرب بسی هوهو و ها در سرود
از برای شعر محتاج سخن گستر بود
نظم را حاصل عروسی دان و نغمه زیورش
نیست بی عیب ار عروس خوب بی زیور بود
این قطعه اوراست در تاسف اقربا
رفتم سوی خطیره و بگریستم بزار
از هجر دوستان که اسیر فنا شدند
ایشان کجا شدند چو گفتم خطیره هم
داد از صدا جواب که ایشان کجا شدند
من مقطعات فی مذمت الدهر
اقبال را بقا نبود دل درو مبند
عمری که بر غرور گذاری هبا بود
در نیست باورت من این نکته شریف
اقبال را چو قلب کنی لا بقا بود
وله فی شکایت الزمان
خسرو چه حالتست که در دهر عالمان
از جاهلان دون و دنی باز پس‌تر اند
این نکته را ببین ز انصاف خوش برای
کز چار حرف قطره و دریا برابر اند
این رباعی را در عشق میفرماید
از شعلهٔ عشق هر که افروخته نیست
با او سر و سوز نی دلم دوخته نیست
گر سوخته دل نه ز ما دور که ما
آتش بدلی زنیم کو سوخته نیست

ازین بیشتر در تذکره ذکر کردن موجب اطناب می نمود چه بحر موج خسروی در حوصلهٔ حوضی نگنجد دران باب زیاده ازین خوضی ننمودیم اما امیر خسرو زندگانی زیاد یافت و سال عمر او معلوم نیست و در سنه خمس و عشرین و سبعمایه سمند مراد از دهلیز تنگ هستی بچابک دستی بسباحت میدان لامکان جهانید و طوطی روح خود را از قفس حواس وارهانید مرقد مبارکش در حطیره مشایخ طریقت او شیخ فرید شکر گنج و شیخ نظام الاولیا قدس سره واقع است بدیار دهلی و چون قصاید خواجه خسرو مثل بحر الابرار و انیس القلوب شهرتی عظیم دارد و فضلا روزگار بجواب قصاید او مشغول شده اند و داد فصاحت و بلاغت داده در این تذکره بقلم در نیاید و بعد از خمسه خواجه خسرو چندین رساله نظم کرده است مثل قران سعدین که در حق علاء الدین ملک دهلی گفته و مناقب هند و تاریخ دهلی و نه سپهر و دول رانی و چند نسخه دیگر نیز دارد و در علم استیفا و موسیقی و غیر ذلک اما سلطان محمد تغلق شاه در دیار هند پادشاه بزرگ منش بوده و صاحب خیر و در دهلی عمارات ساخته و حوض خاص را بتجدید معمور گردانیده پادشاهی مجاهد و غازی و دانشمند و

شاعر پرور و در حدود سنه اثنی عشر و سبعمائه از حضیض السنی باوج قدسی تحویل فرموده و مولانا مظفر هروی در تاریخ فوت او و ملک شمس الدین کرت این قطعه گوید در یک سال هر دو وفات یافته اند

بروز رزم چو کاوس کی محمد کرت ٭ نهاد بر دل سهراب کی محمد کرت ٭ خدیو کشور اول محمد تغلق برفت و در عقبش شاه کی محمد کرت ٭

ذکر ملک الکلام خواجه حسن دهلوی رح او نیز از جمله مریدان و اصحاب شیخ نظام الاولیا بوده و او خواجه زاده ایست از شهر دهلی و در شعر تتبع خواجه خسرو میکند و شیرین کلام است و سخن او درویشانه و پرحال افتاده اگرچه پر صنعت نیست اما بغایت بدل نزدیکست و روان مردی گذشته و اهل طریق بوده و او نیز بر سبیل خواجه خسرو دنیاوی و استعداد خود را در قدم شیخ ایثار کرده و در روش فقر مردانه سلوک کرده حکایت کرده اند که حسن در دستگاه خبازی نشسته بود و شیخ نظام الاولیا ببازار با جمعی از اصحاب میگذشت و خواجه خسرو نیز همراه شیخ بود چون چشم خسرو بر حسن افتاد منظری زیبا دید و بحرکات و سکنات موزون و قابلیت در و مشاهده کرد از حسن سوال کرد که نان چگونه میفروشی حسن گفت نان در پله ترازو می نهم و اهل سودا را میفرمایم تا زر در مقابل می نهند هر گاه زر گران تر می آید مشتری را روان کنم خواجه خسرو گفت اگر خریدار مفلس باشد مصلحت چیست گفت بسوز و نیاز میفروشم خواجه خسرو را ازین نوع کلام حسن حیران بماند و کیفیت به شیخ عرض کرد و حسن را نیز در طلب دامن گیر شد و بخانقاه شیخ آمد و ترک دکان و دکانداری نمود هر آئینه نظر مردان خدا عبث نباشد ٭

آنرا که بدانیم که او قابل عشق است رمزش بنمائیم و دلش را بربائیم

دیوان خواجه حسن درین روزگار عزیز و مکرم است و صاحب نظران و مستعدان سخن خواجه حسن اعتقادی و التفاتی زیاده از تصور دارند و چون بین الخواص و العوام او شهرتی عظیم دارد زیاده از غزلی درینجا ثبت نشد ٭ ساقیا می ده که ابری خاست از ساغر سپید

| | | |
|---|---|---|
| بهار را سر سبز شد صد برگ را چادر سفید<br>ابر چون چشم زلیخا بهر یوسف ژاله بار | باده در جام بلورین ده مرا گر می دهی<br>ژالها چون دیدهٔ یعقوب پیغمبر سفید | خوب می آید شراب لعل را ساغر سفید<br>عنکبوت غار را گفتم که این پرده چه بود |
| گفت مهمان عزیز آمد که کردم در سفید | ای حسن اغیار را هرگز نباشد طبع راست | راستست این زاغ را هرگز نباشد پر سفید |

و فضلا این غزل را جواب بسیار فرموده اند و هیچ جواب ازین پرحال تر نیفتاده و تاریخ وفات خواجه حسن معلوم نبود

ذکر ملک الفضلا خواجو کرمانی رح از بزرگ زادگان کرمان بوده و صاحب فضل و خوشگوییست و سخن او را بزرگان و فضلا در فصاحت و بلاغت بی نظیر میدانند و او را نخل بند شعرا می نامند و او همواره سیاحت کردی و در کرمان قرار نیافتی و کتاب همای همایون را در لعبه او نظم کرده و دران داستان داد سخنوری داده و غزلیات مرغوب درج کرده و از فرط اشتیاق بوطن مالوف دران داستان

خواجه حسن دهلوی

خواجو کرمانی

این چند بیت میگوید این است
خوشا وقت آن مرغ دستان سرای
ازان خاک پاکم بغربت فکند

خوشا باد عنبر نسیم سحر
که دارد دران بوم . ماوای جای
به بغداد و بهر چه سازم وطن

که بر خاک کرمانش باشد گذر
زمین تا چه آمد که چرخ بلند
که ناید بجز دجله از چشم من

ودر اثنای سیاحت بصحبت شیخ العارف قدوة المحققین رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی رسید و مرید شیخ شد . و سالها در صوفیاباد صوفی بوده اشعار حضرت شیخ را جمع نموده واین رباعی در حق حضرت شیخ اوراست

هرکو بره عملی عمرانی شد
مانند علاء دوله سمنانی شد
آن صانعی که صنعت او هست پر دوام
مریخ اوست درین قلعه کوتوال
گاهی بر آسمان کشد ابروی زال زر
از پادشه عنایت و از بندگان سوال
آنکه گویند که بر آب نهادست جهان
که اساسش همه بیوضع بی بنیادست
هر زمان مهر فلک بر دگری می افتد
ورنه آن شط روان هست که در بغدادست
کر پر از لاله سیراب بود دامن کوه
خرم آنکس که بکلی ز جهان آزادست

چون خضر بسر چشمه حیوانی شد
سبحان من تقدس بالجود والجمال
وان قادری که قدرت او هست لایزال
در گوش آسمان کند از زر مغربی
گاهی به آفتاب دهد تیغ پور زال
وله
نزد صاحب نظران ملک سلیمان بادست
مستنوای خواجه که تا درنگری بر بادست
دل درین پیرزن عشوه کر دهر مبند
چه توان کرد که این سفله چنین افتادست
آنکه شداد در ایوان ز را فکندی خشت
نیست آن لاله که خون جگر فرهادست

از وسوسه غارت شیطان وارست
سبحان من تفرد بالعز والکمال
کیوان بحکم اوست درین در پاسبان
هر مه بامر کن فیکون حلقه هلال
خواجو کر التماس ازین در کند رواست
بلکه آنست سلیمان که ز ملک آزادست
خیمه انس مزن بر در این کهنه رباط
نو عروسیست که در عقد بسی دامادست
خاک بغداد بخون شد امی کیر بد
خشت ایوان شده اکنون ز سر شدادست
حاصلی نیست بجز غم ز جهان خواجو را

ودر دیوان خواجو بیست هزار بیت مصنوع باشد مشتمل بر قصاید غرا و مقطعات و غزلیات مستحسن و این تذکره زیاده ازاین که نوشته تحمل ندارد وفات خواجو در شهور سنه اثنین و اربعین وسبعمایه بوده رحمة الله علیه اما شیخ العارف رکن الملة والدین علاء الدوله سمنانی وهو احمد بن محمد بن احمد البیابانی کمال او از شرح مستغنی است و رسوم صوفیه را احیا داده و بعد از شیخ جنید بغدادی قدس سره هیچکس چون او قدم درین طریق ننهاده و در رساله که موسوم است بمفتاح میگوید که هزار طبق کاغذ در راه و رسم تصوف سیاه کردم و صد هزار دینار مال پدری و میراث صرف و وقف صوفیان نمودم و شصت سال بدعاگوئی و نیک خواهی مسلمانان بسر بردم اکنون پیر و عاجزم ترک همه گفتم و بگوشه نشستم و در بر روی خلق بستم حکایت آورده اند که شیخ در ایام شباب بملازمت ارغون خان مشغول بودی و عم شیخ ملک شرف الدین سمنانی از مقربان پادشاه ارغون خان بوده روزی که خان با علیناق در زیر قزوین حرب می کرد

شیخ را دران روز خبر رسید قبا و کلاه و سلاح را گذاشته از اردوی خان بی اجازه بسمنان روان شده و در خانقاه سکاکیه سمنان بعبادت مشغول بوده و چندانکه خان مراعات و استمالت داده از خرقه فقر بجامه اهل دنیا در نیامده و بعد از ان عزیمت دار السلام بغداد نموده و مرید شیخ العارف عبد الرحمن اسفرانی قدس سره شده و حالات شیخ که در رسایل طریقت نوشته مذکور و مسطور است و تواضع و انصاف شیخ دران مرتبه بوده که مولانا نظام الدین را بخواند و زار زار بگریست و گفت ای نفس هفتاد سال تو می گفتم که کافری باور نمیکردی اکنون هیچ شبه نماند که امام مسلمانان و مفتی شرق و غرب بکفر تو حکم کرده است گردن بنه و بعد ازین مرا مرنجان و این رباعی میگوید رباعی

ایمانش هزار بار تلقین کردم
نفسی است مرا که غیر شیطانی نیست
وین کافر را سر مسلمانی نیست
وز فعل بدش هیچ پشیمانی نیست

و سن مبارک شیخ هفتاد و هفت سال و دو ماه و چهارده روز بوده و عزیزی در وفات آن گوید

سلطان محققان عالم
رکن حق و دین علاء دوله
تاریخ وفات شیخ اعظم
بیست و سوم مه رجب بود
اندر شب جمعهٔ مکرم
بر مسند خود نشسته خرم
هفتصد بگذشت و سی وشش هم
از هجرت خاتم النبیین

و شیخ نجم الدین محمد موفق اسفرانی قدس سره که از خلفاء حضرت شیخ است میگوید که بارها شیخ بر زبان مبارک راندی که این که مرا در آخر عمر معلوم شد اگر در اول معلوم شدی ترک ملازمت سلطان روزگار ننمودمی و هم در قبا خداپرستی کردمی و پیش ملوک مهمات مظلومان ساختمی و هر آئینه که در قبا از اهل عبا باشد از ریا دور و محض اخلاص است بیت

لباس طریقت بتقوی بود
نه در جبه و دلق خضری بود

خوشا وقت و مرتبه صاحب جاهی که نزد سلاطین همواره بکار مظلومان پردازد و کار و بار افتادگان را بسازد و ستم دیدگان را بنوازد و مبتدعان و ملحدان را براندازد و لاشک حق سبحانه سروری او را برافرازد

کار درویش و مستمند برآر
که ترا نیز کارها باشد

## ذکر مفخر الشعراء امیر

کرمانی ره شاعر خوش گوی است و معاصر خواجو بوده و غزل را نیکو میگوید و این غزل از وست

بی روی دلارام دل آرام ندارد
مسکین دل آنکس که دلارام ندارد
سروی چو تو مه روی و گل اندام ندارد
از حاصل عمرش نبود هیچ حیاتی
شیرین نشد از شربت ایام مرا کام
ناکامی و تلخست جهان کام ندارد
هر چند چمن جای تماشاست ولیکن
لیکن چه کند تکیه بر ایام ندارد
آنکس که می عشق تو در جام ندارد
گر عمر بود میر بمقصود رسد زود

امیر کرمانی

۱۱۴

## طبقهٔ پنجم

ذکر سلطان العلماء عماد فقیه مرد عارف و عالم و اهل دل بوده و از صنادید علما و فضلای کرمان است باخلاق نیکو و سیرت پسندیده او در جهان مشهور شده در روزگار دولت محمد مظفر و اولاد او خانقاه عماد فقیه در کرمان مرجع خواص و عوام بودی و همگنان بصحبت شریف او مایل بودندی با وجود علم و تقوی و جاه و مراتب شاعری کامل بوده و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار میگوید که فضلا برانند که در سخن متقدمان و متاخران احیانا حشوی واقع شده الا سخن عماد فقیه که اکابر اتفاق کرده اند که اصلا دران سخن فتوری واقع نیست نه در لفظ و نه در معنی و از سخن خواجه عماد بوی عبیر می رسد بمشام هنروران و صاحب دلان بلکه از گل زیباتر می نماید و این غزل او راست

بیچاره خسته که ز دار الشفای دین
روز ازل که تربت او باد عنبرین
بر شیر ازان شدند بزرگان دین سوار
یاری چنان مکن که شود خاطری حزین

قاروره می برد به حکیمان ره نشین
کای طفل اگر بصحبت افتاده رسی
کاهسته تر ز مور که شستند بر زمین
یاری بجز خدا نتوان خواستن عماد

بر لوح جان نوشته ام از گفته پدر
شوخی مکن بچشم حقارت در و مبین
گر در جهان دلی ز تو خرم نمی شود
یا مستعان عونک ایاک نستعین

گر زمن یاد کنند ورنه کنند مخدوم است
عاشق دلشده هر جا که رود مظلوم است
پیش عشاق حدیث عقلا نتوان گفت
دیده بردوز که دیدار مخالف شوم است
در کمانند خلایق ز وجود دهنش
گرچه بر دیده صاحب نظران مکتوم است

محتشم را چه تفاوت که گدا محروم است
طلب یار وقت دار مکن در عالم
کین حکایت بر این طایفه نامفهوم است
نرسد آتش دوزخ بشهید غم دوست
نقطهٔ هست بتحقیق دلی موهوم است

نه درین شهر رود ظلم بر ارباب نظر
زحمت خود مده ای دل که وفا معدوم است
ای دل از هر که موافق نبود در غم عشق
هر که شد کشتهٔ شمشیر غمت مرحوم است
بر عماد آیهٔ سر دهنش شد روشن

و وفات خواجه عماد در شهور سنه ثلاث و سبعین و سبعمائه بوده مرقد مبارک او در کرمان است و خانقاه او الیوم معمور و همگنان را ارادت کلی است بر خواجه عماد اما محمد مظفر اصلا خراسانی است و گویند از قریهٔ سلامیه است من اعمال ولایت خاف و بعهد سلطان محمد خدابنده پدر او بیزد افتاد او و پدرش مظفر در رباط خرانه یزد راه داری میکرده و او مردی دلاور و شجاع بوده و از همتی خالی نبوده و چند نوبت در یزد کارهای مردانه کرده و بروزگاری که سلطان ابوسعید خان وفات یافت و انقلاب دست داد در شهور سنه احدی و اربعین و سبعمائه خروج کرده بود و یزد را التصرف نموده و محمد شاه را بکشت و ابرقو و فارس را نیز گرفت و دم استقلال زد و سکه و خطبه بنام خود فرمود و از سلطانیه تا کیچ و مکران او را مسلم بود و استقلال او بمرتبه بود که ملوک اطراف از و متوهم بودند و بهر جانی اگر روی آوردی سر آمد بودی تا آفتاب دولت او آهنگ افول کرده بزوال رسید و پسرش شاه شجاع بر او خروج کرد و او را بگرفت و کور کرد و خواجه حافظ شیرازی درین معنی گوید

| | | |
|---|---|---|
| دل منه بر دنیی و اسباب او | زانکه از وی کس وفاداری ندید | کس عسل بی نیش ازین دکان نخورد |
| کس رطب بیخار ازین بستان نچید | دهر ایامی چراغی بر فروخت | چون تمام افروخت بادش در دمید |
| شاه غازی خسرو گیتی ستان | آنکه از شمشیر او خون می چکید | که بیک حمله سپاهی می شکست |
| که بهوی قلب کوهی میدرید | سروران را بی سبب میکرد حبس | مردمان را بی سخن سر می برید |
| از نهیبش پنجه می افکند شیر | در بیابان نام او چون می شنید | عاقبت شیراز و تبریز و عراق |
| چون مسخر کرد وقتش در رسید | آنکه روشن بد جهان بینش بدو | میل در چشم جهان بینش کشید |

ذکر سلمان ساوجی

**ذکر خواجه سلمان ساوجی** رح از اکابر شعراست و در ساوه مرد متعین بوده و خاندان او را همیشه سلاطین مکرم میداشتند و لقب او جمال الدین است و پدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی مرد اهل قلم بوده است و خواجه سلمان را نیز در علم سیاقت وقوفی تمام بوده و فضیلت او مخصوص است در شعر و شاعری سرآمد روزگار بوده و شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی رح میگفته که انار سمنان و شعر سلمان در هیچ جا نیست و بر صدق این دعوی کارهائی که او در شعر کرده پیش فضلا روشن است که مزیدی بران متصور نیست خصوصا قصیده خارج دیوان بر صورت دعوی او بر قدرت طبع شریف او گواه عدلست حکایت کنند که خواجه سلمان از ساوه عزیمت بغداد نمود و سبب ملازمت او پیش امیر شیخ حسن نویان و دلشاد خاتون این بود که روزی امیر شیخ حسن تیری انداخت سعادت نامی از غلامان میدوید و تیر می آورد خواجه سلمان بدیهه این اشعار گفت و بگذرانید

| | | |
|---|---|---|
| | | چو در بار چاچی کمان رفت شاه |
| تو گفتی که در برج قوس است ماه | دو زاغ کمان با عقاب سه پر | بدیدم بیک گوشه آورد سر |
| نهادند سر بر سر گوش شاه | ندانم چه گفتند در گوش شاه | چو از شست بگشاد خسرو گره |
| برآمد ز هر گوشه آواز زه | شها تیر در بند تدبیر تست | سعادت دوان در پی تیر تست |
| بعهدت ز کس ناله بر نخاست | بغیر از کمان کو بنالد رواست | که در عهد سلطان صاحبقران |
| بجز دست کس زور جز بر کمان | | |

و امیر شیخ حسن نویان در بند تربیت خواجه سلمان شده و سلطان اویس که قرة العین خاندان امارت و سلطنت بوده و پسر بزرگ امیر شیخ حسن نویان است همواره در علم شعر تعلیم از خواجه سلمان گرفتی و مرتبه خواجه سلمان در دور دولت سلطان اویس و دلشاد خاتون درجه اعلی یافت و سخن او در اقطار ربع مسکون شهرت گرفت چنانکه در بعضی گوید

| | | |
|---|---|---|
| | من از یمن اقبال این خاندان | گرفتم جهان را به تیغ زبان |
| من از خاوران تا در باختر | ز خورشید امروز مشهورتر | |

گویند شبی سلمان در مجلس سلطان اویس بشرب مشغول بود چون بیرون آمد سلطان فراشی را فرمود تا شمعی با لگن زر همراه او بیرون برد و او را بخانه رساند صباح فراش لگن طلب داشت خواجه سلمان این بیت بسلطان فرستاد شمع خود سوخت بزاری شب دوش امروز

کر لکن را طلبد شاه زمن میسوزم

سلطان چون این بیت بخواند خندان شده گفت از خانهٔ شاعر طامع لکن بیرون آوردن مشکلست و آن لکن را به وی بخشید تربیت فضلا از سلاطین بروزگار گذشته چنین بوده و خواجه سلمان راست در مدح خواجه غیاث الدین محمد رشید قصیده

نبی عنبرین خال مشکین ذوائب
درفشی منقش سیاه حبش را
شبا از کو هر شب چراغ کواکب
نبات از بر مرکز چرخ کردان
همی بر سپهر ستمکار عایب
ز تدویرهای جهان مزوّر
چرا اختر طالعم گشت غارب
کنون پنج ماهست تا من اسیرم
گرفتار قومی و قومی عجایب
مرا هر نفس غصه بر غصه زاید
مرا گفت بس کن که طال المعاتب
که داری چو درگاه صاحب پناهی
باقبال او شو سعید العواقب
فلک با من اندر حکایت که ناکه
کشید ندرخ در نقاب مغارب
دلم را هوای معتر خواست تاکه
ببندد اختی بپنجه شیر محارب
ز لالش موش بسم افاعی
که چون موم شد دل سنگ زایب
کهی بر فرازی که نعل مه نو
همی رفت اندر ز رکاب رکایب
جهان معانی سپهر وزارت

هوا را بگوهر مرصع حواشی
روان در رکاب از کواکب مواکب
شده چیره طالع سعودش مقدم
چو بر خاطر روشن افکار صایب
ز قید مراد و جفای زمانه
ز بازیچهای سپهر ملاعب
چرا گشت با من زمانه مخالف
به بغداد درد و بلای مصایب
نه رای قرارم ز جور اعادی
مرا هر زمان گریه بر گریه غالب
اگرچه ترا هست دوری شکایت
مفرّ مقاصد معفّر مآرب
مشو یک زمان غایب از آستانش
برآمد ز که رایت صبح کاذب
بگوشم رسید از محل قوافل
شدم چست بر مرکب عزم راکب
سموم غمومش وزان در صحاری
حجارش مخذب چو نیش عقارب
همی راندم اندر بیابان و وادی
همی سود در دست و پای مراکب
همه ره در اندیشه تا کی برآید
محیط مکارم سحاب مواهب

سقی الله لیلا کصدع الکواکب
زمین را بعنبر معطر جوائب
برآراسته گردن و گوش گردون
شده ثور طالع ثریاش غارب
درین حال با من فلک در شکایت
ز بعد دیار و فراق صواحب
فلک را همی گفتم از جور دورت
چرا هست با من ستاره مغاضب
پریشان جمعی و جمعی پریشان
نه روی قرارم ز طعن اقارب
فلک چون شنید این عتاب و شکایت
ولی هست شکرانه انت نیز واجب
کنون عزم تقبیل درگاه او کن
که هر کس که غایب شد او هست خایب
قمر چهر کان شبستان گردون
سبل مراکب عطیط نجایب
رهی پیشم آمد که از شدت او
حمیم حمیمش روان در مشارب
هوایش ز فرط حرارت بجدی
کهی مار انب کهی با ثعالب
کهی بر نشیبی که اموال قارون
ز درگاه صاحب ندائی مراحب
بریده بآن سر که از خط حکمش

بگرد و بیک موی چون کلک کاتب
بتقدیر و تدبیر سلطان حاکم
نگنبد استنش در حصار عناکب
که تا شد سرم خالی از آستانت
بیکبارگی بودم از شعر تایب
ولی چشم دارم که از دولت تو
خدنگ بلا از کمان حواجب

وزیرا بحق خدائی که صنعش
به الاء نعمای رزاق واهب
بیاری یاران احمد که بودند
نشد آستین من از اشک غایب
اگر مدح جاه تو گوییم نه گوییم
مراتب فنزاید مرا بر مراتب
سرای ترا باد ناهید مطرب

نند جو هر روح در درج قالب
بتعظیم احمد که با آن جلالت
ز روی هویت نجوم ثواقب
ثنایت بکارم در آورد ورنه
بامید مرسوم و خرج و مواجب
الا تا گشایند خوبان مه روی
جناب ترا باد خورشید حاجب

واگر بیشتر ازین اشعار خواجه سلمان درین تذکره درج شود تخییل که تطویل انجامد و کلیات سلمان کتابی است که آنچه مستعد انرا از بابت شعر و شاعری بکار آید در انجا یافت شود و خواجه سلمان باشارت سلطان اویس و والده او دلشاد خاتون قصاید خواجه ظهیر را بسیار جواب گفته و صله این قصیده دو ده سیورغال ستاینده در ری و دو بیت از آن اینست

در درج ز عقیق لبت نقد جان نهاد
جنس نفیس ما فیت بجائی نهان نهاد
قفلی ز لعل بر در آن درج زد لبت
خالت ز عنبر آمد و مهری بر آن نهاد

و باعتقاد این کمینه اگر ملک ری راجست این دو بیت صله دهند هنوز تخیلی کرده باشند

زیر جهان دیده کردم سوالی
که به معیشت زمال و بضاعت
چه سرمایه سازم که سودم دهد گفت
اگر مینوائی قناعت قناعت

وله

خلقی بجستجویت سر در جهان نهاده
سودای زهد خشکم برباد داده حاصل
آن لب بخنده بگشا تا لب شود گشاده
سلمان رخش بازی شه مات غفلت کرد

سودائیان زلفت گرد تو حلقه بسته
مطرب بزن ترانه ساقی بیار باده
ای شهسوار خوبان ای عین آب حیوان
بازی نگر که دادت باز این حریف پیاده

آوازه جمالت تا در جهان فتاده
شوریدگان مویت در بند گرفتاده
ماییم بسته دل را در لعل دلگشایت
رحم آوری چه باشد بر تشنه پیاده

خواجه سلمان را کبر سن و ضعف چشم در آخر حال دریافت و او از ملازمت استعفا خواسته بقیه عمر بقناعت روزگار گذرانید و سلطان اویس او را در ولایت ری و ساوه سیورغال لایق داده بود که اوقات بفراغت میگذرانید و در شهور سنه تسع و ستین و سبعمایه ازین خاکدان ظلمانی بریاض جاودانی تحویل فرمود اما دلشاد خاتون جمیله و کریمه روزگار بوده و حلیله امیر شیخ حسن نویان است سلطنت بغداد و آذربایجان بعد از سلطان ابوسعید خان بر امیر شیخ حسن قرار گرفت و او را در سلطنت جز اسمی نبوده و کفیله مهام سلطنت شاه دلشاد بوده و بانوی بلقیس منش بود امیر خواند در روضة الصفا آورده که دلشاد خاتون از آغایان و خاصلیان ابوسعید بوده و چون سلطان ابوسعید رحلت فرمود سلطنت خانی بنصب شیخ حسن نویان شد دلشاد خاتون نیز تابع سلطنت بتصرف او در آمد و سلمان گوید

هزار بار بروزی شکسته از سر تمکین    شکوهٔ مقنعهٔ او کلاه گوشهٔ سنجر

و سلطان اویس پادشاهی لطیف طبع و هنرمند و نیکو منظر و صاحب کرم بوده و در انواع هنر و صلاحیت وقوف داشتی و بقلم واسطی صورت کشیدی که مصوران حیران بماندی و خواجه عبد الحی که در هنر سرآمد روزگار بوده است تربیت یافته و شاگرد سلطان اویس است علم موسیقی را دوار خاصه اوست صباحت حسن او بمرتبه بوده که روزی که سوار شدی اکثر مردم بغداد دوان بسر راه او آمدندی و در جمال او حیران ماندندی و بزبان حال گفتندی

بوی پیراهن یوسف ز جهان گم شده بود    عاقبت سر ز گریبان تو بیرون آورد

بعد از آن که در عرصهٔ آفاق صیت و کرم و آوازهٔ جمال و طنطنهٔ فضیلت و کمال او منتشر شد و از ری تا روم مسخر فرمان قضا جریان او گشت منشی دیوان ازل پروانچهٔ عزل او نوشت و حریف کج باز اجل با او بدغا بازی مشغول شد و در آوان جوانی ازین سرای فانی بریاض جاودانی رسید و در وقت مرگ این ابیات انشا کرد

ز دار الملک جان روزی بشهرستان تن رفتم    غریبی بودم اینجا چند روزی با وطن رفتم
غلام خواجه بودم گریزان گشته از خواجه    در آخر پیش او شرمنده با تیغ کفن رفتم
شما را عیش خوش بادا درین دنیا که من رفتم    الا ای همنشینانم شدم محروم ازین دنیا

انصاف که سنگ را دل خون شود از سخت دلی این تودهٔ خاک و ابر را آب از چشم روان گردد از ظلم افلاک پیرهن غنچه از عزای گلرخان چاکست و گل را تاج لعل ازین اندوه برخاک و سلمان در عزای سلطان اویس زار زار میگریسته و این مرثیه می خواند

گل باغ دولت بروز جوانی    دریغا که پژمرده شد ناگهانی
دریغا سواری که بجز صید دلها    نمیکرد بر مرکب کامرانی ؛ ؛

وقوع این واقعه در شهور سنه خمس و سبعین و سبعمایه بوده و از اکابر شعرا که در روزگار سلطان اویس بودند عبید زاکانی و ناصر بخاری و خواجو کرمانی و میر کرمانی و مولانا مظفر هروی است علیهم الرحمه

ذکر افضل المتاخرین مولانا مظفر هروی رحمة الله

مظفر هروی

او را خاقانی ثانی گفته اند و از متاخران بمتانت او سخن نگفته اند مردی دانشمند و فاضل بوده و همواره با شعرای ممالک دعوی کردی و بر سخن شعرا اعتراض نمودی و فضل و اشعار خود ظاهر ساختی و بارها گفتی که عملدار ساوه خواجه سلمان بسر حد سخن میرسد اما در میدان سخنوری جولان نمیتواند کرد و از نقاشک کرمانی یعنی خواجه بوی سخنوری می آید اما از ظاهر بمعنی نرسیده و سخن شعرای دیگر را مطلقا وجود ننهاده حکایت کنند که در وقت مردن دیوان خود را در آب انداخت که بعد از مظفر کسی قدر سخن مظفر نخواهد دانست بلکه معنی آنرا هم فهم نخواهند کرد و اصل مولانا مظفر از ولایت خافست از قریه که آنرا خفرداب گویند و در بعضی مجموعها او را مظفر خفرداتی نوشته اند و در روزگار دولت ملک معز الدین حسین کرت بوده و در مدایح ملوک کرت قصیدهٔ غرّا دارد . بیت

در بسیت آفتاب حباب بیت آسمان    سلطان معز الدین که ز دریای جود او
و جای دیگر بمدح ملوک میگوید    زیر قدر قدر تو این نه سپهر سرمه رنگ

توده چندین رباطست و درخشان آثر سنجی واو را اغراق و تشبیهات و خیال خاص شعرا و فضلا مسلم میدارند و این قصیده او راست

ای برسمن از مشک بعمد از ده خالی
تا نیست دل آشوب تر از خال تو خالی
از سیم الف دیدم و از بسد میم
گفتی که تو چون ماهی و آن بود محالی
ای از بر من دور همانا خبرت نیست
گویم که مگر هست مرا با تو وصالی
یک روز بسالی نکنی یاد کسی را
زان روز که شهری بفروزد بجمالی
فرخنده بود روز شبگیر بر آن کس
کز جمله ملوکش نه نظیر است و همالی
در معرکه بستاند و در بزم ببخشد
الا ملک العرش تبارک و تعالی
ای دهر گرفته ز تو فری و بهائی
کوی که جدا بیرون از سنگ زلالی
جان دادن خفاش بدم کار مسیح است
از تربیت اختر و تاثیر شمالی

مسکین دل من کشته ز خال تو بحالی
قد و دهن و جعد و رخ و زلف تو دیدم
از مشک سرجیمی و از غالیه دالی
مه بدر نماید که ز خورشید شود دور
کز موبه چو موئی شدم از ناله چو نالی
بیدار شوم چون تو نباشی و خیالت
کز هجر تو روزیست که بگذشت بسالی
از قبضه هجر تو شود رسته دل من
کز روی تو دارای ملک گیر دو فالی
آن قلعه گشائی که ملک بر فلک ورا
ملکی بسواری و جهانی بسوالی
کیوان بسخطی مهر انوری چرخ محلی
وی ملک فزوده ز تو جاهی و جمالی
در جلوه عروسان ضمیرم چو در آیند
ورنه بکنند از گل صد مرغ کلالی
ایزد شب و روز و مه و سالیت معین باد

از حال من خسته تبرد ز دو جهان نیست
هر یک ز یکی حرف پذیرفت مثالی
گفتم که تو خورشیدی آن بود حقیقت
من گر ز تو شوم دور نمایم چو هلالی
در خواب خیال تو بنزدیک من آمد
عشق تو مرا باز نداند ز خیالی
روزی بود آخر که دل و جان بفروزم
وز روضه وصل تو شود رسته نهالی
سلطان فلک قدر معز دل و دین را
هر روز دهد مژده بعزی و جلالی
عالمتر و عادل تر از و هیچ ملک نیست
باران حسنی ابر کفی بحر نوالی
شاها چو شود لفظ متین یاور طبعم
بنمایدم این آئینه گون حقه مثالی
تا در چمن باغ نهالی ببر آرد
تا روز و شبی هست بعالم مه و سالی

و با وجود فضیلت سخنوری مولانا مظفر مردی بی تکلف بوده و از غایت ناپروائی که او را بدنیا و دنیاوی بود در نظر مردم مفلوکانه گردیدی و جامهای چرکن پوشیدی و فضلا او را ازین اطوار منع کردندی گفتی بظاهر در من نگاه مکنید زیبائی معنی بنگرید گویند روزی ملک معز الدین بمدرسه بحجره مولانا مظفر در آمد دید که بر روی خاک نشسته و کهنه کتابی چند خاک آلوده نهاده ملک او را عتاب کرد که درین هفته سله شعر از من هزار دینار گرفته چرا گلیمی زیر پا نینداززی مولانا مظفر گفت الحذار و نداین قالی که در زیر پای شماست درین نزدیکی بصد دینار خریده ام و بدست جاروب کرد از زیر کرد قالی بتکلف ظاهر شد ملک فرمود که ای مولانا بی تکلفی از حد گذرانیده و فراش مدرسه را مقرر داشت که هر روز حجره مولانا را رفت و روی دهد اما ملوک کرت و مردم دلاور و باهروت بوده اند و اصل ایشان ترک است و سور نام شخصی از خطای بجبال غور افتاده و بعهد البتکین خروج کرده ملوک

کرت خود را بدو منسوب می کنند و ایشان بعد از ملوک غور که سلطنت از خاندان سبکتکین بدیشان منتقل شده و سلطنت بلخ و هرات و اکثر هندوستان و غزنین و کابل سالها بدیشان منتقل شده و در تخت هرات و غور و مضافات آن دیار چندگاه ملوک بوده اند و آخر ایشان ملک غیاث الدین است که زوال ملک بر دست صاحبقران اعظم قطب دایرهٔ خلافت امیر تیمور کورکان انارالله برهانه صاحب تاریخ استظهاری گوید که ملک معز الدین حسین غوری با سلطان سنجر در باد غیس مصاف داد و هفتاد هزار سوار مسلح داشت شکست یافت و بدست سلطان سنجر اسیر شد سلطان از سر خون او در گذشت و گفت این غوری بدگهر را چرا بند میکنند رها کنید تا هر جا که میخواهد باشد از برای نام و شهرت نه او را کشت و نه بند و قید فرمود ملک در معسکر چندگاه بفلاکت و مذلت میگذرانید تا کار بدانجا رسید که خود را بدیوانگی مشهور ساخت در اردو بازار با لوندان نشستی و طباخان او را طعام دادندی وزیر ملک الدین چیرکین که صاحب دیوان سلطان سنجر و مقرب درگاه بود ملک را بدین وضع در اردو بازار دید بر حال زار ملک رحم آورد و فرود آمد و او را دریافت و گفت ای ملک این چه حالت است ملک این بیت برخواند

چگویم حال خود با تو چو میدانم که میدانی  که هم ناگفته می بینی و هم ننوشته میخوانی

ملک الدین در مجلس کیفیت حال پریشانی و فلاکت ملک را با سلطان عرض کرد سلطان فرمود که او را بحضور من آرید ملک را پیش سلطان بردند با پوستین کهنه و کلاه چیرکین سلطان گفت آخر حال تو هرچند پریشان شده غم سر خود هم نمیخوری که این نوع طاقیه بر سر می نهی ملک گفت ای خداوند آن روز که این سر سر من بود هفتاد هزار کس غم سر من میخوردند اکنون این سر تعلق بتو دارد اگر بار دو بازار می آویزی و اگر بمصر میفرستی و اگر تاج مکلل میپوشانی و اگر کلاه نمد حالی مرا با دولپای این سر مگیر سلطان را بر ملک رحم آمد و املاک و اسباب زر خرید ملک را فرمود تا از رقبهٔ دیوان بیرون کردند و بملک ارزانی داشت و ملک معز الدین بعد از عزل سلطنت هفتاد مصحف بخط مبارک خود کتابت کرد و الله اعلم

حسن متکلم

ذکر مولانا حسن متکلم رحمة الله علیه مولانا حسن شاگرد مولانا مظفر نیشاپوری بوده و مرد اهل فضل است در صنایع شعر نسخه ساخته بنام ملک غیاث الدین کرت و مستعدانه گفته و این غزل او راست

تا نگوئی که مرا از تو شکیبائی هست
راحت زندگی و لذت برنائی هست
ناتوانم ز غمت تا تو گمانی نبری
هرچه گوئی ز پریشانی و رسوائی هست
کس نگفتست در آفاق که در عالم عشق
کرتی چون تو بشیرینی و رعنائی هست
یا دل غمزده را طاقت تنهائی هست
مکن اندیشه که تا دور شدی از چشمم
کر مرا با غم عشق تو توانائی هست
اندرین واقعه بر قول تو انکاری نیست
مثل من عاشق و شوریده رسوائی هست
تو مپندار که از دوری روی تو مرا
دیده را بی رخ زیبای تو بینائی هست
خوانده‌ایم بیدل و رسوا و نگوییم که نیم
در من از عیب و هنر هرچه تو فرمائی هست
کس ندادست نشان در ختن و چین و چگل

تا ملک غیاث الدین بعد از ملک معز الدین در هرات و غور و سرخس و

مضافات سلطنت بافت و نیشاپور و طوس و جام را مسخر ساخت و همواره میان او و سربداران سبزوار و امرا
جانی قربان جهت حکومت ولایات منازعت بود و در بیشتر اوقات ملک غیاث الدین ظفر یافتی مردی مدبر
و مشهور بوده رعایا ازوی شاکر نبودند و ظلم کردی و بعضی قاعدها که تا این زمان استمرار یافته از بدعتهای اوست
گویند مفخر الصالحین مولانا زین الملة والدین ابو بکر تایبادی قدس سره در زمان او بوده روزی ملک بدیدن مولانا
آمد مولانا با او گفت ای ملک زاده در قدرت رب العالمین تو ازان حقیرتری که بتصور در آئی با وجود حقارت
تو ترا بر فوجی بندگان خود مسلط ساخته کبر مکن و انصاف مظلومان بده و الاحق تعالی بران قادر است که ملک از تو
بستاند و بدیگری که بهتر از تو باشند بدهد ملک با مولانا قرار داد که من بعد راه عدل گیرد و از ظلم و بدعت بگذرد و بهات
نوع زندگانی میکرد و از ظلم تجاوز می نمود تا جمعی پیش مولانا رفتند که این ملک زاده ظلم از حد گذرانیده و ذره رحم
درین مرد موجود نیست مولانا این رباعی بملک گفت

ای از ملک و ملوک را تشبیب است مکن ‌‌‌‌‌‌ در هر دلی از تو نهیب است مکن
بر خلق اگر ستم تسبیب است مکن ‌‌‌‌‌‌ ای هر سببی با تو حسیب است مکن

ملک را این هم موثر نبود و از بدعت
و ظلم تبرا ننمود مولانا روزی بحاضران مجلس گفت ما کمر را ازین ملک ظالم بگرفتیم و به بهتر از و بخشیدیم و عنقریب
بود که امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان انار الله برهانه از آب جیحون عبور نموده و لشکر بهرات کشید و استیصال
آل کرت نمود و هیچ شک نیست که بر عالم ملک و ملکوت رجال الله را حاکم ساخته اند بدبختی که از نظر کیمیا خاصیت
ایشان افتاد کمر نمی بندد و هر صاحب دولتی که ملحوظ عنایت ایشان شد روزگار دولت ایشان بر دوام و خاندان
او باکرام میشود حق سبحانه این خسرو غازی را که ناسخ عدل نوشیروان و سیرت پسندیده او مقبول اقطاب و اوتاد
زمانست سالها بر سریر دولت پاینده دارد

آنکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود ‌‌‌‌‌‌ در جبین عالم آرایش به بیند سروری
هم بزرگی در حسب هم کامرانی در نسب ‌‌‌‌‌‌ گو سلیمان تا در انگشتش کند انگشتری

و زوال آل کرت سنه احدی و
ثمانین و سبعمایه بوده **ذکر ملک الشعرا ناصر بخاری** ره مرد فاضل بوده و شعر او خالی از حالی نیست و
بوی فقر از سخنان او میرسد همواره سیاحت کردی و در خرقه درویشان بودی و طاقیه نمدی و قبائی و کتابی
داشتی و دیگر از دنیاوی هیچ چیز همراه او نبودی و این قصیده که بعضی ابیات آن نوشته خواهد شد از وست

درویش را که ملک قناعت مسلم است ‌‌‌‌‌‌ درویش نام دارد و سلطان عالمست ‌‌‌‌‌‌ گر قرص گرم مهر بر آرد تنور چرخ
در وقت چاشت سفره درویش را کم است ‌‌‌‌‌‌ روزی ترا ز بهر حوادث کند هلاک ‌‌‌‌‌‌ گردون حلقه کرده که چون مار ارقم است
در هم شود ز بهر درم حال آدمی ‌‌‌‌‌‌ آری تمام صورت درهم چو درهمست

حکایت کنند که خواجه ناصر بوقت
عزیمت بیت الله چون بدار السلام بغداد رسید آوازه خواجه سلمان شنوده بود خواست تا او را دریابد روزی
دید که خواجه سلمان در بارهٔ قلعه بغداد آب دجله را که بهنگام بهار بطریق طغیان سیل بود تفرج میکرد و جمعی

ذکر ناصر بخاری

مستغدان با او همراه بودند ناصر بخواجه سلمان سلام کرد سلمان پرسید چه کسی گفت مرد غریب شاعر خواجه سلمان او را امتحان کرد ناصر این بیت خواند بیت

| | |
|---|---|
| دجله را امسال رفتاری عجب مستانه بود | پای در زنجیر و کف بر لب مگر دیوانه بود |

خواجه سلمان بر لطافت طبع ناصر آفرین کرد و او را در کنار گرفت و نام او پرسید و پیشتر شهرت خواجه ناصر شنیده بود و چند گاه باهم مصاحب بودند ناصر نیز در حق خواجه سلمان اعتقادی عظیم داشت و خود را شاگرد خواجه سلمان میدانست و این غزل او راست

آتش نفسان قیمت میخانه شناسند
نه آنکه مردان موحد سر دار است
ناصر اگر از هجر بنالد عجبی نیست
شمع ایران گویمت یا ماه توران خواهمت
رحمت پروردگار و لطف یزدان خواهمت
خوانمت فردوس چون از چهره برداری نقاب
در مکارم عین لطف و کان احسان خواهمت
چون کشتی در بزم باده دامنت جمشید وقت
پادشاه دلبران و شاه خوبان خواهمت
چون سلیمان گر چه داری حکم بر دیو و پری
سوی من بخرام تا سرو خرامان خواهمت

ما را هوس صحبت جان پرور یار است
افسرده دلان را بخرابات چه کار است
تسبیح چه کار آید و سجاده چه باشد
مهجور زیار است و پریشان ز دیار است
قبلهٔ دل دانمت یا کعبهٔ جان خواهمت
همچو عقلی ناگزیر و همچو جانی دلفروز
ز دو لب چون روح بخشی آب حیوان خواهمت
رونق میدان رستمی و رونق لشکر توئی
چون کنی بر رخش جولان پور دستان خواهمت
از رخ گیتی گشا مهدی عالم دانمت
صد سلیمانی برتبت کی سلیمان خواهمت
گوش کن اشعار ناصر بازدان اسرار او

ورنه غرض از باده نه مستی نه خمار است
در مدرسه کس را نرسد دعوی توحید
بر مرکب بیطاقت روح اینهمه بار است
و که فی مدح سلطان اویس
خلق در آسایش اند از حسن رویت لاجرم
خوشتر از جان و جهانی چیست تا آن خواهمت
در وفا بنیاد مهر و در صفا بنیاد حسن
شهسوار لشکر و خورشید میدان خواهمت
چون بخوبی جمله خوبان بندهٔ حسن تواند
ز لب معجز نما عیسی مریم خواهمت
سوی خویشم خوان که من خواهم ترا عاشق نوا
تا میان مردمان شاه سخندان خواهمت

## ذکر ملک الکلام امیر یمین الدین طغرائی فریومدی رحمة الله علیه

بوستان فضل و فضایل را وجود شریف او شجره ایست که ابن یمین ثمرهٔ اوست مرد اهل دل و نیکو خلق و صاحب فضل بوده و اصل او ترک است بروزگار سلطان محمد خدابنده در قصبهٔ فریومد املاک و اسباب خریده و متوطن شده و مولد امیر محمود ابن یمین فریومد بوده و صاحب سعید خواجه علاء الدین محمد فریومدی که بروزگار سلطان ابو سعید خان سالها صاحب دیوان خراسان بود و خواجه محتشم بوده امیر یمین الدین را احترام و نگاهداشت کلی کردی و میان امیر یمین الدین و پسرش امیر محمود مشاعره بود و هر دو فاضل و خوش گوی بوده اند و بعضی از فضلا سخن امیر یمین الدین را تفضیل فرموده اند بر سخن امیر محمود و ظاهر امکابره است و امیر یمین الدین با میر محمود نوشت رباعی

| | | |
|---|---|---|
| دارم ز عتاب فلک بوقلمون | دز گردش روزگار خس پرور دون | چشمی چو کنارهٔ صراحی همه اشک |
| جانی چو میانهٔ پیاله همه خون | ابن یمین در جواب پدر نوشت | دارم ز جفای فلک آئینه گون |

پر آه دلی که سنگ زو گردد خون | روزی بهزار غم بشب می آرم | تا خود فلک از پرده چه آرد بیرون

و مکاتیب نظم و نثر که امیر یمین الدین بفرزندش امیر محمود از روم بخراسان نوشته و جواب ابن یمین پدر را شهرتی دارد و این تذکره تحمل آن نیارد و این قطعه امیر یمین الدین راست

که علم و حکمت نو راه یافت در دل ایشان
بآه و ناله بیچارگان مبیر و پایت
که رمز عشق بود ناله سلاسل ایشان
بشاهدان معانی که چشم گوشه نشینان
که جز تو نیست کسی زیر زنده مایل ایشان
بزرگوار خدایا نگویم آن که مرا تو
رسان تو تخته جان مرا بساحل ایشان

بزاد راحلهٔ رهروان عالم قربت
که هیچ نفس مقدس نشد مقابل ایشان
بآبروی جوانان نورسیده و صلت
نظر نگاه نمیدارد از شمایل ایشان
بخون پاک شهیدان عشق بیدل و دست
درین جریدهٔ مقصود ساز داخل ایشان

بزرگوار خدایا بسوز سینه آنان
که مرغ وهم نزد بال در مراحل ایشان
به بی نوازی دیوانگان سلسلهٔ ذات
که نفس ناطقه لالست در فضایل ایشان
بآب دیدهٔ پیران ژنده پوش غربت
که هیچ دیده ندیدست دست قاتل ایشان
ولی چو کشتی تن بشکند ز موج حوادث

وفات امیر یمین الدین در شهور سنه اربع و عشرین و سبعمایه بوده است در قصبه فریومد مدفونست و احفاد و اعقاب او در آن ولایت متوطن اند اما وزیر خیر مکرم خواجه علاء الدین محمد از صنادید خراسانست و در روزگار سلطان ابو سعید خان باستقلال وزیر بوده و امور خراسان سالها بدو مفوض بود و در قصبه فریومد شهرستان را او بنا کرده و عمارت عالیست و در مشهد مقدس رضویه علیه السلام والتحیة انواع عمارات ساخته و بعد از وفات سلطان ابو سعید خان خواست تا امور خراسان را مضبوط دارد لشکر جمع کرده سربداران بدو خروج کردند و در شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه از سربداران هزیمت یافته و لشکر سربدار او را در نواحی کهسار استرآباد بقتل رسانیدند ذکر مفخر المتاخرین امیر محمود ابن یمین الدین وهو محمود ابن یمین الدین فریومدی علیه الرحمه

بیت

چنان بود پدری کش چنین بود فرزند | چنین بود عرضی کش چنین بود جوهر

الحق امیر محمود از فضلاء عهد بوده اخلاق حمیده و سیرت پسندیده داشته طبعی ظریف و سخنی دلپذیر دارد و از دهقنت مال حاصل کردی و فضلا و فقرا را ضیافت کردی و اکابر او را حرمتی زیاده از وصف میداشته اند والیوم در ایران و توران سخن او را میخوانند بتخصیص مقطعات او که در مجلس سلاطین و حکام و صدور و وزرا و فضلا قدری و قیمتی دارد و ما درین کتاب یک قطعه و غزلی و رباعی ثبت کردیم

ایدل آن که نیستی گز بیگرت باد فنا
هر که دارد بر در طاعت جان ز دست برد برد
عاقبت خواهد فتاد این بره در چنگال گرگ
چون بمرد آن نا سپاس بیخرد نامرد مرد

تا که انگیزد غباری چون ز میدان گرد گرد
در مصیبت ناله کم کن کین مثل مانند دان
گر چه یک چندی نگهدار یش خواهد کرد کرد
مرد آن باشد که بخشد سیم و زر در زندگی

زاهر خذلان ز هر پر قهر چون ریزان شود
بره را می برد گرگ و اشتلم می کرد گرد
هر کرا بود اختیار وقت ذو صحت گرد کرد
سیم و زر سودی ندارد آن زمان که مرد مرد

امیر محمود

ساقی درمان ندارد خشک ریش روزگار
بس امیر و پیشوا را استخوانها کرد خورد
یا بهر چه رضای او در آن نیست مکن

باده ور ده تا فرو ریزم بروی درد مرد
خواهی که خدا کار نکو با تو کند
یا راضی شو بهر آنچه او با تو کند

دم فرو زن ابن یمین از دهر کین نامهربان
وارواح ملایک همه رو با تو کنند

دا بیر محمود مداح جمله سربداران است

و در شهور سنه خمس و اربعین و سبعمایه ودیعت حیات بموکلان قضا و قدر سپرد و در وقت وفات این رباعی گفت

منگر که دل ابن یمین پرخون شد
با پیک اجل غمزه زنان بیرون شد
وز جمادی به نباتی سفری کردم و رفت
بعد از آن در صدف سینهٔ انسان بصفا
کرد و برگشتم و نیکو نظری کردم و رفت

بنگر که ازین سرای فانی چون شد

هذه کمعنی

بعد از آنم کشش نفس بحیوانی بود
قطرهٔ هستی خود را گهری کردم و رفت
بعد از آن ره سوی او بردم و چون ابن یمین

مصحف بکف و چشم بره روی بدوست
زدم از کتم عدم خیمه بصحرای وجود
چون رسیدم بوی از روی گذری کردم و رفت
با ملایک پس از آن صومعهٔ قدسی را
همه او گشتم و ترک دگری کردم و رفت

تاریخ سربداران

و مرقد منور او بفریمد در صومعهٔ والد اوست در پهلوی پدر رحمهم الله علیهم اما چون مورخان در حالات سربداران خوضی نموده اند و فضلا تاریخی در باب احوال ایشان نوشته اند واجب نمود درین تذکره انتخابی از تاریخ ایشان نموده شود چه آن طایفه فرقه بوده اند شجاع و مردانه و محتشم و بعد از وفات سلطان ابوسعید خان قرب پنجاه سال در اکثر بلاد خراسان حکومت و سلطنت کرده اند و چون تاریخ سربدال از حوصلهٔ ضبط مورخان بیرون رفته لیکن اطنابی درین باب رود خالی از فایده نخواهد بود بباید دانست که سربداران چه مرد مانند و تسمیه سربدال چیست و چند کس از ایشان حکومت کرده اند اول عبدالرزاق است دوم مسعود برادر عبدالرزاق سیم خواجه علی شمس الدین چشمی چهارم پهلوان حیدر قصاب پنجم خواجه لطف الله مسعود ششم امیر یحیی کرابی هفتم پهلوان حسن دامغانی هشتم خواجه علی موید عبدالرزاق اول سربداران بوده و او پسر خواجه فضل الله باشتینی است که در اصل از خراشاه جوین بوده و باشتین قریه ایست از قرای سبزوار و خواجه فضل الله مرد محتشم و بزرگ بوده و در املاک و اسباب دنیوی در ناحیه بیهق نظیر نداشته و او را دو پسر بوده مهین عبدالرزاق و کهتر وجیه الدین مسعود و عبدالرزاق جوانی مردانه و شجاع و تمام قد و نیکو صورت بوده و از سبزوار بملازمت سلطان ابوسعید خان بآذربایجان رفت و خان چون در او آثار مردانگی و شجاعت فهم کرد او را تربیت کرده بیساول ساخت و چندگاه بدین شغل اشتغال داشت خان او را جهت تحصیل اموال بکرمان فرستاد چون در کرمان وجوه تحصیل و صول یافت باندک فرصتی تمام وجوه را برانداخت و تلف ساخت متردد و مضطرب میبود و رجوع بوطن نمود تا املاک پدری فروخته در باقی دیوان بدهد در راه خبر وفات سلطان ابوسعید بدو رسید خرم شد و بنهانی بده باشتین درآمد و اقربا را دریافت و آنچه شنوده بود باز گفت اتباع و اقربای او گله کردند که خواهرزاده علاءالدین محمد فریومدی آمده چند روز است که درین ده بیدادی و جوری میکند و از ما شراب و شاهد می طلبد

عبدالرزاق گفت دنیا بهم برآمده در چنین حالی عار و ننگ روستائی بچه را چرا باید کشید و هم در همان شب بر سر خواهرزاده
علاء الدین محمد رفتند و او را دستگیر کرده بقتل رسانیدند و علی الصباح در بیرون دیه باشتین داری زدند و دستارها
و طاقیها بر دار کردند و تیر و سنگ بران میزدند و خود را سربدال نام نهادند و هفتصد کس با عبدالرزاق عهد و بیعت کردند
این خبر چون بعلاء الدین محمد رسید خواجه جمال الدین محمد را با یک هزار مرد مصلح فرستاد تا دفع ایشان نماید در ظاهر قریه
مغیثه حرب کردند و لشکر خواجه علاء الدین محمد را شکستند و عبدالرزاق مسعود را گفت که زود باید رفت تا کار علاء الدین
محمد بسازیم و در عقب لشکر شکسته تا فریومد رفتند خواجه علاء الدین خبر یافت فرار کرد و با سیصد مرد بجانب استراباد
رفت و سربدالان در عقب او روانه شدند و در قریه دلاباد از حدود کوهسار و کبود جامه خواجه را گرفته بشهادت رسانیدند
و کان ذلک فی شهور سنه سبع و ثلاثین و سبعمایه و بعد ازان اموال و خزانه خواجه را غارت کردند و بطرف باشتین
مراجعت نمودند و بر فور عزیمت شهر سبزوار کردند و شهر را فتح کرده و از اتفاق حسنه و آثار دولت دران حین امیر
عبدالله مولای دختر خواجه علاء الدین محمد را خواستگاری می نمود و از نر شتر چهل خروار قماش در زر و ابریشم بفریومد میفرستاد
در راه بیابان بقریه دونبه من اعمال بیهق رسیده بودند خبر بعبدالرزاق رسید برادر خود مسعود را فرستاد تا آن مال را بالکل
تصرف کردند و قوتی و شوکتی یافتند و اسپ و گله سلطان ابوسعید و خواجه علاء الدین محمد قریب سه هزار اسپ در
النک رادکان و سلطان میدان بود عبدالرزاق خود در رفته آن اسباب را تصرف نمود و بسبزوار آمد و دو هزار پیاده
را سوار ساخت و خطبه بنام خود خوانده و سکه باسم خود زد و مدت یک سال و دو ماه حکومت کرد و مردم آزار بود
و در ماه ذی الحجه سنه ثمان و ثلاثین و سبعمایه بر دست برادرش خواجه وجیه الدین مسعود کشته شد و سبب
کشتن او آن بود که چون عبدالرزاق حکومت یافت کس پیش خاتون خواجه عبدالحق ابن خواجه علاء الدین
فرستاد که او را ابنکاح خود در آورد خاتون عار داشت که زن او شود جواب فرستاد که من عهد کرده ام که شوهر نکنم
عبدالرزاق این سخن بشنید باز فرستاد که اگر بخوشی میسر نشود به تحکم این کار خواهم کرد خاتون از نام و ننگ اندیشه
کرد و گفت مرا امروز مهلت ده تا کار ساختگی کنم بعد ازان هرچه فرماید حاکم است و بعد از هفته شب از قلعه سبزوار
بگریخت و عزیمت نیشاپور کرد خواست تا خود را پیش امیر ارغون شاه جانی قربانی که دران روزگار پادشاه نیشاپور
و طوس بود برساند امیر عبدالرزاق خواجه مسعود برادر خود را از عقب خاتون فرستاد تا او را باز گرداند مسعود در رباط
سنگلی بخاتون رسید خاتون جزع و زاری نمود که ای خواجه تو میدانی که برادرت مرد فاسق و بی اعتبار است و من ضعیفه
آدمی زاده ام خاص لله بران مباش که من رسوا شوم و خواجه مسعود مرد متدین و خداترس بود خاتون را گفت
بسلامت برو که مرا با تو کاری نیست و باز گشت عبدالرزاق گفت خاتون را آوردی گفت بدو نرسیدم عبدالرزاق
او را ناسزا گفت که تو مرد نیستی مسعود بجواب گفت ترا مسلمان نمی شاید گفت و تو بنیاد خود بر فساد نهاده عبدالرزاق

خواست ناظر بنی بد وزند مسعود ببیند سنی کرد وشمشیر کشید وعبد الرزاق خود را از دریچه حصار رنجاک زیر افکند کردنش بشکست وخورد شد ومسعود بر جای او بحکومت نشست واهالی خراسان وبزرگان این کار از مسعود پسندیده داشتند وکان ذلک فی شهور سنه ثمان وثلاثین وسبعمایه جلوس خواجه وجیه الدین مسعود بن فضل الله بن باشتینی مردی نیکو خلق وشجاع وصاحب دولت بود مرتبه او بدرجه اعلی یافت ونیشاپور وجام را مسخر ساخت وارغون شاه جانی قربانی ازو منهزم شد وهفتصد غلام ترک داشت ودو هزار سپاهی را علوفه دادو با دو هزار مرد در یک روز هفتاد هزار مرد را در نیشاپور از لشکر جانی قربانی بشکست وبیست وپنج هزار مرد را در صباح در پوش فروش که همراه امیر محمد توکل بودند ودو بیست هزار مرد را نماز پیشین در دیه تقلیبشان که همراه قرابوقای جانی قربانی بودند بشکست ونماز دیگر همان روز ارغون شاه بسی هزار مرد بسر او رسیده در صحرا ارغوش او را نیز زد واز عهد آدم تا زمان او این کار هیچ آفریده نکرده وهیچ مورخان نیاورده اند ودر آخر مرید شیخ الشیوخ حسن جوزی قدس سره شد وباتفاق شیخ قصد تغاتیمور خان کردند ودر لب آب اترک با او مصاف دادند وخان با وجود آنکه هفتاد هزار مرد داشت وایشان دوازده هزار مرد بودند خان را بشکستند ودیگر باتفاق شیخ بقصد ملک حسین کرت لشکر کشیدند وملک با ایشان در ولایت زاوه مصاف داد ملک را نیز بشکستند اما خواجه مسعود شخصی را فرمود تا ضربتی بر شیخ حسن زد وشیخ کشته شد وشکست ملک حسین معکوس شد ومردم ملک جمع شدند وخواجه مسعود هزیمت کرده بسبزوار آمد وکان ذلک فی شهور سنه ثلاث واربعین وسبعمایه وچون اکثر بلاد خراسان بتصرف خواجه مسعود درآمد قصد فیروزکوه ورستمدار کرد وآن ولایت را مسخر کرد ودر وقت مراجعت ملک رستمدار او را بجای تنگ وبیشه وکوه برد ویاغی شده شبیخون کرد ولشکر سیاه پوش کرد او در آمدند واغلب لشکر دران حدود کشته شدند فی اواخر ربیع الاول سنه خمس واربعین وسبعمایه حکومت خواجه مسعود هفت سال وچهار ماه بود وسعت ملک او از جام تا دامغان واز جنوشان تا ترشیز بوده وجماعتی دیگر از سربداران که بعد ازو حکومت کرده اند نوکران ونوابان او بوده اند وصاحبقران سربدال خواجه وجیه الدین مسعود است وبعد او غلام او امیر محمد آی تیمور دو سال ودو ماه حکومت کرد وبر دست خواجه علی شمس الدین شهید شد وسایر لشکر سربدال در سنه ۷۴۷ کشته شدند وبعد از محمد آی تیمور کلو اسفندیار که یکی از نوکران خواجه مسعود بود بمنصب حکومت بنشست ویک سال ویک ماه حکومت نمود وچون مرد رزل ودون بوده کار حکومت ازو زیبی نداشت باز لشکر سربدال باستصواب خواجه علی شمس الدین برو خروج کردند ودر چهاردهم جمادی الآخر سنه ثمان واربعین سبعمایه او را شهید کردند ومیخواستند که خواجه لطف الله بن خواجه مسعود را که او را امیرزاده گفتندی بر تخت سلطنت نشانند خواجه علی شمس الدین مصلحت ندید که او طفل است وراه ورسم سلطنت نداند خواجه شمس الدین بن فضل الله که عم او بود بنیابت او بکار حکومت نصب کردند تا وقتی

جلوس خواجه وجیه الدین

که لطف الله شایستهٔ حکومت نشود و او هفت ماه سلطنت بعاریت کرد و مردی خواجه وش و رعیت شکل بوده خود را خلع کرد که من بدین کار شایسته نیستم و چهار خروار ابریشم از خزانه برگرفت و از غوغای سلطنت جان بسلامت بیرون برد و مملکت را بخواجه علی شمس الدین سپرد و کان ذلک فی ذی الحجه سنه تسع و اربعین و سبعمایه

جلوس خواجه علی شمس الدین

**ذکر جلوس خواجه علی شمس الدین حشیمی** ره مردی دانا و مردانه بوده کار سربداران را رواجی داد و با سلطان روزگار طغاتیمور خان صلح کرد بران جمله که ولایاتی که بتصرف خواجه مسعود بوده بتصرف او باشد هجده هزار مرد را مرسوم داد و رعیت را مرفه الحال داشتی و بکفایت زندگانی نمودی و با محترفات سبزوار شریک شدی و گویند مرسوم مردم را برات نوشتی و در مجلس خود نقد شمردی و امیر سید عز الدین سوغندی که پدر سید قوام الدین است که سادات ساری و حکام انجا نسل وی اند بروزگار خواجه علی شمس الدین پیشوای درویشان شیخ جنید بود و از خواجه علی اندیشناک و متوهم شد و امیر قوام الدین را همراه داشته بطرف مازندران روانه شد و در راه بجوار رحمت ایزدی انتقال نمود و امیر قوام الدین بطریقه پدر بطاعت و ریاضت مشغول شد و اهل ساری و مازندران مرید او شدند و سلطنت آن دیار تا بدین روزگار در تصرف اولاد و اعقاب اوست اما خواجه ابواب فساد را در سبزوار مسدود ساخت و پانصد فاحشه را زنده در چاه انداخت و سیاست او بمرتبه بود که هر کس از ارباب و لشکری را طلب کردی وصیت نامه نوشتندی انگاه نزد او رفتندی و در سبزوار انباری ساخت که شتران بابار بر بام او رفتندی و مسجد جامع سبزوار را عمارت کرد و حوضی بزرگ در میان مسجد ساخت و بعضی مردم سبزوار نسب او را بحجاج یوسف میرسانند و در جبه خانهٔ او پنج جبه هر روزی مکمل شدی و در اکثر بلاد خراسان بخیال و لشکری کم حکومت باستقلال کردی و چون مرد فحش گوی و بدزبان بود اکابر از وی نفور شدندی و حیدر قصاب در قلعه سبزوار او را بکشت و در شهور سنه ست و خمسین و سبعمایه عمر او پنجاه و شش سال بود جلوس امیر

جلوس امیر یحیی

یحیی بن حیدر کرابی و کراب از قراء بیهق است و خواجه یحیی نوکر خواجه مسعود بوده پیش خواجه مقرب بودی و مردی بزرگ زاده است بعد از خواجه علی خواجه شمس الدین بر مسند حکومت قرار یافت و سپهسالاری بحیدر قصاب داد و در ولایت سربدال بیفزود و طوس را از تصرف جانی قربانی و امیر علی رمضان بیرون آورد و خرابیهائی که لشکر جانی قربانی در طوس کرده بودند بتلافی آن مشغول شد و قنوات ولایت طوس و مشهد را جاری ساخت و درویشان شیخ حسن را حرمت میداشتند و در روزگار او لشکر غازان خان که پادشاه سمرقند بود تا حدود بیهق آمدند و امیر یحیی پذیره شد خواست تا جنگ کند آن لشکر متوهم شده با صلح مراجعت نمودند و در اول سلطنت خواجه یحیی با طغاتیمور خان صلح نمود و در ثانی الحال در سلطان دوین استراباد قصد طغاتیمور خان کرد و در روز طوی بزرگ او را بقتل رسانید و این صورت بشرح قبل ازین گذشته و در شهور سنه تسع و خمسین و سبعما امیر یحیی کرابی

بروست

بدست مفربان ونوکران خود بسعی برادر زن او علاء الدوله شهید شد و چهار سال و هشت ماه از دامغان تا جام حکم راند و بیست و دو هزار لشکری داشت مردی نماز گذار و اهل تلاوت کلام بود اما قتال و بیباک بود و گاه گاه خشکی دماغ و جنون او را عارض شدی و بعد از آن پهلوان حیدر قصاب و اکابر سربدال برادر خواجه یحیی ظهیر کرابی را بر مسند حکومت نشاندند و او مردی فقیر مشرب و کم آزار بود یک سال بامارت و حکومت موسوم بود و بلعب نرد مشغول بودی و در زمان او سربداران تنزل یافتند و پهلوان حیدر گفت که مردم از تو نا امیدند خواجه ظهیر گفت که من در اول میدانستم که این کار را تعهدی توانم کرد با لحاح شما اختیار نمودم اکنون قربة لله دست از من بدارید تا بفراغت بدرویشی خود مشغول شوم و خود را از حکومت عزل کرده دکوچ و انتقال خود را از قلعه سفید از شهر سبزوار بقریه کرابه برد و عزلت خواجه ظهیر در دهم رجب سنه ستین و سبعمایه بوده است

خوشوقت کسانی که ز پا بنشستند
در بر رخ مردمان نادان بستند
وز دست و زبان حرفگیران رستند
کاغذ بدریدند و قلم بشکستند

جلوس پهلوان حیدر قصاب او از دیه حشم است و نوکر خواجه علی شمس الدین بود و در روزگار مشار الیه یکی از تربیت یافتگان حیدر بوده و بعد از خواجه علی در میان سربداران حشمتی یافت مردی پهلوان و اهل مروت بوده و سفره عام داشته مدت یک سال و یک ماه حکومت کرد نصر الله باشتینی در اسفراین بدیاغی شد و او پنجهزار مرد بدر قلعه اسفراین آورد و مدت یک ماه حصار را در بندان کرد و بعد از آن روزی پهلوان حسن دامغانی که از بزرگان سربدال بوده و سپهسالار پهلوان حیدر بوده با محمد حبطابادی و قتلوبوقا اتفاق کردند و در طهارت گاه پهلوان حیدر را زخم زده شهید کردند و در بیرون حصار سر او را ببریدند و پهلوان نصر الله باشتینی را آواز دادند و خواجه لطف الله پسر خواجه مسعود در حصار اسفراین بود پهلوان نصر الله و خواجه حسن دامغانی هر دو اتابک خواجه لطف الله بودند نقاره بنام لطف الله زدند و سر پهلوان حیدر را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور سنه احدی و ستین و سبعمایه جلوس امیرزاده لطف الله بن مسعود چون پهلوان حیدر بدر حصار اسفراین کشته شد پهلوان حسن دامغانی و خواجه نصر الله باشتینی که از اکابر و امرای سربدال بودند امیرزاده لطف الله را بر تخت مملکت نشاندند و ارباب و اهالی سبزوار بدین کار شادمانیها نمودند و باستقبال امیرزاده بیرون آمده گفتند آب سلطنت در جوی آمد و تهنیتها کردند و نثارها ریختند و چون حکومت او بیک سال و سه ماه رسید میان او و پهلوان حسن دامغانی بر سر کشتی گیران سبزوار تعصب دست داد و امیرزاده لطف الله پهلوان حسن را دشنام داد و پهلوان حسن با او کینه ور شد و در شب بسر او رفت و او را دستگیر کرد و نقاره بنام خود زد و امیرزاده لطف الله را بند کرده بقلعه دستجردان فرستاد و در آخر رجب سنه اثنی و ستین و سبعمایه او را بقتل رسانیدند جلوس پهلوان حسن دامغانی مرد پردل و جوان مرد بوده اما در رای و تدبیر خطا نمودی و

پهلوان حیدر قصاب

لطف الله بن مسعود

پهلوان حسن دامغانی

میان او و درویش عزیز مجدی تنازع افتاده لشکر کشید و مشهد مقدس را مسخر ساخت درویش عزیز و را بجانب عبادت مشغول بود او را بجر فت و گفت تو مرد اهل طاعتی از خدای می ترسم که ترا بکشم برخیز و از ملک من بیرون رو درویش عزیز اجابت کرد و او را دو خروار ابریشم داد و از ملکش اخراج کرد و او بطرف اصفهان رفت و در زمان خواجه حسن دامغانی امیر ولی در استراباد استقلال یافته بود و میان او و ولی منازعت افتاد و پهلوان حسن شش هزار سوار مکمل دو اسبه باستراباد برد و امیر ولی با هفتصد سوار لشکر پهلوان حسن را بشکست و درین حال خواجه علی موید پسر خود را که امیر نصر الله کهستانی میگفته اند در دامغان او را بگرفت و درویش عزیز که پهلوان حسن او را از خراسان اخراج کرده بود از اصفهان طلب کرد خواجه نصر الله را بطرف کعبه روانه ساخت و فرصت یافت و باتفاق درویش عزیز دم سلطنت زدند و مردمی که از جنگ گاه امیر ولی گریخته بودند بسیاری باوازهٔ خواجه علی موید بدامغان رفتند و او را بسبزوار دعوت کردند و او هزار سوار دو اسبه باتفاق درویش عزیز برداشت و عزیمت سبزوار کرد و در روز در مغاکی فرود می آمدند و شب میراندند و خواجه حسن دامغانی ازین حال بیخبر بعد از هزیمت استراباد بمحاصره قلعه تشقان مشغول بود و خواجه علی موید صبحگاهی که دروازه سبزوار گشادند بسبزوار دخول کرد و مردمان می پنداشتند که پهلوان حسن رسید دعا میکردند که آفتاب دولت خواجه حسن بکوه پیوسته باد و بابا شمس مسکین میگفت که حسن بعلی مبدل شد مردم را تحقیق شد که این خواجه علی موید است و خواجه نقاره بنام خود زد و خواجه اویس سمنانی که وزیر پهلوان حسن بود بردار کرد و تعزیت خواجه لطف الله بداشت و کتابت بسرداران سبزوار نوشت که شما بدین دامغانی حرام نمک چه می کنید ملازمت او عار ندارید اینک خزینه را قسمت میکنیم اگر دیر رسید مفلس خواهید شد باید که سر حسن دامغانی همراه بیارید و اگرنه بدین جانب میایید و زن و بچه شما در معرض تلف خواهد بود پهلوان حسن در تشقان بود که خط خواجه علی موید بسرداران رسید با حسن خلاف کردند و او را دستگیر کردند و او دانست که کار از دست رفته زاری میکرد که مرا پیش درویش عزیز برید که بد و نیکوئی کرده ام او را پیش نگذاشتند و فخر الدین علکائی را فرمودند تا او را گردن زد و سر او را بسبزوار فرستادند و کان ذلک فی شهور سنه ستین و سبعمایه و ایام حکومت پهلوان حسن چهار سال و چهار ماه بود و در ایام او طوس از تصرف سربدال بیرون رفت جلوس خواجه نجم الدین علی موید مردی سعادتمند و اهل دل بوده و اصیل زاده و از روزگار خواجه مسعود در میان سربدال صاحب اختیار بوده و بمشورت او کار بتفصیل نمیرسیده بعد از پهلوان حسن دامغانی بر سریر حکومت باستقلال متمکن شد و کارها ضبط نمود و رعیت را استمالت داد و در سنه ست و ستین و سبعمایه بر مستقر کامرانی قرار یافت و خطبه و سکه بنام خود فرمود و در روزگار او خلایق آسوده گشتند و از رعایا ده سه یکجنس گرفتی و یک دینار دیگر تعرض نرسانیدی و بگدخدائی در زمان سلطنت رجوع نموده بوسته

جلوس خواجه نجم الدین علی

جامهٔ بی تکلف پوشیدی و در سفرهٔ او خاص و عام محظوظ گشتند و هر سال نوخانهٔ خود را بتاراج دادی و شبها در محلات بیوه زنان را طعام دادی و اول کاریکه کرده درویش عزیز را بکشت و منکر درویشان شیخ حسن شد و مرید شیخ حسن و شیخ خلیفه را منبر بازار ساخت و در ممالک سربدال بیفزود و ترشیز و کوهستان و طبس و کیلکی را مسخر ساخت و از دامغان تا سرخس بحوزهٔ تصرف او در آمد و در دولت خود با حضرت امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان یکجهتی و مصادقت کردی و دوستی و محبت نمودی و بکرات او را با امیر ولی مصاف دست داد و خصومت ایشان از حد تجاوز کرد و امیر ولی شهر سبزوار را محاصره کرد و استعانت با میر کبیر تیمور گورکان برد و تا تونام شخصی را بسمرقند فرستاد پیش امیر صاحبقران و بعد از چهار ماه صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان لشکر بخراسان کشید و خواجه علی موید تا سرخس استقبال امیر تیمور گورکان نموده بنوازش سلطانی مشرف شد و امیر کبیر را با او مصادقت واقع شد و مملکت خراسانرا با میر تیمور سپرد و خود بملازمت صاحبقرانی مشغول گشت و حالات خواجه علی موید طویل است و درین تذکره ایراد مجموع نمود حکایت کنند که صاحبقران را با او التفات بودی و یک زمان از صحبت او شکیبائی نداشتی و بارها بر زبان مبارک راندی که من بعمر خود متین تر و بر قاعده تر از خواجه علی موید مردی ندیده ام و امیر تیمور چندانکه سلطنت خراسان بدو عرض کرد قبول نکرد و گفت میخواهم که آخر عمر در قدم شما بسر برم مدت هفت سال خواجه علی موید با صاحبقران مصاحب بود و ملازمت می نمود با خواهرزادگان و اقربا و سلطنت خواجه علی موید از ولایت نسا تا ولایت تون و قاین و از سرحد جام تا دامغان هجده سال بود و هفتاد و سه سال عمر یافت و در مصاحبت صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه در ولایت جویزکی من اعمال خوزستانست در شهور سنه ثمان و ثمانین و سبعمایه بسعادت شهادت مشرف شد و نعش او را بسبزوار آوردند و از توهم درویشان شیخ حسن او را مخفی دفن کردند و بعضی گویند در گنبد امامزاده خسرو جرد است و بعضی گویند در قدمگاه امام حسن ماه روی که در سوق شهر سبزوار واقع است مدفونست و عزیزی در تاریخ وفات خواجه علی موید این بیت گفته است بر دآل محمد چو نبی یک نقطه تاریخ وفات نجم دین خواجه علیست و بعد از خواجه علی موید از سربدال سلطنت منتقل شد و خراسان جزو ممالک سلطان صاحبقران امیر تیمور گورکان گردید



ذکر املح الظرفا و زبدة الفضلا عبید زاکانی مرد خوش طبع و اهل فضل بوده هرچند فاضلان او را از جملهٔ هزالان میدارند اما در فنون و علوم حظ وافر داشت و در روزگار شاه ابواسحق در شیراز بتحصیل علوم مشغول بودی گویند نسخه در علم معانی تصنیف نموده بنام شاه ابواسحق و میخواست که آن نسخه را بعرض رساند گفتند مسخره آمده است و شاه بدو مشغول است عبید تعجب نمود و گفت هرگاه تقرب سلطان بمسخرگی میسر گردد و هزالان مقبول و علما و فضلا محجوب و منکوب باشند چرا باید که کسی برنج تکرار پردازد و بیهوده دماغ لطیف را بدود چراغ مدرسه کثیف سازد بمجلس شاه ابواسحق نارفته منزل این رباعی گشت

| | |
|---|---|
| در علم و هنر چو من مشو صاحب فن | تا نزد عزیزان نشوی خوار چو من |
| کنک آذر و گنگری کن و کنگره زن | خواهی که شوی قبول ارباب زمن |

و عزیزی او را ملامت کرده که از علم و فضایل اجتناب نمودن با وجود فضیلت

وهرکه تراست بخسایس مشغول بودن از طریق عقل بعید مینماید عبید این قطعه بخواند

ای خواجه مکن تا بتوانی طلب علم
کاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز
تا داد خود از کهتر و مهتر بستانی

وهزلیات و مطایبات و اهاجی خواجه عبید و رسایل که درین باب تالیف نموده شهرتی عظیم دارد و ایراد این نوع کلام درین کتاب پسندیده نیامد حکایت کنند که جهان خاتون ظریفه و مستعده روزگار و جمیله دهر و شهره شهر بوده و اشعار دلپذیر دارد و این مطلع در توحید او راست

مصوریست که صورت ز آب میسازد
ز ذره ذرهٔ خاک آفتاب می سازد

جهان خاتون را با عبید مشاعره و مناظره است و عبید در حق جهان خاتون گوید

گر غزلهای جهان روزی بهندوستان برند
روح خسرو با حسن گوید که این کس گفته است

گویند که خواجه امین الدین در عهد شاه ابواسحق وزیری با قدر و منزلت بوده جهان خاتون را بنکاح خود آورد و خواجه عبید درین باب میگوید

وزیرا جهان قحبهٔ بیوفاست
ترا از چنین قحبهٔ ننگ نیست
برو کس فراخی دگر را بخواه
خدای جهان را جهان تنگ نیست

و خواجه سلمان در حق عبید این قطعه گوید

جهنمی و هجاگو عبید زاکانی
مقرر است به بی دولتی و بی دینی
اگرچه نیست ز قزوین و روستازاده است
ولیک میشود اندر حدیث قزوینی

و زاکان از اعمال قزوین است حکایت کنند که خواجه سلمان نوبتی در سفر محتشم وار برکنار آبی فرود آمده بود عبید زاکانی پیاده بدان مجلس رسید سلمان گفت که ای برادر از کجا میرسی گفت از قزوین گفت از اشعار سلمان یاد داری گفت یک دو بیت یاد دارم گفت بخوان عبید این دو بیت را برخواند

من خراباتیم و باده پرست
در خرابات مغان عاشق و مست
می کشندم چو سبو دوش بدوش
می برندم چو قدح دست بدست

اما خواجه سلمان مرد بزرگ و فاضل است این نوع شعر هم الکمان نیست که بدو نسبت توان داد غالب ظن من آنست که این شعر را زن خواجه سلمان گفته باشد چه این نوع سخن بدو نسبت کردن اولی است خواجه سلمان بهم برآمد و از روی فراست دریافت که این مرد نیست مگر عبید زاکانی و سوگندش داد او اقرار کرد که من عبیدم و با خواجه سلمان عتاب کرد که نادیده هجو مردم کردن عیب فضلاست و من عزیمت بغداد خاصه بجهت تو کرده بودم تا ترا سزا دهم بخت مساعدت تو شد که از زبان من ایمن گشتی خواجه سلمان عبید را خدمتکاری نموده سوار ساخت و نقد و لباس بدو بخشید و بعد از الیوم با یکدیگر مصاحبت نمودند و همواره خواجه سلمان از زبان عبید هراسان بودی و او را مراعات کردی و در گرفتاری قرض خواهان عبید این غزل پیش خواجه زکریا فرستاد غزل

مردم بعیش خوشدل و من مبتلای قرض
هرکس بعیش شغلی و من در بلای قرض
قرض خدای و قرض خلایق بگردنم
آیا ادای فرض کنم یا ادای قرض
در کوچه قرض دارم و اندر محله قرض
در شهر قرض دارم و اندر سرای قرض
غرقه کنم بقلزم اتیل وجود خویش
گر بشنوم دهند بشهری سرای قرض
عرضم چو آبروی گدایان بباد رفت
از بس که خواستم ز در هر گدای قرض
گر خواجه تربیت نکند مر عبید را
مسکین چگونه باز رهد از جفای قرض
ملکم نمی خرند و هنر را رواج نیست
می گیرم از زکات بیابم چه جای قرض

بجلال قدر ذو الجلال وکفی بالله شهیداً که از روزگار عبید گذشته این دردمندی چون این منظلوم که مولف این تذکره است هیچکس را درنیافته از یکطرف بهلاکت عیننی مبتلاست و طرفی دیگر از هجوم قرض خواهان در بلاست عبید ازین عید سبکبار تر بود چه اگر قرض داشت محصل نداشت اگرچه از وی چیز بدنبرال مشغول میبود و از سفره بزرگان نان می ربود این دعاگو با وجود یکه آغا تا شیر صبح سعادت این خانواده دولت بنده زاده بوده باشد و اجداد این مستمند درین دولت جان سپاری و نیکو بندگی کرده باشند الیوم بجز لت خاک شوری نان حاصل سازد محصلان شدید و عملداران پلیدان لقمه را از دو در ربایند این بنده ملک مدبری و موروثی روز بروز بفروشد و از خانهای ترکمانان قرض کند و از نهیب محصل روز چون خفاش بسوراخی شود و شب بدر خانهای عملداران داد خواهی نماید لکن اگر توقف نمایند از باب حکم و فرمان این مذلت

در حق این خانسامان میفرمایند و عبید راست

زند به تیر نظر غمزه ات نشانه سحر
خوشا کسی که کند بالبت جواب سوال
صبا به پشتی زلفت نهاد در دم صبح
بانتظار تو پیوسته جا بخواب و خیال

رسد به پشتی رویت جمال مه به کمال
کشد بگوشه چشم ابرویت کمان هلال
کسی که زید بدندان کام آن لب لعل
هزار سلسله بر دست و پای آب زلال
حرام گشته بغیر از عبید در عشقت

برد ز نکهت مویت صبا خبر بشمال
تونی که آب حیات از لبت بود سایل
که شد زبان زده در بر دهن لسان خلال
فکند در پس هر هفت پرده مردم چشم
بشاعران تخیل نمای سحر حلال

اما شاه ابو اسحق پیشتر از خروج آل مظفر حاکم شیراز و فارس بود پادشاهی مستعد و شاعر بوده و هنرمندان از تربیت کردی و فضلا و شعرا را مکرم و موقر داشتی و از نژاد محمد شاه اینجوست که در عهد غازان خان او را بحکومت فارس فرستاده اند و شاه ابو اسحق پادشاه نیکو اخلاق و پاکیزه سیرت بوده است و اما همواره بعیش و لهو و طرب مشغول بودی و مهمات امور پادشاهی نیز داختی محمد مظفر برو خروج کرد و او را و خاندان او را مستاصل ساخت حکایت کنند که محمد مظفر از یزد لشکر کشید و بشیراز بقصد ابو اسحق آمد و او بعیش و لهو مشغول بود چندانکه امرا او را گفتندی اینک خصم میرسد تغافل کردی تا حدی که گفت هر کس ازین نوع که در مجلس من سخن کند او را سیاست کنم هیچ آفریده خبر دشمن بدو نمیرسانید تا محمد مظفر بر در شیراز نزول کرد این مهم را بدو نمی گفتند امین الدین جهره که ندیم و مقرب شاه بود روزی شاه را گفت برخیزید تا بربام تماشای بهار و تفرج شکوفه و ازهار نمائیم که عالم رشک بهشت برین و زمین حسد نگارگاه چین شده و شاه را بدین بهانه بربام کوشک برد شاه دید که دریای لشکر در بیرون شهر امواج است پرسید که این چه میشود وزیر گفت لشکر محمد مظفر است شاه تبسمی کرد که عجب ابله مردیست محمد مظفر که درچنین نوبهاری خود را و ما را از عیش دور میکرداند و این بیت از شاهنامه برخواند و از بام فرود آمد بیت

بیا تا یک امشب تماشا کنیم
چو فردا رسد فکر فردا کنیم

فضلا این غفلت از و پسندیده نداشتند و عنقریب ملک از و بدست دشمن منتقل شد و او بر دست سلاطین آل مظفر هلاک شد و کان ذلک فی شهور سنه سبع و اربعین و سبعمایه و این بیت درین حال مناسب است بیت

بسی شاه غافل ببازی نشست
که دولت ببازی برفتش ز دست

و رعایای پارس را بدور دولت او خوش بوده و بعد از شاه ابو اسحق مردم فارس بد حال شدند و تاسف روزگار او خوردند و خواجه حافظ شیرازی گوید اشعار

بعهد سلطنت شاه شیخ ابواسحق
که کوی فضل ربود او بعدل بخشش وداد
سوم چو قاضی عادل اصیل ملت ودین
بنای شرح مواقف بنام شاه نهاد
نظیر خویش نه بگذاشتند و بگذشتند

به پنج شخص عجب ملک فارس بود آباد
دویم بقیه ابدال شیخ امین الدین
که قاضیی به از و آسمان ندارد یاد
دگر کریم چو حاجی قوام دریا دل
خدای عز و جل جمله را بیامرزاد

نخست پادشهی همچو او ولایت بخش
که بود داخل اقطاب و مجمع اوتاد
دگر چو قاضی فاضل عضد که در تصنیف
که او بجود چو حاتم همی صلا درداد

## ذکر سید فاضل جلال الدین عضد

جلال الدین عضد

سید صحیح النسب است و فاضل و شریف الحسب و اصل او از دار العباد یزد بوده و پدر او سید عضد بروزگار محمد مظفر وزیر بود حکایت کنند که روزی محمد مظفر بمکتب درآمد دید که سیدزاده بکتابت مشغولست پرسید که این کودک پسر کیست گفتند پسر عضد است دید که جمال باکمال دارد و فراستی زیبا و کلامی موزون معلم را پرسید که در مکتب خانه کدام کودک بهتر مینویسد مولانا گفت هر کدام که قلم بهتر تراشد گفت که قلم بهتر تراشد گفت آنکه قلمتراش تیز دارد گفت قلمتراش تیز کراست مولانا گفت هر کدام را پدر منعم تر و متمول تر است گفت کدام را پدر منعم تر باشد معلم گفت آنکه وزیر سلطان باشد محمد مظفر بر وقت ذهن استاد آفرین کرد و سید جلال را طلب فرمود و گفت بنویس تا خط ترا تماشا کنم سید بدیهه این قطعه را نظم کرده بدست امیر محمد مظفر داد قطعه اینست

چار چیز است که در سنگ اگر جمع شود
تربیت کردن چرخ از فلک مینائی

لعل و یاقوت شود سنگ بدان خارائی
با من این هر سه صفت هست ولی میباید

پاکی طینت و اصل گهر و استعداد
تربیت از تو که خورشید جهان آرائی

محمد مظفر در حسن خط و زیبائی شعر و قابلیت سید حیران ماند و عضد را گفت این پسر صاحب فضلست و مرا آرزو کرد که او را ملازمت فرمایم اما چون ساده روست از زبان مردم اندیشناکم در تربیت او تقصیر مکن و ده هزار درم بسید جلال بخشید که این مال را صرف مردم اهل کن و در کسب فضایل اهمال مکن و سید جلال بعد ازان انواع فضایل را حیازه کرده در شعر و شاعری سرآمد روزگار خود بوده و سلطان سعید بایسنغر را التفاف بدیوان جلال زیاده ازان بوده که شرح توان کرد و شعرا و را بر شعرا اقران او فضل دادی و سید را در مدح آل مظفر قصاید بسیست که ترجیع هفت رنگ میگوید و فضلا مسلم میدارند و مطلع آن قصیده این است ؀

باز از شکوفه گشت فزای چمن سفید
در عدن سیاه و عقیق یمن سفید
بعد ازان در کوی عشق از عاشقی دم میزنند
تا بر آمد از گدائی نام ما در کوی دوست
حوریان قدس آبی بر جهنم میزنند
خیل فرکانت و وصف آراسته در روی هم
ازفراغت پشت پا بر ملکت جم میزنند

حسن کاشی

واطراف دشت گشت ز برگ سمن سفید
و این غزل هم او راست
جرعه نوشان بلا را شادمانی در غمست
کوس سلطانی ما در هر دو عالم میزنند
عقل کل با عشق میگوید که بر من رحم کن
ریزش خون میشود هر دم که بر هم میزنند

## ذکر مولانا حسن کاشی رحمه الله

در جنب رنگ ژاله و سرخی و لاله هست
عاشقان اول قدم بر هر دو عالم میزنند
شادمان آن دل که در وی سکه غم میزنند
از خیالات رخش تسکین همی یابد دلم
روز میدان پنجه با افتادگان کم میزنند
ساکنان آستان عشق مانند جلال

از جمله مادحان حضرت شاه ولایت پناه

امیرالمومنین وامام المتقین ویعسوب المسلمین اسدالله الغالب ابی الحسن علی بن ابی طالب علیه السلام هیچکس بمتانت ولطافت او سخن نگفته است مرد فاضل ودانشمند بوده اصل او از کاشانست اما در خطهٔ عامل متولد شده وانجا نشو ونما یافته چنانچه میگوید

مسکن کاشی اگر در خطهٔ عامل بود ‖ لیک از جد وپدر نسبت بکاشان میرود

گویند مولانا حسن بعد از زیارت کعبهٔ معظمه شرفها الله تعالی وحرم حضرت رسالت صلی الله علیه وآله بعزم زیارت حضرت امیرالمومنین ع بدیار عراق عرب افتاد به عتبه بوسی آن آستان شریف مشرف شد واین منقبت در روضهٔ مطهر خواند

ای زبدهٔ آفرینش وپیشوای اهل دین ‖ وی زعزت مادح بازوی تو روح الامین

دران شب حضرت شاه ولایت پناه را بخواب دید که عذرخواهی میکنند که ای کاشی از راه دور ودراز آمده وترا دو حق هست بر ما یکی حق مهمانی ودیگری حق شعر اکنون باید به بصره روی وانجا بازرگانیست که اورا مسعود بن افلح گویند از ما سلامش رسان وبگوی که در سفر بحر عمان درین سال کشتی تو خواست غرق شود یک هزار دینار بر ما نذر کردی وما مدد کردیم وکشتی واموال ترا بسلامت بساحل رسانیدیم اکنون از عهده بیرون آی واز خواجه بازرگان بحوالهٔ ما آن وجه بستان کاشی ببصره آمد وآن خواجه را پیدا ساخت وپیغام امیرالمومنین بگذارد بازرگان از شادی بشکفت وسوگند خورد که من این حال بهیچکس نگفته ام وفی الحال زر را تسلیم کرد وخلعتی بران افزود وشکرانه آنکه فریادرس شاه ولایت شده دعوت مستوفا جهت صلحا وفقرای شهر بداد مولانا حسن در عهد شباب مردی نیکوسیرت وخداترس ومتقی بوده وغیر از مناقب ائمه نگفتی وبمدح ملوک اشتغال نکردی وقصاید او در مناقب شهرتی دارد ووفات مولانا حسن معلوم نبود که در چه تاریخ بوده والله اعلم

اما شهر آمل از جملهٔ بلاد قدیم است وبنای آن گویند جمشید کرده وبعضی گویند فریدون ساخته حالیا چهار فرسنگ علامت شهریت آن محسوس میشود ودر هرجای زمین را بکاوند خشت پخته وسنگ ریخته ظاهر میشود وچهار گنبد است دران شهر که مقبرهٔ فریدون واولاد او درانجاست فی کل حال از روزگار فریدون تا زمان بهرام گور تختگاه ربع مسکون آمل بوده ودر کتاب ممالک ومسالک علی بن عیسی الکحال این چنین آورده است ومدفن حضرت مولانا در سلطانیه است بعهد سلطان محمد خدابنده ذکر



مولانا جلال الدین طبیب ره مردی اهل بوده بروزگار آل مظفر در فارس طبیب وحکیم بود وباوجود حکمت وطبابت شعر هم میگفت وعلم شعر نیک میدانسته وداستان گل ونوروز او نظم کرده در شهور سنه اربع وثلاثین وسبعمایه وآن کتاب شهرتی عظیم دارد ودرمیان متعبدان وجوانان متداولست هرچند مثنوی آن خالی از فتوری نیست اما روان وصافست چنین گویند که مولانا نسیمی نیشاپوری در یک ماه بیست نسخه گل ونوروز نوشته از قدرت بر کتابت او تعجب است

گویند مولانا جلال حقهٔ مفرح از جهت شاه شجاع آورد وخواص آنرا درین قطعه نظم کرد

جلال ساخته است این مفرح دلخواه ‖ برسم پیشکش آورده نزد حضرت شاه

بدن قوی کند وطبع شاد وفکرت تیز ‖ حدیث نرم زبان جاری وسخن کوتاه

شود بدیل می ناب در تفرح طبع ‖ شود بجای سقنقور در تهییج باه

وگر تناول او در شب اتفاق افتد ‖ همش غذا طلبد هم زباماد پگاه

جوانی آرد وپیری بدل کند بشباب ‖ موافق بدنست او چو روح بی اشتباه

شاه شجاع مولانا را جهت این ترکیب و این نظم تحسین بلیغ فرموده و گفت ای مولانا همه را نیکو گفتی و همچنانست اما مشکل که پیری بجوانی بدل گردد که کافور جای مشک گرفته و سمن زار بر جای ارغوان نشسته آب جوانی از جوی دیگر است و درد و دُرد پیری از خمخانه دیگر و نیز از آن دست

ازین دیار برفتیم وخوش دیاری بود
گمان مبر که بدان کار اختیاری بود
اگر بدولت وصلت نمیرسید گدا
کز این شکسته مسکین چگونه یاری بود

بآب دیده بشستیم اگر غباری بود
دلا بهجر بساز و بسوز و با خواری
نشست و خواست بخجل سکانت یاری بود

ز آستان شریفت اگر رفت دم دور
که وصل یار عجب نبود ار روزگاری بود
جلال رفت و نزا بعد ازین بشود معلوم

اما ابوالفوارس شاه شجاع چراغ دودمان آل مظفر بود و در علم و دانش فضایل یگانه است بعد از محمد مظفر در عراق عجم و فارس و کرمان سلطنتی باستقلال یافت عالم پرور و شاعر نواز بود و علما و فضلا در علوم بنام او تصانیف مرغوب پرداخته اند و مردی اهل فضل بوده گویند پیش مولانا قطب الدین رازی شرح مطالع مطالعه کردی و با وجود فضیلت مهابتی عظیم داشتی چنانکه ملوک اطراف از و اندیشناک بودند و بعد از روزگار پدرش میان او و برادرش شاه محمود جهت مملکت متنازع بود در اثنای خصومت محمود متوفی شد شاه شجاع مناسب این واقعه میگوید

محمود برادرم شه شیر کمین
میکرد خصومت از پی تاج و نگین
کردیم دو بخش تا بیاساید خلق
او زیر زمین گرفت و من روی زمین

سلطان اویس جلایر در جواب گوید

ای شاه شجاع عمت دولت و دین
خود را بجهان وارث محمود مبین
در روی زمین اگرچه هستی دو سه روز
آنست که هم رسید در زیر زمین

و شاه شجاع را با سلطان اویس دیگر باره مکاتبات است و این قطعه شاه شجاع بخدمت سلطان اویس فرستاد

ابوالفوارس دوران منم شجاع زمان
که نعل مرکب من تاج قیصرست و قباد
بروز جنگ پدر چو من بمردی کوشش
که خواهریت نیاید ز مادر و شاد
ایا شهی که باوصاف و فضل موصوفی
شهنشهی چو تو از مادر زمانه نزاد
کسی بمدح و بزرگی خود زبان نگشاد
بخوانده ایم فراوان درین مختصر عمر
نخوانده ام نشنیده ام ندیده ام هرگز
کسی که چشم پدر کور کرد و مادر گاد
قدم روان نه و در شنو بجانب بغداد
ببارگاه رفیع خلیفه ایام
سلام من برسان و بگوی بسیارش
که چشم بد بجمال و جلال تو نرساد
جرمیی و خطائی به اختیار افتاد
و گر چنانکه در آری مرا و طعنه زنی
چنانکه زور بکاو دم زنی بدر را بن
اگر بدست من افتی ترا بخواهم گاد

و در جواب سلطان اویس گوید

ز فاضلان و بزرگان هر دو نایاب
کتاب نظم و تواریخ نثر بر استاد
بامداد بدون رو صبا ز عرصه شیراز
بنای خطبه شاهان اویس بن دلشاد
مرا تو طعنه مزن زانکه در ایام شباب
بجا نیفتی که مرا تاج و تخت شاهی داد

و شاه شجاع بعد از چهارده سال که بکامرانی و استقلال سلطنت کرد بحسرت تمام در روزگار شباب و ایام فضل و اکتساب جهان بی سامان را وداع فرمود در روزگار نامساعد بر جوانی و کامرانی او بخشود شجاع بود اما نه با سوار اجل هنر بود اما نه بحکم ازل باعی

در دبست اجل که نیست درمان او را
بر شاه و گدا است حکم فرمان او را
شاهی که بحکم شهر کرمان میخورد

امروز همی خورند کرمان اورا

وفات شاه شجاع در شهور سنه ثلاث و ثمانین و سبعمایه بوده در وقت رحلت مکتوب بحضرت صاحبقران اعظم امیر تیمور انار الله برهانه نوشته و فرزندان و عشایر خود را سفارش نموده و سواد آن مکتوب مولانا فاضل کامل محقق شرف الدین علی یزدی نور الله مرقده در ظفرنامه بایراد میرساند و انشای آن مکتوب بر فضیلت شاه شجاع شاهد است

(ذکر خواجه حافظ شیرازی)

ذکر ملک الفضلا خواجه حافظ شیرازی علیه الرحمه نادرهٔ زمان و اعجوبه دوران بوده و سخن او را حالتیست که در حوصلهٔ طاقت بشری در نیاید همانا واردات غیب است و از مشرب فقر چاشنی دارد و او را لسان الغیب نام کرده اند سخن او بی تکلف است و ساده اما در حقایق و معارف داد معانی داده فضل و کمال او بی نهایت ست و شاعری دون مراتب وست و در علم قرآن بی نظیر و در علوم ظاهر و باطن مشار الیه ست گنجور حقایق الاسرار سید قاسم انوار معتقد حافظ بودی و دیوان حافظ پیش او علی الدوام خواندی و بزرگان و محققان را سخنان حافظ ارادتی مالا کلام است و القاب و نام خواجه حافظ شمس الدین محمد است در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز مشار الیه بوده اما از غایت زهد بدنیا و دنیاوی سر فرود نیاورده و بی تکلفانه معاش کرده چنانکه گوید بیت

اثر ست با قبای زر افشان چو بگذری
یک بوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن

و همواره خواجه حافظ بدرویشان و عارفان صحبت داشتی و احیانا به صحبت حکام و صدور رسیدی و با وجود فضیلت با جوانان مستعد اختلاط کردی و بهمه کس خوش بر آمدی و او را باصناف سخن ورے التفاتی نیست الا غزلیات و بعد از وفات خواجه حافظ مصاحبان او اشعار او را مدوّن ساخته اند و درین تذکره سه غزل از دیوان حافظ را اختیار کرده و ثبت شد

بگذر ز کبر و ناز که دیدست روزگار
چین قبای قیصر و طرف کلاه کے
جان دارویی که غم ببرد در دهای صبے
درده بنام حاتم طی جام یک منی
از مرو راه باز نماندست هیچ شیے
تا نامهٔ سیاه بخیلان کنیم طے

دو یار زیرک و از باده کهن دو منی
فراغتی و کتابی و گوشهٔ چمنی
اگرچه در پیم افتند خلق انجمنی
هر آنکه کنج قناعت بگنج دنیا داد
بروز حادثهٔ غم با شراب باید گفت
که اعتماد بکس نیست در چنین زمنی
درین چمن که گلی بوده است یا سمنی
بیا که قسمت این کارخانه کم نشود
بصبر کوش تو ای دل که حق رها نکند
چنان عزیز نگینی بدست اهرمنی
کجاست فکر حکیمی و رای برهمنی

ساقی بیا که شد قدح باده پر زمے
برکوه هر و عشوه او اعتماد نیست
حافظ کلام فارسی نور سیده است
طامات تا بچند و خرافات تا بکے
باد صبا ز عهد صبی یاد میدهد
ای وای بر کسی که شد ایمن ز مکر وے
اشیای روزگار همی سازدت کره
از ملک مصر و شام بسر حد روم و رے

من این حضور بدنیا و آخرت ندهم
فروخت یوسف مصری بکمترین ثمنی
ز تند باد حوادث نمی توان دیدن
بزید همچو توئی یا بفسق همچو منی
مزاج دهر تبه شد درین بلا حافظ

حکایت کنند که سلطان احمد بغدادی را اعتقادی عظیم در حق خواجه حافظ بود و چندانکه حافظ را طلب داشتی و تفقد و رعایت کردی حافظ از فارس بغداد رغبت نکردی و بخشک پاره در وطن

مالوف قناعت کردی واز شهر وشهرهای غریب فراغت داشتی واین غزل در مدح سلطان احمد بدار السلام بغداد فرستاد

احمد الله علی معدلة السلطانی | احمد شیخ اویس حسن ایلخانی | خان بن خان شهنشاه شهنشاه نژاد
آنکه می زیبد اگر جان جهانش خوانی | ماه اگر بیتو برآید بدونیمش بزنند | معجز احمدی وعاطفت سبحانی
نسبت فضل ومحبت همه درحق تو اند | چشم بد دور که هم جانی وهم جانانی | از گل فارسیم غنچهٔ عیشی نشکفت
حبذا دجلهٔ بغداد ومی روحانی | برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست | دولت خسروی ومنصب چنگیز خانی

وخواجه حافظ بذله ولطیفه بسیار گفتی ولطایف او منقولست واجب نمود از لطایف خواجه حافظ چیزی درین تذکره نوشتن حکایت کنند که وقتی صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت ودر سنه ۷۸۷ وبعضی در سنه ۷۹۵ گفته اند واولاد شاه منصور را بقتل رسانید حافظ در حیات بود فرستاد واورا طلب کرد چون حاضر شد گفت من بضرب شمشیر آبدار اکثر ربع مسکون را مسخر ساخته ام وهزاران جای وولایت ویران کرده ام تا سمرقند وبخارا را که وطن مالوف وتختگاه منست آبادان سازم تو مردک بیک خال هندو سمرقند وبخارا را میبخشی درین بیت که گفته

اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را | بخال هندویش بخشم سمرقند وبخارا را

حافظ زمین بوسید گفت ای سلطان عالم ازین نوع بخشندگی است که بدین روز افتاده ام حضرت صاحبقران ازین لطیفه خوش آمد وپسند فرمود وبا او عتابی نکرد بلکه اورا عنایتی فرمود حکایت کنند که سلطان السلاطین احمد بغداد باعدل وداد خلعت صدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر در دار السلام بغداد بر مسند پدر استقرار یافت وملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد وآذربایجان را نیز تصرف کرد وشوکتی زیاده از وصف یافته حکم او تا سرحد روم رفتی پادشاه هنرمند وهنرپرور بود اشعار فارسی وغزل نیکو میگو بود ودر انواع هنر چون تصویر وتذهیب وقواسی وسهامی وخاتم بندی وغیر ذلک استاد بودی ونقش قلم خط نوشتی واین مطلع اوراست

چندانکه می بینم ترا میلم زیادت میشود | شامم زشوق روی تو صبح سعادت میشود

ودر علم موسیقی وادوار صاحب فن است چندین نسخه درین علم تصنیف اوست وخواجه عبد القادر ملازم او بوده وگویند شاگرد اوست ودرین روزگار در میان مطربان ومغنیان اکثر تصانیف او مند اولست وباوجود چندین فضایل مردقتال ونااعتماد بوده افیون خوردی وگاه گاه دماغ او خشکی کردی وبی خیانت مردمان اصیل را خوار کردی وباندک بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت ولشکری از ونفور گشتند وامرا وسرداران او بپای مکاتبت بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان نوشتندی تا در حدود سنه احدی وتسعین وسبعمائه صاحبقران بقمع سلطان احمد لشکر بدیار بغداد کشید وقبل از وصول حضرت صاحبقرانی سلطان این قطعه فرستاد

کردن چرا نهیم جفای زمانه را | زحمت چرا کشیم جهر کار مختصر
دریا وکوه را بگذاریم وبگذریم | سیمرغ وار زیر پر آریم خشک وتر
یا بر مراد بر سر گردون نهیم پای | یا مردوار در سر همت کنیم سر

صاحبقران چون مضمون این قطعه معلوم کرد تاسف خورد که کاشکی من نظم توانستمی گفت تا جواب شافی نظم کردمی اما میشاید که از فرزندان واحفاد من کسی باشد

که جواب

که جواب سلطان احمد بغدادی بدیههٔ قم بنام امیرزاده میران شاه زنند و نیز گویند که خلیل سلطان بنیاد در جواب این منوال پیش سلطان احمد فرستاد

گردن بنه جفای زمان را و سر مپیچ / چون صعوه خورد باش و فرو ریز بال و پر

کار بزرگ را نتوان داشت مختصر / بیرون کن از دماغ خیال محال را

سیمرغ وار گرچه کنی قصد کوه قاف / تا در سر سرت نرود صد هزار سر

چون سلطان احمد این رقعه مطالعه کرد دانست که در جنب کوه لشکر صاحبقران کاهی است و در پیش صرصر اقبال تیموری پشهٔ بیش نیست الفرار ومالا یطاق من سنن سید المرسلین اختیار کرده بغداد را وداع گفته بروم رفت و ممالک دار السلام بتصرف صاحبقران افتاد و حکومت بغداد را امیر کبیر بخواجه مسعود بن علی موید سربدال قرار داد و خواجه علی طوسی را بضبط اموال بغداد نصب فرمود و خود بطالع سعد مراجعت فرمود و بعد از مراجعت صاحبقرانی باز سلطان احمد از قیصر روم امداد ستانده بطرف بغداد حرکت نمود و خواجه مسعود را قوت مقاومت او نبود بغداد را بوی گذاشت و در وقتی که صاحبقران را با تقتمش خان که ملک دشت قبچاق بود خصومت افتاد و سلطان احمد فرصت یافت و چند سال دیگر حکومت بغداد کرده چند نوبت دیگر او را با صاحبقرانی محاربه و مصالحه دست داد و این تذکره تحمل ایراد آن قضایا نمی آرد و در شهور سنه ثمان و ثمانمائه سلطان احمد بر دست قرا یوسف ترکمان که از جملهٔ کله بانان پدر او بود شهید شد و راه و رسم سلطنت از خاندان سلاطین جلایر برافتاد و ترکمانان مسلط شدند و حالات ترکمانان در اصل و منشا ایشان بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی و وفات خواجه حافظ در شهور سنه اربع وتسعین وسبعمایه بوده و در مصلی شیراز مدفون است و در وقتی که سلطان ابو القاسم بابر بهادر شیراز را مسخر ساخت محمد معمائی که صدر سلطان بابر بود بر سر قبر حافظ عمارتی مرغوب ساخت

شرف الدین رامی

ذکر مولانا شرف الدین رامی نور مرقده مردی دانشمند و صاحب فضل بود خصوصا در علم شعر سرآمد روزگار بوده است و نسخه در علم شعر ساخته حدایق الحقایق نام و چند صفت دران کتاب درج کرده که رشید الدین وطواط در حدایق السحر آن صنایع را ذکر کرده از آنجمله میگوید که آورده اند که ایهام کلمه را گویند که بر دو معنی شامل باشد و نیز دیگر من ایهام میشاید که بچند معانی مشتمل باشد و این بیت خواجه عماد را باستشهاد می آورد بیت

دل عکس رخ خوب تو در آب روان دید / واله شد و فریاد برآورد که ماهی

و شیخ عارف آذری در جواهر الاسرار قصیدهٔ از قصاید مولانا شرف الدین ایراد میکند که تمامت صنایع و بدایع شعر دران مندرج است و درین تذکره نوشتن آن قصیده محتاج نبود مولانا شرف الدین بروزگار دولت شاه منصور بن محمد مظفر ملک الشعرای عراق بوده و تبریزیست و دیوان او درین دیار یافت نیست اما در عراق و آذربایجان و فارس مشهور است تمامی قصاید و مقطعات آن متین و مصنوع است و مستعدانه و رباعی گفته که اسم ممدوح او خواجه محمد الماستری از حروف آن بیرون می آید و آن رباعی اینست

تو کان محامدی و از فرط گهر / خوارست جهان پیش نوالت یکسر

ز الماس ضمیرت سپری شد خنجر / فخرست ز القاب تو دین را و خطر

اما شاه منصور بعد از شاه شجاع بر فارس و عراق مستولی گشت و پادشاهی مردانه و صاحب کرم بوده صاحبقران اعظم امیر تیمور قصد او کرده لشکر بشیراز

کشنید داو را قوت مقاومت نبود میخواست تا فرار نماید وزیکه از دروازه شیراز بیرون میرفت پیرزنی از بالای بامی کفت حرام
باد ترا که مدتی حکومت کردی و اکنون مسلمانان را بدست لشکر بیگانه گرفتار ساختهٔ کجا میروی شاه منصور از سخن پیرزن
رقتی دست داده باز کشت و با دو هزار مرد با امیر تیمور مصاف داد و چند نوبت غلب سپاه صاحبقران را در هم شکست
و نزدیک بدان رساید که بالکل لشکر امیر تیمور را بشکند حق تعالی فتحش نداد مولانا شرف الدین در ظفرنامه آورده که چهار
نوبت شاه منصور شمشیر بصاحبقرانی رسانید و قماری ایناق سپر در سر مبارک آنحضرت کشید و بعد از ان لشکر ظفر پیکر گرد
شاه منصور در آمدند و او را هلاک کردند و صاحبقرانی در تلف کردن شاه منصور تاسف خوردی و کفتی چهل سال مصاف
کردم و با دلیران و جنگ آوران نبرد آزموده م بمردانگی و شجاعت شاه منصور ندیدم و بعد از قتل شاه منصور سلطنت از
آل مظفر قطع شد و بکلی فارس و عراق عجم بتصرف امیر تیمور و اولاد عظام او افتاد در سنه خمس و تسعین و سبعمایه ذکر مفخر

## ذکر شیخ کجج تبریزی

السالکین شیخ کجج تبریزی رحمة الله علیه عارف و محقق و سالک بوده و بروزگار سلطان اویس سلطان
حسین پسر او شیخ الاسلام مرجع خواص و عوام بوده و سلاطین و اکابر معتقد او بودند و خانقاهی بر رونق داشته و همواره
در خانقاه او سماع و صفا مهیا بوده و فرش و روشنائی مرتب و تا روزگار صاحبقران اعظم امیر تیمور گورکان اولاد عظام
او منصب شیخ الاسلام تبریز و مضافات آن تعلق باولاد عظام آن بزرگوار داشته و شیخ را با وجود سلوک و کمال سخنهای پر
حال است و دیوان او در عراق و آذربایجان شهرتیست و این غزل از شیخست

در عشق تو هر دو جهان باز ننگریم
اسرار تو ز کون و مکان چون منزه است
ما در طلب بسود و زیان باز ننگریم
در کوی تو دو اسبه بتازیم مردوار
باز از کنار تا به میان باز ننگریم

خوش خوش چو شمع ز آتش عشق تو فی المثل
تا تا ابد بکون و مکان باز ننگریم
چون شد یقین ما که توئی اصل هر گمان
هرگز بهر کب و بعنان باز ننگریم

ما در غمت بشادی جان باز ننگریم
گر جان ما بسوخت بجان باز ننگریم
سود دو کون در طلبت گر زیان شود
در پردهٔ یقین بگمان باز ننگریم
در بحر عشق گرچه کجج بر کنار رفت

اما صاحب کتاب ممالک و مسالک میگوید که تبریز شهر نوست و در روزگار اسلام
آن شهر را زبیده خاتون که حلیله هارون الرشید بوده و دختر جعفر بن منصور دوانقی بوده است در شهور سنه تسع و مایه بنا کرده
و بعد از چندگاه آن شهر بزلزله خراب شد و چند نوبت عمارت کردند ثباتی نداشت تا الواثق بالله حکیم الفاضل
ماشاء الله المصری را فرمود تا جهت بنای تبریز طالع مناسب اختیار کند و حکیم مذکور چندگاه ملاحظه کرده بطالع عقرب
آن شهر را بنا فرمود و تا این روزگار از آفت زلزله خرابی نیافته و امروز تبریز از بلاد معتبره ممالک ایران زمین است هوای
دلکشا و فزای جان فزا دارد و فضلا در حق شهر تبریز اشعار گفته اند از انجمله شیخ کمال الدین گفته است

پیوسته مرا دل نگران خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب و گجیل

تبریز مرا بجای جان خواهد بود
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

و زبیده خاتون ملکهٔ خیره و بانوی مستعده بوده هارون الرشید با او در امور مملکت مشورت کردی و او از فرط دانش و عقیده

پاک هارون را بخیرات و مبرات دلالت کردی و در راهها و وادیه‌ها برکها و چاهها ساخته بتخصیص در راه کعبه و در حدود هندستان
که ثغر اسلام است و در کوهستان بدخشان حصارها بنا فرمود تا غازیان آنرا پناه ساخته با کفار هند و گبر و سواد و کتور جهاد
نمایند و امروز آثار خیرات آن ملکه کریمه در اقطار ربع مسکون ظاهر و باهر است و چون خلفای بنی عباس خاندان
بزرگ و اقربای رسول بوده اند نخواستم که این تذکره از ذکر خیر ایشان خالی باشد باتفاق جمهور فضلا و مورخان هارون الرشید
مردی دانا و کریم و فاضل ترین اولاد عباس بوده و با علما و شعرا سری و سری داشتی و فقرا را تفقد فرمودی و در رسوم جهانداری
دقیقه از دقایق مهمل نگذاشتی مصر را بگرفت و برغم فرعون لعین سوگند خورد که این ملک را ندهم مگر بهندوی زرخریده گویند
خصیب نام غلامی را بانجا امیر ساخت صاحب تاریخ استظهاری گوید که رافع بن هرثمه اعین گفت که من نزد هادی برادر
رشید بودم که پیشتر از هارون خلیفه بود شبی در خوابگاه خود نشسته بودم غلامی برسید که امیر ترا طلب میدارد فی الحال بخدمت
روان شدم دیدم که هادی در خلوتخانه نشسته و دو خادم بر پای ایستاده چون مرا بدید گفت میخواهم که این شمشیر
برداری و زود بروی و سر برادرم هارون را ببری و تن او را در چاه اندازی و سر او را نزد من آوری چون این سخن شنودم
جهان در چشم من تیره شد و نیارستم با او درین باب سخن گفتن شمشیر برگرفتم و از خانه بیرون آمدم و بیفتادم و بیهوش شدم
چون بهوش آمدم خواستم که شمشیر بر شکم خود زنم و خود را هلاک سازم آواز سرفه صعب شنودم مثال رعد و چندانکه گوش کردم
انقطاع نمی یافت ناگاه خیزران مادر هادی بیرون آمد و مرا گفت یا ابا عبدالله دریاب هادیرا که کارها دگرگون می بینم من بخانه
در آمدم دیدم که هادی همچو بیهوشان در صحن خانه غلطان و سرفه سهمناک میکند و بهیچ نوع تسکین نمی پذیرد گفتم یا امیر شربتی بخور آب آوردم
و بدو دادم فی الحال از فرط سرفه آن آب را رد کرده دیدم که صحن سرای از خون گلگون شد سر او را در کنار گرفتم میگفت لمن
الملک یوم لله الواحد القهار چشم باز کرد و در میان سرفه گفت نمی زود برو و پیشتر از همه کس با هارون بیعت کن و چشم
باز کرد و جان بحق تسلیم نمود نظم

| ای برادر مادر دهر از خورد خونت مرنج | چون ترا خون برادر همچو شیر مادر است |
| --- | --- |

رافع گوید من دوان تا خانه رشید رفتم دیدم رشید قرآن میخواند گفتم یا امیر اجازت است تا در آیم گفت ای رافع امیر هادی
نشسته و تو شرم نداری که مرا امیر میگوئی گفتم انا لله وانا الیه راجعون هارون بر پای جست در آمدم و گفتم ای امیر امشب
راشب نخست از مولود خود دان و احوال را بدو گفتم گفت سبحان الله ذی الملک والملکوت سبحان ذی العزة والعظمة
والجلال والجبروت و فی الحال جوشن خواست و مکمل شد و اول کسی که با او بیعت کرد من بودم و اکابر خیل خیل می آمدند
و بیعت میکردند تا وقت صبح بشیری بشارت رسانید که خدا خلیفه را پسری بخشید او را مامون نام کرد و آن شب را لیلة
الهاشمیه گفتندی حکایت ابوریحان خوارزمی گوید که یاقوتی از خزانه اکاسره که آنرا منقار گفتندی بدست مهدی
بن هارون الرشید افتاده بود و آن جوهری بود شفاف و نورانی چنانچه خانه تاریک را همچو شمع روشن ساختی و گوهر شب
چراغ عبارت از آن است مهدی در وقت وفات آن جوهر بهارون داد هارون آنرا چون نگینی بخاتم در انگشت داشتی

و بعد از هادی برادر بزرگتر رشید بخلافت نشست و هارون ملازم هادی بودی روزی هارون بنشاط بر کنار شط بغداد نشسته بود ناگاه خادمی از پیش هادی رسید و گفت امیر منقار را میطلبد هارون گفت منهم از پدر یادگار این مقدار چیزی دارم خادم بازگشت و قصه بعرض خلیفه رسانید این نوبت یکی از اکابر را فرستاد که اگر هارون منقار را نه برد و از انگشتش بیرون کرده بیاور آن بزرگ گفت ای رشید حکم خلیفه را اطاعت کن والا انگشتری بالقهر از انگشت تو بیرون کنم هارون گفت از شرق تا غرب بامن باد و مضایقه ندارم او بسنگ پاره بامن مضایقه میکند انگشتری از انگشت بیرون کرده در آب انداخت هادی بران قضیه وقوف یافت پشیمان شد و جهت منقار متاسف گشتند گویند هم دران ماه هادی وفات یافت و امر خلافت متعلق برشید گرفت اول حکمی که کرد آن بود که غواصی را فرمود تا همان جای که نگین در آب افگنده بود غوص نماید غواص بحکم خلیفه غوطه خورد و همان جوهر را بدست گرفته از آب بیرون آورد خلایق از ارتفاع کوکب طالع خلیفه تعجب کردند و امرا نثارها و شعرا اشعارها درین باب گذرانیدند چنین آورده اند که چون هارون الرشید در امر خلافت مستقل شد گاه گاه با درویشان و گوشه نشینان صحبت داشتی شبی فضل برمکی را گفت دلم از طمطراق سلطنت ملولست امشب میخواهم با عارفی صحبت دارم که از خلایق و عوایق دنیا وارسته باشد و از سخن طریقت و نصیحت گوش کنم شاید که دل من ازین ملالت برهاند و از زندان طمع بیارگاه خورسندی رساند فضل او را بدر خانه سفیان بن عتبه برد در بزدند سفیان گفت کیست فضل گفت امیر را در باز کن سفیان گفت چرا مرا خبر نکردی که من بملازمت امیر آمدمی هارون فضل را گفت این نه آن مردیست که من میطلبم سفیان گفت آن مرد فضیل عیاض است خلیفه و فضل برمکی روان شدند تا رسیدند بخانه فضیل شنودند که قرآن میخواند و بدین آیه رسیده که ام حسب الذین اجترحوا السیئات هارون فضل را گفت اگر پندی طلبیم مارا همین بس است پس در بزدند فضیل گفت چه کسانید که درین شب تیره رنجه میدارید مرا فضل گفت امیر است فضیل گفت امیر را با مثال من چه التفات باشد مرا مشغول مدارید فضل گفت طاعت اولوالامر واجب است در باز کرد و چراغ را بکشت هارون در تاریکی دست گرد خانه بر می آورد تا دستش را بدست فضیل رسانید فضیل گفت خوش دستی است بدین نرمی اگر از آتش دوزخ خلاص یابد هارون بگریست و گفت مرا پندی بده گفت ای امیر حق تعالی ترا بجای صدیق نشانده و از تو صدق خواهد خواست و بر جای فاروق نصب کرده و از تو عدل طلب خواهد نمود و ترا همچو ذی النورین سروری داده از تو حیا خواهد جست و بر منصب امام المتقین علی بن ابی طالب علیه السلام تمکین داده و از تو علم و عفت پاکان میطلبد ای امیر جواب خدا را ساخته باش که ترا بجای مردان نشانده اگر بدان سیرت نباشی شرمنده شوی و آن زمان شرمساری سود ندارد هارون الرشید را گریه زیاده شد گفت ای شیخ پند را زیاده کن فضیل گفت ای امیر خدا سرای است بهشت نام کرده و سرای دیگر دوزخ و ترا دربان هر دو سرای کرده و شمشیر و تازیانه بدست تو داده تا هر که شرک و خون ناحق کند بشمشیر سیاست کنی و هر که مرتکب ملاهی و مناهی شود بتازیانه ادب فرمائی ای امیر اگر ذره درین دو کار خطیر میلی

ومحابا ومداهنت وتغافل روا داری یقین بدان که پیشتر در سرای دوزخ تو خواهی بود هارون چون این حکایت بشنود
چندان بگریست که بیهوش شد فضل بر می گفت ای شیخ بس کن که امیر را کشتی فضیل بانگ بر فضل زد که خاموش باش
ای هامان تو وقوم تو او را هلاک ساختید مرا میگوئی که امیر را کشتی خلیفه بهوش باز آمد وفضل را گفت هیچ میدانی که ترا
چرا هامان میگوید از آن که مرا فرعون کرده است بعد از آن بدره پیش فضیل نهاد که این حلال است از من قبول کن فضیل
گفت واویلاه هم در ساعت گفته مرا فراموش کردی آخر من ترا میگویم که مردم را از آتش دوزخ نگاهدار تو فی الحال مرا
میخواهی که بآتش دوزخ مبتلا سازی این بگفت ودر بخیه بیرون رفت

مردان قفس هوا شکستند
وز تنگ زمانه باز رستند
در بحر فنا چو غوطه خوردند
جز حق همه را وداع کردند

ذکر مفخر الفضلاء والعلماء ابن عماد مردی فاضل بوده واصل او از خراسان است اما در شیراز بودی
ومنقبت ائمه معصومین گفتی وغزلهای پسندیده دارد وده نامه ابن عماد مشهور است

الحمد لخالق البرایا
والشکر لواهب العطایا

واین بیت فاتحه آن کتاب است واین شعر اوراست در نعت سید المرسلین

ای برحمت خلق را در مجمع محشر شفیع
قدر دین از دولتت چون طارم اعلی رفیع
بر سر کرسی چو پای عرش فرسایت رسید
با همه دانش برش پیر خرد طفل رضیع
آمد از مین جوار روضه ات طوبی لها
با هزار آوا بود مانند بلبل در ربیع

پادشاهان جهان حکم مطاعت را مطیع
دیده ات از کحل مازاغ البصر آمد بصیر
پایه اش افزود از انشقاق مه جاهش رفیع
چون برافرازی لوا در روز حشر آیند جمیع
پیشگاهی از ریاض عرش ایوان لفیع

کار گفتار صولتت همچون مغاک خاک پست
گوش تو از استماع سر با وحی سمیع
پیش علم تو که شد جبریل را آموزگار
آدم و من دونه در ظل ممدودت جمیع
در گلستان ثنایت روز وشب ابن عماد

ذکر ملک الشعراء مولانا لطف الله نیشاپوری مردی دانشمند و
فاضل بوده ودر سخنوری در زمان خود نظیر نداشت وصنایع شعر را از استادان کم کسی چون او رعایت نموده واو را در همه
نوع سخنوری کامل گویند مولانا از ولایت نیشاپور دانسته وبکار دنیا کم التفات کردی واز این سبب گویند که مولانا ضعیف
طالع بوده است هرآینه هر که از دنیا معرض باشد دنیا نیز از وی روگردان خواهد بود چنانچه یحیی بن معاذ رازی قدس سره
فرموده که از دنیا منصف تر ندیدم تا تو بمشغولی او نیستی او بتو مشغول است وچون ترک او کردی او نیز ترک تو میکند و
درین باب حکیم سنائی فرماید

پس بجاروب لا فرو شوئیم
نفس زنگی مزاج را بازار

خیز تا ز آبروی بنشانیم
کوکب از صحن گنبد دوار
تا ز خود بشنود نه از من و تو

گرد این خاک توده غدار
ترکتازی کنیم ودر شکنیم
لمن الملک واحد القهار

دوروزه حیات مستعار را خواه طالع قوی وخواه ضعیف بدنی که طعمه حشرات قبر است خواه توانا وخواه نحیف واز
ثقات استماع افتاد که جمعی که با مولانا صحبت داشته اند بر آنند که آنچه از مولانا نقل کرده اند ودر ضعف طالع او بیان



ابن عماد

لطف الله نیشاپوری

واقع است از انجمله عالم ربانی امیر غیاث الدین طاهر نیشاپوری رحمة الله که از اکابر علمای اولیاست و دیگران را بر سخن او اعتماد است فرمودند که من با مولانا لطف الله شریک درس بودم روزی در قریه قرشیقان نیشاپور با مولانا بباغی رفتیم تا جامه بشوییم مولانا دستار سالوی نو داشت چون جامها شسته شد دستار مولانا را بر آفتاب انداختیم تا خشک شود در اثنای این حال بقدرت رب العالمین گردبادی پیدا شد و دستار مولانا را در ربود و بهوا برد و خاک در چشمهای ما ریخت چون چشم باز کردیم دستار مولانا را دیدیم که بکره هوا رسانیده بود و بعد از آن از چشم ما ناپیدا شد و ندیدیم که باد آن دستار بکدام طرف انداخت مولانا را گفتم عجب حالتی دست داد مولانا گفت یک نوبت دیگر بدین نوع دستار مرا باد برده و در این باب این قطعه موزون نموده است

طالعی دارم آنکه از پی آب — گر روم سوی بحر بر گردد — ور بدوزخ روم پی آتش — آتش از یخ فسرده تر گردد
ور زکه الماس سنگ کنم — سنگ نایاب چون گهر گردد — ور بنزد کسی روم بسوال — هر دو گوشش بحکم کر گردد
اسپ تازی اگر سوار شوم — زیر رانم روان چو خر گردد — با همه نیز شکر باید کرد — که مبادا ازین بتر گردد
وهذه الرباعی فی هذا المعنی — فریاد ز دست فلک بی سر و بن — کاندر بر من نه نو بماند نه کهن — با این همه هم هیچ نمی یارم گفت
کزین تبرم کند که گوید که مکن

خصومت فلک نه امروزیست بلکه این حال جاودانیست حالت مستمره و پیشه پیشینه اوست و شیخ آذری علیه الرحمه در جواهر الاسرار گوید که باعتقاد من این رباعی را مولانا لطف الله در مراعات گفته و ممتنع الجواب است و آن رباعی اینست

داد آب سخن خنجر مینا امروز — گل داد و پرید درع فیروزه بباد — دی جوشن لعل لاله بر خاک افتاد
یاقوت سنان آتش نیلوفر داد — چهار روز و چهار صلاح و چهار جوهر

و چهار عنصر و چهار گل که مولانا طلیمی را بدین رباعی امتحان کردند مدت یک سال در فکر بود و جواب نتوانست گفتن و بعجز اعتراف نمود و این رباعی ملمع گفت

در هر و پر پر لاله آتش انگیخت — نیلوفر دی به بلخ در آب گریخت
در خاک نشاپور گل امروز شکفت — فردا بهری بادسمن خواهد بیخت

و مولانا لطف الله را قصاید غرا است در مدح نبی و ولی و ائمه معصومین علیهم السلام و از انجمله این قصیده در مذمت دنیا از اوست

حجاب ره آمد جهان و مدارش
زره تا نبیند از دست بر مدارش — چو هیچ جو یدت رنج راحت مجویش — چو میدارت خوار عزت مدارش
چنین است گردون گردان گردش — چنین است دوران دو دو رو مدارش — بدنبای دون مرد بی دین کند فخر
ولی مرد دین راز دنیاست عارش — بکار خداوند مشکل تواند — توجه نمودن خداوند کارش
هر آن آدمی کاندر و زار دنیست — بهر دم ندارد بهر دم مدارش — به باد دی تا بب تیرش نیرزد
نعیم خزان و نسیم بهارش — نه با راحت وصل او رنج هجرش — نه با نوش خرمای او نیش خارش
صد اقداح نوشین بهوشش نیرزد — بیک جرعه زهر ناخوشگوارش — رخ دل ز معشوق دنیا بگردان
مکن منتظر دیده در انتظارش — که هست و بود بهر او کشته — هر گوشه همچون تو عاشق هزارش

چه بینی

چه بینی یکی کنده پیری جوان طبع
جگر خوردن و جان گدازیست کارش
که از میان تو آن روز گیرد
که تو دل نهی بر امید قرارش
کسی را که او معتبر کرد روزی
که پوشیده باشند و میداشت خوارش
بکس آتش جانش آبی نداده است
هم از آب و خاکش هم از باد و نارش
که دارد فراغ آنکه میلی ندارد
دل از هر دو نابود و ناپایدارش
قبول خرد کردی رو نگردی
برد باد و اولاد و آل و تبارش

اگرچه درش در کشی از عذارش
همه غنج و رنجست فن و فسونش
که خواهی که گیری میان در کنارش
نماند دوستان این زوال ایمن
بروز دگر گرد بی اعتبارش
ز اخیار و ابرار تهیه دو پوشنه
نگر دست چون باد تا خاکسارش
برست از غم آن دل که عقل مربی
نه باد از ملکش نه با ملک وارش
بپرهیز داور ز متاعی که نبود
شه اولیا صاحب ذوالفقارش

نه دل بردن و نه وفا نیست رسمش
همه بوی و رنگست و نقش و نگارش
فستمار از دل تنگ آنکه رباید
تنی گر بود زر و اسفندیارش
مرو راست تمکین و تشریف و عزت
مرا شرار و فجار باشد تبارش
چه بی آب و آتش دلی باد دستم
رهانید از قید این هر چهارش
خنک آنکه شادان و غمگین ندارد
قبول خردمند پرهیزکارش
سلام خداوند دادار داور

و ظهور مولانا لطف الله در روزگار دولت خاقان کبیر صاحب قران علی اعلی قطب دایرهٔ سلطنت امیر تیمور گورکان انار الله برهانه بود و بمدح پادشاه زادهٔ محترم میرانشاه بن امیر تیمور گورکان قصاید غرا دارد از آن جمله مطلع ترجیعی

وقت سحر زند چو مرغان بچنگ چنگ
تا بر وز کین بجوانان چنگ چنگ

و در این قصیده داد سخن میدهد و امیرانشاه بهادر او را رعایت کردی و زر دادی و مولانا اندک فرصتی آن مال را برانداختی و بفلاکت میگردیدی و در آخر عمر در نهایت پیری مولانا از شهر نیشابور به اسفراین که قدمگاه امام رضا علیه التحیه والثنا مشهور است میل فرمود و باغی داشت در انجا بسر بردی و با مردم کمتر اختلاط نمودی روزی جمعی عزیزان بزیارت مولانا رفتند دیدند در حجره بسته است چندانکه در بزدند جواب نداد گمان بردند که مولانا عمداً جواب نمیدهد یکی از آن مردم بسر سرا در آمد دید که مولانا سر بسجده نهاده فرود آمد و در سرا بگشود تا عزیزان در آمدند و مولانا سر بر نمیداشت شخصی سر مولانا را برداشت دید که مرغ روح بزرگوارش از قفس تن پرواز کرده و یاران چون باران اشک خونین در فراق آن گوهر دریای وحدت ریختند و مولانا را بعد از شرایط اسلام در قدمگاه امام علیه السلام دفن کردند در دست مبارک مولانا این رباعی در کاغذی نوشته دیدند رباعی

در میکده آن روح فزای دل من
جامی بمن آورد که بستان و بنوش
دیشب ز سر صدق و صفای دل من
گفتم نخورم گفت برای دل من

وکان ذلک فی شهور سنه عشر و ثمانمائه مولانا بنهایت پیری رسیده بود اما صاحبقران عالی مقدار سلطان سلاطین قطب الحق والتمکین امیر تیمور گورکان

صد قرن ز زمان گذرد تا زمان ملک
اقبال در کف چو تو صاحبقران دهد

فضلا و مورخان متفق اند که در روزگار اسلام بلکه از عهد آدم تا ایندم صاحبقرانی و سلیمان زمانی چون امیر کبیر تیمور از کتم عدم
بپای قدم بمعمورهٔ وجود ننهاده گردن کشان عالم حکم او را سر نهادند و تاجوران حلقه بندگی او را در گوش کشیدند علم دولت
او چون خورشید از دیار مشرق منصوب شد و باندک اندیشه تا بمغرب در ظل حمایت داد | که داده است ز شاهان روزگار بگو
تقسیم اسب ز نعلین و آب از عمان | حالات و مقامات او در حوزهٔ ضبط بشری نمی گنجد چگونه این تذکره متحمل آن
تواند شد اصل و منشای آن حضرت از ولایت کش است و او پسر امیر طراقاییست از امرای بزرگ برلاس که از الوس
جغتای از آن مردم با اصل و مرتبه بالاتر نیست و امیر طراغای نبیرهٔ امیر قراجار نویانست که امیر بزرگ چنگیز خانست
و امیر قراجار نویان را همراه جغتای خان بحکومت و ایالت ماوراء النهر و ترکستان و مضافات آن دیار فرستاد و حکومت
و اختیار الوس جغتای در قبضه اختیار قراجار نویان بوده و او برادر امیر ایلقاجار است که بعهد هلاکو خان شام و
مصر بگرفت و نسابهٔ اتراک نسب امیر تیمور گورکان و نسب چنگیز خان را بالینو خاتون بهم ملحق میسازد و این
خاتون را یکی از احفاد امام الهمام علی زین العابدین علیه السلام بنکاح در آورده و از وی این دودمان شریف منتشر
شده اند اما ولادت با سعادت صاحبقران در شهور سنه ست و ثلاثین و سبعمایه بوده در جبلکار دلکش کش و از اوان
صبا و صغر سن آثار کیاست و فر دولت از جبین عالم آرایش لایح و واضح بوده | بالای سرش ز هوشمندی
می تافت ستارهٔ بلندی | و امیر طراغای همواره صاحبقرانی را در روزگار صبا بتجمل معاش فرمودی و او
به یاسا و رسوم سلطنت مشغول بودی و از وی کارهائی که شیوهٔ عوام الناس بودی در وجود نیامدی و مردم در رای
و فراست او در تعجب ماندند گویند صاحبقرانی در زمانی که پدر در هفت سالگی بخانه یکی از خویشان خود نزول کرد و او مردی
صاحب مال و استعداد در روزگار مساعد داشت و هفتاد برده داشت از ترک و هند و قیاس اموال از این توان کرد و آن مرد
پیش پدر صاحبقران شکایت کرد که اموال گران مایه خداوند بمن داده اما در ضبط و نسق آن عاجزم و غلامان مرا تمکین
نمیدهند و فرزندان بی صلاحیت اند از این سبب ترسم که نقصانی باموال من راه یابد صاحبقران در سخن مدخل کرد و گفت
فرزندان را حصه از اموال بده و بعد از آن در مال شان مدخل مده تا بکار خود مشغول باشند و غلامان ترک را بر هندوی
سروری ده تا هندوان را زیر فرمان دارند و هر سه غلام را محکوم غلامی که دانا تر باشد مقرر ساز و میسر آن سه غلام را
محکوم آن غلام کن که امیر ده غلام باشد و امیر هفت غلام را که امیر هفتاد غلام باشند بر یکدیگر نشان مشرف ساز بخفیه و
مگذار که با یکدیگر گفت و شنود کنند آن مرد فی الحال امیر طراغای را گفت بالله العلی العظیم که این کودک تو پادشاه روی
زمین خواهد شد چرا که از این سخن فهم میتوان کرد که قدرت رب العالمین بست دوات و قلم حاضر کرد و هم در مجلس خطی از صاحبقرانی
بگرفت که چون همای دولت او عرصه اقبال را زیر بال آورد از آن مرد و فرزندان و ذریه و اعقاب او کسی مال و اخراجات
نستانند و جرایم او را نپرسند و قوم او ترخان باشند و تا درین روزگار در دیار ترکستان آن قوم ترخانند و از این نوع فراست

در روزکار طفولیت از صاحبقرانی بسیار واقع شده در شهور سنه احدی وسبعین وسبعمایه صاحبقرانی بر مسند کامرانی جلوس کرد وازکذرادباوج کذشته بدر بلخ امیرحسین بن امیر قزغن راقتل رسانید وامیرحسین کریخته بمنارهٔ بالارفته بود وساربانی راشتری کم شده بود بطلب شتر بمنارهٔ بالارفت وامیرحسین را کرفت وفی الحال بمجلس صاحبقران آورد شعر

بسر مناره اشتر رود وفغان برآرد | که نهان شدم من اینجا مکنید م آشکارا

ودر شهور سنه سبع وتسعین وسبعمایه با نود هزار لشکری بسر توقتمش خان بدشت قبچاق رفت وخان راشکست ومنهزم ساخت وازعقب ودر جانب شمال تا جائی براند که بمذهب حنفی نماز خفتن درست نبود که تا شفق برجای بود طلوع صبح ظاهر شدی ودست برد بروم برد واز قیصر روم باج خورد وایلدرم روم راچون موم ساخت وشام را ازکرد سواران ترک مظلم کرد وآل یزید رامخذول کرد وکور معاویه رامخذل کردانید عزیز مصر باجش داد وشریف مکه خراجش قبول کرد کفار کرجستان از صدای کوس غازیان لشکر کشتند وآب کر از ترحم برایشان دیده تر ساخت هندوستان از مخیم عساکر منصوره اش ترکستان شد وخراسان از اسیران وبردکان هند وهندوستانی پرکشت از حدود دهلی تا دشت قبچاق واقصی خوارزم از حد کاشغر وختن تا شام ومصر بضرب تیغ آبدار بقبضه فرمان قضا جریان او در آمد سی وشش سال در اکثر ربع مسکون به نشر ابادی وقهر اعادی سلطنت کرد ورعیت رابنواخت ومتقلبان رابر انداخت ودر هجدهم شعبان المعظم سنه سبع وثمانمایه در حین لشکر کشیدن بخطای در قصبه اترار که از اعمال ترکستانست ندای یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة اصغا نمود وطوطی روح بزرکوارش از قید قفس حواس قفسهٔ معمورهٔ جاوید نمود وهفتاد ودو سال ویک ماه وهجده روز عمر یافت وقصر سلطنت اورا چهار رکن بود که عبارت ازان چهار شاهزاده که از صلب مبارک اویند چون جهانکیر سلطان وعمر شیخ سلطان وامیرانشاه وشاهرخ بهادر کورکان واحفاد واولاد بزرکوار صاحبقرانی واین چهار رکن سلطنت تا قیام قیامت الهی جهاندار وبزرکوار باد بر سر این خانواده دولت وجلالت وسایهٔ چتر فلک فرسای این پادشاه اسلام خلد زمانه وایداحسانه که الیوم ممدود است مقرون باد رباعی

سلطان تمور آنکه مثل او شاه نبود | در هفتصد وسی وشش آمد بوجود
در هفتصد وهفتاد ویکی کرد جلوس | در هشت صد وهفت کرد عالم بدرود

واز مشایخ طریقت وعلما وفضلا که در عهد او بودند سلطان السادات والعرفا علی ثانی امیر سید علی همدانی قدس سره العزیز در کبر سن وفات یافت وبختلان مدفونست واز علما سید الفاضل المحقق امیر سید شریف جرجانی ومولانا فاضل علامه قدوة العلما سعد الحق والدین التفتازانی واز شعرا مولانا بساطی سمرقندی وخواجه عصمت الله بخاری ومولانا لطف الله نیشاپوری وحید روزکاری بوده اند رحمهم الله ذکر شیخ العارف کمال الدین خجندی ره بزرک روزکار ومقبول ابرار بوده ومرجع خواص وعوام وسرخیل اکابر ایام است چون طبیعت شریف او بر طریق شاعری مبادرت نموده ازان سبب ذکر شریف او در حلقه شعرا ثبت میشود والا شیخ را درجه ولایت وارشاد است وشاعری دون مرتبه او خواهد بود نه که پایه شعرا نیز بلند است چنانچه بزرکواری میکوید

مرا از شاعری خود عار ناید | که در

کمال الدین خجندی

که در صد قرن چون عطار ناید

منشأ و مولد شیخ خجند بوده است و از بزرگان آن دیار است و خجند را در صور اقالیم عروس عالم گفته اند و ولایتی نزه و وسیع و دل گشاست و فواکه که در آن ولایت حاصل میشود بتحفه باقالیم می برند شیخ بعزیمت بیت الله از خجند بسیاحت بیرون آمد و بعد از زیارت کعبه معظمه بدیار آذربایجان افتاد و آب و هوا و فضای خطه تبریز ملایم طبع شیخ افتاد و در آن شهر جنت مثال متوطن گشت و در زمان سلاطین جلایر شیخ را در شهر تبریز جمعیت و شهرتی عظیم دست داده و اکثر بزرگان آن دیار مرید شیخ شدند و مجلس شریف او مجمع فضلا بوده و در اثنای این حال لشکر تغتمش خان از دربند قصد تبریز کردند و بعد از فتح آن دیار شیخ را بفرمان منکوجه خان بدیار دشت قبچاق بشهر سرای بردند و مدت چهار سال شیخ در شهر سرای بود و در آمدن لشکر خان به تبریز و بر غزل امیر ولی و فرهاد آقا این قطعه میگوید قطعه

گفت فرهاد آقا به میر ولی
که رشیدیه را کنیم آباد
زر به تبریزیان با آجر و سنگ
بدهیم از برای این بنیاد
بود مسکین بشغل کوه کنی
که ز موران دشت و کوه زیاد
لشکر پادشاه توقتمش
آمد و هاتف این ندا در داد
لعل شیرین بکام خسرو شد
جان بیهوده میکند فرهاد

و شیخ را در شهر سرای خوش بوده و اکابر مرید او بودند اما در صفای سرا آرزومند تبریز و اهالی تبریزی بوده و در اشتیاق تبریز این رباعی گوید

تبریز مرا بجای جان خواهد بود
پیوسته مرا ورد زبان خواهد بود
تا در نکشم آب چرنداب گجیل
سرخاب ز چشم من روان خواهد بود

و شیخ راست این غزل که در شهر سرای گفته

ای رخت آیت صنع و دهنت لطف خدای
بحدیثی بگشا آن لب و نطقی بنمای
شد ز نظارگیان خانه همسایه خراب
مه من با تو که فرمود که بر بام برآی
خانه تنگست دل و دیده ز باران سرشک
اگر این خانه چکد آب بدان خانه درآی
نه تو از دیدهٔ صاحب‌نظرانی غایب
ماهی و ماه نمودار بود در همه جای
بوستانیست سرا از رخ آن ماه کمال
بسرا آمدی ای بلبل خوشگو بسرای

و این مطلع نیز در صفت سرای میگوید

اگر سرای حبیب است وقف دلبران سرای
بیار باده که من فارغم ز هر دو سرای

و شیخ بعد از چهار سال از سرای بیرون آمد و میل تبریز نمود و سلطان حسین بن سلطان اویس جلایر در خطه تبریز جهت شیخ منزلی ساخت بغایت نزه و بر لنگر شیخ وقفها کرد و شیخ در آخر حال خواجه حافظ شیرازی شنید و حافظ را با شیخ کمال نادیده خلوص اعتقادی مؤکد بوده همواره سخنهای شیخ طلب نمودی و از غزلهای روح صفت حضرت شیخ او را حالی و ذوقی حاصل شدی و شیخ کمال این غزل بشیراز پیش خواجه حافظ فرستاد

گفت یار از غیر ما پوشان نظر گفتم بچشم
وانگهی از دیده در ماهی نگر گفتم بچشم
گفت اگر گردی شبی از روی چون ماهم جدا
باز میبارش چو شمع از گریه تر گفتم بچشم
تا سحرگاهان ستاره می شمر گفتم بچشم
گفت اگر گرد دلبت خشک از دم سوزان آه
گفت اگر سر در بیابان غمم خواهی نهاد
گفت اگر بر آستانم آب خواهی زد ز چشم
هم بمژگانت بروب آن خاک در گفتم بچشم
قعر این دریا به پیمان سراسر گفتم بچشم
تشنگان را مژده از ما ببر گفتم بچشم
گفت اگر داری هوای درد وصل ما کمال
گویند خواجه حافظ چون این مصرع بخواند که
تشنگان را مژده از ما ببر گفتم بچشم

ذوقی و حالی کرد و گفت مشرب این بزرگوار عالی است و سخن او صافی انصاف آنست که پاکتر و شیرین تر از غزل خواجه کمال
از متقدمان و متاخران نگفته اند اما بعضی از اکابر و فضلا برآنند که از نازکیهای شیخ و قصیدهای او سخن او را از سوز و
نیاز بطرف ساخته و این مکابره است چه با وجود نازکی و دقت سخن شیخ عارفانه و پرحالست و از این بیت موحدانه قیاس

مشرب شیخ توان کرد بیت

گر شبی آن مه ز منزل بی نقاب آید برون
چون محالست آب حیوان کز سراب آید برون
هر کجا باشد نشان پای او آنجا بچشم
از درون صومعه مست و خراب آید برون

می خروشد بحر و می گوید باواز بلند
ز اول شب تا دم صبح آفتاب آید برون
خرقهای صوفیان در دور چشم مست او
خاک برداریم چندانی که آب آید برون

هر که در ما غرقه گردد عاقبت هم ما شود
کی برون آید لبش از عهدهٔ بوسی که گفت
سالها باید که از رهن شراب آید برون
با همه تقوی و زهد ار بشنود بویت کمال

و شیخ را التفاتی بمدح ملوک و قصاید و مثنوی نبود مقطعات حسب حالی را بگو

میگوید و این قطعه شیخ راست

چون جنید از سلوکش آگاهی
سر برون برد زیر خرقه و گفت
طاس بازی بدیدم از بغداد
لیس فی جبتی سوی الله

حکایت کنند که بروزگار دولت امیرانشاه
بن امیر تیمور گورکان شیخ را بجهت تکیه داری و خرج و تکالیف اضیاف قرضی چند دامنگیر شده روزی میرزا امیرانشاه بدیدن
شیخ آمد چون بنشستند جهرگان پادشاه بر باغچه شیخ دویدند و بغارت درخت آلوچه و زردآلو مشغول شدند شیخ تبسمی کرد
و جهرگانرا گفت مغولان غارتگری را در باغی کنید که کمال بیچاره قرضدار شده و بهای میوهٔ این باغچه وجه قرض خواهان
نموده است مبادا که شما بوستان را غارت کنید و این مفلس بدست غریمان مشنع گرفتار شود سلطان امیرانشاه گفت مگر شیخ
قرض دارد شیخ فرمود ده هزار دینار پادشاه فرمود تا ده هزار دینار نقد بیاوردند و در همان مجلس تسلیم شیخ نمودند و شیخ قرضها
را ادا کرد و شیخ را نزد سلاطین و حکام قدری تمام بوده و لطایف و ظرایف او مشهور است و از شرح مستغنی وفات شیخ در
خطه تبریز بوده در شهور سنه اثنی و تسعین و سبعمایه و در خطه فرح بخش تبریز مدفونست و الیوم مزار او مقصد اکابر است و

این قطعه شیخ راست

چو دیوان کمال آمد بدستت
نویس از شعر او چندانکه خواهی
ز هر حرفش روان بگذر چو خامه
بهر حرفش فرو شو چون سیاهی

اما سلطان زاده محترم میرانشاه در اول در ایام دولت صاحبقرانی هفت سال پادشاه
خراسان بود و بعد از آن امیر کبیر خراسان را بشاهرخ سلطان داد و مملکت آذربایجان و مضافات آنرا بامیرانشاه داده
چند سال باستقلال در آذربایجان سلطنت و حکومت کرد پادشاهزاده خوش منظر و اهل طبع و ملایم بوده و شعرا در حسن
جاه او شعر گفته اند و از آن جمله است

گفتند خلایق که توئی یوسف ثانی
چون نیک بدیدم بحقیقت به از آنی

اما روزی پادشاه از اسپ افتاده دماغ او قصور یافت و اطبا چندانکه معالجه کردند مفید نیفتاد و ضعف دماغ او را طاری
شده تا حدی که ماخولیا و جنون پیدا کرد همواره با الوندان صحبت داشتی امرا و نواب را ایذا نمودی و کسی را باز ندادی چنانکه جسد
خواجه رشید را از مقبرهٔ او که در رشیدیه تبریز است بیرون کرده بفرمود بگورستان جهودان استخوان او را دفن سازند و خان زاده

خاتون که حرم محترم او بود وامیر کبیر را با او عنایت کلی بود فرمود بستندی وایزاو عقوبت کردی وخان زاده از وی بکریخت و بسمرقند رفت پیش صاحبقرانی وپیرهن خون آلود خود را عرضه کرد واحوال پسر با پدر بگفت امیر کبیر گریان شد وهفته باکس سخن نگفت ولشکر کشید وعزیمت آذربایجان کرد وسبب لشکر سه ساله این قضیه است وکان ذلک فی جمادی الاول سنه خمس وتسعین وسبعمایه وسه فاضل وهنرمند که ندیم امیرزاده میرانشاه بودند یکی مولانا محمد قهستانی که ذوفنون بوده ودر علوم عربیه وقوف داشت ومولانا قطب الدین ناری وعبدالمومن گوینده که هر سه فاضل بوده اند حکم کشتن داد بعلت آنکه از هم صحبتی ایشان دماغ پادشاهزاده از حال کردیده بود وآن سه نادره روزگار را فرمود تا در حدود قزوین از حلق درآویختند ومولانا محمد قهستانی استاد قطب را در محل قتل میگفت که تو در مجلس پادشاه مقدم بودی اینجا نیز تقدیم کن مولانا گفت ای ملحد بدبخت کار بدینجا رسانیدی وترک لطیفه نمی کنی مولانا محمد قهستانی بوقت قتل این قطعه گفت قطعه

پایان کار ملحد آخر دوراست ملحدا | گر میروی وگرنه بدست اختیار نیست
منصور وار گر ببرندت بپای دار | مردانه پایدار جهان پایدار نیست

وحضرت صاحبقرانی بعد از آنکه ندمای مجلس امیرزاده میرانشاه را سیاست فرموده دو ماه او را ندید وملک آذربایجان را بولد او ابابکر تفویض فرمود وپدرش را بدو سپرد وسلطنت بامیرزاده ابابکر مقرر شد واو پدر را محافظت کردی وامیرانشاه روزگاری بدین صفت گذرانید در شهور سنه تسع وثمانمایه بدست قرا یوسف ترکمان بقتل رسید وامیرزاده ابابکر پادشاه خوش منظر وشجاع وصاحب همت بود وبعد از قتل میرانشاه از ترکمان منهزم شده بجانب کرمان افتاد ودران حدود بقتل رسید وعمر او بیست ودو سال بود وحکومت او در خراسان نه سال ودر آذربایجان یازده سال بود

ذکر ملک العلما خواجه عبدالملک سمرقندی علیه الرحمه از جمله بزرگان سمرقندست وبوقت سلطنت امیر تیمور گورکان شیخ الاسلام محفوظه سمرقند بوده ودر علم وفضیلت وجاه بینظیر والیوم در خاندان مبارک او بزرگی برقاعده بوده و خواجه را با وجود فضل وعلم اشعار ملایم است ودیوان بساطی تربیت یافته او است واین غزل او راست

ای عمر گرامی ز بر ما مرو آخر
ای تیغ غمت ریخته خون جگر ما
از لوح سواد بصر ما مرو آخر
ای جان عزیز از تن رنجور مشو دور
از دیده چو خون جگر ما مرو آخر
دور از تو ندارد خبر خویش عصامی
ای مردم چشم از نظر ما مرو آخر
ای سایهٔ رحمت ز سر ما مرو آخر
ای نقش خیال خط جان پرور جانان
اکنون که شنیدی خبر ما مرو آخر

نسب بزرگان سمرقند بابابکر میرسد وبوقت حکومت ولید عبدالملک قتیبه بن مسلم الباهلی سمرقند را چهار ماه حصار کرد واز فتح عاجز شد روزی از باروی حصار شخصی آواز داد که ای عربان رنج ضایع مکنید که این شهر بدست شما فتح نشود قتیبه گفت پس این شهر را که فتح خواهد کرد گفت حکما ما معلوم کرده اند که در روزگار ملت محمدی این شهر کسی فتح کند که پالان شتر نام داشته باشد گفت سبحان الله انا قتیبه آواز داد که پالان شتر منم زیرا که قتب چوب جهاز شتر را گویند وقتیبه تصغیر آنست وچون اهل سمرقند معلوم کردند که حال چیست دروازه را باز کردند وسمرقند بردست قتیبه فتح شد وکان ذلک فی شهور سنه اربع وتسعین من الهجره

خواجه عبدالملک

## طبقهٔ ششم

ذکر سید العارف امیر سید نعمت الله کهنبانی ره دُر دریای عرفان و گوهر کن فکان بوده سلطان ممالک طریقت
و سیاح بوادی حقیقت و در طریقت یگانه بوده و در اخلاق مرضیه ستوده اهل زمانه کشایش کار آن جناب در کوه صاف بوده که
در نواحی بلخست و آن کوهساریست مبارک و قدمگاه رجال الله مشهور است که سید چهل اربعین دران منزل مبارک
برآورده و درین باب فرماید | ظاهرم در کمینان و باطنم در کوه صاف | صوفیان صاف را صد مرحبا باید زدن

و حضرت سید با بسیاری از اکابر صحبت داشته و تربیت یافته امام مرید شیخ الشیوخ العارف ابو عبد الله الیافعی است و سند
خرقه شیخ الشیخ الاسلام احمد غزالی میرسد و شیخ الیافعی مرد بزرگ و اهل علم باطن و ظاهر بوده و در علم تصوف مصنفات عالی
دارد و فضیلت او را همین حالت تمام است که همچون سید نعمت الله عارفی از دامن تربیت او برخاسته که بزرگان عالم
بر تحقیق و تکمیل سید نعمت الله ولی متفق اند و از جهت تبرک دو غزل از سخنان سید درین تذکره بقلم آمد و آن این است

چنان سرمست و شیدایم که پا از سر نمیدانم
که من سرمست و حیرانم بجز دلبر نمیدانم
دلم چون مجمر و عشقش چو آتش جان من چون عود
ازان میگریم از حسرت که سیم و زر نمیدانم
زهر بابی که میخوانی بخوان از لوح محفوظم
طریق مومنان دارم ولی کافر نمیدانم
ای عاشقان ای عاشقان ما را بیانی دیگر است
زان رو که این گلزار ما از بوستانی دیگر است
تا عین عشقش دیده ام مهرش بجان بگزیده ام
مهر منیر عاشقان بر آسمانی دیگر است
رند درمیخانها صوفی و کنج صومعه
جانم فدای جان او کو از جهانی دیگر است

دل از دلبر نمی یابم چی از ساغر نمیدانم
شدم از ساحل صورت بسوی بحر معنی باز
همی سوزم دران چون عود و من مجمر نمیدانم
چو دیده سو بسو گشتم نظر کردم بهر گوشه
که هستم حافظ قرآن ولی دفتر نمیدانم
بجز یاهو و یا من هو چو سید من نمیگویم
ای عارفان ای عارفان ما را بیانی دیگر است
ای خسرو شیرین سخن وی یوسف گل پیرهن
در آشکارا و نهان ما را عیانی دیگر است
اقلیم دل شد ملک جان شهر تن آمد این جهان
ما را سریر سلطنت بر آسمانی دیگر است

بروای عقل سرگردان مرا با کار من بگذار
چه جای بحر و بر باشد بجز گوهر نمیدانم
من آن نادان نادانم که می بینم نمی بینم
بجز آب دو چشم خود درین منظر نمیدانم
برآمد نور سبحانی چه کفر و چه مسلمانی
چه گویم چونکه در عالم کسی دیگر نمیدانم
ای بلبلان ای بلبلان ما را نوائی خوش بود
ای طوطی شکر شکن ما را زبانی دیگر است
خورشید جمشید فلک بر آسمان چرخ نشست
کون و مکان عارفان در لامکانی دیگر است
سید مرا جانان بود هم درد و هم درمان بود

حکایت کنند که سید را مشربی عالی بوده و از نزد حکام و اهل دنیا پیش سید همواره
هدیها و نعمتها آمدی و سید آن نعمتها خوردی و بمستحقان رسانیدی نوبتی سلطان اعظم شاهرخ میرزا از حضرت سید سوال کرد
که می شنوم شما نعمتهای شبهه آمیز تناول میکنید حکمت آن چیست سید این بیت را بر پادشاه خواند گر شود خون جمله عالم مال مال
کی خورد مرد خدا الا حلال شاهرخ سلطان را این سخن ملایم نیفتاد و از روی امتحان بعد از چند روز خان سالار را فرمود
که بره بظلم از عاجزی بستان و طعامی ترتیب کن خانسالار حسب الحکم از شهر بیرون آمد دید که پیرزنی بره فربه پیشت گرفته میبرد

فی الحال بضرب تازیانه بره را از پیرزن در ربود و بمطبخ رسانیده طعامی ترتیب کرد و سلطان سید را بدعوت حاضر کرد سید
بمشارکت سلطان آن طعام تناول میکرد شاه رخ از سید پرسید که شما فرمودید که من حلال میخورم و حال آنکه من بظلم این بره را
از غایت فرموده ام ستانده اند و کیفیت با سید تقریر کرد سید فرمود ای سلطان عالم تحقیق فرمایند شاید که حق تعالی را در ضمن این
کار مصلحتی باشد سلطان فرمود تا آن ضعیفه را حاضر ساختند و از وی پرسید که این بره را بکجا می بردی پیرزن حکایت کرد که عورتی
بیوه ام و نه گوسفند دارم که از شوهر میراث یافته ام و پسری دارم درین هفته گوسفندی چند بجلابی بسبزخس برده بود خبرهای
ناملایم از وی شنیدم که خبر رسید که از کرمان سید نعمت الله سیدی بزرگ بهرات آمده نذر کردم که اگر فرزند من بسلامت بمن رسد
بره را پیش سید رسانم در روز فرزند من بسلامت بمن رسید و من بره را از شادی بر پشت گرفته قصد شهر کردم خانسالار شما بره
را بظلم گرفت چندانکه تضرع کردم بجایی نرسید سلطان را معلوم شد که حق تعالی باطن انبیا و اولیا را از حرام محفوظ میدارد
سید را عذر خواهی نمود و من بعد امتحان نکرد و مقامات و حالات سید مشهور و مذکور است مشرب او صافست و بزرگان
اوصاف او گفته اند و از صلب مبارک سید خلف الصدق او امیر خلیل الله است حالا سیدزادها در حدود کرمان و دیار هند و فارس
بر مسند عز و بزرگی متمکن اند و مریدان و اصحاب سید در ربع مسکون سیاحند و روش و طریقه او پسندیده بزرگان و مریدان او در
طریقت و خلق نیکو کوشند و مصاحب اخوان الصفا بقدر طاقت میپوشند وفات سید در شهور سنه سبع و عشرین و ثمانمایه بوده
در عهد شاهرخ سلطان و در دیه ماهان من اعمال کرمان مدفونست و لنگر و خانقاه او حالا مقصد اکابر و فقراست و
بقعه دلکشا و بارونق معمور است و سن مبارک سید از نود و پنج تجاوز کرده بود که لبیک حق را دعوت اجابت کرد و
ازین دام غرور بسرای سرور تحویل فرمود و بمقام سعدا و ابرار مرتقی گشت رحمة الله علیه اما خاقان سعید شاهرخ بهادر
پادشاهی بود موفق بتوفیق سبحانی و موید بتایید یزدانی بختی مساعد و دولتی موافق داشت عدلی بردوام و شفقتی تمام
درباره خواص و عوام داشتی رعیت آن آسودگی و فراغت که بروزگار دولت او یافته اند از عهد آدم الی یومنا در هیچ
عهد و زمان و دوره و آوان نشان نداده اند سیرت پسندیده و متابعت شریعت گوی مراد از میدان سلاطین میربوده
پنجاه سال رایت جهانداری و شهریاری برافراخت و دیار اسلام معمور و آبادان ساخته از دیار ختن و کاشغر تا دشت
قبچاق و ممالک هند و از مازندران تا دربند و دیار کرج و از فارس تا بصره و واسط بحوزه تصرف تحت حکم او درآمد گویند
در یورش اول آذربایجان سی هزار شتربان در عساکر ظفرپناه شاهرخی بوده قیاس تجمل و اموال دیگر ازین توان
کرد و از مورخان تخصیص مولای فاضل و مولانا جرده آورده که سیصد پادشاه و پادشاهزاده که قابلیت تخت
نشینی داشته بوده اند بدرگاه شاهرخی اجتماع کرده اند از فرزندان و احفاد و عشایر عظام آنحضرت و غیرهم رجاء واثق
بلکه یقین صادق که این خسرو جمشید دولت فریدون همت بهرام صولت که وارث این خانواده است باضعاف دولت
آن خسروان سالفه برسد بلکه رسیده است و از کمال طاعت و عبادت و پاکی طینت و اخلاق مرضیه شاهرخ سلطان را

ذکر شاهرخ

مقام و مرتبهٔ ولایت حاصل بودی و بر مغیبات مطلع شدی و کرامات از وی نقل کرده اند از انجمله یکی آنست که در ملک ری سحرگاهی بعبادت مشغول بودی ناگاه فریاد برکشید که قرا یوسف ترکمان امشب مرد و تاریخ ضبط کردند بعد از دو روز خبر مرگ قرا یوسف رسید دیگر آنکه پدر این ضعیف نزد شاهرخ سلطان از جملهٔ نزدیکان مقرب بود و محترم حکایت کرد که خشک سالی ضعیف در خراسان بتخصیص دار السلطنه هرات بتقدیر ربانی واقع شد و بدان مرتبه انجامید که از ابتدای شتا تا منتصف ربیع از آسمان نم بر زمین نرسید

چنان آسمان بر زمین شد بخیل | که لب تر نکردند زرع و نخیل
نماند آب جز آب چشم یتیم | بخوشید سرچشمهای قدیم

پادشاه اسلام و اکابر ایام ازین اندوه متحیر ماندند و بجای ابر نم از دیدها فشاندند شبی پدر و من مظلوم وار دست تضرع بدرگاه بی نیاز برآوردیم که اغثنی یا غیاث المستغیثین صبحگاهی بیدار نشسته بودم ناگاه قطرهٔ باران بروزن خانه چکید و متعاقب بنیاد باریدن باران شد سجده شکر کردم و در خاطرم گذشت که یارب هیچ بندهٔ آگاهی بدین درگاه باشد که حاضر وقت قطرهٔ اول رحمت این بوده باشد و صبحگاهی شادمان قصد ملازمت پادشاه اسلام نمودم چون بخرگاه پادشاه درآمدم پیش از آنکه سر فرود آورم و خدمت نمایم گفت ای علاء الدوله اول قطرهٔ باران که چکید من بیدار بودم آیا تو بیدار بودی من گریان شدم و در پای پادشاه افتادم کیفیت رفت پرسید حکایت کردم این مصرع بخواند گر کلبهٔ ما نیز رهی هست بدرگاه لاشک پادشاهی که بعدل و داد و رواج شریعت روزگار گذرانید منظور انظار رحمت الهی خواهد شد و ما توفیقی الا بالله مآثر و مناقب شاهرخی اظهر من الشمس است زیاده ازین درین تذکره نگنجد ولادت مبارکش چهاردهم ربیع الاول سنه تسع و سبعین و سبعمائه بوده در بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند هفتاد و یک سال عمر یافت و هفت سال بروزگار پدر پادشاه خراسان و چهل و سه سال بعد از تیمور گورکان باستقلال در ممالک ایران و توران و دیار هند و ترک سلطنت کرد و در شهر ذی الحجة الحرام سنه خمسین و ثمانمائه در نشاپور ری بجوار رحمت ایزدی واصل شد و عزیزی در این باب گوید قطعه

شاهرخ آن شاه قضا قدرت اسلام پناه | آنکه در بیشهٔ شاهی زده سرپنجه چو شیر
زد بفردوس برین خیمه بذی الحجه و گفت | ماند تاریخ ز ما در همه عالم شمشیر

و پنج شاهزادهٔ عالی قدر از صلب مبارک آن حضرت در وجود آمدند که جمله دردیای شاهی و مستجمع الطاف الهی بودند الغ بیگ و ابراهیم سلطان و بایسنقر بهادر و سیورغتمش بهادر و محمد جوکی میرزا و دو گوهر کان خسروانی چون باروی جان اغلن بروزگار طفولیت از مهد بر قدر رسیده اند و این پادشاهان عالی قدر قریب به بیست نفر از شاهزادگان در چمن سروری خرامان بلکه تن مملکت را جان بوده اند آفتاب از رشک جمال شان تیره و عقل کل در ادراک صلاحیت شان خیره بوده اند که مایهٔ فرصتی بروزگار نافرجام قصد آن سلاطین توانا نموده و تن روح شمایل ایشان بزندان لحد فرسوده امروز از آن نامداران عالی رای و از آن صفدران قلعه گشای جز از افسانه باقی

نمانده فاعتبروا یا اولی الابصار | کجایند شاهان با اقتدار | زهوشنگ و جم تا به اسفندیار
همه خاک دارند بالین و خشت | خنک آنکه جز تخم نیکی نکشت | حکایت کنند که آخر عمر شاهرخ

سلطان بقصد نبیره اش سلطان محمد بایسنغر لشکر بعراق کشید سلطان محمد منهزم شده شاهرخ سلطان بسادات و بزرگان و علمای اصفهان راکناه کار ساخت بسبب آنکه سلطان محمد را اسلام کرده بودند و شاه علاء الدین که از اکابر سادات حسینی بوده و قاضی امام و خواجه افضل الدین ترکه که از بزرگان و علمای اصفهان بوده اند در شهر ساوه حکم کشتن کرد بسعی گوهرشاد بیگم آن بزرگان مظلوم را بزاری زار بیگناه بقتل آوردند گویند در نوبت ریسمان خواجه افضل پاره شد و او فریاد میکرد که با شاهرخ سیاه رخ بگوئید که این عقوبت بر ما لحظه بیش نیست اما پنجاه ساله نام و ننگ خود را ضایع مساز چندانکه بزرگان سعی کردند مفید نیامد و آن صورت بر شاهرخ سلطان مبارک نبود و بعد از هشتاد روز متوفی شد و بعضی گویند چون آن بزرگان مظلوم از جان نا امید شدند سلطان و گوهرشاد خاتون را دعاهای بد کردند که همچنانکه فرزندان ما را از ما نا امید میسازی حق تعالی تخم ترا منقطع گرداند در آسمان گشاده بود دعای آن عزیزان بیگناه مظلوم اجابت شده نسل آن پادشاه عالی منزلت منقطع شد و سلطنت تحویل بمرکز اصل نمود الهی تا قیام قیامت سلطنت باستحقاق بدین وارث مملکت بماند و ملک بدو مستدام باد هرچند نوبت شاهرخی و ذریت او گذشت اما در خاندان این بزرگوار صاحبقرانی در ایران و توران اولاد عظام او متمکن و معتمد است

گر گل بشد چه شد همه سرسبزی تو باد | بار البس است عارض تو یاد کار گل

اما از مشایخ و اکابر علما که بروزگار شاهرخ سلطان ظهور یافته اند سلطان العلماء شمس الدین محمد الحافظی البخاری معروف بخواجه پارسا و خواجه صاین الدین ترکه اصفهانی و مولانا فاضل حسین خوارزمی و قدوة العلماء مولانا شرف الدین یزدی و از شعرای بزرگ شیخ آذری و بابا سودائی و مولانا علی شهاب و امیر شاهی سبزواری و مولانا کاتبی ترشیزی و مولانا نسیمی بوده اند که ذکر تصانیف و دواوین این جماعت در ربع مسکون شهرت دارد گویند چهار هنرمند در پای تخت شاهرخی بوده اند که بروزگار خود نظیر نداشته اند خواجه عبدالقادر مراغه در علم ادوار و موسیقی و یوسف اندکانی در خوانندگی و مطربی و استاد قوام الدین در مهندسی و طراحی و معماری و مولانا خلیل الله مصور که ثانی مانی بوده ذکر ملک الفضلا معینی جوینی ره مرد فاضل و دانشمند و سالک بوده و از جمله مریدان خاندان مبارک شیخ الشیوخ سعد الملة والدین الحموی بیست قدس الله سره العزیز و مولد مبارک مولانا معینی قریه اندادهٔ است من اعمال جوین و او در علم شاگرد مولانا فخر الدین خالد بن اسفراینی است که در میان علما به بهشتی مشهور است و شرح فرایض او نوشته و این غزل مولانا معینی راست

در کوی تو سرگشته چو باد سحرم من — چون گل بهوای تو گریبان دریده
تا بو که بیایم ز گلستان تو بوئی — عمریست که چون باد صبا دربدرم من
گر جور و جفای تو گریبان بدرم من — شمشیر جدائی تو زان کارگرم نیست
طفلان که کشند آن سگ دیوانه بغوغا — از سنگ جفا زد شده دیوانه ترم من

از زلف پریشان تو آشفته ترم من
شب تا بسحر غرقه بخون جگرم من
با هر خس و خاری منشین ای گل رعنا
کایام فراق تو ز خود بیخبرم من

و کتاب نگارستان از مؤلفات مولانا معینی است که بطرز گلستان شیخ سعدی نوشته است اما از آن کتاب بسیط تر است و دانشمندانه نوشته و نوادر و امثال

و حکمتهای مفید دران کتاب درج کرده و مشایخ بخارا باد آن کتاب را پیشکش پادشاه الغ بیک گورکان کردند وقتی که سلطان مشار الیه در محل یورش عراق بزیارت اکابر بخارا باد آمده بود پادشاه فرموده که آن کتاب را نوشتند بخوبتر خطی و دایما مطالعه فرمودی و پسندیده داشتی و آن کتاب در ماوراءالنهر شهرتی عظیم یافته اما در خراسان کم بدست می آید والحق نسخه مستعدانه است این حکایات ازان ثبت افتاد حکایت نگارستان معینی شبلی رحمة الله علیه گفت که روزی بنیت حج در بازار بغداد گذشتم جوانی خوبصورت را دیدم که قبیی معلمانه بر سر حله کتانی در بر کفش زرافشان بر رسم نازکان بغداد در پای نیازی هر چه تمامتر می خرامید و سیبی بر دست می بوئید

هر جا که میگذشت و هر جا که میرسید
بر خاک قطره های گلاب عقیق فام
میشد زمین چو لعل ز عکس رخش تمام
گویی که می چکید ز گلبرگ عارضش

روز دیگر که قافله روان شد او را دیدم در میان حجاج نعلین با ساز جواهر در پا کرده و دستار مصری بر سر نهاده و گلاب بر خود می افشاند بر مثال کسی که بگلزار بگذرد و میخرامید اندیشه کردم که در طور این جوان سری هست از دو حال بیرون نیست یا معشوقیست که بنازش می برند یا عاشقی که از نیازش بمنزلگاه ناز رسانیده اند اندرین تفکر افتادم که آیا بحج میرود یا طریقی دیگر اختیار خواهد کرد گفتم ای برنا کجا خواهی رفت گفت بخانه گفتم بکدام خانه گفت بخانه پر بهانه که خلقی را آواره کرده است من نیز میروم تا به بینم که این سرگشتگان بکه میروند و بچه میروند و درین خانه کرا خواهند دید و ازین خرمن چه خوشه خواهند چید گفتم این چه استعداد است که تو داری مگر از صعوبت این بادیه خبر نداری این بیت گفت بیت

دوست آوارگی همی خواهد
کار سیر نشود باز کرد گفت بیت
رفتن حج بهانه افتاده است
من نه باختیار خود میروم از قفای او
گفتم ای جوان باشتم بدین تن آسانی
آن دو کمند عنبرین میکشدم کشان کشان

ای شبلی چنینم آورده اند معذور فرمای گفتم این سیب چرا می بوئی گفت تا مرا از سموم بادیهٔ بلا انگیز خونخوار گوش دارد که با شموم برگ گل چمن ناز خو کرده ام و در حرم دلبران خفته و از نسیم اقبال محبوب شگفته گفتم بیا تا با هم موافقت و مرافقت نمائیم گفت لا والله تو مرقع پوشی و من جرعه نوشم و این مصراع برخواند

من رند خراباتم و تو اهل مناجاتی

دوش من خمار بوده ام و اکنون بقایای خمار دوشین در سر دارم آن جوان را همانجا بگذاشتم و بگذشتم دیگر اتفاق ملاقات نیفتاد تا بمکه رسیدم روزی بوقت افراط گرما دیدم در زیر منبر خفته زرد و نزار نه در سر قصب داردنه در پای نعلین همان سیب در دست داشت می بوئید و این بیت میخواند

لذعت حیة الهوی کبدی
و ماله رقیة و لا راقی

خواستم که ازو در گذرم دامنم بگرفت و گفت ای شبلی مرا میشناسی گفتم بلی از تبدیل حالت خود بگو گفت داد و فریاد که درین راه معشوقی می آرند و بعاشقی مبتلا میسازند شبلی گفت پرسیدم که این همان سیب است گفت فریاد از سیب این سیب ای شبلی دیدی که با ما چه کردند و چون ما را در لگد کوب نهادند نخست اول گفتند که تو معشوقی غم مخور چون بباديه امتحان مبتلا ساختند گفتند تو عاشقی و چون بعرفات رسیدم گفتند طفلی چون بخانه رسیدم ندائی در دادند که درین حرم محرم نه و درین در حلقه هر چند فریاد بر آوردم که ایها المطلوب جواب شنیدم که ارجع یا محجوب سوختم ازین تفکر که در میانه هیچ نیست و ساختم بدین

ترا نه که در خانه غیرتی امروز ای شبلی زار و نزار مه و از ناز و نازکی بیزارم نمیدانم که محبتم یا محبوب طالبم یا مطلوب از زمرهٔ تحکم
یا بغیر محتاج درین تفکر سوختم و ساختم وازین اندوه گداختم نه بیمارم امابیماری ازین تفکر دارم شبلی گفت مرادان بزاری اوبسوخت
گفتم بیا تا ترا بپیش اصحاب سانم وازین حیرت برهانم گفت ای شبلی رها کن که درین حیرت سری دارم و درین تفکر ذوقی
میابم ازو در گذشتم و شب درحوالی حرم بوظایف عبادت مشغول بودم صباح که نیت خانه کردم دیدم که از کنار حطیم
جوان سقیم را مرده بردوش گرفته میل بدفن او میکردند ویکی از محرمانرا سوال کردم از احوال او گفت

| | |
|---|---|
| عاشقان کشتگان معشوقند | برنیاید ز کشتگان آواز |

حکایت چون ذکر مجنون وقصه لیلی درافواه افتاد یکی از خلفا فرمود تا لیلی را
حاضر ساختند ودر بعضی از حجرات نشاندند ومجنون را طلب داشتند گفت چگونه دیدهٔ بینا دل بچنین صورتی دید اگر خواهی
ترا از حرم خود کنیزکی بخشم که از پری بهتری جوید وباماه برابری کند مجنون گفت مرا چشمی بخش که غیر از لیلی در نظرش خوبتر نماید خلیفه
گفت اگر بهتر از لیلی کسی را به بینی اورا نخواهی گفت من غیر او کسی را نمی بینم بیت

| | |
|---|---|
| خون باد دیده که ببیند جمال او | وانکه نظر کند برخ ماه وآفتاب |

خلیفه گفت هیچ دانسته که لیلی با تو چونست مجنون گفت مرا با چگونگی او کار نیست
این قدر دانم که تا او بجمال من نظری نکرد من ربودهٔ عشق ومبتلای جفای او نشدم خلیفه گفت اگر خواهی اقربای لیلی را
حاضر کردانم ولیفرمایم تا او را بحبالهٔ تو در آورند گفت من میخواهم که آلودهٔ طبیعت نشوم او بی تکلف وسایط در مذهب پاکبازی
بر من حلالست خلیفه گفت میخواهی تا لیلی را به بینی گفت کجا بنمایش گفت دران خلوتخانه ومجنون را یکی از غلامان دست
گرفته بدر حجرهٔ لیلی برد چون حضور لیلی احساس کرد در کوبی داشت بر چشم خود بست غلام گفت ای دیوانه امروز صد چشم وام
باید کرد تو پرده بر چشم می بندی گفت مرا آن بس که از دور می نگرم خبر بخلیفه بردند که مجنون بلیلی نمی نگرد مجنون را طلب داشت
وگفت مجلس تقاضا حجاب مرتفع واشتیاق مستولی چرا از مشاهدهٔ محبوب تمتعی حاصل نکردی گفت غیرت عشق رها نکرد که
جمال معشوق چشم زدهٔ عاشق گردد واین بیت گفت وراه صحرا گرفت بیت

| | |
|---|---|
| وکیف یری لیلی بعین تری بها | سواها وما طهرتها بالمدامع |

ذکر سید الابرار امیر قاسم انوار قدس سره دُرّ دریای حقیقت وسیاح
بوادی طریقت بوده شاهباز فضلای لاهوت وعارف ملک وملکوتست خاطر فیاض او مفتاح کنوز حقایق است و
کلام معتبر او گنج رموز ودقایق واصل حضرت سیادت مآبی معارف دستگاهی از آذربیجانست ومنشا ومولد مبارکش
ولایت سراب تبریز است واز اکابر سادات واشراف آن دیار بوده ودر اوان جوانی مرید شیخ الشیوخ صدر الدین
اردبیلی شد ومدتی در قدم آن بزرگوار بسلوک مشغول بوده وریاضت کلی در تصوف وفقر کشیده ومهذب شده وبعد
ازان باجابت حضرت شیخ عزیمت جیلان نموده مدتی دران دیار بسر برده وتشنگان بادیهٔ طلب را بزلال عرفان سیراب
میساخت تا صیت فضیلت وآوازهٔ کمال او باطراف واکناف رسید قصد خراسان کرد ودر نیشابور یک چندی ساکن شد
علمای ظاهری خراسان باعتراض برخواستند میل دار السلطنت هرات فرمود واهالی هرات را اعتقاد واخلاص تام بحضرت

سید دست داد و مردی جاذب بوده منکری که پیش او رسیدی معتقد شدی تا بیشتر از اکابر و امیرزادگان پای تخت هرات مرید سید شدند و اصحاب اغراض این سخن نزد پادشاه عهد سلطان شاهرخ رسانیدند که این سید را بودن درین شهر مصلحت نیست چرا که اکثر جوانان مرید او شده اند مبادا ازین حالت فسادی تولد کند پادشاه باخراج سید حکم فرمود چندانکه امرا و ارکان دولت حکم پادشاه بسید میرسانیدند مفید نبود و سید میگفت شاهرخ بچه جریمه مرا از دیار مسلمانان اخراج میکند کار بدانجا رسید که سید را بجبر اخراج باید کرد و هیچ آفریده جرأت اقدام نمی نمود سلطان زاده سعید بایسنغر گفت من بلطایف و ظرایف این سید را روان سازم که احتیاج بخشونت نباشد برخاست و بزیارت شد و صحبتی مرغوب داشتند تقریب سخن عزیمت سید درمیان آمد سید فرمود که پدرت پادشاه مسلمانان است مرا بچه دلیل اخراج میکند پادشاهزاده بایسنغر فرمود که ای خداوند شما بجز السخن خود عمل نمی کنید گفت کدامست آن سخن بایسنغر این بیت برخواند

قاسم سخن کوتاه کن / برخیز و عزم راه کن
شکر بر طوطی فکن / مردار پیش کرکسان

سید شاهزاده را تحسین فرموده دعا کرد و فی الحال الاغ حاضر ساخت و اکابر امداد نمودند و بطرف بلخ و سمرقند روانه شد و چندگاه دران دیار مرجع خواص و عوام بود و باز بدار السلطنه هرات رجوع کرد و چندگاه دیگر در پای تخت هرات روزگار گذرانید و اکابر و سادات و علما همواره بصحبت شریفش میرسیدند و مایل خدمت عزیزش بودندی و حضرت سید را اشعار موحدانه و مثنوی عارفانه بسیار است و من نتایج طبع شعر

از افق مکرمت صبح سعادت دمید / محو مجازات شد شاه حقیقت رسید
صورت صبت جلال عالم جان را گرفت / صدمت سلطان عشق باز علم برکشید / چنگ غمش میزند بر دل هر تارهٔ
کشف روان میکند معنی حبل الورید / راه بوحدت نبرد هر که نشد در طلب / جمله ذرات را از دل و از جان مرید
در حرم وصل یار زنده دلی باز یافت / کز همه خلق جهان بار ملامت کشید / وصلت او یافت قاسم و ناگاه یافت
زانکه بشمشیر لا از همه عالم برید

و در نهایت حال حضرت سیادت پناهی بعزیمت وطن مالوف از هرات بیرون شده کبر سن آنحضرت را دست داده بوده در محفه نشسته بولایت جام رسید و بده خرجرد نزول فرمود و از سبب حرارت هوا باغ یکی از کدخدایان آن قریه التجا برد و هوای دل بزیر آن بوستان ملایم طبع افتاده چندروزی دران باغ اقامت فرمود و میوهٔ آن باغ را از صاحب باغ باز خرید و آن تابستان دران موضع خرم آسوده گشت بعضی اکابر که مصاحب و ملازم سید بوده اند آن توقف را غنیمت دانسته اند و آن باغ را از صاحبش خریده اند و سید دران باغ مختصر عمارتی ساخته و اقامت را بر ارتحال اختیار نموده و همواره از روحانیت حضرت بارفعت قطب الاوتاد شیخ الاسلام احمد جام قدس الله سره فیضی بروزگار مقدس سیدی میرسیده و در تعظیم شیخ احمد سید راست

بوستانیست پر گل و نسرین / آسمانیست پر مه و پروین
دشمن جمله اولیا باشد / هرکه او دشمن خدا باشد
رحمة المذنبین احمد جام / آن نهنگ محیط بحر آشام
رحمت حق بدوستانش باد / لعنت حق بدشمنانش باد

و هم سید راست در وصف شیخ الاسلام احمد جام

پیر ما جامیست لیکن در خور این جام نیست / باده صافی ز خم آمد در دور آشام نیست

و وفات حضرت سیادت مآبی به خرجرد در شهور سنه خمس و ثلاثین و ثمانمائه بوده و

و مرقد مبارکش در همان باغ واقعست که بایام حیات ساکن بوده رحمة الله علیه و علی احبائه و اصدقائه و جناب عرفان مآب سلطان السادات و الاتقیا امیر سید ناصر الملة و الدین قریش الحسنی نور الله مرقده که آبا عن جد از اکابر سادات خراسان است برگزیده نظر کیمیا خاصیت حضرت قاسمی است در باب رونق مزار با انوار سید سعی جمیل بظهور رسانید و الیوم خاطر خطیر امیر

| | | |
|---|---|---|
| کبیر فاضل موید موفق معین العلما و مرجع الفضلا | آنکه گر آلای او را گنج بودی در عدد | نیستی خدا خصم را عین کنکی دیگری |
| وانکه نابینای مادرزاد اگر حاضر شود | در جبین عالم آرایش بلند سروری | در پناه سده جاه رعیت پرورش |
| بر عقاب آسمان فرمان دهد کبک دری | ساقیان لجه او چون شراب اندر دمند | هوش گوید گوش را این ساغری کن ساغری |
| من نمیدانم که آن نوع سخن را نام چیست | نه نبوت می توانم گفتنش نه شاعری | نظام ملت و الدین علی شیر خلد الله |

تعالی جلاله و ضاعف اقتداره که گنجینه الطاف الهی و مهبط انوار نامتناهی است مایل بعمارت روضه مطهره حضرت سید شده و بنیاد عمارتی نهاده که گردون بهزاران چشم زیبائی آن ندیده امید که عنقریب چون تمنای صاحبدلان باتمام رسد و چون علو همت اهل دلان ارتفاع پذیرد و زبان اهل زمان از پیر و جوان دایم الاوقات در حق آن حضرت با مروت گوید

| | | |
|---|---|---|
| هرکس که بدین نوع کند مال تلف | او را نرسد ز آتش دوزخ تلف | گویند که فرزند خلف بس نیکوست |

| | |
|---|---|
| یک خیر به از هزار فرزند خلف | حکایت کنند که بدایت حال ریاضات و مجاهدات بسیار کشیده و در مسجد قزوین |

باعتکاف نشستی و بعد از آنکه مردم بیرون رفتندی خود را از گیسوی مبارکش در آویختی و بذکر مشغول شدی تا غایتی که پای مبارکش آماس کردی و مدتی مبتلا بودی تا چند نیش حجام بر ساق پای مبارکش زده بود و در وقت پیری آثار آن زخمها بر وجود شریف او ظاهر بودی حکایت کنند که در نهایت حال حضرت سید به تنعم روزگار گذرانیدی و فربه و سرخ و سفید شده بود یکی از بزرگان از آنحضرت سوال کرد که نشان عاشق صادق چیست سید فرمود لاغری و زردی مرید گفت مر شما را حال خلاف اینست فرمود ای برادر ما عاشق بودیم وقتی و اکنون معشوقیم محب بودیم گاهی این زمان محبوبیم و از مثنوی بر خواند

| | | |
|---|---|---|
| من گدائی بودم این خانه چو ماه | شاه گشتم قصر باید بهر شاه | ولادت باسعادت پادشاه زاده بایسنقر در شهور سنه |

ذکر پادشاه بایسنقر

اثنی و ثمانمائه بوده جمالی داشت باکمال و اقبال و دولتی مساعد و در هنرپروری و هنرمند نوازی شهره اقالیم شد و خط و شعر در روزگار او رواج یافت هنرمندان و فضلا بآوازه او از اطراف و اکناف روی بخدمتش آوردند گویند که چهل کاتب خوشنویس در کتابخانه او مشغول بودندی و مولانا جعفر تبریزی سرآمد کتاب بوده و هنرمندانرا اعتنا بیتها کردی و شعرا را دوست داشتی و در تجمل کوشیدی و ندیمان و جلیسان ظریف داشتی و از سلاطین روزگار بعد از خسرو پرویز چون بایسنقر سلطان کسی بعشرت و تجمل معاش نکردی و شعر ترکی و فارسی نیکو گفتی و بیشتر قلم خط نوشتی

| | |
|---|---|
| گدای کوی او شد بایسنقر | گدای کوی خوبان پادشاهیست |

حکایت کنند که خواجه یوسف اندکانی بروزگار بایسنقر بها در در گویندگی و مطربی در هفت اقلیم نظیر نداشت لحن داودی یوسف دل میخراشید و آهنگ خسروانی او بر جگرهای مجروح نمک میپاشید سلطان ابراهیم

از شیراز چند نوبت خواجه یوسف را از بایسنغر سلطان میرزا خواست که بجهت او نفرستد بایسنغر این بیت خواند
ما یوسف خود نمیفروشیم تو سیم سیاه خود نگهدار ودر میان الغ بیگ کورکان و بایسنغر بهادر و ابراهیم سلطان
لطیفها و مکاتبات بسیار واقع شده که این تذکره تحمل ایراد آن لطایف نمیکند روزگار غدار وگردون ستمکار در آوان شباب
قصد آن شاه کامکار نموده موکلان قضا و قدر بر جوانی او نبخشودند وشبی از افراط شراب بفرمان رب الارباب بخواب
گران فنا گرفتار شد و سکنه هرات سبب آن وفات را سکته پنداشتند شعر | گویند که مرگ طرف خوابیست
آن خواب گران گرفت مارا | شاهزاده همه مست مصطبه خاک خرابیه تا صباح حشر با خمار یا قنگان حشر سرگران
برخیزد و از ساقیان وسقیهم ربهم شرابا طهورا برای خمار شکستن کاسا دهاقا طلبد امید و رجاء واثق که حاکم رحیم که از جنابت
او درگذرد و از بحر رحمت شبنمی آنرا تواند شست کرم فرماید وقوع واقعه هایله بایسنغر سلطان در دار السلطنه هرات در باغ سفید بوده
در شهور سنه سبع وثلاثین وثمانمایه عمر او سی و پنج سال بوده وشعرا که در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت بایسنغر بهادر میبوده اند
بابا سودائیست ومولانا یوسف امیری وامیر شاهی سبزواری ومولانا کاتبی ترشیزی وامیر امین الدین نزل آبادی رحمة الله
علیهم واموال و اقطاع بایسنغری بعهد شاهرخ سلطان ششصد تومان کپکی بوده از ولایت استراباد و جرجان و دهستان
وطوس و ابیورد و نسا و خبوشان و سمنان و از عراق کاشان و از فارس شبانکاره وشعرا در مرثیه سلطان بایسنغر
اشعار گفته اند اما امیر شاهی بدین رباعی بر همگنان فایق آمد رباعی | در ماتم تو دهر بسی شیون کرد
لاله همه خون دیده در دامن کرد | گل جیب قبای ارغوانی بدرید | قمری نمد سیاه در گردن کرد

ذکر ملیح الکلام بساطی سمرقندی ره از جمله شاعران خوشگو بست وغزل را نازک نیکو بگوید و بعهد سلطان
خلیل بهادر بن امیرانشاه کورکان در خطه سمرقند ظهور یافته و گویند حصیرباف بوده و اول حصیری تخلص داشته خواجه عصمت الله
البخاری رحمة الله علیه چون قابلیت ذهن او بدید گفت حصیر قابل بساط بزرگان نیست ترا بساطی تخلص کردن اولی است
واو معتقد خواجه عصمت و منکر شیخ کمال الدین خجندیست و این غزل شیخ کمال است مطلعش اینست | نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش

| | | |
|---|---|---|
| دلیل روشنست اینک چراغ پای دامانش | واین تخلص بساطی راست | در نظم بساطی را کمال از خود مدان کمتر |
| که پرورد ست چون هر دم بآب دیده سلمانش | واین بیت در دعای بد نسبت باو میگوید | با آنکه چون چراغ سحر شد جوانه مرگ |
| هم دبیرست مدعی زود میر ما | واین غزل بساطی فرماید | میچکد دمبدم از مبسم دهانش آب حیات |
| صاد چشمی را که مثل او ندیدم هیچ ذات | من ز بخت شور خود بر یا نم ای لبسته دهن | تا بگرد شکر تو رشته میبگرد د نبات |
| تشنه لب در کربلای هجر می میرم عجب | منکه بر دو چه حسن از دیده میبارم فرات | از دهانش بوسه جستم زکات حسن را |
| گفت خاموش ایکه ابر هیچ کی باشند زکات | آن پریرخ با بساطی گفت از روی عتاب | گرد این بازی بکردار دکمنجو اهد زمات |

میگویند که شبی مغنیان در مجلس سلطان خلیل مطلعی از شعر بساطی خواندند پادشاهزاده را خوش آمد فرستاد بساطی را طلب

بساطی
سمرقندی

کرد

کرد بعد از تحسین یکهزار دینار بدو بخشید و آن مطلع اینست

دل شیشه و چشمان تو هر گوشه بریزش | مستند مبادا که بشوخی شکنندش

سلطان زاده خلیل الله بعد از وفات صاحبقران اعظم تیمور گورکان انار الله برهانه بر تخت سمرقند جلوس کرد پادشاهزاده صاحب حسن و نیکوخلق و بخشنده و ظریف طبع بوده خزانهٔ تیمور گورکان را بگشود که صاحبقرانی در مدت سلطنت از خرابی ایران و توران جمع کرده بود همچو ابر نیسان بلکه کان لعل در بدخشان و بحر عمان سیم و جواهر بر لشکری و رعایا نثار کرد و فضلا در عهد او نوازش یافتند و بزبان حال بسرایدن مقال او مشغول بودند شعر

در زمانت خاک اکسیر باز نشناسند زر | مال را از بسکه کرده دست جودت پایمال

و کاتبی همانا درین شیوه در میدان سخنوری جلوه می نماید بیت

درم ز دست تو مر ارض را طبق طبقست | گهر ز جود تو مر چرخ را سپر سپر است

آخر الامر آن گنج که بشمشیر صاحبقرانی جمع کرده بود سلطان خلیل بسپر بخش کرده چهار سال در تخت سمرقند و دیار ماوراء النهر سلطنت کرد و عاقبت خدایداد حسینی و خدایداد جته و بردی بیک و باقی امرا به خروج کردند سبب آنکه شاد ملک آغا که از اقوام حاجی سیف الدین بوده از روی تعشق بنکاح در آورد و آن زن در امور پادشاهی مدخل نمود و امرا بر تافتند و در سنه احدی عشر و ثمانمائه شهزاده خلیل را گرفته بند بلا مقید ساختند و گوش و بینی شاد ملک آغا را بریدند و شاهزاده را بقلعه فرستادند و امرای خوارج بدار السلطنه سمرقند بحکومت مشغول شدند و پادشاهزاده خلیل سلطان خلیل را مقید کرده بقلعه شاهرخیه فرستادند در حالت حبس از حضرت آنحضرت این رباعی بخاطر آمد

دیروز چنان وصال جان افروزی | امروز چنین فراق عالم سوزی
افسوس که بر دفتر عمرم ایام | آن را روزی نویسد این را روزی

و چون آوازه استیلای امرای نمک حرام و قید امیرزاده سلطان خلیل بسمع اشرف شاهرخ سلطان رسید سپاه گرانمایه جمع کرده از هرات عزم سمرقند نمود و چون رایت ظفر پیکر شاهرخی از جیحون عبور فرمود آن مخاذیل قوت مقاومت نداشتند تختگاه سمرقند را گذاشته بطرف ترکستان گریختند و اموال و چهارپایان اهالی سمرقند و مضافات آنرا بغارت بردند حکایت کنند که شاهرخ سلطان چون بر تخت سمرقند جلوس کرد قدم بگنج و خزانهٔ تیموری نهاد که در کوک سرا و ارگ سمرقند مخزون بوده چون دماغ ابلهان از عقل آن خزانه را تهی و چون سویدای جاهلان از علم آن گنج را خالی یافت ناگاه سر عصای آنحضرت بدرمی مسکوک باز خورد آن درم بر گرفت و در جیب انداخت و باصحاب گفت ما بدین درم از میراث و گنج پدر محظوظ شدیم و از خزانه تهی بیرون شد حکایت کنند که پادشاهزاده خلیل در قید این غزل گفت و نزد شاهرخ فرستاد

یا واهب العطیه و یا معطی المراد

ما طاقت فراق نداریم ازین دیار
بادی که از دیار حبیبان رسد بمن
غمگین مشو به محنت و از بخت نیز شاد
حکم خدای داد بدست چنان مرا
روزی ترا سپهر ملاعب دهد گشاد

ادبار شد مجاور و خوش گفت مرحبا
جانم فدای نکهت آن طرفه باد باد
داغ جهان ز سینه کاوس کی برفت
کفرانست پیش خلق ز حکم خدای داد

اقبال شد مسافر و خوش گفت خیرباد
غمگین و شادمان چو ازین دیر بگذرد
شادان ز بخت تیره کجا بود کیقباد
درویش شد ز فراق خلیل از مقیدی

و چون شاهرخ سلطان از انشای شاهزاده خلیل این غزل بخواند گریان شد

وهمت پادشاهانه بر استیصال آن قوم کافر نعمت مصروف ساخت و امیرشاه ملک که از امرای بزرگ شاهرخی بود بتدبیر
خلاف درمیان آن مردم انداخت و خدایداد جته خدایداد حسینی را بکشت و خود آواره شد و ملک ما وراء النهر بتصرف
شاهرخی افتاد و سلطان خلیل از قید خلاص شده بدولت بساطبوسی عم بزرگوار مشرف گردید و شاهرخ سلطان الخ
امکان شفقت باشد در حق شاهزاده خلیل مبذول داشته او را همراه بخود از جیحون عبور فرمود و سلطنت و حکومت سمرقند
بر خلف الصدق الغ بیک مقرر داشت و امیرشاه ملک را در ملازمت پادشاهزاده مذکور بایالت و حکومت آن دیار
مفوض گردانید و کان ذلک فی شهور سنه احدی عشر و ثمانمائه و بعد ازان که سلطان خلیل را شاهرخ سلطان بهرات آورد
سلطنت و ایالت ولایت ری و قم و همدان و دینور تا حدود بغداد بدو ارزانی داشت و لوا و کوس و نقاره خانه همراه او
کرده امرای بزرگ را بمشایعت او تا چند منزل فرستاد و سلطان خلیل دو سال و نیم دران دیار بنیابت عم سلطنت کرد
و در هجدهم رجب المرجب سنه اربع عشر و ثمانمائه در ری بجوار حق واصل شد و بیست و هشت سال عمر یافت و بوقت مرگ این بیت انشا کرد

| | |
|---|---|
| گفتم بجاهلی نکشد کس کمان ما | مرگ آمد و کشید و کج آمد کمان ما |

## ذکر ملک العلما و زبدة الفضلا

خواجه عصمت الله

خواجه عصمت الله البخاری رحمة الله علیه مرد بزرگ زاده و اهل فضل بوده و نسب او بجعفر بن ابی طالب
میرسد و در خطه بخارا آبا و اجداد خواجه عصمت مردمان فاضل و بزرگ بوده اند و پدر او خواجه مسعود از اکابر بخاراست و خواجه
عصمت الله با وجود فضایل حسب و نسب در شیوه شاعری مشار الیه است خواه بقصیده گوئی و خواه بغزلیات و مثنوی
و مقطعات و غیر ذلک و در روزگار دولت سلطان خلیل انار الله برهانه خواجه عصمت الله تربیت کلی یافت و شاهزاده او را
احترامی زاید الوصف میداشت و دایما جلیس و انیس شاهزاده بودی تا حسودان و صاحب اغراض تصور کردند که خواجه را نظری
بجانب شهزاده است و ساحت آن عزیز ازان مبرا بود و سلطان خلیل علم شعر از خواجه تعلیم گرفتی و چون شهزاده خلیل را غزل واقع

| | | |
|---|---|---|
| شد خواجه عصمت در فراق آستان بوسی آن شاه گرامی این غزل گفت | | کاش فرمودی بشمشیر جدائی کشتنم |
| تا بخاری درچنین روزی ندیدی دشمنم | باغبان گو درنه دیوار گلزارم بکش | بی وجودش گر کشد خاطر بسبز و سوسنم |
| شهسوارم کی خرامد باز تا دیوانه وار | خاک و خون آلوده خود را بر سر راه افکنم | خون دل زان رو همی بارم ز شریان دو عین |
| کز فراقش نشتر خونیست هرمو بر تنم | تازه عصمت کی شود آثار دوران خلیل | کین تبانی را که ناحق می پرستم بشکنم |
| واین مطلع نیز در حق سلطان خلیل گوید | دل کبابیست کز و شور برانگیخته اند | در نمکدان خلیلش نمکی ریخته اند |

غزلیات عاشقانه و سخنان عارفانه خواجه عصمت در روزگار شاهرخ سلطان شهرتی عظیم یافت چنانکه مردم را از مطالعه و
ملاحظه سخنان فضلای گذشته یاد نیامدی و الیوم سخنان خواجه منزد گشت

| | | |
|---|---|---|
| | | دیگر عصمت در سخن از جوش رفت |
| عاشقان را قول او از گوش رفت | سبز خنگ چرخ اسب نوبتی است | هر کسی را پنج روزی نوبتی است |
| طوطی بیرون شد از باغ جنان | بلبلان را هست گلبانگ این زمان | این چمن را بوده بلبل بی شمار |

عندلیبان یاد دارد صد هزار
بلبلی کین بوستان حالا گزید

سیر آن بلبل ازین گلشن گذشت
عاقبت او نیز برخواهد پرید

بلبلی دیگر بجای او نشست

وچون قصاید خواجه عصمت را فضلا مستحسن داشته اند این قصیده که در وصف دیوان اشعار سلطان خلیل انشا کرده و قصیده اینست که ثبت شد

این بحر بیکران که جهانیست دربرش
خورشید عکسی از صفحات مصورش
بر لوح چرخ گرم همی کرد آفتاب
جلد از ادیم ثور دهد چرخ اخضرش
سرخی کشیده عکس شفق گاه جدولش
چون تافت از حواشی خط نقطه زرش
هر حرف او ز گنج معانیست جوهری
تعلیق کرده بر صفحات مصورش
هر عقد گوهری که بنظم اندر آمده
در روح سعدی از غزل روح پرورش
واز مثنویش روح نظامی در ابتهاج
در حیرتم که تا چه خیالست در سرش
بودم درین مشاهده حیران که هاتفی
مجموعه بدایع شاه سخن ورش
جمشید شیر حمله که زینست گرز او
تا یابد انفصال به سهم مدورش
هر گو بکعبتین خلاف تو مهره باخت
سوی اجل اگر نشدی مرگ رهبرش
نافه که از روایح او دهر خرم است
گر تو بخاک تیره شماری برابرش
بر فرق هر گدا که نهی افسر قبول
ورنه چه آید از سخنان مکررش

غواص عقل کل نبردی بگوهرش
حوران روضه راز حیا کرده در قصور
از بهر مهره کردن اوراق دفترش
از رشتهٔ سیاه و سفید شب و سحر
پرکار سیم داده سپهر دو پیکرش
از ابن مقله ریخته یاقوت هر که دید
جز صیرفی که فهم کند نرخ جوهرش
هر معنی بدیع که زو یافته ظهور
مجموع منتظم شده در سلک سطرش
خاقانی از بدایع شعرش گرفته فیض
وز فرد و قطعه ابن یمین مدح گسترش
گفتم ز راه فکر و تامل درو روم
دادم خبر ز صاحب شعر مطهرش
سلطان خلیل آنکه چو مسند بدو رسید
گردد همی محدب گردون معقرش
ای سروری که قدر رفیع تو هر که دید
غم در بساط رنج و بلا گرد شش درش
دریا اگر زبی گهری کف بر آورد
بوی از تو برده است دماغ معطرش
تا سر بر آستانهٔ خدمت نهاده است
عار آید از تجمل دارا و قیصرش
مردن گزیند و نکند ترک خدمتت

ز عکسی از لوامع لوح مذهبش
نقش بتان لاله رخ حور پیکرش
گیرد ز شب سیاهی از مه دوات زر
شیرازه کرده بر دو طرف صنع داورش
گویا نمود در دل شب مهر مشتری
بر سیم خام نقش خطوط معنبرش
هر خط دلکشی که محقق شده بحسن
عقل از برای کسب هنر کرده از برش
سلمان در اقتباس ز نور قصایدش
مسطور انوری بمعانی انورش
سرگشته در حواشی او میرود قلم
آگه شوم ز حسن معانی مضمرش
گنجینهٔ مخزنی که عزیزان نهاده اند
بنشست آتش فتن از تیغ و خنجرش
گردون بقوس از پی آن شد در انتقام
نه چرخ همچو ذره نماید محقرش
دشمن ز خنجر تو ندیدی ره گریز
سازد ز ابر جود بیکدم توانگرش
ساید کلاه گوشهٔ عصمت بر آسمان
گر التجا بغیر برد خاک بر سرش
افزونی معانیش از فیض مدح تست
گرد در میان هر دو بسازی مجمرش

همواره شمس تازیِ اکتساب نور · در حکم آفتاب کند هفت کشورش
دولت معین و مسند اقبال بزیرش · پاینده باد ذات تو بر اوج سلطنت

اما خواجه عصمت بعد سلطنت شهزادهٔ الغ بیک ترک مداحی سلاطین نمود و سلطان
مشار الیه استدعا نمود بالضرورت بچند قصیده در مدح آنحضرت قیام نموده و در آخر از شاعری استغفار نموده و همواره مجلس شریف
او مقصد و مجمع شعرا و فضلا بودی و از اکابر شعرا که معاصر و مصاحب خواجه بوده اند مولانا بساطی سمرقندی و مولانا خیالی بخاری و
مولانا برندق و خواجه رستم خوریانی و طاهر ابیوردی بیست رحمة الله علیهم و وفات خواجه عصمت الله بروزگار الغ بیک گورکان
در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمایه بوده نور الله مرقده اما شاه مغفور سعید الغ بیک گورکان سقی الله روضته و انار الله برهانه پادشاه
عالم عادل قاهر صاحب همت بود و در علم مرتبه عالی یافت و در معانی موی می شکافت در جه عالمان بعهد او ذروهٔ اعلی
بوده و فضلا را بدوران او مراتب عظمی و در علم هندسه دقایق نما و در مسایل هیات مجسطی کشا بوده فضلا و حکما متفق اند
که بروزگار اسلام بلکه از عهد ذی القرنین تا این دم پادشاهی بحکمت و علم مثل الغ بیک گورکان بر مسند سلطنت قرار
نیافته و در علوم ریاضی وقوف تمام داشته چنانکه رصد ستارگان بست باتفاق علمای عهد چون فخر العلما و الحکما قاضی
روم و مولانا غیاث الدین جمشید و آن دو بزرگوار فاضل آن روزگار با تمام نارسیده وفات یافتند بهمگی همت بر اتمام آن
کار گماشته باقی رصد را باتمام رسانیدند و زیج سلطانی اخراج نموده بنام خود نوشته و الیوم نزد حکما آن زیج متداول
و معتبر است و بعضی آنرا بر زیج نصیری ایلخانی ترجیح میکنند و در خطهٔ سمرقند مدرسه عالی بنا فرموده که در اقالیم برتبت و قدر آن
مدرسه نشان نمیدهند و اکنون در آن مدرسه عالی زیاده از صد نفر طالب علم متوطن و موظف اند و بعد پدرش شاهرخ
بهادر چهل سال باستقلال سلطنت سمرقند و ماوراء النهر کرد و در رسوم سلطنت و داد و عدل قاعدهای پسندیده داشته
گویند که بعهد او از یک جریب زمین که چهار خروار محصول حاصل او بوده چهار دانگ فلوس مال و خراج می گرفته اند که بحساب

دراهم نقره یک دانگ باشد · عدل بر شاه چون امیر شود
آهو از شیر شرزه سیر بود

حکایت کنند که قوت حافظه آن پادشاه مغفور تا حدی بود که هر جانوری که انداختی و آن جانور هر شکاری که
کردی تاریخ آنرا ضبط کرده بر نسخه نوشتندی که بچه روز بوده و در کدام محل و از جانوران چه جانور صید شده از قضا آن
کتاب غایب شد و چندانکه طلب کردند آن کتاب را نیافتند مستحفظان کتابخانه ترسناک شدند پادشاه فرمود غم
مخورید که تمام آن قضایا من اوله الی آخره بیاد دارم و کاتبان را طلب فرموده پادشاه میگفت و آن تاریخ و قضایا کاتبان
کتابت میکردند تا آن دفتر باتمام رسید قضا را بعد از مدتی نسخه اول پیدا شد هر دو نسخه را باهم مقابله کردند اختلاف جز چهار
پنج موضع نیافتند و ازین نوع نوادر از طبع و ذهن آنحضرت فراوان نقل کرده اند حکایت کنند شیخ عارف آذری علیه الرحمه
فرمود که من در شهور سنه ثمانمایه در قراباغ همراه خال خود که قصه خوان امیر کبیر صاحبقران اعظم تیمور گورکان بود بخدمت
الغ گورکان افتادم در ایام طفولیت و مدت چند سال بنشاط کودکی با شاهزاده بازی کردمی شعر و حکایات گفتمی

واو را چنانکه رسم اطفالست با من انسی وحالی بودی تا در شهور سنه اثنی وخمسین وثمانمایه که پادشاه مذکور خراسانرا فتح کرد وباسفراین نزول فرمود که بعد ازان که شبیب از شام شباب مشتعل شده بود برخواستم وبخدمت پادشاه شتافتم از دور که مرا دید درلباس فقرا وصلحا بعد از تقدیم سلام وپرسش فرمود که ای درویش تو مصاحب وجلیس قدیم منی آیا تو خواهرزادهٔ فقه خوان ما نیستی من تعجب نمودم از ذهن وادراک وحافظهٔ پاک پادشاه گفتم بلی هستم حکایت قراباغ وغزو گرجستان وتعجبهای آن دیار در میان آورد آنچه بیاد داشتم جواب گفتم وازین وقت از خاطر آن پادشاه بسیار نقل است زیاده ازین تذکره تحمل نیاورد وبعد از وفات شاهرخ سلطان الغ بیک گورکان از ماوراءالنهر لشکر بخراسان کشید وملک موروثی طلب کرد امیر زاده علاءالدوله با او مخالفت نمود ودر حدود سرناب من اعمال بادغیس حرب افتاد ظفر الغ گورکان را بود وتمامی خراسان را مسخر ساخت ونود هزار لشکری داشت ودران هجوم وازدحام خراسان خراب ویباب شد وآثار آن خرابی الیوم ظاهرست ودر شهر رمضان سنه اثنی وخمسین وثمانمایه وقتی که پادشاه الغ بیک بضبط خراسان مشغول بود شهر سمرقندرا ابوالخیرخان محاصره کرد ولشکر الغ بیک چون غنیمتی بیحد یافته بودند میخواستند تا آن غنایم را بوطن رسانند فوج فوج فرار مینمودند الغ بیک چاره بجز انصراف ندید وبوقت عزیمت عراق از پل آب روشن که از توابع جوین است مراجعت نمود ودر ان حال یار علی ولد اسکندر قرایوسف چه سال در قلعهٔ نارتو که از توابع دارالسلطنت هراتست محبوس بود خلاص یافته خروج کرد وهرات را بگرفت واین نیز مدد ضعف الغ بیک گورکان شد بلخ ومضافات آنرا بولد خود عبداللطیف داد وخود از جیحون عبور نمود وبواسطهٔ اعزاز واکرام که در حق فرزند کهتر بجا می آورد عبداللطیف را شیطان اغوا کرد تا بر پدر عاصی وباغی شد ومدت سه ماه در کنار جیحون با عبداللطیف الغ بیک گورکان محاربه می نمود تا در اثنای آن حال ایل ارغون که از ترکان ترکستان اند سلطان ابوسعید را بپادشاهی برداشته از اردوی الغ بیک گورکان جدا شدند وبشهر سمرقند آمده شهررا محاصره کردند ضعف الغ بیک را این خود سکه بود که بر زر زدند بضرورت روگردان شده میل سمرقند نمود وعنقریب عبداللطیف جیحون را عبره کرده عزم سمرقند کرد والغ بیک پذیره شده ودر شعبان المعظم سنه ثلاث وخمسین وثمانمایه بنواحی شهر سمرقند میان پدر وپسر مصاف دست داد عبداللطیف ظفر یافت والغ التجا بقلعهٔ سمرقند برد میرانشاه قوچین که از تربیت یافتگان او بود اورا در قلعه راه نداد وحرام نمکی ظاهر ساخت بالضرورت بجدود ترکستان گریخت وعبداللطیف بر تخت سمرقند جلوس کرد وبهمانا الغ بیک گورکان را کما شتکان او درشاهرخیه مدخل زیاده نداده میخواست تا التجا بابوالخیرخان برد باز اندیشه کرد که شفقت فرزندی درمیانست بطرف فرزند بیمروت وسمرقند مایل شد در شهر رمضان سنه مذکوره ناگاه پیش فرزند بی محابا درآمد وآن بدبخت دراول پدررا مراعات واکرام نمود اما شیطان براو امیر شده دل اورا بر قتل پدر حریص کردانید ودر لب آب سوح که بیرون سمرقندست آن پادشاه عالم عادل را بدرجهٔ شهادت مرتقی گردانید وبرادر اورا بعد از هفت ماه دکسری بساف اجل انتقام ازو نیز کشید ودوستکانی که چشانیده بود لاجرم عاقبت ظالمان چنین باشد بیت

پدر کش پادشاهی را نشاید / وگر شاید ولی شش مه نپاید

امام بزرگوار استاد البشر فخر الدین رازی اعلی الله درجته در
در کتاب حدایق الانوار می آرد که در خاندان اکاسره هیچ پادشاهی اصیل تر شیرویه نبوده که او شیرویه بن پرویز بن هرمز بن
انوشیروان بن قباد بن فیروز بن یزدجرد بن بهرام گور است و بهرام نیز پشت بر پشت با فریدون و افریدون نیز بچند صلب به کیومرث
بزعم نساب عجم آدم است و آن شاه اصیل بکار خسیس کرد و پدر را بکشت و بعد از شش ماه بعلت طاعون بجهنم رسید و در خاندان خلفا
نیز اصیل تر از خلیفه مستنصر نبوده مستنصر بن متوکل بن معتصم بن رشید بن مهدی بن منصور بن محمد بن عبد الله بن عباس است و چند
پشت خلیفه بوده است و نسب آل عباس بنی هاشم و افضل انساب بنی آدم است مستنصر نیز پدر را بکشت و شش ماه
زیاده نزیست تا معلوم شود که بنسب محترم فخر نشاید کرد تقوی و خداترسی شرط است و حال عبد اللطیف بن الغ بیک بن
شاهرخ بن تیمور گورکان و اجداد او امیر تیمور اکابر و سلاطین بوده اند و این پادشاهزاده شوربخت در حجرات تربیت شاهرخی نشو و نما
یافت و شاهرخ سلطان را با او زیاده از تمامی احفاد و اولاد اهتمام و محبت بودی با وجود این همه اعزاز و اکرام و حسب و
نسب او نیز چون آن دو شوریده بخت که ذکر ایشان رفت شهرهٔ ایام و نکوهیدهٔ خواص و عوام شد و این بیت در حق
او مناسبتی دارد بیت

گر تو بدانی که بد چگونه قبیح است / هیچ نباید ز تو که نیک نباشد

و الغ بیک گورکان عمر شریف او پنجاه و هشت سال بود و سلطنت او در خراسان هشت ماه و در سمرقند بعد پدرش
چهل سال و تاریخ وفات آن حضرت عزیزی برین منوال گفته است قطعه

الغ بیک بحر علومست و حکم / که دین نبی را ازو بود پشت
ز عباس شهد شهادت چشید / شدش حرف تاریخ عباس کشت

و از علما و مشایخ طریقت و شعرا که بروزگار شریف الغ بیک ظهور یافته اند مولانا معظم مولانا علاء الدین الشاشی که
در علم ظاهری یگانه بود و از مشایخ خواجه حسن عطار قدس سره و از شعرای بزرگ خواجه عصمت الله البخاری و مولانا بدخشی
بوده علیهما الرحمه ذکر مفخر الظرفا مولانا ابو اسحق شیرازی رحمه الله مرد لطیف طبع و مستعد و خوشگوی بوده در شهر
شیراز همواره مصاحب حکام و امرا و اکابر بودی و از اجناس سخنوری اشعار اطعمه را اختیار نموده و درین باب چون
او کسی سخن نگفته و رسالهای او در باب اطعمه مشهور است اما اگر چه منعمان را جهت بدرقهٔ اشتها و آرزوی طعام نفعی بدهد عاجل
اما مفلسان و بینوایان را ضرری میرساند چه آرزو زیاده میگرداند و دست رس چون نباشد محجوب و محروم میشود عسل کو بی
دهان شیرین نمیکرد دوا اما از گفتهای ابو اسحق هرچند مفلسان را ضرر هست اما جهت خاطر متمولان و اصحاب تنعم یک رباعی
و مثنوی چند خواهیم آورد و بسیار مستعدانه فرموده رباعی

نرگس که نشیمنست بچشم خوش دلبر / شش نان تنک دارد و یک کاسه مزعفر
گویند طبقی دارد از سیم پر از زر / در دیدهٔ بسحاق نه زر دارد و نه سیم

حکایت کنند که بروزگار پادشاهزاده اسکندر بن عمر شیخ بهادر مولانا ابو اسحق همواره ندیم مجلس بوده چند روزی به مجلس
پادشاه حاضر نشد روزی که بمجلس آمد شهزاده پرسید که مولانا کجا بودی زمین خدمت بوسید و گفت ای سلطان عالم یک روز

ابو اسحق شیرازی

حلاجی میکنم و سه روز پنبه از ریش بر می چینیم و این فرد خواند بیت | منع مگس از پشمک قندی کردن

از ریش حلاج پنبه برداشتن است | دگو پنبه مولانا ابو اسحق ریشی دراز داشته از قاعده بیرون و از گفتهای مولانا

ابو اسحق مثنوی در جواب شیخ سعدی که در مناظره و سوال و جواب جنگی و ادوات جنگ گفته و در باب چنگال گفته است

برکنار سفرهٔ صاحب دلی
چون نشست او را و آنکه مشکلی
لوت خواران دید پیرامون خان
مرغ و یاقوت و مزعفر در میان
قلیه پیش ماست تا بنهاده سر
نان و بریان دست هر دو در کمر
قوتی و پالوده رود در روی هم
رشته و لوزینه هم زانوی هم
در میان قوتی بهم بر گشته بود
گز بیانش عقل کل سرگشته بود
چرب و شیرین بود و تر حلوا نبود
پالیش از سر ز پا پیدا نبود
سر به سر اجزای او بی استخوان
روغنش رفتی چو خون اندر رگان
چرب و نرم و گرم و خوشخوار آمده
محرم هر صاحب اسرار آمده
مرد صاحب دل چو در اثنای حال
کرد از ترتیب و ترکیبش سوال
گفت اصلم روغن و خرما و نشاست
ذوق شیرین من اندر هر دهانست
ارده و روغن برم لال آمدست
نام من از عیب چنگال آمدست
مرد معنی چون ازو بشنید راز
گفته یک یک حال خود گوئید باز
اول آخر ما سخن آغاز کرد
سرگذشت خویشتن سر باز کرد
گفت بر نخلم چو برگ و ساز بود
چشمها بر منظر من باز بود
پرورش می یافتم از ماه و خور
ابر و بادم بود فراشان در
سبز و سرخ و زردمی بودم لباس
از سبکاری بپوشیدم پلاس
اره قهرم قضا بر سر نخواست
آنچنان کاندر تن من جان بکاست
از سر نخلم بشیب انداختند
زان فرازم بر نشیب انداختند
هر زمانم همنشین دیگر است
آب خوردم از زمین دیگر است
در سفره با گردکانم در جوال
می کشم از کلکل او قیل و قال
که گلیم آرد دارم من بدوش
کاه دارم فوطهٔ نان سبز پوش
یک زمانم جوز باشد همنشین
ساعتی با شیر و انجیرم قرین
در میان شیره ام می پرورند
با برنج شیر نرمم میخورند
ناگهان در دیگ حلوائی شدم
بعد از آن دوشاب خرمائی شدم
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
میخورم مالش ز هر برنا و پیر ولی
روغن آمد از پی او در مقال
یک بیک میگفت با او شرح حال
گفت بودم در میان فرث و دم
در درون گوسفندان حشم
هر زمان در سبزه گردیدمی
هر گلی از مرغزاری چیدمی
دایه ام دوشیده از پستان خویش
دردمم بیگانه کرد از یار خویش
مایه ام بنهاد مقداری که خواست
شیر بودم بعد از آنم کرد ماست
بعد از آن در مشک بازم مسکه کرد
بر سرم بگذشت چندین گرم و سرد
آن زمان در معرض آتش شدم
تازه دردی صافی و بی غش شدم
مدتی در خیک افتاده به بند
تازه می بودم بوی گوسفند

گاه در کاچی شدم که زر اماج
بکلمات نرم را سرکشته ام
گاه از ماتم شوم در شب غریب
گاه در دست برنجم مبتلا
چنگ چنگالی مرا دارد بدست
مرد معنی واقف اسرار کرد
تا که افتادم بانبار جهان
مدتی بی مونسم بگذاشتند
سرکشی آغاز کردم از غرور
شد جوانی نوبت پیری رسید
پایمال گاو گشتم ناگهان
تا برآمد گردم از جان خراب
مشتها خوردم بهنگام خمیر
نان شدم شایستهٔ هر خوان شدم
چنگ چنگالم مرا دارد بدست
روح روغن نفس خرما جسم جان
آن مگس در آن زمان ابلیس بود
زین مگس ایمن نشد چنگال کس
از برای زاد راه آن جهان
درمیان آب سرد و نان گرم
سرّ انسان درمیان نان و آب

ساغری در کاک در روزی در کماج
با عسل هر که که تنها می شوم
که رسد از سفره سورم نصیب
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
وله
کوشمالی میدهد هر جا که هست
گفت بودم گندم باغ بهشت
پاره ها در چاه کردندم نهان
حق بلطفم روزی دیگر بداد
دلبری میکردم از نزدیک و دور
سرجدا کرد از تنم دهقان بداس
تا شدم القصه در بار خزان
که مفید درین انبان شدم
تا نهادم پای بیرون از فطیر
این زمان در چنگ چنگالم اسیر
گوشمالم میدهد هر جا که هست
مالشت دادند دولاک فلک
گرد چنگال تو در تلبیس بود
از عبادت رو مگس رایی بساز
خیز و چنگالی بنه در توشه دان
نان گرمت شهوت حیوانیست
گفته شد والله اعلم بالصواب

در کلیچه یک زمان آغشته ام
همچو شبنم زیر و بالا می شوم
گاه دارم با حریسه ماجرا
می خورم مالش ز هر برنا و پیر
بعد ازان از حال خود اظهار کرد
رشته از آب و گل عنبر سرشت
بعد ازان در خاک راهم کاشتند
وز نوم فیروزی دیگر بداد
باد قهرم بر سر سبزم وزید
گاه پاشید و بپوشیدم پلاس
بر سرم گردید سنگ آسیاب
گاه در غربال سرگردان شدم
بعد ازان در آتش سوزان شدم
می خورم مالش ز هر برنا و پیر
با تو این ترکیب هم هست این زمان
بد مگس ران کرد بر خوانت ملک
قصد شیرینی کند دایم مگس
با مگس چون کودکان چندین مناز
باش چون بسحاق دایم چرب و نرم
آب سرد حکمت انسانیست
زیاده ازین برین اوصاف خوان

انعمت ابواسحق در اشتها صدنی پیدا میکند و مصلحت گرسنگان مفلس نیست اللهم ارزقنا بغیر حساب ما پادشاهزاده محترم اسکندر بن عمر شیخ بهادر بن تیمور گورکان در شیوهٔ مکارم اخلاق و مردانگی و کرم قصب السبق از اقران و اکفا بوده و بعد از وفات صاحبقرانی بر فارس و عراق عجم مستولی گشت شهزاده معاشر و خوش طبع بوده لشکر آراسته جمع نموده فارس را از تصرف برادرش پیر محمد میرزا بیرون آورده و در رمضان سنه سبع و ثمانمایه با معصوم و لبسطام که امراء قرایوسف

ترکمان بودند در پل حروره مصاف داد و بعد از ان بآهنگ برادرش میرزا رستم لشکر باصفهان کشید و شهر را محاصره کرد رستم بهادر از و گریخت و بآذربایجان رفت و او اصفهان را بگرفت و خواجه احمد صاعد را که بزرگ و قاضی اصفهان بود بقتل رسانید و در چهارم ذی الحجه سنه ثلاث عشر و ثمانمایه استیلای اسکندری در فارس و عراق عجم درجه اعلی یافت همواره بشکوه و مهابت خود نازان بودی و از روی تفاخر ابیات مهابت انگیز خواندی و از جمله ابیات که انشا نموده این است بیت

| | |
|---|---|
| باجوج حادثات جهان را چه اعتبار | با من که در شکوه چه سد سکندرم |

چون آواز استیلای آن شاهزاده عالی مقدار بگوش شاهرخ سلطان رسید که اخوان و عشایر نزد او حقیر و بیمقدار شده اند و نیز داعیه تسخیر دار الملک اصلی دارد و غوغای سلطنت بانفراد دماغ او را مغشوش میسازد شاهرخ سلطان در شهور سنه عشر ثمانمایه بقصد امیرزاده اسکندر لشکر بعراق عجم کشید و امیرزاده رستم التجا بشاهرخ سلطان آورد و از حدود اصفهان اسکندر میرزا منهزم شده عاقبت بدست شاهرخ گرفتار شد و بسعی گوهرشاد آغا شاهرخ بدان رضا داد تا چشم آن شاهزاده که غیرت عیون حور العین بود همچون عین نرگس از نور عاری ساختند و دیده آن جوان جهان نادیده را از نور بینائی معزول گردانیدند و کان ذلک فی یوم الجمعه ثانی جمادی الاول سنه عشر ثمانمایه و از فضلا و شعرا که بروزگار سلطان اسکندر در عراق و فارس ظهور یافته اند از علما مولانا معین الدین نطنزی است که در علم سرآمد روزگار بوده مقامات و حالات اسکندری در تاریخ او در قید عبارت آوردی و از فضلا و شعرا مولانا حیدر بوده که در ترکی و فارسی اشعار ملیح و پسندیده دارد و جواب مخزن اسرار شیخ نظامی ترکی بنام امیرزاده اسکندر پرداخته رحمهم الله ذکر مولانا بندق رحمة الله علیه مردی خوش طبع و ندیم شیوه بوده و طبع او مایل بمطایبات و هزل بوده اشعار مضبوط و متین دارد و مداح و تربیت یافته شاهزاده عالیمقدار بایقرا بن عمر شیخ بن تیمور گورکانست از بخارا و سمرقند در ملازمت آن پادشاهزاده بخراسان و عراق آمده و شعرا با او جز طریق مدارا و مواسا چاره نبود چرا که مردی فصیح و تیز زبان بوده همگنان از وی هراسان بودند او را استادی خطاب کردندی و در حق خواجه عصمت الله این بیت بدو منسوبست . بیت

| | |
|---|---|
| در بخارا خواجه عصمت گرچه دارد شهرتی | در خراسان خواجه عصمت نیست بی عصمت است |

و این غزل مولانا بندق فرماید

| | |
|---|---|
| لب شیرین تو با تنگ شکر میماند | دُر دندان تو با عقد گهر می ماند |
| یک حدیث ار شنود پیش تو سر می ماند | گر بستان بخرامی بی ایثار رهت |
| باد را در شکن زلف مسلسل مگذار | که سقیم است دران راه گذر میماند |
| قند با آن همه عوی و لطافت کوراست | گل خندان بدهن خرده زر می ماند |
| یادگاری بگذارند کسان در عالم | از بندق سخن فضل و هنر می ماند |

گویند بوقتی که پادشاه زاده بایقرا در تخت بلخ جلوس یافت مولانا بندق را بالف دینار انعام فرمود و پروانچی دویست دینار نوشت مولانا این قطعه نظم کرده بشاهزاده رسانید قطعه

| | |
|---|---|
| شاه دشمن گداز دوست نواز | لطف سلطان ببنده بسیار است |
| آن جهان گیر کو جهاندار است | سیصد از جمله غایب است کنون |
| پیش یوزالتون مرا نمود انعام | در براتم دو صد پدیدار است |

یا مگر من غلط شنیدستم | یا که پروانچی غلط کار است | یا مگر در عبارت ترکی
پیش یوز التون دویست دینار را

چون شاهزاده این قطعه را مطالعه کرد خندان شد و مولانا را تحسین کرد و گفت
در عبارت ترکی پیش یوز التون را هزار دینار میگویند و فرمود در مجلس هزار دینار نقد تسلیم مولانا نمودند و این بیت برخواند

بحر عمانست گویا خاطر فیاض شاه | ابر نیسانست گویا دست گوهربار او

اما سلطان عالی مقدار عمر شیخ بهادر
قرة العین صاحبقرانی تیموری بود و از فرزندان در نظر صاحبقرانی هیچکس زاید بر تو او جاه و اقبال نبوده و در اول ملک فرغانه را که اندکان گویند
بدو ارزانی داشت و او از غایت شجاعت و مردانگی دمار از روزگار خانان مغول برآورد و قمر الدین را منکوب ساخت و
مغولان او را سر نهادند و دست تعدی از آن سرحد کوتاه کردند و از توهم او دمی آبی بآسایش نمیخوردند روزگاری آن دیار را ضبط
فرمود و چون حضرت صاحبقرانی در جبین عالم آرایش آئین سروری تفرس فرمود فارس را تا حدود بصره و خورستان بدو
ارزانی داشت و آن سلطان عالی مقدار دوست پرور دشمن سوز از قضای کردگار در جنگ قلعه از قلاع خورستان تیر
خورد و بدرجه شهادت رسید و حضرت صاحبقرانی را آتش فراق آن خلاصه دودمان دود از نهاد برآورد و این رباعی مناسب
حال خود میگفت و میگریست رباعی
گفتم که تو وارثم شوی در همه کیش

ای رانده بمیدان قضا از من پیش
رفتی و مرا گذاشتی وارث خویش

بر ریش دلم زده ز محنت صد نیش
و منصب آن شاهزاده مغفور را صاحب

قرانی بفرزندان گرامی آن حضرت نامزد فرمود هر یکی از آن شاهزادگان بحکومت و سلطنتی مخصوص بودند چنانچه شطری از
حالات امیرزاده اسکندر و امیرزاده رستم گذشت اما بیگنجسر و خسرو و قرسیاوش منظر بایقرا بهادر از جمله اولاد عمر شیخ بهادر بود یگانه
زمانه حسنی که یوسف در خواب ندیده و شجاعتی که رستم در هفت خوان اوصاف آن نشنیده و این ابیات بهانا اوصاف آن شاهزاده را نسبت

در رزم رستمی تو و در بزم حاتمی
وز مهر کین کشتی چو بدست عنان دهد

گردون ترا عنان فتح بهر آن دهد | تا بحر و بر زنی چو به پشت قدم نهد

و بایقرا میرزا بعد از واقعه برادران در فارس خروج کرد و لشکر جرار تیره گذار
جمع نموده دم استقلال و ملک گیری زد و در سخاوت و مروت داد مردی بداد و گویند در حسن صورت و سیرت مردانگی
در خاندان صاحبقرانی مثل شاهزاده بایقرا ظهور نیافته شاهرخ سلطان بدفع او لشکر بفارس کشید در ثانی شعبان سنه
ثمان عشر و ثمانمایه داد میخواست تا با شاهرخ سلطان مصاف دهد امرا اخلاف کردند و از و روگردان شدند و او براه
بیابان بطرف کج و مکران افتاد و مدتی در صحاری و بیابانها می گردید و در حدود گرمسیر و غور بار دوم بر شاهرخ سلطان
خروج نمود و علی الدوام شاهرخ از و ترسناک و اندیشه مند بوده در حدود سنه تسع عشر و ثمانمایه آن شاهزاده عالی مقدار
بدست شاهرخ گرفتار شده میخواست تا او را هلاک نسازد و بر جوانی و جمال او ببخشاید گوهرشاد بیگم سعی نمود و آن دُر
دریای شاهی را بدرجه شهادت رسانید حکایت کنند که چون بایقرا بهادر را بحضور سلطان شاهرخ رسانیدند گفت
تو بایقرا نیستی منکر شد گفت کیستی گفت خود را بسلاطین مانند ساز کشتنی است و تجاهل العارف که شیوهٔ شاعران و دروغ

گویا نسبت آن پادشاه عالی برخود بست و آن کس بتحقیق شاهزاده بایقرا بود اما تدبیر میکرد که بدنامی برادرزاده کشتن بدان سلطان عاید نگردد القصه شیرین ملک نا اعتماد زجر برادر را شکر می پندارد و دلبستگی این سرای نافرجام ز ال آدمی را خلوت خانه دیو غرور میکرداند. بیت

این پنج روزه مهلت ایام آدمی
بیرون زیک دو لقمه ز روزی تناولی

دنیا نیرزد آنکه پریشان کنی دلی
آزار مقبلان نکند هیچ مقبلی

زنهار بد مکن که نکرده است عاقلی
درویش و پادشه نشنیدم که کرده اند

حق تعالی ذات ملک صفات این پادشاه اسلام را بر مسند خلافت و سلطنت متمکن دارد که چراغ دودمان تیمور گورکان از شراره تیغ گوهرفشان او روشن و خراسان از بهار عدل او گلشن بهشت چندانکه بایقرا بهادر و عمر شیخ بهادر را در روضه جنان فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر در جاتست این خسرو غازی و فرزندان و عشایر و اقربای کرام او را در بسیط زمین سلطنت و مملکت مستدام باد

## ذکر ملک الشعرا خواجه رستم خوریانی ره

خوریان قریه ایست من اعمال بسطام و خواجه رستم ازان قریه است مردی خوش طبع و لطیف سخن بودی و احیانا عملداری کردی و معاشر بود و آنچه از عملداری بدست آوردی در وجه عشرت صرف نمودی گویند بوقت وزارت خواجه حافظ رازی که یکی از وزیران فاضل بوده در زمان میرزاده عمر بن امیرانشاه که کافی ملک و مدبر دولت بود عمل دهستان بخواجه رستم فرمود و خواجه رستم بپیرانه سال لهو و طرب زندگانی می نمود و خواجه حافظ او را درین طور ملامت کرد و او این بیت در جواب خواجه حافظ فرستاد

این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی
وین دفتر بیمعنی غرق می ناب اولی

واین غزل خواجه رستم راست

آخر ای عاشق زظلم یار آهی بر مکش
ترسم آخر در میان آه جان بیرون رود

گر زخرکه یاد من دامن کشان بیرون رود
دود آه عاشقان از آسمان بیرون رود

باز ناید تیر هرکه کز کمان بیرون رود
می برآید هر زمانم آه دود از روی یار

گو بیا از آسمان منشور غمسم آمد بما
کی تواند کس که مضمون نشان بیرون رود

رحم کن بر جان رستم پیش از انروزی که او
از میان گیرد کنار و از جهان بیرون رود

و خواجه رستم سمرقندی نیز هست مرد خوش گوست اما سخن او درین دیار شهرتی ندارد و دیوان رستم خوریانی مشهور است مشتمل بر قصاید و غزلیات و مقطعات اما شاهزاده عمر بن امیرانشاه گورکان بعد از واقعه پدرش در ری و فیروزکوه حکومت یافت پادشاهزاده مدبر بود و استراباد را مسخر ساخت و با شاهرخ سلطان دم عصیان و خلاف زده و از جرجان و استراباد و مضافات لشکری جمع کرد و آهنگ سلطان شاهرخ نمود و در حدود ولایت جام با شاهرخ سلطان مصاف داد و منهزم شد و کان ذلک فی شهور سنه تسع و ثمانمایه گویند سلطان عمر بوقت آنکه بحرب سلطان شاهرخ میرفت در طوس بزیارت شیخ العارف قدوة المحققین شیخ محی الدین غزالی طوسی علیه الرحمه رفت و گفت شیخا التماس میکنم که فاتحه در کار من کنی تا خدای مرا بر شاهرخ ظفر دهد شیخ در جواب فرمود که هرگز من این فاتحه نخوانم زیرا که شاهرخ پادشاهی عادل و خدای ترس است و تو بیباک و متهور و او ترا بجای پدر است شکست او طلبیدن و فتح تو از طریقت و شریعت دور است و من این خود نه کنم شاهزاده عمر از شیخ رنجیده

خواجه رستم

بخشم بد و نگریست و گفت مرا چون می بینی گفت ترا مخلوقی می بینم بقوت از همه کمتر و بجثه از همه بیشتر و بمرکب با همه برابر و بقامت از همه کمتر شاهزاده میخواست تا شیخ را ایذا رساند باز اندیشه کرد که کاری از ایذای او بزرگتر در پیش است اگر خدا مرا فتح دهد یقین دارم که همت درویشان اثر ندارد چرا که کار بعکس افتاد و اگر شکسته شوم خود از راستی چرا رنجیده شوم برخاست و از پیش شیخ بیرون شد اصحاب شیخ و مریدان گفتند ای شیخ اگر این مرد را خدای فتح دهد ما در خراسان نتوانیم بود شیخ فرمود که رضای خدا از خراسان افزون بلکه از هجده هزار عالم اگر در خراسان نتوانیم بود در عراق باشیم اما از ریا و سخط خدای بهیچ جا التجائی نتوانیم برد خوشا وقتی که مشایخ طریقت با سلاطین کلمهٔ حق بدین منوال میگفته اند و اندیشه نمیکرده اند خلاف این روزگار که بجواب کلمهٔ حق مسدود شده ذکر مولانا بدر شیروانی در شیروان و مضافات آن سالها بخوش گوئی روزگار گذرانید الحق شاعری متکلم و خوش گوی و متین طبع بوده مولانا کاتبی این قطعه در حق او گوید

| | | | |
|---|---|---|---|
| محمد مرا نام هست و تو بدری | با انگشت آن تو ز ابر در آنکم | لقب کاتبی دارم ای بدر اما | محمد رسید اسم از آن آسمانم |
| زدیده گریبان هنش زن نمک آیی | | مولانا بدر این بیت فرماید | مستانه زمرغ دل من ساز کبابی |

و بعضی مردم سخن مولانا بدر را از شعر کاتبی افضل میدانند و این اعتقاد باطل است ذکر مولانای فاضل مولانا شرف الدین علی یزدی فضیلت او از شرح مستغنی است در فنون علوم مشار الیه بوده و با وجود فضل و علم از مشرب با نصیب بوده و در تهذیب اخلاق صفای باطن و ظاهر زینت یافته و با بسی از عارفان و محققان صحبت داشته و الفاظ او در اکثر علوم مشهور است بتخصیص در علم معما که خاصهٔ اوست و جهت تبرک از اشعار مولانا این قطعه درین تذکره ثبت افتاد قطعه

دگر روضهٔ بهشت از خرمی / خط نسخ بر گرد جنت کشند
جهان بارهٔ عز و یک ران ظلم / درین تنگ میدان بنوبت کنند
زمانه چو بادست و باد از نخست / نقاب از رخ گل بعزت کشند
دهد مرغ را دانه صیاد خلد / ببستن در خم دام حیلت کشند
چه آنکس که در کنج دیوار درد / خمار غم از درد و محنت کشند
ببیناد کحل سعادت بچشم / که در چشم دل میل غفلت کشند
هر آنکس که زد سایبان رضا / عجب گر ز خورشید منت کشند
کسی یافت عزت که بگسست امید / رجا بسته ناچار ذلت کشند

اگر ابلق دهر در زیر ختلی / دگر خنگ چرخ جنیبت کشند
مشو غره کین دو دون با کهت / قلم بر سر حرف دولت کشند
کهت بر نشانند بر خنگ مراد / کهت زیر پالان نکبت کشند
پسر از هفته در میان چمن / تنش را بخاک مذلت کشند
چه آنکس که در بزم شادی و بخت / می شادی از جام عشرت کشند
سرانجام دست اجل هر دو را / دوان بر سر کوی رحلت کشند
خلاصش ز دام مشقت مباد / که از بهر دنیا مشقت کشند
بیا سا اگر بهره مندی ز عقل / که دانا به بیهوده زحمت کشند
خوشا شیر مردی که پا می فشار / شرف و تن بدامان عزلت کشند

و بروزگار شاهزادهٔ ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر مولانا شرف الدین علی در فارس و عراق مرجع اکابر بوده و شاهزاده مشار الیه همواره طالب صحبت مولانا شرف الدین میبوده و اعتقادی عظیم او را نسبت بمولانا بوده و از مولانا درخواست کرده تا تاریخ مقامات و حالات صاحبقرانی را در قید عبارت آورد و مولانا در وقت پیری آن کتاب را بالتماس

مولانا بدر

شرف الدین علی

شاهزاده ابراهیم تالیف نمود بظفرنامه موسوم ساخت و فضلا متفق اند که مولانا داد فصاحت و بلاغت در تالیف آن کتاب داده و آن و احفاد و ذریت صاحبقرانی را تا انقراض عالم ازین خدمت پسندیده آن بزرگوار نام و مآثر باقی خواهد بود و الحق صاف تر از آن تاریخ از فضلا هیچکس ننوشته و اگرچه پرکارتر نوشته اند اما طرفه تاریخیست ظفرنامه و بطبایع اقرب و از تکلفات زاید دور گویند که مدت چهار سال مولانا روزگار صرف نمود تا آن تاریخ باتمام رسید و ابراهیم سلطان نیز مبالغی اموال صرف کرد و تاریخی که روزنامه چیان و منشیان در روزگار امیر بزرگ ضبط نموده بودند از خزاین سلاطین از ممالک جمع می نمود و بعضی را از مردمان عدل و معمر که در روزگار صاحبقرانی متکفل مهام سلطان بوده اند و بر قول ایشان اعتماد بود تفحص و تحقیق مینمودند و حق تعالی توفیق رفیق گردانید و آن کتاب مبارک بر نهج صدق و راستی باتمام پیوست اما شاهزاده ابراهیم سلطان بن شاهرخ سلطان در رجب ثم رجب سنه سبع عشر و ثمانمایه بسلطنت فارس موسوم گشت و بر تخت پادشاهی جلوس کرد پادشاهزاده هنرمند و هنرپرور و مستعد بوده و در ملکداری و رعیت پروری یگانه بود و در شعر و خط سرآمد زمانه گویند قانون و دفاتر فارس بخط خود نوشته و زیبائی خط بغایتی رسید که خط یاقوت نقل کردی و فرستادی و فروختی از نافدان هیچکس فرق نیارستی کردن و درین روزگار کتبه های که بر عمارات و مدارس و مساجد نوشته در فارس باقیست و در جها و تعلیمها که مزین بخط شریف اوست بین الکتاب الیوم موجود است و در ایام جوانی بامراض مزمنه مبتلا شد و روزگار غدار در روزنامه حیات او رقم عزل و خط فنا کشید بتاریخ سنه اربع و ثلاثین و ثمانمایه سمند حیات از میدان جهان جهانید و خود را بسرای سرور رسانید و از تنگ این تنگ میدان وا رهانید

ذکر مولانا علی دردرد استرآبادی مرد خوش طبع و نیکو سخن بوده است و دیوان او در ساری و آمل شهرتی دارد و از اقران مولانا کاتبی است و چون سخن او ساده است زیاده از یک رباعی و مطلعی ثبت نشد مطلع

علی دردرد

فریاد ما ز دست نگار نقاره چیست ‖ با ما چو راه جنگ ندارد نقاره چیست

و در وبای عام که در استرآباد در حدود سنه اربعین و ثمانمایه دست داده منکوحه او وفات یافته و در مرثیه او این رباعی گفت رباعی

از مردن خویشتن چه بیمست مرا ‖ زین واقعه چون دل بدو نیمست مرا

گم شد صدفی چنین بدر دردی من ‖ دری دو سه در خانه یتیمست مرا

مولانا کاتبی

ذکر مقبول الابرار مولانا کاتبی علیه الرحمه هدایت ازلی در شیوه سخن گذاری مساعد طبع فیاض او بوده که از بحر معانی چندین در بساحل وجود از رشحات کلک گوهربار او نثار یافته ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء معانی غریبه صید دام او شده و توسن تند نکته رانی طبع شریف او را گردیده و باوجود لطافت طبع سخن دری مذاق او را جامی از خمخانه عرفان چشیده اند بلکه او را از وادی فقر بسر حد تفنینش رسانیده اند نام و شهرت دنیا در نظر همتش خسی نمودی و شاعر طامع نزد او ناکسی بودی و شاهد این حال در تجنیسات ده باب بقلم در شنار او رسیده

شاعر آید نام تو سنجر کند ‖ تا قماش و سیم تو سنجر کند

نام او محمد است و مولد و منشا او طرق و راوش بوده من اعمال ترشیز

در ابتدای حال به نیشاپور آمد و از مولانا سیمی خط تعلیم گرفتی تا در کتابت ماهر شد زیبا نوشتی و وجه تخلص کاتبی بدان سبب
است و در علم شعر و شاعری نیز وقوف یافت غزلهای پاکیزه و روان گفتی و مولانا سیمی از روی حسد بد و دل گران شده
بعداوت او برخاست او از نیشاپور قصد دار السلطنه هرات نمود و همواره بی تکلف و تعیین گدیی و بشعر و شاعری مشغول
بودی سلطان بایسنقر او را جواب قصیدهٔ کمال الدین اسمعیل فرمود که مطلع آن اینبیت | سزد که تاجور آید بگلستان نرگس
که هست بر چمن باغ مرزبان نرگس | و او جواب کمال را بروجهی بگفت که مقبول فضلا بود همانا از حسد اقران و اکفاء
شکستگی که سخنان او را امید داد ند پادشاه زیاده التفات بدو نفرموده او رنجیده از هرات بیرون آمد و بابیات ظهیر الدین تسلی گشت

و همواره این شعر مناسب حال خود میخواند
هزار بیت بگفتم که آب از آن بچکد
که هیچکس شبدی در کنار من ننهاد

هنر نهفته چو عنقا بماند از آن که نماند
که جز ز دیده دگر آبم از کسی نگشاد

کسی که باز شناسد همای را از خاد
هزار دامن گوهر نثار شان کردم

بدان عزیمت بجانب استراباد و گیلان و شیروان افتاد و ملک شیروانی او را نگاهداشتی و تربیت
کلی فرمودی و زر دادی و از غایت ناپروائی بکار دنیا باندک فرصتی آن مال تلف کردی از شیخ ابراهیم صله قصیده ردیف گل که بعد
ازین تمام آن قصیده نوشته خواهد شد کاتبی را ده هزار درم شیروانی بخشید و او در کاروانسرای شماخی آن نقد بیک ماه پریشان ساخت
و بشعرا و فقرا و مستحقان قسمت نمود و بعضی نیز از وجی دزدیدند روزی خادم را فرمود که طبخی کند از جمله آن نقد بهای یک من آرد

موجود نبود این قطعه را گفت قطعه
گفت لحم و دنبه گر یابیم که خواهد داد آرد

مطبخی را دی طلب کردم که بقرا نی پزد
گفتم آن کو آسیای چرخ گردون ساخته است

تا شود از آتش کار ما و همان ساخته
بعضی احباب و مصاحبان او را ملامت

کردند که پادشاه درین نزدیکی ده هزار دینار داده باشد تو اکنون بهای یک من آرد نداری مبادا که سلطان ازین حال منکر تو
شود مولانا فرمود اگر من تحویلدار و خزانچی سلطانم بدین زر تا جواب محاسبه بگویم و الا که او احسانی بمن نمود که یک کس بودم و من
بهزار کس این احسان قسمت نمودم هرگاه او از من احسان خود باز خواهد من نیز بدان کسان که داده ام حواله نمایم که او مستحقان را
بر من دلالت کرده شما غم گنجینه شیروان شاه را مخورید که بدین تهی نخواهد شد و نیز غم من مدارید و بر مفلسی من دل تنگ مباشید که
گنج معانی من همراه دارم و از مایهٔ مروت من مفلس نخواهم ماند مولانا از شیروان بآذربایجان افتاد و در مدح اسکندر بن قرا یوسف
قصیدهٔ غرا انشا کرد و آن ترکمان خلف بغور سخن او نرسید و بدو التفاتی و احسانی نفرمود از ترکمه و اسکندر ملول شد این قطعه در حق اسکندر گفت

زن و فرزند ترکمان را کاد
داد کادن به لشکر جغتای

همچو مادر سکندر بدرای
آنچه ناکاه مانده بود از وی

و از تبریز عزیمت اصفهان نموده بصحبت شریف مفخر الفضلا خواجه صاین الدین
ترکه علیه الرحمه مشرف شد و در علم تصوف پیش خواجه سخنها خوانده او را بشاشتی و کمالی دست داد و کاتبی از دنیا و دنیاوی معرض
بود و از سخنان او بوی فقر و قناعت بمشام صاحبدلان میرسید و این غزل او راست

هر تعلق که بجز عشق بود زان برهم
در دستار بکی و محنت سامان تا چند

ای خوش آن روز که از تنگ تن و جان برهم
ترک سر گویم و از محنت سامان برهم

بردو پی تشنه جان بوزن عیسی بکف آر
جز نکویان و نخواهم که از ایشان برهم

تا بدوزم دل و از چاک گریبان برهم
کاتبی چیست خیالات جهان جز خوابی

رسته ام از بد و از نیک مراتبه نیست
ناله کن که ازین خواب پریشان برهم

والانصاف آنست که در اقسام سخن پروری کاتبی صاحب فضل است و درین تذکره واجب نمود از قصاید و غزلیات او ثبت نمودن تا نموداری باشد و این قصیده در مدح شیروان شاه گوید قصیده

همچو نرگس گشت منظور اولوالابصار گل
گاه پوشد سرخ و گاهی سبز در فصل ربیع
آل تمغا نیست از سلطان دریابار گل
بیضها آورد بلبل جسم گل چون سرخ دید
تا ندیدی داغهای سرخ بر رخسار گل
خشتی از فیروزه دارد خشتی از یاقوت سرخ
غرق شبنم شد بگلشن زان این گلزار گل
از پر سوفار تیرت مست ترکی عشوه ساز
باغ بلبل را قفس باشد چو بند دیار گل
پای چون گل می نهی در باغ بر روی سمن
خاک راه ما مشو از بهر ما بگذار گل
کعبهٔ دین شاه ابراهیم کاندر بادیه
وی غبار از گلستان جلالت چار گل
وصف خلقت گر کند افسونگری افسون مار
ریزدش از زیر پای شیشه پای افکار گل
قصه خوان شد بلبل و افکند در هنگامه اش
خار پیکان غنچه بر بلبل زن و سوفار گل
کاتبی در باغ وصف گلشن خلقت نوشت
کرده ام منظوم همچون گوهر شهوار گل
کلک من آورده همچون شاخ گل گلهای بس
هست گویا بلبلی گو راست در منقار گل

آب گل را شیشه رنگین داغ عشق لاله هاست
چون گل شمشاد باغ حیدر کرار گل
می رباید گل بعیاری ز بلبل نقد صبر
تا کند آن نرگس بیمار را تیمار گل
در چمن هر برگ گل روی عزیزی دیگر است
همچو قصر خسرو خوش خلق نیکوکار گل
گاهی از هانت غنچه و خط سبزه و رخسار گل
گو زده بر بر سر از شوخی در دستار گل
زخم رخسارم بد و در چشم مستت دور نیست
زان همی ترسم که یابد از سمن آزار گل
گشت گلشن همچو باغ نوبهار عدل شاه
از نسیم خلق او آرد مغیلان خار گل
در زمان نوبهار عدل و ابر رحمتت
مار شاخ گل شود از افسون و نقش مار گل
زهره از تشیم دهد از چرخ تا دوزد سهیل
تنکهٔ سرخی نعشق حیدر کرار گل
هر نفس دست صبا دانی ورق گردان چراست
شد دو آتش لاله و خط سنبل و طومار گل
خاک این گلزار م و آورده ام رنگین گلی
بلکه شاخ گل نیارد بار این مقدار گل
معنی رنگین و نازک بین در ابیات بلند

باز با صد برگ آمد جانب گلزار گل
شبنم باغ جمال احمد مختار گل
بهر غزل عامل منصوب و نصب نامیه
سرخ عیار نیست پنداری زهی عیار گل
در خسوفی کاش بودی دست بسته آفتاب
ای عزیز من روا نبود که داری خوار گل
دوش بلبل این غزل میخواند بر سرو بلند
سنبلت را دوست نرگس لالت را یار گل
بر سر کوی تو بی بال و پرم تا رفته ئی
جز گلی می نشگفد در گلشن خمار گل
ای صبا نقش قدمهای سگ کویش مروب
تا درو چون غنچه از هم پردهٔ پندار گل
ای موالید از نبات باغ قدرت چون سه برگ
باغ را از خار پر خس شد درود یوار گل
حاسدت گر پا نهد بر روی گل در گلستان
باز داران تر ابر بهلهٔ بلغار گل
نیر عدلت راست بر رغم کمان چرخ پیر
وصف خلقت همچو بلبل میکند تکرار گل
خسروا ابر تو شاخ کلک گوهر بار من
نیست آوردن عجب باد بهار از کار گل
چون زند کلبانگ بر الفاظ رنگین معینم
این چنین پیوند کم گیرد بر اسفیدار گل

نوبهار نظم من قایم مقام گل بس است
خار صحرای نشابورم من و عطار گل
روزگاری باد عمرت را چنان با اقتدار
خورشید قدح پیش نهی بر طبقی نور
عیسی نفسی بود دران مجلس تجرید
تسبیح شنو از دل هر دانه انگور
منشور من ای کاتبی از عرش نوشتند
غم کجا خواهد شدن ای من ضمانش سالها
گفته ز هر قدم صد گشته دارد آن سوار
شد نظرگاه عزیزان استخوانش سالها
آبرو داریم از وای کاتبی پاینده باد
وگرنه لشکر عشق آمد این چه آتشهاست
ز شهر عقل بصحرای عشق منزل گیر
مراد خواه که سلطان درون پرده سراست
پرست گوش جهان از صدای نغمهٔ عشق

همچو دی از باغ دیگر کو پس هر خار گل
پیش این آهوست خواندن قصهٔ گل بر خطا
وله هر ربیعی از فضولش آورد صد بار گل
سلطان خرابات بدوران شد تردیک
بگرفت مراد سنت که ای عاشق مهجور
در حشر که بی نور شود مشعل خورشید
وله اینک قلم و لوح گواه خط منشور
شد بدل هجران بوصل و داغ غم دارد هنوز
این زمن بشنو که بودم در عنانش سالها
کی شود از تیغ ساقی سیر سرمستان عشق
وله بر سر ما سایهٔ سرو روانش سالها
بود ز کون و مکان عشق را نبی محنت
که شیر چرخ سگ آهوان این صحراست
شهید میکده چون شمع سالها سر خویش
بپرس کاتبی از کلک خویش کین چه صداست

همچو عطار از گلستان نشابورم ولیک
زانکه تصدیع آورد چون نافه تا تار گل
وله دیدم بخرابات سحر که من مخمور
نزدیک نشینان حرم صف زده از دل
از گوش نکشن پنبهٔ غفلت چه صراحی
روشن شود آتشکده تا ردم صور
وله روز وصل آمد که می جستم نشانش سالها
زخم خوش گردد ولی ماند نشانش سالها
هر عزیزی کو براه کعبه زد طبل رحیل
گر شراب ابنست نوشیدن توانش سالها
وله هزار لشکر جان سوز در دلم پیداست
کجاست گوش حریفان و این سخن بر کجاست
برون مرو ز سراپردهٔ فلک ای آه
فکنده دیده به تیغ و هنوز بر سر پاست
لطایف و اشعار مولانا کاتبی زیاده

ازانست که این تذکره تحمل توان کرد و در مدایح ملوک قصاید غرای او مشهور است و بین الفضلا مذکور و بار دوم از عراق عجم بدیار طبرستان و دار المرز رفت و در شهر استراباد اقامت نمود بزرگان و حکام آن دیار را بدو خوش بوده و در هنگام فراغت و انزوا بجواب خمسهٔ شیخ نظامی مشغول شده چنانچه مشهور است که اکثر از کتاب مخزن را جواب گفته بر وجهی که پسندیده اکابر است تا بروزگار فضل و اکتساب کردن ستمکار قصد و دبعتا و نمود و در وبای عام که در اطراف ممالک در شهور سنه تسع و ثلاثین و ثمانمائه واقع بود آن فاضل غریب مظلوم در استراباد دعوت حق را لبیک اجابت گفته ازین بیشهٔ پر اندیشه بمرغزار فرح بخش جهان رسید رحمة الله علیه در وقت و با حدت طاعون این قطعه را انشا کرد

استرابادی که خاکش بود خوشبوتر ز مشک
ز آتش قهر و وبا گردید ناگاهان خراب
وندران از پیر و برنا هیچ تن باقی نماند
آتش اندر بیشه چون افتد نه تر ماند نه خشک

و مرقد مولانا کاتبی در خطهٔ استراباد است در بیرون مزار امام زاده موسوم به کوران و بعد از غزلیات و مقطعات و قصاید او را چندین نسخه مثنویست مثل مجمع البحرین و ده باب تجنیسات و حسن و عشق و ناظر و منظور و بهرام و گل اندام و غیر ذلک اما نسب اسکندر او پسر قرا یوسف است و قرا یوسف ولد قرا محمد و اصل ایشان از جبال غار و دشت من اقصای ترکستان و بعهد

قدیم با آذربایجان و بدلیس افتاده اند مردم صحرانشین بوده اند سلطان اویس جلایر البنا را که بانی دچوبانی فرموده و قرا محمد پدر اولاد او سلطان احمد خروج کرده و تبریز را بگرفت و باز از سلطان منهزم شد سلطان احمد از میرزا که در صحرای خوی مناره ساخته و قرا یوسف آن مناره را ویران ساخت در سر قربار دفن کرده برجای آن لنگری بنا فرمود و سلطان احمد بر دست قرا یوسف کشته شد و او استیلا یافت و صاحبقرانی تیموری قرا محمد و قرا یوسف را بارها از آذربایجان و مضافات رانده بروم گریخته اند و تا تیغ آبدار صاحبقرانی در میان بود آتش فتنه آن مخاذیل مشتعل نمیشد و همواره منکوب و گریزان بجانب روم و شام می بودند اما بعد از وفات صاحبقرانی باز قرا یوسف فتنه ظاهر کرد بنوعی که ذکر رفت امیرانشاه کورکان را بشهادت رسانید سلطان عادل شاهرخ بهادر بدفع او مشغول گشت و او در حین خصومت وفات یافت و بعد از او اسکندر رایت سلطنت بی استحقاق برافراخت و بعد از پدر جلادت و مردانگی بجائی رسانید که با شاهرخ بهادر در مصاف او میمنه و میسره سپاه شاهرخی بهادر بهم شکست اما حق بر باطل غالب کرد و با آخر مخذول و شکسته شد و بجانب روم گریخت و کان ذلک فی یوم الثلثاء تاسع عشرین رجب المرجب سنه اربع و عشرین و ثمانمائه و شاهرخ سلطان هرچند مملکت آذربایجان را بر اولاد و امرای بزرگ عرض کرد از ترس اسکندر قرا یوسف همگان قبول نکردند بالضرورت آن ملک را بی سالار گذاشته بدار الملک اصلی معاودت کرد و عزیزی این بیت فرموده

| | |
|---|---|
| سکندر لشکر ما را ز دو جست | شه ما مملکت بگرفت و بگریخت |

القصه میان سلطان و اولاد قرا یوسف و ترا که سالها خصومت باقی بود و بعد از ان دو نوبت دیگر شاهرخ بهادر لشکر گران سنگ بر سر ترا که کشید و آخر الامر در شهور سنه تسع و عشرین و ثمانمائه اسکندر بکلی منکوب و ضعیف شده التجا بقلعه النجق که در حوالی نخجوان بود برد و سلطان شاهرخ جهانشاه بن قرا یوسف را بآذربایجان امیر ساخت تا قلعه النجق را محاصره نماید و اسکندر را ولد او قباد نام که بر قماری پدر عاشق بوده است در شب باتفاق کنیزک هلاک ساخت و شر او را کفایت نموده ملک آذربایجان بحکم و برلیغ شاهرخی بر جهانشاه بسلطنت قرار گرفت و حالات جهانشاه و اولاد او بعد ازین خواهد آمد انشاء الله تعالی ذکر مولانا علی شهاب ترشیزی ره مرد صاحب فضل بوده و در علوم صاحب وقوف بوده و میان اکابر و اشراف حرمتی داشت و بروزگار خود یکی از مستعدان بوده و میان او و شیخ عارف آذری مشاعره و مناظره افتاد و شیخ این قطعه بدو نوشت

سر دفتر ارباب هنر خواجه علی است
ای آنکه ترا لطف طبیعت ازلیست
خواهی تو مرا پسند خواهی مپسند
داند همه کس که حمزه استاد علیست

و نام شریف بندگی شیخ آذری حمزه بوده و مولانا علی شهاب این رباعی بجواب فرستاد

ای حمزه بدان که عرش حق جای علیست
بر کتف رسول از شرف پای علیست
استاد علیست حمزه در جنگ ولی
صد حمزه بعلم و فضل و لالای علیست

هرچند مولانا علی این رباعی را مستعدانه فرموده و در منقبت و شرف شاه ولایت اما کنایه باشتراکت اسم خود این شرف درین محل مضاف نمودن از حرمت در مینماید و نیز علم و فضل خود را علما و فضلا بخود متعرف نبوده اند و این بیت درین محل مناسبت است

| | |
|---|---|
| چه حاجت که گفتن که زر مغربیست | محک در میانست گو بد که چیست |

و این قصیده مولانا علی شهاب راست در مدح محمد جوکی انار الله برهانه قصیده

چو پرده از رخ چون آفتاب برداری

علی شهاب ترشیزی

بجان و دل کنمت مشتری خریداری
غلام غمزهٔ خونریز و چشم جادوی تو
سحر ز نافه کشائی صبا ز عطاری
طبق صحیفهٔ رخسار و جرعه زان لب تنگ
ز روزگار در آموختی جفاکاری
اگر بحضرت خسرو رسد شکایت من
که هست ثانی جمشید در جهانداری
خدیو ملک محمد ستوده جوکی شاه
که ختم گشته برو سروری و سالاری
کلاه دولتش از فرق خسروان جهان
درای پایهٔ جاهت ز قدر بگذاری
سم سمند ترا از هلال زیبد نعل
تو بر صحیفهٔ حاجات خلق بنگاری
جهان پناها دانم که شعر من بنده
بجان کند ورق آسمانش طوماری
ممهد از تو بعالم قواعد نیکی

کمند زلف چو بر بام آسمان فکنی
جهان بشعبده بازی فلک بنجو نخواری
بعزم عشق توام دست مجلسیست که آن
قبینه دیدهٔ باد سرشک گلناری
ز دوستان بنصیحت شنو که لایق نیست
تو این جفا که کنون می کنی کجا یاری
جم ستاره حشم پادشاه روی زمین
که ختم گشت بدو منصب جهانداری
چهندسان قضا این مغاک خاکی را
ربود افسر شاهی ز تاج جباری
بسهر برق عنان با براق نهضت تو
زرا ز نهیب کف جو دست متواری
بدرگه تو ز حد خطا و چین و چگل
ز جنس این سخنان ضعیف نشماری
همیشه تا که سر زلف دلبران ماند
مشید از تو بگیتی رسوم سرداری

ستاره را بزمین بوس خویشتن آری
فروفشان خم آن زلف را که تو به کند
بخون دل بهم آورده ام بدشواری
جفا و جور نوزانده در گذشت مگر
چو دشمنان ز تو مه چهرهٔ جفاکاری
خدایگان جهان تاج بخش روی زمین
جهان لطف و کرم عالم نکوکاری
شهی که جمله اقالیم معترف شده اند
ز عدل شامل او می کنند معماری
ایا شهی که اگر چرخ زینتی طلبد
بگیرد خیره برد بندگی و بر هواری
هزار نقش مروت بخامهٔ انعام
هزار ترک کمربسته اند بلغاری
دبیر چرخ چو اشعار من کند تحریر
گهی بعنبر و گاهی بمشک تاتاری

حکایت کنند که مولانا علی همراه موکب ظفر پیکر سلطان جوکی بولایت قندهار افتاد و شهزاده مشارالیه مولانا را در رکاب خانه خود وثاقی معین فرموده بود شبی پادشاه از فرط اشتیاق بمستقر سلطنت این بیت میخواند

| | |
|---|---|
| کنونکه باد صبا مشکبار میگذرد | دریغ عمر که بیروی یار میگذرد |

مولانا فی الحال پیش سلطان دوید که ایشاه عالم این بیت این چنین نیست شهزاده گفت که پس چگونه است مولانا بخواند کنونکه باد صبا مشکبار میگذرد دریغ عمر که در قندهار میگذرد شهزاده گفت واقعا که چنین است و عنقریب مایل بتخت هرات شد و همگنان از شدت هوای عفن آن محنت آباد مستخلص شدند پادشاهزادهٔ کامکار محمد جوکی بهادر بن شاهرخ سلطان پادشاهی مردانه و صاحب تمکین و خردمند و بزرگ منش بود و پدر را بحال او نظر عنایت دایما شامل بوده و در سر میخواست تا به ولیعهدی او را مفوض سازد و برای مصلحت ظاهر نمیساخت و آن شاهزادهٔ کامکار همواره بقواعد سلطنت مشغول بودی و در تیر اندازی و کمانداری این بیت شامل حال اوست

| | |
|---|---|
| تیر تو چه مرغیست که چون دانه رباید | خال از رخ زنگی بشب تیره ظلمات |

حکایت کنند که بعهد شاهرخ سلطان چنان اتفاق افتاد که چهار رسول از جوانب ملوک اطراف بدرگاه شاهرخی اجتماع کردند

یکی از ملک روم و یکی از ملک شام و یکی از ملک هرموز و یکی از ملک شیروان روز عید این چهار رسول حاضر و پادشاه بعزم عیدگاه سوار شده پیش از ادای سنت عید تماشای وارکدو منزحه بایشاد و فوج فوج امیرزادگان و تیراندازان و جوانان نامدار که بنوک پیکان خدنگ جانستان عقدهٔ جوزهر فلک کشودندی و بضرب سهام عقاب نشان پر از نسرین آسمان ربودندی بمیدان در آمدند بجد بکه تازیان تیزرو همچون بخت نامساعد مدبران از کار فرو ماندندی و پیکان سیمین ساق تیر آور همچون پیکان بزمین نشستندی

هیچکس بر خلاف تقدیری ‌ ‌ از قضا بر کدو نزد تیرے

علم خسرو سیارگان بلند شده و ترک سنت ناپسندی نمود پادشاه اسلام را ناموس ملک دامنگیر شده بانگ بر امیرزادهٔ جوکی زد که ای درای آن شاه جوان بخت کمان سخت جلوه ساز تیرانداز سمند خوش

کام مرصع لجام برانگیخت ‌ ‌ تیر اول ز شست فرهنگیش
بر کدو زد که دو شد از تیرشس ‌ ‌ نفیر از نقارخانه بر آمد آوازهٔ

زه از کمانداران بچرخ عالی رسید پادشاه روی زمین ازین بهجت و خرمی همچون جلوای قند لب شیرین کرده بوسهای زیاد بر ابروان مقوس آن خلاصه چرخ مقرنس زد و مناسب حال این بیت خواند

ای محراب دو ابرو و قبلهٔ مقصود من ‌ ‌ در سجود دست وایم روی گرد آلود من

و ولایت ختلان که از امهات اعاظم بلاد هیاطله است بشاهزادهٔ جوکی بخشید و مقرر شد که از ده اسب که پیشکش بدرگاه شاهرخی آورند بحیلهٔ اسب شاهزاده جوکی رابا شد و کان ذلک فی شهور سنه ثلث و ثلثین و ثمانمایه والیوم آثار و امیال که از آن پادشاهزاده یادگار مانده در پای تخت هرات و غیره نزد کمانداران مرتبه درجه عالیست و از شیوهٔ بدمهری روزگار نافرجام و از غدر و ظلم شورا عوام آن پادشاهزاده بروزگار جوانی با مراض مزمنه مبتلا شد و چندگاه صاحب فراش می بود از ملالت مرض و اضطراب تبدیل مکان نموده از شهر هرات بجد و دستر خس نهضت فرمود در شهور سنه ثمان و اربعین و ثمانمایه بجوار رحمت حق واصل گشت چهل و سه سال عمر یافت شاهزادگانی که از صلب مبارک آنحضرت پشت و پناه اکابر روزگار بودند

دو مین مملکت مجید و بی مکر ‌ ‌ محمد قاسم و سلطان ابوبکر

آفتاب اوج سروری و کوکب افق صلاحیت و صفدری بودند بعادت مستمر بساط بوقلمون فرزین کجرو اجل بدستیاری فلک فیل زور بقصد آن شاهزادگان شاهرخی بازی داد تا باندک فرصتی از اسپ مرادشان پیاده ساخته بشه مات فنا مقید مطمورهٔ خاک گردانید بیت

عجب نیست از خاک اگر گل شگفت ‌ ‌ که چندین گل اندام در خاک خفت

محمد قاسم بموت طبیعی رخت بدروازهٔ فنا بیرون برد اما سلطان ابابکر بدست خدیعه و مکر الغ بیک گرفتار شد و آن جوان از صفای دل و اعتقاد درست بدو پیوست و آخر الامر الغ بیک گورکان از آنکه مردم ولایت و لشکری چون ذره هواخواه آن خورشید فلک مهتری می بودند اندیشهٔ خلاف مردم نموده با وجود آنکه با او عهد موکد ساخته و عو کند بغلاظ شداد خورده از غایت غلظت و قساوهٔ قلب با او قلبی نمود و در شهور سنه اثنی و خمسین و ثمانمایه در ارک سمرقند بزندان گوک سرای آن سرو خرامان را ببوستان جنت الماوی فرستاد و دو ستکامی آن جرعه را کمتر از سالی و نیم چشید که کرد که نیافت و که خواهد کرد که نخواهد یافت گویند این رباعی در وقت قتل سلطان ابابکر پیش الغ بیگ فرستاد

اول که مرا بدام خویشش آوردی ‌ ‌ صد گونه وفا و لطف پیش آوردی
چون دانستی که دل گرفتار تو شد ‌ ‌ هر کامکی تمام پیشس آوردے

سلطان

۲۲

وارکدو یعنی کدوی طلا که ... برای نشانه زدن و تیراندازان بر آن زنند

سلطان الغ بیک از کرده پشیمان شد و سودی نداشت انگشت تحیر بدندان گزیدی و شبها از این اندوه واویلا کنان گردیدی و این بیت را خواندی

وقت دریاب بهر باب که سودی ندهد
نوش دارو که پس از مرگ بسهراب دهند

پرده غفلت پیش چشم اهل روزگار حایل است و طبع انسان برابدای بی گناهان مایل خوشا وقت اهل دلی که از غرور و نخوت پشیمانی و ندامت و خجلت عزیزان گذشته عبرت گیرد و بنور یقین و سرمه تحقیق دیده را مکحل سازد و عنان توسن نفس تیزگام محنت انجام را از دست دیو هوا ستانده بدست قضای خدا سپارد صاحب تاریخ بناکتی آورده است که امام شعبی گفت که من در قصر دار الاماره کوفه پیش عبد الملک بن مروان نشسته بودم که ناگاه خلیفه روی بمن کرد و گفت ای استاد از آنچه دیده و از پیشینگان شنیده حکایتی مناسب حال بیان کن گفت ای خلیفه حاجت بشنوده نباشد و من معاینه درین قصر حالتی عجب دیده ام اگر اجازت فرمائی بیان کنم گفتند بگو گفت عبید الله زیاد را دیدم درین قصر نشسته و سر مبارک امام حسین علیه السلام را در طشتی پیش او نهاده مخفر مدتی بران بگذشت مختار بن ابی عبیده ثقفی را دیدم نیز همانجا بشوکت نشسته و سر عبید الله در طشتی پیش او نهاده و بعد از اندک مدتی مصعب بن زبیر را دیدم هم درین مکان قرار یافته و سر مختار پیش او افتاده و امروز تو نشسته درین منزل مشاهده میکنم و سر مصعب اینک پیش تو می بینم عبد الملک گفت عجب وحشت انگیز سخنی گفتی گفت عجب عبرت آمیز سخنی گفتم و این بیت برخواند بیت

اعتبر یا ایها المغرور بالعمر المدید
این شداد بن عاد صاحب القصر المشید

عبد الملک ساعتی سر تفکر پیش افکند و آه ندامت از درون دل برکشید و این بیت برخواند

نوبت میستاند جان اجل هر روز یاری را
دران فکرم که این نوبت رسد روزی بجان من

## ذکر شیخ العارف فخر الملة والدین آذری علیه الرحمه

بیت

تافت بر ارباب معنی نیر اقبال او
تا بهباز اوج بینش بود همت بال او

عارفی مجرد و محققی عالی همت بود بکار دنیا کم التفات نمودی و علی الدوام طالب صحبت اهل الله بودی چهل سال بر سجاده طاعت بفقر و قناعت روزگار گذرانید و خاطر شریف را بنیل آرزوی نفس نرنجانید در فضیلت و علوم ظاهر و باطن آراسته و در طریقت و مجاهدت صادق دم و راسخ قدم بود و هو علی حمزه بن عبد الملک الطوسی البیهقی و الد شیخ از جمله سربداران بیهق بوده و نسب او به معین صاحب الدعوات احمد بن محمد الزمجی الهاشمی المروزی تغمده الله بغفرانه میرسد و پدر شیخ خواجه علی ملک بوقت سربدال در اسفراین صاحب اختیار بوده و شیخ بهنگام جوانی بشاعری مشغول شد و شهرت یافت و همواره بمدح سلاطین و امرا مشغول بودی و در مدح شاهرخ سلطان این قصیده در طور نغز گفته که مطلعش اینست

چیست آن آبی که تخم فتنه برمی افکند
خسرو گردون ز سهم او سپر می افکند

و درین قصیده داد سخنوری داده و خواجه عبد القادر غوری بمعارضه شیخ برخاست و شیخ را در چند قصیده خواجه سلمان امتحان کردند معارض شده جواب بر وجهی بگفت که پسندیده اکابر بود و پادشاه اسلام بتعریف شیخ مشغول شد و او را وعده حکم ملک الشعرائی فرمود و در اثنای آن حال نسیم عالم التحقیق بریاض خاطر عاطر او وزید و آفتاب جهانتاب فقر بروزن کلبه احزان او پرتو انداخت

او در طلب حکومتی می فرسود
حق سلطنت فقر به ولطف نمود

قدم در کوی فقر و فنا نهاد و اسم و رسم سود و زیان بر باد فنا برداد و بصحبت شریف شیخ الشیوخ قبلة العارفین شیخ محی الدین طوسی الغزالی قدس سره العزیز مشرف شد و از و اخذ طریقت نمود و کتب احادیث

بخدمت او گذرانیده در خدمت شیخ مذکور عزیمت حج نمود و شیخ محی الدین در محروسه حلب از دار دنیا رحلت نمود و بعد از آن شیخ رجوع بسید نعمت الله قدس سره نمود و مدتی در خدمت سید بسلوک مشغول بوده و از آنحضرت اجازت و خرقه تبرک داده و بعد از ریاضت و مجاهدت و سلوک بسیاحت مشغول گشت و بسی اولیاء الله را دریافته و خدمت کرده و دو نوبت پیاده بحج اسلام رفت و مدت یک سال در بیت الله الحرام مجاور شده و کتاب سعی الصفا در حرم کعبه گفت و نوشت و آن کتاب مشتمل است بر کیفیت مناسک حج و تاریخ کعبه معظمه شرفها الله تعالی بعد از آن بدیار هند افتاد و چندگاه در آن دیار بسر برد حکایت کنند که ملک هند سلطان احمد از جمله پادشاهان کلبرگه بود و شیخ را پنجاه هزار درم انعام فرمود که بعبارت ایشان یک لک باشد و گویند که بطریق حمل آنرا مقرر داشته اند شیخ را فرمودند که بشکرانه پیش ملک سر بزمین نهد شیخ آن مال را قبول نکرد و منع آن سجده نمود و از این باب میگوید

من ترک هند و جیفه و جیپال گفته ایم
باد و بروت چون بیک جو نمی خریم

بعد از سفر هند پای در دامن همت کشیده و از ساحت عالم ملک بتماشای عالم ملکوت سر بجیب تفکر و درویشی فرو برد و سی سال بر سجادهٔ طاعت نشست و بدر خانه هیچکس از ارباب دولت تردد نکرد بلکه اصحاب دین و دولت و ارباب ملک و ملت طالب صحبت او بودند و همواره بخدمت شریفش التجا کردندی گویند که سلطان محمد بایسنقر بوقت عزیمت عراق بزیارت شیخ آمد شیخ او را در قانون عدالت و رافت نصیحت فرمود و شاهزاده را اعتقادی عظیم بشیخ دست داد فرمود تا بدرهٔ زر پیش شیخ ریختند شیخ آن مال را قبول نکرد و این شعر خواند

زر که ستانی و ببخشانیش
هم به از آن نیست که نستانیش

مولانا مجاهد هندی که یکی از طالب علمان آن روزگار بوده و در آن مجلس حاضر بوده یک مشت زر از آن برداشت و گفت ای شیخ این مال تو بر خود حرام کردی و خدای بر من حلال کرد الضرورات تبیح المحذورات سلطان خندان شد و مجاهد تا بازه زر بیرون برد و شیخ راست این قصیده در معارف و توحید

قصیده

ای برون از عقل ما عشق ترا رای دگر
از دیای لاست بر هر کنج آلای دگر
هست در میدان میقات کمال کبریات
برتر از جنت بباید ساخت مادای دگر
با خریداران بها کن باغ جنت زانکه هست
صوفیان را هست از این خوان ذوق حلوای دگر
گر چنین مستان ببازار قیامت بگذریم
نو عروس خاک را هر روز آرای دگر
قادرا پاکا بنور باطن آنها که هست
کز فروغش هست در هر ذره بیضای دگر
گفتگوی ما همه جایی و تو جای دگر
گوهر ذات ترا غواص فکرت در نیافت
صد هزاران طور بر هر طور موسای دگر
هر کسی را از تو در جنت تماشای دگر بود
مفلسانت را درین بازار سودای دگر
نیست عنقای خرد را در قدم رابیگه هست
بر سر هر کوی انگیزیم غوغای دگر
پرده داران وصالت را برای امتحان
در رخ ایشان ز آب لطف سیمای دگر
پس بچار ارکان دین آن چار یار با صفا
صد هزاران گنج الا الله داری در وجود
زانکه هست این تخم حیرت در دریای دگر
گر بقدر همت عشاق خود سازی مقام
ما نمی خواهیم جز رویت تماشای دگر
نعمت خوان کرم بر هر که خواهی عرضه کن
در پس قاف قدم هر گوشه عنقای دگر
کرده دست قدرت مشاطهٔ صنع لطیف
از پی هر وعدهٔ امروز فردای دگر
خاصه آن شمع نبوت درة البیضای شرع
هر یکی در منزلت موسی و عیسای دگر

که آذری را از جمال خویش برخوردار دار
که دست عشق تو میزد در سراچهٔ روح
لب جسد نمک روح ناچشیده هنوز
بدست عشق تو کردیم توبهای نصوح
ما رخت دل بمنزل حیران کشیده ایم
در چشم حرص کحل قناعت کشیده ایم
ترسم که بر سفینهٔ توفیق ما کشند
در جنب آفتی که ز فرقت کشیده ایم
ما مست آن میئیم که در مجلس ازل
من بدمست را انجا میا رید
درین غم سوختیم ای ماه رویان
بهای وهوی نی درهی هی آرید
ز حکمت بیاموز مت نکتهٔ
ز ذلت مرنج و ز عزت مناز
همان مثابهٔ شطرنج وان مقابل هم
ز عقل و نفس دو شطرنج باز دعیدار
ز فیل بند حوادث پیادهٔ توفیق
درین بساط چو فرزین مباش کج رفتار
زمانه با همه کس غایبانه مے بازد

در دو دارش نیست چون غیر تو دارای دگر
خمار شام عدم در دماغ جانها بود
که بود شور تو در سینهٔ دل مجروح
کهی به یاد تو طوفان ز آذری برخاست

وله
خط در سواد خطه راحت کشیده ایم
ای دل متاع حادثه نقدیست کم عیار
این خط که بر جریدهٔ طاعت کشیده ایم
قدر دیار خویشتن و وصل یار خویش
با آذری ز جام محبت کشیده ایم
مرا گر زانکه روزی کشته بیند
که مارا مرهم داغ سگے آرید
سماع آذری طوفان عام است
که در هر دو عالم شوی سرفراز

وله
در انبساط نشاط بساط خاک نگر
دقیقهای سفید و سیاه لیل و نهار
بهوش باش که گردون شغل پرست دغا
کسی برد که گرد او تامل بسیار
ز گشت تمادهٔ آن کس که احتراز نکرد
حذر کنید ز منصوبهای او زنهار

وله
بند هنوز در خلوت ازل مفتوح
که ریخت مهر تو در جام می شراب صبوح
بآب میکده زان پیشتر که غسل کنیم
که بود غرقهٔ بحر عدم سفینهٔ نوح
باشد کلید مخزن حکمت بدست ما
بسیار در نه از وی همت کشیده ایم
فردا عذاب حشر نیاید بچشم ما
از ما شنو که محنت غربت کشیده ایم

وله
بیاد چشم او هر جا مے آرید
به تیر آن کمان ابروے آرید
حنذرا مطرباصوفی ما را
مگر مطرب بزم اونی آرید
لباس طریقت چو در بر کنی
مثال رقعهٔ شطرنج عرصهٔ پندار
چهند سان مشعبد نمای شطرنجی
سپهر شعبده افزا حریف بس طرار
کرت هواست که رخ بر بساط شاهی
بباخت اسپ مراد خود آذری بقمار
حقایق و معارف که شیخ را از عالم غیب

دست داده زیاده از تحمل این تذکره است و دیوان شریف او در اقالیم مشهور گشته زیاده ازین نوشتن باطناب می انجامد وبعد از دیوان اشعار شیخ را چندین رساله است نظم و نثر مثل جواهر الاسرار که مجموعه ایست از نوادر و امثال و شرح ابیات و غیر ذلک و سعی الصفا و طغرای همایون و عجایب الغرایب و مرقد منور او در قصبهٔ اسفراین است هشتاد و دو سال عمر یافته و در شهور سنه ست و ستین و ثمانمایه املاک خود را شیخ بر بقعه که ساخته و در انجا مدفونست وقف کرده بر صلحا و زهاد و فقرا و طلبه علوم و الیوم بر سر روضهٔ خوابش رونق درس و افادهٔ فرش و روشنائی مرتب و زوار را بدان مرقد و لنگر التجاست و سلاطین و حکام بجهت حرمت روح پر فتوح شیخ احسان و شفقت بسیار در بارهٔ مجاوران میکنند و از تکالیف مسلم میدارند

والسلام

والسلام علی من اتبع الهدی و خواجه اوحدی مستوفی در تاریخ وفات شیخ این قطعه گفت — در بیست آذری شیخ زمانه

که مصباح وجودش گشته بی ضوء — چو او مانند خسرو بود در شعر — ازان تاریخ موتش گشت خسرو

چراغ دل بمفتاح حیاتش — بانواع حقایق داشت پرتو — اما شاهزادهٔ عالی قدر سلطان محمد بن

بایسنغر انار الله برهانه بیت — در صد هزار قرن سپهر پیاده رو — نارد چو او سوار بمیدان روزگار

پادشاهزادهٔ کریم طبع و مستعد و سخن شناس و مردانه و شجاع و زیبا منظر بود و بعد از وفات بایسنغر بهادر منصب و اقطاع و مرتبه او برامیرزادهٔ علاء الدوله متعلق شد و گوهرشاد بیگم بدو مایل بودی و بر سلطان محمد و بابر سلطان بخراسم و رسمی نبودی و چون سلطان محمد بدرجه صفدری و بهادری رسید و فر دولت از جبین عالم آرایش واضح گشته شاهرخ سلطان میخواست تا او را بمرتبه سلطنتی مرتقی سازد و طرفی از ممالک بدو ارزانی دارد و امرا و ارکان دولت بدین مهم یک جهت بودند اما گوهرشاد بیگم امتناع مینمود که سلطان محمد جوانی متهور است مبادا سرکشی کند آخر الامر پادشاه اسلام عنایت کرده امرای انام سعی نمودند سلطنت قم و ری و نهاوند و مضافات آن تا سرحد بغداد بسلطان محمد مقرر شد و آن شاهزاده یرلیغ جد خود دران دیار سلطنت کردی آخر الامر تهور جوانی و نازش بحکومت و کامرانی بر جد بزرگوار عصیان ظاهر ساخت و قصد همدان نموده و حاجی حسین را که والی آن دیار بود بقتل رسانید و بعد از فتح همدان لشکر کشیده اصفهان را نیز مسخر ساخت و امیر سعادت مند امیر خواندشاه را که حاکم اصفهان بود مقید ساخت و چون خبر عصیان او را بشاهرخ سلطان رسانیدند با امرا درین امر اشارت کرد امرا صواب ندیدند که پادشاه اسلام متوجه یکی از احفاد خود شود گفتند که هیچکس بر ولایت عراق اولی تر از سلطان محمد نیست مصلحت آنست که پادشاه رنجه نشود چه از ناموس ملک دور مینماید که قصد فرزند کند خلعت جهت شاهزاده باید فرستاد و عراق را بدو مسلم داشت پادشاه را این مصلحت ثواب افتاد و میخواست چنان کند گوهرشاد خاتون بدین مصلحت راضی نشد طرف علاء الدوله میرزا مرعی داشت که بعد از سلطان ولیعهد باشد و ندانست که با قضای خدا کوشش غیر مناسب است بارها سلطان عهد با خاتون گفتی که من پیر و ناتوان شده ام بیت

شعله کافور از مشکم دمید — شد جوانی نوبت پیری رسید — لابد ملک از فرزندان منست بدو سپردن

پس و پیش چه مضایقه باشد و این بیت خسرو مناسب این حالست بیت — امروز میرم پیش تو تا شرمسار من شوی

بر تو چه منت جان من روزیکه فرمان در رسد — خاتون باز آن پادشاه را از طریق احسان بگردانید و بالکراه پادشاه روی زمین عازم عراق شد و بر قصد سلطان محمد نهضت فرمود و جهت ناموس چنان نمود که عزیمت دار السلام بغداد و قصد اسفندیار بن قرا یوسف دارد و آن یورش بلشکر بغداد شهرت یافت و عزیزی در اثنای آن حال گفت بیت — کوس دولت تا در بغداد باید کوفتن

چشم زخم خلق را اسفند باید سوختن — و در شهور سنه خمسین و ثمانمائه پادشاه روی زمین از دار السلطنت هرات عازم عراقین شده دران حین سلطان محمد بمحاصرهٔ شیراز مشغول بود و چون خبر نزول شاهرخ سلطان بقشلاق بویه ری رسید سلطان محمد از شیراز برخاست و امیرزادهٔ عبدالله بن امیرزاده ابراهیم سلطان که حاکم فارس بود از استیلای عم زاده خلاص یافت و سلطان محمد

از نواحی کوشک زرو بران شده بجانب کردستان و نواحی بغداد فرار نمود و شاه رخ سلطان بجدّ و قم و ساوه نزول نمود و چنانکه ذکر شد بزرکان اصفهان را سیاست فرمود و در فشابویه ری قشلاق معین ساخت و سلطان محمد در شکایت اخوان و حسب حال خود نزد شاه رخ سلطان این غزل انشا نموده برخواند

غزل

از جفای روزگار و جور اخوان کرده ام
در عراق از بهر سلطان میزنم پیوسته تیغ
آنکه با حاجی حسین در خاک همدان کرده ام
قصهٔ من کر زان جهان شاه و بنیاد لشکرش
من بمردی زندگانی نه چو ایشان کرده ام
من محمد نام دارم بهر دین احمدی

داشتم من حرمت سلطان نیایدم بجنگ
سینهٔ خود را سپر بهر خراسان کرده ام
در عراق از نوکر خود امتحان میخواستم
از کمینکه لشکرش با خاک یکسان کرده ام
نقد سلطان بایسنغر خان منم کاندر مصاف
جان خود را من فدائی شاه مردان کرده ام

من که همچون ذره روی از ابر پنهان کرده ام
نوکران خویش را هر سو پریشان کرده ام
رستم دستان نکرد آن جنگ با افراسیاب
شاه پندارد که من قصد سپاهان کرده ام
دیگران را عیش و ما را رزم میدان آرزوست
بر سمند بادپا هر لحظه جولان کرده ام

از قضای خدا چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان بمری رسید و بجوار رحمت حق پیوست و جوانان و امیرزادکان اغلب رغبت بسلطان محمد میرزا کردند و او پادشاهی باستقلال و عظمت سلطنتی بر کمال یافت و تمامی عراق عجم و فارس و کرمان و خوزستان تا بصره و واسط القبه ضبط در آورد و بعد از انکه الغ بیک کورکان بر علاء الدوله ظفر یافت کوهر شاد بیکم و ترخانیان و اکثر امرا و وزرای شاهرخی که از الغ بیک خایف بودند رجوع بسلطان محمد میرزا نمودند و علاء الدوله میرزا نیز چون از جمیع جهات نا امید شد التجا بدو نمود و آفتاب دولت سلطان محمدی آهنگ صعود و ارتفاع کرد و بدان قدر که حد وهم باشد درباره همکنان شفقت نموده کوهر شاد بیکم را باعزاز و اکرام ملازمت نمود و امرا و وزرا را نیز بدستور شاهرخ سلطان مراتب و منصب مقرر کرد

بیت

نشست خسرو روی زمین باستحقاق
قرار تخت سلاطین بدار ملک عراق

و چون اسباب جهانداری و مراتب کامکاری مهیا شد غرور و نخوت که آئین فرزندان آدم است دامن کیر دولت آن دوحه سعادت شد و بخلاف معادات برادرش ابو القاسم بابر بهادر که بر تخت خراسان جلوس یافته بود مشغول شد و چندانکه ناصحان و امرا میخواستند تا دفع نزع نمایند میسر نشد و در شهور سنه ثلاث و خمسین و ثمانمایه سلطان محمد با لشکری کران سنک از عراق بقصد برادر عازم خراسان شد و در حدود فرهاد جرد که از اعمال ولایت جام است میان

برادران مصاف دست داد شعر
نمی شد در میان ورعما تیر

کر افتادی سر یک سوزن از میغ
چو بر برک کل تر باد شبکیر

نبودی جای سوزن جز سر تیغ
آخر الامر مبارزان عراق بر مجاهدان

خراسان ظفر یافتند و سلطان بابر بطرف دهستان و نسا کریخت و سلطان محمد بر ملک سروری قرار یافته بدار السلطنه هرات بر تخت شاهرخی جلوس کرد و آن زمستان بکامرانی در هرات بسر برد و فصل بهار بابر نیرو کرفته و از جلایر و تراکمه استراباد لشکری قوی بدو پیوست باز شاهزاده سلطان محمد آهنک برادر نموده و حاجی محمد قونه شیر را که یکی از امیرزادکان شاهرخی بود و در عهد دولت سلطان محمد مراتب یافته از حدود مشهد مقدسه رضوی علیه التحیة و الثنا با لشکری کرانمایه بایلغار بجانب بابر سلطان روانه

ساخت و بابر سلطان در مشهد از باجی محمد مصاف داد و لشکر او را شکست و حاجی محمد را بقتل رسانید بیت

| | | |
|---|---|---|
| چه کند بنده که گردن ننهد فرمان را | چکند گوی که تابع نبود چوگان را | ذره را نزد خورشید قدری نباشد و مملوک |

در قبضه تصرف مالک چه وزن آرد سلطان محمد از واقعه حاجی محمد وقوع نایافته متردد گشت و از تدبیر غلط اندیشه مند شد و با جمعی از پهلوانان و جوانان گزیده دو اسبه فی الحال بطرف برادر ایلغار نمود و بعد از روزی که سلطان بابر حاجی محمد را بقتل رسانیده بود و فتح یافته و باطمینان تمام نشسته نماز دیگر پنجشنبه غره صفر سنه اربع و خمسین و ثمانمائه بر سر برادر راند با هفتصد مرد و سی هزار مرد که در معسکر بابری بودند شکست و بابر فرار نمود و غنایم بیحد و مر بر زمین ماند که آن مختصر مردم ضبط نیارستند کرد و از قضا دران حین امیرزاده علاء الدوله که از قبل سلطان محمد حاکم غور و گرمسیر دیگر الکا شده بود فرصت یافته بهرات آمد و بر تخت سلطنت جلوس کرد و اردوی سلطان محمد که در حین ایلغار در رادکان گذاشته بود خواجه غیاث الدین پیر احمد خافی را امیر اردو ساخته چون جهان بهم برآمد و خبر امیرزاده علاء الدوله شنیدند مردم اردو یکدیگر را غارت کردند و ویران شدند و خبر ویرانی اردو بسلطان محمد رسید از مشهد از مضطرب شد و بطرف رادکان آمد و از اردو و تجمل جوی بر جای ندید و خبر جلوس علاء الدوله نیز بشنود و متردد گشت و چاره بجز انصراف جانب عراق ندید از راه چهار رباط و یزد آهنگ عراق نمود و در غیبت سلطان محمد امیرزاده خلیل بن امیرزاده محمد جهانگیر بر فارس مستولی شده و شیخ اعظم ابو الخیر جزیری را بقتل رسانیده بود و بر سلطان محمد عاصی شده و در حدود اصطخر سلطان محمد با او مصاف داد و او را شکست داد و باز باستقلال در عراق و فارس بسلطنت تمکن یافت و همان خصومت میان او و بابر سلطان قایم بود تا در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمائه باز بآهنگ خراسان و جنگ برادران کرده از عراق لشکر بخراسان کشید و تا حد فیروزکوه بیامد بابر سلطان در حدود سلطان آباد بود بزرگان سمرقند در میان ایشان باصلاح مشغول شدند و بسخن صلح برادر را فریب داده عنقریب نقض عهد نموده بخراسان مایل شد و بجوین نزول فرمود و از جوین باسفراین آمد بعضی از امرا عرض کردند که ای سلطان عالم نقض عهد نامبارک است بابیستی که چنین نشدی اما چون بودنی بود حالا مصلحت نیست که بجانب بابر میرزا توجه نمائی صواب آنست که عزم سلطنت هرات کنیم و چون بدولت تخت هرات بگیری کوچ و فرزندان مردم بابر سلطان جمع در هراتند ضرورتا مردم بابر فوج فوج بتو رجوع خواهند کرد سلطان محمد آن مصلحت نشنوده بانگ بر امرا زد که دیگر پیش من این سخن نگوئید مردم گمان برند که من از بابر ترسیدم زن بر من حرام باد که اگر بابا بر صد هزار مرد مسلح باشد من بصد سوار بروی زنم چون امرا چند بار این سخن بر وی گردانیدند در غضب شد و او مردی بود بدگمان و زبان بد داشت و فحش بسیار میگفت و امرا را دشنام میداد و گویند در مستی بر ریش سلطان زاده قوش رباطی که از امراء تربیت یافتگان او بود بول کرد و امرا از و نفور گشتند و بمرگ خود راضی شدند و روز یکشنبه سیزدهم ذی الحجه سنه خمس و خمسین و ثمانمائه در حد چناران که نواحی اسفراین و دربند شقانست میان سلطان محمد و بابر مصاف دست داد امرای سلطان تمامی روی گردان شدند و شیخ زاده حرام نمک نفاق پیش گرفته دامیر مرحوم نظام الدین بن فیروزشاه حق نعمت ولی النعمت رعایت نموده حسب المقدور کوشش نمود و از جانب بابر سلطان

شیر احمد که حاکم استراباد بود بقتل رسید و آخر الامر شکست بجانب سلطان محمد افتاد و آن پادشاه دلاور بعد از مردانگی و کوشش

وازغدر امرای حرام نمک بدست بابر سلطان اسیر شد اصحبت امیر ادمیت ابیرا | جهانا ندانم چه آیین تست

نه این از سپهر گزین تست | که از بهر این هیچ روزه فنی | باخوان چنین افکنی دشمنی

کسی کو بکردون لوا بر کشد | نیرز و یدان کو برادر کشد | ولیکن چنین گفت دانا حکیم

که شیرین بود ملک اما عقیم | اگر گفت دانا عقیم است ملک | تو گر تن درستی سقیم است ملک

و پردهٔ پندار پیش نظر بابر سلطان حایل شده مانع صلهٔ رحم گشت و آب شفقت مقهور آتش غضب گردید و عروس خوارزم در

تتق قهرمان شوخی محجوب شده بقتل برادر رضا داد و بیاسا قهر الهی به تیغ بیدریغ اذا جاء اجلهم لایستاخرون ساعة ولا

یستقدمون سلطان محمد را بسیاست گاه فنا رسانید هذا الرباعیه لمؤلفه | ای همنفسان عجب سرایست جهان

باشید ازین سرای بد مهر جهان | انیست درین جهان دون کار جهان | چون کار جهان چنین بود وای کهان

حکایت کنند که سلطان محمد قبل از جنگ بیک روز در سراب نری نعمان که از اعمال اسفراین است فرود آمد و نزدیکان و جوانان و مبارزان

لشکر خود را دل میداد که مردانه باشید و حق نعمت من فرو نگذارید سه هزار جوان بیکبار دستارها از سر برداشتند و گفتند سرهای ما

فدای راه تست روز دیگر شهزاده را بگذاشتند و بگریختند و گویند که از ان لشکر الا خون شاهزاده که ریخته شد یعنی هیچکس خونی نشد

تا معلوم مرا اولوالابصار باشد که بر اطاعت و تملق عوام کالانعام اعتمادی نیست | تا خداوندی رعایت کن بحق

تا خداوندیت باشد متفق | این خداوندی که دادندت عوام | زود بستانند از تو همچو وام

و فضلا و علما و شعرا که بروزگار سلطان محمد بایسنغر ظهور یافته مولانا معظم قدوة الفضلا مولانا شرف الدین علی یزدی

و از شعرا مولانا حسن شاه و ولی قلندر و بدیعی سمرقندیست ذکر مولانا سیمی نیشاپوری ره مردی مستعد و ذوفنون

بوده اول در نیشاپور بودی و بعد ازان در مشهد مقدس رضوی علیه التحیة و الثنا ساکن بودی و بمکتبداری و ادیبی مشغول

بودی و بشش قلم نوشتی و در علم کتابت و هنر شعر و علم معما در روزگار خود نظیر نداشت و رنگ آمیزی کاغذ و سیاهی ساختن

و افشان و تذهیب حق او بوده و درین علوم رسایل دارد و در انشا تالیف و ترسل و غیر ذلک صاحب فن بوده و اولاد اکابر

در مکتب او متعلم بوده اند و بحسب تجربه او را مبارک یافته اند و مولانا عبد الحی که در خط دیوانی و دبیری سرآمد است شاگرد سیمی

بوده است و این مطلع سیمی راست | دل مسکین حاجتمند مشتاق | به عشق ابرویت شد بسته بر طاق

صبا برگ شکوفه پیش گل برد | که ای گل میرهی با خورده داری | و مولانا سیمی از سخنوری باندک مثل

قناعت کردی بنوعی که ذکر شد مطلعها گفتی اما معمای او بین الفضلا متداول است و این معما او راست

بر لب بام آمد آن مه گفت باید مرد نت | کافتاب عمر تا بنگ بر لب بام آمدست | و درین معما چند اسم مختلف میگویند که اخراج

میشود چون این ضعیف را درین علم چندان وقوفی نیست و العهدة علی المستخرج و بعهد شاهزاده علاء الدوله گویند مولانا سیمی در

مولانا سیمی

یک شبانه روز سه هزار بیت نظم کرده و نوشته در معرکه که خواص و عوام مشهد جمع بوده اند و دهل و نقاره میزده اند بتقضای حاجت برخواست
و نه طعام خورد و نه خواب کرد و آن ابیات سه حکایت بوده که بامتحان نظم کرده و نظم ابیات آن داستانها بعضی روان و بعضی مصنوع
بود و عقل درین صورت عاجز میشود که این حال فوق طبیعت است چون سخنی در افواه عوام افتاده است والعهدة علی الراوی و عجب
تر ازین نقل میکنند که در شبانه روزی دوازده من طعام و میوه خوردی و بی ثقل هضم کردی زهی اشتهای صادق و زهی طبع موافق

کس بدینسان طعام تا نه خورد | وان بدین نوع نظم تا نه گفت | قاعده یکی از حکمای هند گوید که اگر همه
عالم کسبی نیک باشند و معده بد بود این چکند | جوی قوت ز طبع و صحت تن | به است از ملک افریدون بر من

اما شاهزاده علاء الدوله بن بایسنقر پادشاه نیکو منظر و خوش طبع سالها بر مسند بایسنقری قرار یافت و بعد از وفات جد در
دار السلطنه هرات قایم مقام شاهرخی شد و گنج شاهرخی که بسالها جمع کرده بود دران بگشود و چون باد بهار که درم بر سر ساکنان بستان
نثار کند دست جود برگشاد و بهره عام بلشکری و رعایا رسانید و گویند که گنج شاهرخی بدست جود علاء الدوله صرف شد و بیست هزار تومان
نقد نقره مسکوک بود سوای طلاآلات و جواهر و تجملات دیگر عاقبت آزان جود بهره بجز مضایقه بخت ندید و ازان خلق عظیم جز
عبوس از چهرهٔ اخوان و ابنای روزگار خود مشاهده نکرد حکمت پادشاهان جهان عزیز از الخنت توانند داد اما بخت نی خسروان در
مراتب خدام توانند افزود اما عمر نی وَذٰلِكَ فَضْلُ اللّٰهِ يُؤْتِيهِ مَنْ يَشَاءُ وَاللّٰهُ ذُو الْفَضْلِ الْعَظِيمِ | آنرا که نیک بخت ازل آفریده اند
مالش چه حاجتست و کفایة که میکند | اگر پادشاه بگنج و مال پادشاه بودی بایستی که ملک و مال پیوسته بدست پادشاه صاحب
گنج بودی و هیچ گنجی بهتر از همت بر اهل الله نباشد هر صاحب اقبالی که مالک این گنج شد برخورداری از دنیا و آخرت یافت
قوت از بخت طلب کن نه ز میراث پدر | روزی خویش ز حق دان نه ز مزروع و شجر | و سلطان علاء الدوله بنوعی که ذکر شد
از هیبتهای الغ بیگی شکست یافت و مدتی مختفی شد بعد ازان بدست برادران هرچند گاه ذلیل شدی و بهرجا که روی آوردی

بخت تیره پشت با او کردی | هر روز بمنزلی و هر شب جائی | چون زورق اشکسته بدریائی | گاه در غور و گاه در ساری
نه مدد از کسی و نه یاری | گاه در دشت بود سرگشته | که ز راه عراق برگشته | کوه را از درشتی بخت ناهموار

آن شاهزادهٔ عالی مقدار دل خون میشد و سنگ حرمان بر سر میزد و ابر از بی حیائی طالع وارون آن شاهزاده محزون رفتی در دل
پیدا شدی و کوه سنگدل بزبان صدا و ابر آب چشم معنی تدای این بیت مناسب حال میخواند | نه ز بختم روی یاری نه ز یار امید لطف
آه من چون میبرم بخت آنچنان یار این چنین | آه از جفای روزگار و داد از بوالعجبی این فلک غدار که نی بر دور دولت او اعتماد است
و نه از نامهٔ اقبال او مراد هرکس که ازین غدار مردانه گذشت شقی نیست سعید است | ای دل بکام خویش جهانرا تو دیده گیر

در دی هزار سال چو نوح آرمیده گیر | هر گنج و هر خزانه که شاهان نهاده اند | آن گنج و آن خزانه بدست آوریده گیر
هر برده که هست ز بلغار و روم و چین | آن برده کان بسیم و زر خود خریده گیر | هر اطلس پسنج که از روم و ششتر است
آنها برای خویش قباها بریده گیر | با دوستان همدم و یاران همنفس | بنشسته و شراب مروق چشیده گیر

مالی تو هست چون مگس و تو چو عنکبوت | چون عنکبوت گرد مگس بر تنسته گیر
صد باره پشت دست بدندان گزیده گیر | سعدی تنست چون قفس و روح همچو مرغ
دردا و حسرتا و دریغا بروز مرگ | روزی قفس شکسته و مرغت پریده گیر

الغصه نصیب جام علاء الدوله از خم فلک درد درد بود تا آخر از بی شفقتی برادرش سلطان بابر بجای سرمه اقبال جهان بین او میل ادبار کشیدند اما حق تعالی بچشم عنایت در و نگریست و مردم چشم او را از حادثه میل محفوظ داشت و چند گاهی بتکلف خود را نابینا می ساخت و عاقبت از مشهد مقدس فرار کرد و بعد از آن واقعه اعتماد بر جانب برادر و هیچ آفریده نداشت روی بدشت قبچاق آورد و چند گاه وجود او چون وجود کیمیا معدوم و آوازه او چون آوازه عنقا بود و بعد از وفات بابر سلطان در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه باز از طرف ازبک و دشت قبچاق بخراسان آمد و ولد او ابراهیم سلطان متصدی سلطنت خراسان بود باز بدستور سابق در دست فرزند مقهور و ذلیل شد و چند روزی چون پادشاه نوروز در هنگام نوروز آن سال در دار السلطنه هرات حکومتی شکسته بسته نمود جهانشاه پادشاه از طرفی مزاحم و سلطان سعید ابو سعید میرزا از طرف خود بیچو باد سحر از میانه برخاست که من آخر الامر عاجز وار در ملازمت پسر عازم جبال غور و غرجستان شد و غوغا و تمنای مملکت را آن دو عاجز بدین دو پادشاه قوی گذاشته و در حدود غرجستان و آن دیار چند نوبت میان پدر و پسر منازعت و مصالحه افتاد و آخر هر دو متفق شده در حدود کورلان که از اعمال بادغیس است با سلطان ابو سعید کورکان مصاف دادند و شکست یافتند و در آن فرار علاء الدوله میرزا بحدود رستمدار افتاد و شب و روز آن سلطان زاده محترم محروم دعا کردی که سرگردانی ز حد گذشت و جفای فلک بی اندازه گشت تا در شهور سنه ثلث و ستین و ثمانمایه در حدود رستمدار از این جهان غدار بروضه دار القرار تحویل فرمود

وارسته شد از جفای اخوان جهان | چون گل دو سه روز بود مهمان جهان
شد سیر دلش ز نعمت خوان جهان | مانند صبا ز گلشن دهر گذشت

## ذکر مولانا یحیی سیبک نیشابوری علیه الرحمه

مردی فاضل بوده در اکثر علوم صاحب وقوف بود و بروزگار خاقان مغفور شاهرخ سلطان بفضل و استعداد شهرت یافت و در علم شعر و خط صاحب فن بوده و چند ده نامه بنظم آورده و کتاب اسرار دخماری تالیف نموده و سخنان اکابر و استادان بتضمین در آن نسختین می آورد و این بیت از آن جمله است

مگس برا نشاط النفس را القند و زعفران معجون | برنگ و بوی و خال و خط چه حاجت روی زیبا را

و مولانا یحیی در صنایع شعری مبالغه دارد که در آن سخنوری نمیکند و چون او مردی قانع و از ملازمت اهل دنیا مجتنب بوده سخن او زیاده شهرتی نیافت و الا او از سخنوران معتبر است اشعار و مطلعهای او بین الشعرا اندکو و دیوان او درین دیار مشهور است و این مطلع او راست مطلع

آن ترک که صد خانه کمانش ز پی انداخت | سوی دل فکنم گفت خدنگی و بینداخت
مرغ روح از شاخسار عمر تا هی میکنی | همچو بلبل های و هوی کن که بخواهد پرید

و له

چو در بستان خرامی سرو نازی | نهی هر گاه بر بالای بامی
نسیما بگذری گر بر دیارش | مبلغ عند معشوقی سلامی
گل اندر غنچه نزد من بود لیک | دریده جامه در رنگ تامی
تو ای سرخیل مه رویان چه نامی | ملک یا حور یا رضوان کدامی
مرا رخسار و زلفت نیست مطلوب | انیس و قوت جان صبح و شامی
مران از کوی او ما را رقیبا | فلا ترتد سایل عن کرامی
گدای تست فتاحی مسکین | فحسبی عند افران احتشامی

مولانا غیاث

توفی مولی الفاضل نور مضجعه فی حدود سنه احدی و خمسین و ثمانمائه

## ذکر مولانا غیاث شیرازی نور الله مضجعه

مرد دانا و مورخ و حکیم شیوه و خوش طبع بوده و سرآمد منشیان اهل طریق و از معرکه گیران فارس بوده و شاعری پهلوانست و در مناقب خاندان طیبین و طاهرین قصاید غرا دارد و اشعار او مشهور است اما مردی منصف بوده و در تعصب و تشیع مثل ابنای جنس خود نیست و اعتدال رعایت میکند و این قطعه او راست

تنک در سخن گفتن زبانست / تامل کن تامل کن تامل
بفضل و علم راه حق توان یافت / تفضل کن تفضل کن تفضل
زاند ابنه فروشو لوح بینش / توکل کن توکل کن توکل
بکار بد چو نیکان تا توانی / تعلل کن تعلل کن تعلل
نکو فالی بود اقبال مردان / تفاءل کن تفاءل کن تفاءل
مکن ابن غیاث از کس شکایت / تحمل کن تحمل کن تحمل

گویند مولانا کمال مردی با سخن و لطیف منظر بوده و در شهر شیراز در میدان سعادت نماز دیگر بساط افکندی و بسخن گوئی و مناقب خوانی مشغول شدی و ترکیب ادویه فروختی و از کتاب جاماسپ نامه و احکام خبر گفتی و مردم را بدو اعتقادی بودی و او را رعایت کردندی و هر روز او را ازین باب مبلغی در آمد بودی روزی ابراهیم سلطان مولانا را طلب داشت و پرسید که از مذاهب چهارگانه کدام بهتر است گفت ای سلطان عالم پادشاهی در درون خانه نشسته است و این خانه چهار در دارد و از هر در که در آئی درین خانه سلطان را توان دیدن توجه کن تا قابلیت خدمت سلطان حاصل کنی از در سخن مگوی و از صدر نشینان جوی شاهزاده دیگر باره پرسید که ای مولانا متابعان کدام فاضلترند گفت صالحان هر قومی و هر مذهبی سلطان را این سخن از مولانا خوش آمد و مولانا را انعام و اکرام فرمود و هر آئینه کسی را که اندک قوتی از عالم معنی هست از قبول و رد خود را دور میدارد و یقین میداند که او را جهت فضولی نیافریده اند تخصیص در قبول و رد اصحاب رسول صلی الله علیه و آله فرمود که کفر طریقت شریعتست اما همه را بزرگ و فاضل دانستن و برحق داشتن و عطار درین باب فرماید

الا ای در تعصب جانت رفته / گناه خلق در دیوانت رفته
کهی این یک بود نزد تو مقبول / کهی آن یک بود از کار معزول
همه عمرت درین محنت نشستی / ندانم تا خدا را کی پرستی
چه گویم کز همه زشت ار نکو بند / چو نیکو بنگری جو پای او بند
دل ما را بخود مشغول گردان / تعصب جوی را معزول گردان
مشو از ابلهی پر زرق و پر مکر / گرفتار علی مانده و بوبکر
کزین بهتر در آن بهتر ترا چه / که تو چون حلقه بر در ترا چه
یقین دانم که فردا پیش حلقه / یکی کردند هفتاد و دو فرقه
الهی نفس سرکش را زبون کن / فضولی از دماغ ما برون کن

مولانا بدخشی

## ذکر مولانا بدخشی علیه الرحمه

از جمله فضلاست و در شهر سمرقند بعهد دولت الغ بیگ در سخنوری مرتبه عالی داشت و سرآمد شعرای روزگار بود و سلطان مشار الیه و اکابر آن عهد او را در سخنوری مسلم میداشتند و در مدایح پادشاه مشار الیه قصاید غرا دارد و دیوان او در آن دیار مشهور است و قصیده در ردیف آفتاب بقدرت و لطافت طبع او گواهی میدهد و این دو بیت از جمله آن قصیده است

ای زلف شب مثال تو زاور بر آفتاب / از شب که دید سایه که افتد بر آفتاب
زاغیست طره تو همایون که آشیان / بالای سرو دارد و زیر پر آفتاب

مولانا خیالی

## ذکر مولانا خیالی بخاری رحمه الله

از جمله شاگردان خواجه عصمت الله بخاریست مردی مستعد و خوش طبع بوده و سخنان درویشانه و پاکیزه دارد و دیوان او در بدخشان و ماوراء النهر و ترکستان شهرتی عظیم یافته و این غزل او راست

غزل

هر کزین وادی بکوی بخت و دولت میرسد

از ره دور سم قدم داری و همت میرسد
فرصت صحبت بکن فوت از پی مقصود خویش
تشنه لب منشین که دریاهای رحمت میرسد

از خروش کوس شاهان این ندا آمد بگوش
حالیا خوش بگذران کاین دم بفرصت میرسد
از ره عزت خیالی عاقبت جائی رسید

کین سرا هر پادشاهی را بنوبت میرسد
آخر ای سرگشتهٔ وادی هجران بش ازین
هر که جائی میرسد از راه عزت میرسد

اما خیالی دیگر در سبزوار و خیالی دیگر در تون بوده اند و بدیهی گفته اند فاما در جنب مولانا خیالی بخاری خیال ایشان محالست ذکر ملیح الشعرا بابا سودائی طبع متین و سخن شاعرانه مضبوط داد و وصل بابا سودائی از ابیورد است و او مرد ظریف و اهل دل بوده و سلاطین و حکام او را محترم میداشته اند و بعضی برانند که بابا اهل ولایت بوده است و اول خاوری تخلص میکرده و در ثانی الحال او را جذبه رسیده سر و پای برهنه چند سال در دشت خاوران میگردیده و بعد از آن بسودائی اشتهار یافته و بروزگار خود سرخیل شعرا بوده و این طایفه او را حرمت میداشته اند حکایت آورده اند که اهالی ابیورد از مردم جانی قربانی بغایت در زحمت بودند و چند نوبت از ایشان شکایت نزد سلاطین روزگار بردند و سرخیلان ایشان از نزد سلاطین مقرری و جاهی بود و بابا سودائی در ابیورد دیهی داشت سکان نام و حالا آن موضع مدفن اوست و تعلق باولاد او میدارد و مردم جانی قربانی در محصول آن دیه خرابی میکردند بابا قصیده در باب آن مردم میگوید ابتدا بمدح شاهرخ سلطان و بعد شکایت مردم جانی قربانی می نماید و شاهرخ سلطان بضبط آن مردم مشغول شده و بعضی از آن مردم را بمرو و طوس برده و پراکنده ساخته و این است بعضی از آن قصیده

ملک ویران شد از جانقی جانی قربان
کرده دزدی و غارت پیشه بی نام و نشان
نایب و سنت چپ اینست بکوسعه الملک
خوش دلیلیست اولکان غرا ما برخوان

دزد و قتاق به میر محمد توشتان
در دماغ همه شان فکر ولایت خرسان
بردم اسب کره از چه زند تا بستان
پادشاها بکن این قوم مخالف را دور

چشم غالم زنی بی سر و پا کمره دون
در خیال همه شان ذکر خروج و طغیان
هست دانا و دلیل همه مولانا قاسم
یا بکن کوه کلات چو فلک را ویران
نیک خواهان ترا دولت بر لاسی باد

و در ختم قصیده در دعای دولت شاهرخ سلطان این بیت نیکو گفته است بیت

بد سگالان ترا محنت جانی قربان

حکایت کنند که بروزگار بابا سودائی در ابیورد چنان اتفاق افتاد که قاضی ابو سعید خر بوده و خواجه جلال اشترخانی امیر تومان و صدرالدین بکلک داروغه محمد کله گاو محصل مال و مناسب این حال بابا سودائی این قطعه فرمود

عامل اشتر و محصلش گاو
باد در لسان آسیائی است
زینها چه بود نصیبه عجبت
غرخش همه غصه است و غم باد
نت خوردن و زر شمردن و داو
داروغه سگست و قاضیش خر
و گویند بابا قصیده در منقبت امیرالمؤمنین و امام المتقین و یعسوب المسلمین اسدالله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام انشا فرموده و در پایان قصیده مذمت سلاطین روزگار فرموده و سلاطین آن روزگار ترک بدعتها کرده متنبه شده اند و اینست بعضی از آن قصیده

بر لوح سیم صبح بکلک زر آفتاب
احول دو دیدشان و یکی بود در حساب

بنوشته نام احمد و القاب بوتراب
برخوان حدیث لحمک لحمی و سر مپیچ

یعنی دو بود اسم و مسما همان یکی
بشنو رموز دلک دمی و رخ متاب

بابا سودائی

از خیل انبیا نبی الله هاشمی | وز جمع اولیا اسد الله بوتراب
سخن شعرا در دل سلاطین اثر میکند اگر چنانچه علمای روزگار ما کلمه
حق بجا آورند و زبان نصایح فرو نبندند اثر خیر میدهد اما این باب درین روزگار مسدود شده و این غزل اوراست

عنبرت خال و رخت ورد و خطت ریحانست
زنخت سیب و برت سیم و دولت سندانست
ز فرت روی تو ز اندازهٔ طاقت بگذشت
گفتمش داد بده گفت که دل سلطانست
دهنت غنچه و دندان درو لب مرجانست
پیش دندان تو در بحر بدرویشی دُر
پیش ازین صبر ندارم کرم لازم دانست
گوهرت نطق و زبان طوطی و فندق انگشت
گوش بگرفت که درویشی درویشانست
میدهد جان بیکی بوسه دل سودائی

قصاید غرا که بابا در جواب شعرای بزرگ گفته مشهورست و لطایف و ظرایف او بین الخواص والعوام
مذکور هر کرا زیاده ذوق اشعار بابا باشد رجوع بدیوان او کند و بابا عمر دراز یافت و از هشتاد سال سن او تجاوز کرد توفی فی شهور سنه ثلث و خمسین و
ثمانمائه و دفن فی سکان من اعمال ابیورد **ذکر طالب جاجرمی** غزل را نیکو میگوید و از کدخدا زادگان جاجرم بوده و شاگرد شیخ آذریست و در اول
حال سفر اختیار کرده در دار الملک شیراز اقامت ساخته و در آنجا قبول تمام یافته و اشعار او در ملک فارس شهرت کلی گرفته و در جواب شیخ سعدی

اشعار دارد و غزل شیخ که مطلعش اینست
دیده از دیدار خوبان برگرفتن مشکل است
هر که ما را این نصیحت میکند بیحاصل است
طالب در جواب آن تتبع کرده
حاصل عمرم تو بودی ای نگار لاله رخ
ازبیت زانرو همی آیم که پایم در گلست
ای همای دولت از ما سایهٔ خود بر مگیر
از غریق آنکس چه داند کو بروی ساحلست
ایکه بی روی تو ما را زندگانی مشکل است
تا تو رفتی از بر من عمر من بیحاصل است
ای نسیم صبحگاهی با من بیدل بگوی
تیر اقبال تو بر هر که تابد مقبل است
یار رفت و با من طالب حدیثی هم نگفت
تلخی داغ فراقت همچو زهر قاتل است
در غمت بگریستم چندانکه آب از سر گذشت
لیکن زمان آرام جانم در گذا این منزلست
ما ز آب دیدهٔ خود غرقه بحر غمیم
وه که تا روز قیامت این ز یارم بر دست

و طالب مناظرهٔ گوی و چوگان در شیراز بنام عبدالله بن ابراهیم سلطان نظم کرده شاهزاده او را صلهٔ داد و نوازش فرمود و او مردی معاشر و ندیم
شیوه بود همواره بجوانان و ظریفان اختلاط نمودی و بانک فرصتی آنمال برانداخت مدت سی سال در شیراز بخوشی و ظرافت و عشرت روزگار گذرانید
در حدود سنه اربع و خمسین و ثمانمائه وفات یافت و در پهلوی خواجه حافظ در مصلای شیراز مدفونست اما شاهزادهٔ عبدالله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ
پادشاهزادهٔ کریم طبع و زیبا منظر خوش خلق بود و بعد وفات پدر در مملکت شیراز و فارس بحکومت نشست و از واقعهٔ شاهرخ سلطان محمد بایسنقر او را از
فارس اخراج نمود و او التجا به عم خود الغ بیک آورد و او را تربیت کلی فرمود و دختر خود را بدو داد و او را همراه بسمرقند برد و بعد از قتل عبداللطیف خزانهٔ الغ بیک که
عبداللطیف از غایت خساست و بخل دست بران نکرده بود سلطان عبدالله همچون باد بهار بر سالکان آن دیار نثار نمود گویند تا عابدین بخشش کرد قیاس

اموال دیگر بدین توان کرد بیت | درین خرابه مکش بهر گنج غصه و رنج | چو نقد وقت تو شد نقد خاک بر سر گنج

روزگار دون که خسیس نواز است کریم گداز سنگ تفرقه در اوقات مجموع آن شاهزاده انداخت و سلطان ابوسعید بر و خروج کرد و
بمددکاری ابوالخیرخان در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه در نواحی شهر سمرقند بدو مصاف داد و سلطان عبدالله بر دست سلطان ابوسعید شهید شد
از باد هوا آمد و بر خاک فنا شد

طالب جاجرمی

# طبقهٔ هفتم

ذکر منظور عنایات نامتناهی امیرشاهی نور مرقده فضلا برانند که سوز خسروی و نازکیهای کمال و لطافت حسن و صفای سخن حافظ در کلام امیرشاهی جمعست و بهمین لطافت او اکتفا نیست که در ایجاز و اختصار کوشیده

| | | | |
|---|---|---|---|
| که خیر الکلام ما قل و دل | بگلدستهٔ گل دماغ پرور | از خرمن صد گیاه خوشتر | مولد و منشای امیرشاهی |

سبزوارست و مواقفا ملک بن ملک جمال الدین فیروزکوهی است و اجداد او از بزرگان سربدال بوده اند و از جملهٔ خواهرزادگان خواجه علی موید است بعهد سلطان شاهرخ که کار سربدال در تراجع افتاد و او رجوع بشاهزاده بایسنغر نموده و شاهزاده را نسبت بدو التفاتی بودی و بعضی اسباب و اموال و املاک موروث او که در فترت سربدال بحوزهٔ دیوان افتاده بود بسعی بایسنغر میرزا بدو رد کردند و او منصب ندیمی و تقرب آنحضرت دست داد گویند ملک جمال الدین پدر امیرشاهی یکی از سربدالان را کارد زده و کشته بود بروز جانور انداختن شاهزاده بایسنغر روزی در النگ کند نشان جانوری انداخت چنان اتفاق افتاد که پادشاه و امیرشاهی تنها بیک جای ماندند و سواران در عقب جانور تاختند دران حال شاهزاده روی با امیرشاهی کرد و گفت پدرت در پیش بردن کار و هلاک دشمن مثل امروز فرصتی رعایت کرده و مردانه رفته امیرشاهی متغیر شد و گفت وَلَا تَزِرُ وَازِرَةٌ وِزْرَ اُخْرٰی پسر که بکار پدر مشغول نباشد او را باولیای پدر نتوان گرفت و من بعد از خدمت سلاطین اعراض نموده سوگند یاد کرد که تا زنده ام خدمت سلاطین نکنم و بعد الیوم روزگار بفراغت گذرانیدی و در شهر سبزوار اندک ملکی داشت بعیش و خوشدلی بفراغت مشغول شدی و دایما بفضلا و اهل استعداد مصاحب بودی سلاطین و امرا و حکام او را حرمت داشتندی و امیرشاهی مردی بود هنرمند زمان خود و انواع هنر داشت و بی نظیر بود و در کتابت استاد بود و در تصویر بکیفیتی که این

| | | |
|---|---|---|
| بیت مناسب حال اوست بیت | گر ز چین نسخهٔ تصویر به پیش تو برند | تا چها روی دهد در فن خود مانی را |

و در علم موسیقی ماهر و عود را نیک دانستی و در آیین معاشرت و حسن اخلاق و ندیمی مجالس اکابر قصب السبق از اقران و اکفا ربوده و این قطعه را بعضی بدو منسوب میدارند بوقتی در مجلس یکی از سلاطین او را مؤخر بر جمعی نشانده بودند قطعه

| | | |
|---|---|---|
| شاها مدار چرخ فلک در هزار سال | چون من یگانه ننماید بصد هنر | گر زیر دست هر کس و ناکس نشانیم |
| اینجا لطیفه ایست بدانم من این قدر | بحریست مجلس تو و در بحر بی خلاف | لؤلؤ بزیر باشد و خاشاک بر زبر |

و چون غزلیات شاهی بسیار مشهور است و او را خود طرز غزل از اصناف سخنوری اختیاری بوده از غزلیات جدید او که

| | | |
|---|---|---|
| بعضی در دیوان او مسطور نیست این غزل ثبت شد | نه کنج وصل تمنا کنم نه کنج حضور | خوشم بخواری و هجر و نگاه دور از دور |
| بسعی پیش تو قدری نیافتم چه کنم | که شرمسارم ازین جستجوی نامقدور | تنی چو موی شده زرد و زار و نالانم |
| ز تاب حادثه همچون بریشم طنبور | بگرد کوی تو گشتن هلاک جان منست | چو پر گشودن پروانه در هوای نور |
| سروش غیب بشاهی خطاب کرد مرا | بلندی تو در شهر تا شدم مشهور | و این غزل در شهر استراباد گفت بوقتی که |

شاهزاده ابوالقاسم بابر بهادر او را بجهت تصویر کوشک گلفشان از سبزوار باستراباد برده بود | تو شهریار جهان ما غریب شهر توییم

وطن گذاشته بی خانمان ز بهر توییم
ز لطف بر سر ما دست رحمتی می نه
چو غنچه چاک دل از لعل نوش بهر توییم

دوای دل نشود نوش جام جم ما را
که پایمال حوادث ز تاب قهر توییم
شد از وفای تو مشهور عالمی شاهی

که نازپرور پیمانهای زهر توییم
چو لاله خون جگر از بهار عارض تو
بس است شهرت ما کز سگان شهر توییم

وله

باز این سر بی سامان سودای کسی دارد
کان مرغ که من دیدم خو با قفسی دارد
شبها سگ کویش را رحمی نبود بر من
لیکن بادیه همچون تو آواره بسی دارد

باز این دل هرجائی جائی هوسی دارد
هرکس بمراد دل دارد بجهان چیزی
خوش وقت اسیری کو فریادرسی دارد

از کنج غمش دیگر در باغ مخوان دل را
مائیم و دل ویران آن نیز کسی دارد
از کوی بتان شاهی کم جوره برگشتن

عمر امیر شاهی از هفتاد سال تجاوز کرده بود که در بلدهٔ استراباد بعهد دولت بابر بهادر وفات یافت و نعش او را ببلدهٔ فاخره سبزوار نقل کردند بخانقاهی که آبا و اجداد او ساختهاند که بیرون شهر سبزوار است بجانب نیشاپور و کان ذلک فی شهور سنه تسع و خمسین و ثمانمایه و شیخ آذری و خواجه فخرالدین اوحدی مستوفی و مولانا یحیی شیبک و مولانا حسن سلیمی معاصر امیر شاهی بوده اند رحمهم الله گویند بایسنقر سلطان یک چند تخلص شاهی کردی چون دید تخلص شاهی بر امیر اقلمش قرار گرفت و در شرق و غرب شهرت پذیرفته ترک نمود قسام ازل هرچه رقم کرد عدول از آن محال است بعضی را شاهی صورت میدهند بعضی را شاهی معنی هر کرا هرچه داده اند مزیدی بر آن متصور نیست بیت

ندانم تا رقم چون رفت در رد و قبول ما
همه از انتها ترسند و من از ابتدا ترسم

### ذکر سلطان ابوالقاسم بابر

سلطان عالی رای عالم آرای ابوالقاسم بابر
کلک او بد کلید مخزن جود
تیغ او کارساز ملک وجود

رایت جهانداری در عهد او بذروهٔ عیوق رسید لشکری داشت آراسته جوانان پر دل نوخاسته بحلی که چشم اسکندر در جهانداری بخواب ندیده و سپاهی که فریدون آوازهٔ آن بگوش نشنیده بیت

از سلاح و ستور و اسپ و غلام
چرخ آن جمله بر طبق بنهاد
آنچه شهرخ بجهد و کوشش و رنج
و آنچه بروی توان نهادن نام
جمع آورده در حد چل و پنج
پیش بابر خسید یو پردل را

حق سبحانه و تعالی او را سروری و باوجود کهتری بر برادران بهتری کرامتش فرمود مع هذا خسرو درویش دل بود و صفدر حقیر نواز و از باطن مردان با خبر و دست عطای او تیغ ابر آزاری بود و دل صاف او مختار اخیار و ابرار اما جهت آنکه او پادشاهی بود موحد و عارف و کم آزار و سهل البیع امرا و ارکان دولت مستقل شدند رعیت از آن معنی متضرر شد ملک را شاه ظالم پر دل به ز مظلوم عاجز عادل حکایت کنند شاهرخ سلطان در وقتی که در ری بجوار رحمت الهی پیوست شاهزاده بابر در معسکر شاهرخی بود و میل استراباد نمود و امیر هندوکه یاقوت را که بعهد شاهرخ سلطان زیاده منصبی و مرتبه نداشت و مغلوک بود در آن حین در استراباد بملازمت شاهزاده شتافت و محل و ارتفاع یافت بر فحوای آیه وَالسَّابِقُونَ السَّابِقُونَ أُولَٰئِكَ الْمُقَرَّبُونَ هندوکه امیر الامرا شد و چون او مردی مسن و روزگار دیده و مبارز بود

شاهزاده برای تدبیر او کارکردی نوبتی با شاهزاده گفت ای سلطان عالم برادران و ابنای اعمام تو در ممالک مستقل اند
گنج و سپاه بدست ایشان افتاده و بزرگ زادگان این دولت ملازم آن جماعت اند اگر سخن مرا گوش کنی بحتیل که ملک تو
انتقال کند و الا با وجود این مردم همانا که تو از ملک محروم خواهی بود شاهزاده گفت که امست آن مصلحت گفت آنکه مردم دون و بد اصل را
تربیت کن که بزرگزادگان تو سر در نیاورند دوم بخشند گی بافراط پیش گیر تا آوازهٔ جود تو مردم تو رجوع کنند سوم آنکه یساق
سخت مکن که بمردم ایذا رسد و از تو امن باشند چهارم آنکه لشکر را از غارت و دست انداز منع مکن تا بجهت طمع شوم خود
کار تو از پیش ببرند و چون کار تو از پیش رود ملک بر تو مسلم گردد زینهار و هزار زینهار که این کارهای موهوم را ترک کنی و خلاف
این قاعده های بدنمائی که اینها همه جهت تخریب ضرورست شاهزاده چون دانست که جهت بنای دولت او این سخنها میگوید آنرا در پذیرفت
و چنان کرد و سلطنت بدو استحکام یافت اما چون بدعتی و قاعده مستمر شده بود فنجاة دفع آن میسر نمی شد مسلمانان از
تدبیر خطای هندو چندگاه در پریشانی تمام گذرانیدند حقا که تدبیر آن ظاهر بین غلط محض بود چه خداوند تبارک و تعالی
دولت در عدل تعبیه کرده نه در ارادهٔ لشکری و رعیت و نام نیکو و ذکر جمیل و نشر رافت بندگان خدا آفریده اند در کوشش و توفیر خزاین

باری چو فسانه می‌شوی ای بخرد
افسانهٔ نیک شو نه افسانهٔ بد

القصه شاهزاده بابر پانزده سال
بکامرانی سلطنت راند و بهرجای که روی آوردی دولتش مساعدت می نمودی و بخت و اقبال یاوری کردی
سرداران او دم پادشاهی میزدند و امرای او اساس سلطنت داشتند حاتم طی اگر زنده بودی سجل سخاوت با وجود او
طی کردی و از معنی او معن بن زایده زیاده نبودی و بعد از واقعه برادرش سلطان محمد عازم فارس و عراق عجم شد و آن
ملک را مسخر ساخت و در اکثر ایران زمین خطبه بنام او خواندند و بهرجای و بهر ملک که روی آوردی تا بع و منقاد گردیدی
و مطیع رای جهان آرای او شدندی و در عهد دولت او عراق از دست تصرف آل تیمور بیرون رفت و تراکمه بران بلاد
مستولی شدند در شهور سنه خمس و خمسین و ثمانمائه و آن استیلا از جهت بی تدبیری شاهزاده بابر بود که بعد از قتل برادرش
سلطان محمد بتعجیل بی یراق بعراق نهضت نمود و جهان شاه و ولد او پیر بداق فرصت یافتند و شاهزاده بابر را فرصت
آن نبود که تراکمه مشغول گردد عراق را باز گذاشت و ایشان بعراق حاکم شدند و بعد از آن سلطان بابر جهت دفع جهانشاه
و لشکر ترکمان یراق کلی و لشکر بیقیاس جمع نموده تا متوجه عراق و آذربایجان گردد دران حال سلطان ابوسعید در شهور
سنه سبع و خمسین و ثمانمایه از ماوراءالنهر لشکر کشید و پیر درویش هزاراسپی و برادر او میرزا علی را که والی بلخ بود بقتل رسانید
و شاهزاده بابر عزیمت جانب تراکمه را فسخ کرده از قشلاق سلطان آباد جرجان بقصد سلطان ابوسعید لشکری بجانب
سمرقند کشید از پنج آب جیحون گذشت در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه بلدهٔ محفوظهٔ سمرقند را محاصره کرد و مدت دو ماه و
کسری از طرفین قتال و مصاف بود و چون زمستان دست داد جهت صعوبت سرما و تلف چارپایان و مشقت لشکریان
سلطان بابر بصلح راضی شد بزرگان درمیانه اصلاح نمودند و شاهزاده بابر بطرف خراسان مراجعت نمود و دران سفر مشقت

بسیار بمردم بابری عاید گشت و مجموع گرسنه و برهنه بوطن رسیدند و آن چشم زخمی بود دولت بابری را و بعد از ان بهفتی
انکه بفراغت و خوشدلی و عشرت روزگار گذرانیدی و سلطان بابر اگرچه شامل خواص و عوام و رافت و تواضعی ملا کلام
بود و طبعی موزون و سخنی چون دُرّ مکنون داشت و این غزل بابر راست غزل

وانکو دم از قبول نفس میزند نی است
دانی کمان ابروی جانان سیه چرا است
سودای کفر و کافری و مهر چه دردی آست

این سلطنت که عار گدائیش یافتیم
گر گوشه‌هاش دود دل خلق در پی است
بابر رسید نالهٔ زارت بر آسمان

در دور ما ز کهنه سواران یکی می است
دارا ندانست هرگز و کاوس را کی است
دارد بزلف او دل زنار بند ما
لیلی وقوف یافت که مجنون درین حی است

در شیوهٔ سخاوت وجود بابری حکایات فراوان منقولست از ان جمله حکایت کنند که چون بابر سلطان قلعه عماد را که تختگاه
اصلی بود مسخر ساخت بدرهای جواهر نفیس پیش او آوردند بدرهٔ از ان یکی از مخصوصان خود بخشید وجیه الدین اسمعیل که وزیر
آن حضرت بود گفت ای سلطان عالم اول سر بدره بگشای شاید خراج اقلیمی را جواهر درین بدره باشد گفت ای خواجه مقرر است
که درین بدره جواهر نفیس خواهد بود و بالاتر ازین نیست هرگاه که سر بدره بگشایم جواهر دلپذیر باشد دل مرا مفتون سازد و از
گفته پشیمان شوم همان بهتر بیت

از شمع رخش دیده همان به که بدوزیم
چون فایده نیست و نه بینیم و نسوزیم

بزرگان و حکما مقرر داشته اند که بهترین سیرتی در بنی آدم کرمست و این شیوه پوشنده معایبست
کرم خوانده ام سیرت سروران
غلط کردم اخلاق پیغمبران

اما کرم را نیز طرفین است چون بتفریط رسد آدمی از مرتبه انسانیت بطریقهٔ شیطنت
مبدل میشود اِنَّ الْمُبَذِّرِیْنَ کَانُوْا اِخْوَانَ الشَّیَاطِیْنِ هر آئینه که صراط مستقیم که اوسط امور است اختیار حکما و فضلا ست

**حکایت** آورده اند که معاویه بن ابی سفیان بن حرب روزی میگفت که الهاشمی جواد و المخزومی متکبر و التیمی شجاع و
الاموی حلیم این حکایت بعرض امام البررة و قاتل الکفرة اسد الله الغالب علی بن ابی طالب علیه السلام رسانیدند آن
حضرت فرمود که عجب مردی مدبر و مکار است معویه درین سخن مقصودی دارد مدار کار قبیلهٔ قریش برین چهار فرقه است
آنکه هاشمی را بسخاوت تعریف کرد مقصودش آنست که هاشمیان بدین نام نیک غره شوند و هرچه دارند بافراط و تفریط
بخشند و حاجتمند و درویش شوند و هیچکس را در عالم بدرویشان خوش نیست و اطاعت فقرا مردم کمتر می‌کنند و بدین جهت
از حکومت و خلافت معزول شوند و آنکه مخزومیان را بتکبر وصف کرده میخواهد که آن مردم برین خصلت مذموم مشهور شوند
و مبغوض طباع خلایق گردند و آنکه تیمی را شجاع گفته غرض آنست که آن فرقه جهت اسم و رسم خود را در معارک خوف و خطر
اندازند که مردم ایشان را پهلوان و شجاع گویند و بکلی مستاصل شوند و آنکه قوم خود را حلیم نامیده حلم چیزیست که هیچ خوف و
خطر ندارد و محبوب خلایق است میخواهد که او و خاندان او در نظر مردم محبوب و مقبول باشند و از خطرات و زمام خلافت
نزدیک و السلام اما چون آفتاب دولت بابری باوج صعود رسید و سه ممالک منشید و قوانین ملک محمد شد عین الکمال
آن خورشید اقبال را بهبوط و زوال کشید بوقتی که دلهای خلایق بر دور دولت او قرار یافته بود و زبانها بشکر ایادی نعم او

جاری گشته در آغاز بناشیر صباح جوانی و تنعم کامرانی شاهزاده از مرکب زندگانی محمل قافلهٔ آن جهانی تحویل فرمود و ماتم رسیدگان آن سوگ ناگاه خاک درگاه آن خسرو گردون پناه را بر سر کرده میخروشیدند زاری کنان در خواندن این بیت می کوشیدند

کی فلک آهسته زد کاری که آسان کرده
بر زمین افکنده و با خاک یکسان کرده
ملک ایران را بمرگ شاه ویران کرده
نیست کاری مختصر چون با حقیقت بنگری
آفتابی را فرود آورده از اوج خویش
قصد خون و ملل خلق و قلع ایمان کرده

چون شاه بابر درویش دل و عارف و موحد بود چندان تعلقی بدین خاکدان غدار نداشت مانند اولیاءالله آگاه رفت بیت

عاشقانی که باخبر میرند
پیش معشوق چون شکر میرند

هنگام رحیل همگنان را از رفتن خود آگاهی داد و وصیت فرمود و فرزندش شاه محمود با امرا و ارکان دولت سفارش کرد و از مردم مشهد مقدس بحلی حاصل ساخت و شاهد جمال معشوق بوده بکلمهٔ توحید تمسک جست و این بیت می خواند

گرچه دشوار است بر من لیکن آسان میروم
صرصر مرگم برفتن میکند تعجیل و من
دوست وقت رفتن اندر روی من خندید و گفت
از ضعیفی چون صبا افتان و خیزان میروم
جان بحق واصل شد و من در پی جان میروم
من چو دیدم روی او از روی خندان میروم

نعش ارجمند آن خسرو سعادتمند را امرای نامدار بر دوش گرفته در روضهٔ منور سلطان الاولیا علی بن موسی الرضا علیه التحیة والثنای برده نماز بر نعش شاهزاده باقامت رسانیدند و بجوار مرقد رضا بعد از رضای خادمان رضوان مآب در مدرسهٔ شاهرخی بر قبهٔ طرف قبله مدفون ساختند و هیچکس را از سلاطین نامدار بعد از رحلت از دنیا این قدر و منزلت دست نداد

گر دو روزی بتواضع بسر آری دنیا
وقت رفتن کنف روضه مقامت باشد

حق تعالی روح پرفتوح آن خسرو دنیا را در آخرت مسرور دارد بالنبی و آله

لاجرم تاریخ وفات بابری عزیزی گفته

بود راسخ چو در سخا و کرم
ناگاه قضا ز قدرت سبحانی
در سادس عشرین ربیع الثانی
شاه بابر شهی که از عدلش
گشت تاریخ فوت او راسخ
بر خاک فکند تاج بابر خانی
عدل نوشیروان شدی ناسخ
و این تاریخ دیگر روشن تر است
در هشتصد و شصت و یک ز تاریخ رسول

و از اکابر علما و شعرا که بعهد بابری ظهور یافته اند از مشایخ طریقت شیخ الشیوخ الفاضل العارف صدر الحق والدین محمد الرواسی الکاشی است رحمة الله علیه و از علما مولانا فاضل العلامه مولانا محمد جاجرمی و از شعرا مولانا طوسی و مولانا ترشیزی و خواجه محمود برسه و مولانا قنبری زه تاب نیشاپوری رحمهم الله

ذکر مولانا حسن سلیمی رحمه الله علیه مردی سلیم و نیکو نهاد و اهل دل بوده و در شاعری طبع قوی داشته و در منقبت امیرالمؤمنین و یعسوب المسلمین علی علیه السلام و اولاد بزرگوار و ائمهٔ معصومین قصاید غرا دارد و ولایت نامهٔ چهارچوان او دیگری از مداحان نظم کرده گوینده اهل و از تون است و در سبزوار متوطن بوده ابتدای حال عملداری کردی روزی براتی بر پیرزنی بنوشت و آن عجوزه فریاد کنان پیش وی آمد و گفت ای این برات نا موجه بحکم که بر من نوشته سلیمی گفت بحکم سید فخرالدین که وزیر مملکت است پیرزن گفت ای ظالم اگر در روز عرض اکبر دامنت بگیرم و تو گویی که من بحکم سید فخرالدین بر تو ظلم کرده ام آیا خدای تعالی در آن روز این سخن از تو قبول کند بانی دردی در نهاد سلیمی از سخن

عجوزه بیدا شد فریاد میزد که نه والله نه والله وهمان ساعت دوات و قلم بشکست وسوگند خورد که مدت العمر گرد حرامخواری و
عملداری نگردد و بقول وعهد خود وفا کرد و حق تعالی که مقلب القلوب ست انشاالله که دلهای سخت عملداران خونخوار نابکار
این روزگار که شیوهٔ ایشان طمع بمال مسلمانانست و کیش ایشان دروغ و بهتانست ازین کردار بد بگرداند و راستی و شفقتی

بدیشان ارزانی دارد بیت    تاکی این فعل سگی انسان شو ای بیحیا دار    تاکی آزار مسلمان ای مسلمان شرم دار
متلف مال مسلمانی و نام الکفی الکفاه    دزد اموال شهانی و لقب امن الدیار    و بعد ازان مولانا سیمی براه حق درآمد و

لباس فقرا و صلحا و فقرا سیاحت کردی و بزیارت حج اسلام و بعتبه بوسی مراقد ائمهٔ علیهم السلام مشرف شد و اورا قصاید غرا است

در توحید و منقبت و درین تذکره قطعه ثبت شده    الهی باعز از آن پنج تن    نبی و ولی و دو فرزند و زن
که در دین و دنیا مرا پنج کار    برآری به فضل خود ای کردگار    یکی حاجتم را نمانی بکس
برآرندهٔ آن تو باشی و بس    دویم روزی من بجائی رسان    که منت نباید کشید از خسان
سوم چون بمرگم اشارت شود    بلا تخافوا بشارت بود    چهارم چنانم سپاری بخاک
گرآلودگی گشته باشیم پاک    به پنجم چو تن بگسلاند کفن    تنم را رسانی بدان پنج تن

یارب العالمین وارحم الراحمین بفضل خود و بآب روی مردان که همگنان را بدین دولت سرافراز گردان و وفات
مولانا حسن سلیمی در ولایت جهان ارغیان بوده بوقت زیارت مشهد مقدس در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه و جسد
او را نقل کرده اند بسبزوار و انجا مدفونست رحمة الله علیه ذکر مولانا محمد ابن حسام رحمه الله علیه بغایت مولانا محمد
خوشگوییست و باوجود شاعری مرد اهل فضل بوده قناعتی و انقطاعی از خلق داشته از خوسفست من اعمال قهستان
از دهقنت نان حلال حاصل ساختی و صباح که بصحرا رفتی تا شام اشعار خود بر بیل نوشتی و بعضی او را ولی
حق شمرده اند و در منقبت گوی بعد خود نظیر نداشت قصاید غرا دارد و این قصیده در نعت حضرت رسول صلعم او راست

که بعضی ازان ثبت کرده میشود    ای رفته آستان تو رضوان بر آستین    جاروب فرش مسند تو زلف حور عین
باد صبا ز نکهت زلف تو مشکبوی    خاک عرب ز نزهت قبر تو عنبرین    از لعل آبدار تو ارواح را شفا
وز زلف تابدار تو حبل المتین متین    موی تو سایبان قنادیل آفتاب    لعلت خزانه دار بسی گوهر ثمین
ذات تو همچو نام کریم تو مصطفی    حسن تو همچو خلق عظیم تو نازنین    ماه منیر مملکت آرای طا و ها
شاه سریر مسند اعلای یا و سین    چابک سوار شب رو اسری بعبده    کاندر رکاب او نرسد شهپر امین
عیسی عصر را قد دنی در مقام قرب    مهدی مهد عهد نخستین و آخرین    بابای مهربان بنی آدم و شفیع
فرزند آدم از همه لیکن خلف ترین    ای بر سر برگشت نبیا نهاده پای    آدم هنوز بوده مخمر به ما و طین
ای ره روان براه حریم اله را    شرع تو تا بروز ابد شارع مبین    ای نقل کرده رایت رایت بر آفتاب

وی نقل بوده رؤیت رویت زناظرین — ای مالک ممالک ایاک نعبد — وی سالک مسالک ایاک نستعین
رویت برآسمان بعسرک مه تمام — در باغ فاستقم قدتو سرور استئین — یک جاریه زحضرت باخرام تست
ترک چهار بالشش قصر چهار مین — فیروزی ممالک لاینبغی نیافت — تا کرده نقش خاتم لعل تو برنگین

عارفی الهروی

نونی ابن حسام فی شهور سنه خمس وسبعین وثمانمایه ذکر مولانا عارفی الهروی نور مضجعه مردی خوش طبع بوده و مدایح ملوک روزگار و امرای نامدار بسیار گفته و در شیوه مثنوی ماهر بوده آنچه مشهور است مالابد حنفی مذهب را نظم کرده و ده نامه بنام وزیر باستحقاق خواجه پیر احمد بن ابواسحق گفته و غزلهای دلپذیر و مقطعات ملایم دران کتاب درج نموده

واین غزل او راست غزل — از غمزهٔ جادوی تو چون دید اشارت — نقد دل و دین چشم تو بر بود بغارت
ای خسرو خوبان بگدایان نظری کن — درویش نوازیست گل نخل امارت — دیر بنیه سرا نیست جهان دو ز شادی
این کهنه رباطیست مبرا زعمارت — گلگونه رخسار زخوناب جگر ساز — در مذهب عشاق چو آبیست طهارت
گر عارفی بیدل شده را بنده شماری — از صدق دعاگوی بود روز شمارت — ذکر مولانا جنونی علیه الرحمه

مولانا جنونی

مردی خوشگوی و ظریف بوده از اند خود ست اما در دار السلطنت هرات ساکن بوده امرای نامدار و ابنای روزگار بدو خوش بوده اند و امیر مرحوم غیاث الدین سلطان حسین بن امیر فیروزشاه بدو گوشه خاطری مرعی میداشت و طبع او بر خباثت و هزل مایل بودی و بیشتر شعرا را هجو گفتی و حافظ شربتی را هجوهای رکیک گفته که نوشتن آن طریقه ادب

نیست واین غزل او راست — گفتمش عید است آن رخسار و ابرو ماه عید — گفت آری و شنست اینحال پیش اهل دید
گفتمش از چیست ماه نو چنین مشکل نما — گفت میکرد د ز شرم ابروی من ناپدید — گفتمش غوغا بشام عید از ان ابرو چراست
گفت هر کس دید این غوغا دگر خود را ندید — گفتمش در وعدهٔ وصل تو ام شد سالهاست — گفت بسیار این گدا در کوی ما خواهد دوید
گفتمش تا ماه دیگر بر جنونی بگذری — گفت اگر صبری کنی این هم بسر خواهد رسید — ذکر مولانا یوسف امیری رحمة

مولانا یوسف امیری

الله علیه از جمله شعرای متعین است بروزگار شاهرخ سلطان او را شهرت دست داده و همواره با ناموس زندگانی میکرده و امرا و ارکان دولت او را نگاه داشتی میفرمودند و قصاید غرا در مدح خاقان کبیر شاهرخ میرزا و اولاد عظام و امرا دارد

این قصیده در مدح بایسنغر میرزا او راست — بتی که رونق مه برد روی رخشانش — زبسته تنگ شکر ریخت لعل خندانش
شکست رونق یاقوت و آب لؤلؤ برد — رواج تیزی بازار دُر و مرجانش — صبا بطبلهٔ عطار از ان سبب ماند
که مایه وار دار ان زلف عنبر افشانش — بگرد آن لب چون نوش خط اخضر نیست — نشسته بر طرف جوی آب حیوانش
میان آن رخ و خورشید فرق نتوان کرد — چو سر بر آورد از مشرق گریبانش — ز دست نرگس مستش اگر دلی بجهد
کند بسلسلهٔ زلف بند زندانش — دلم مشوش و حالم چنین بشولیده — ز چیست از شکن طره پریشانش
ز دست او بجهان داستان شوم ورنه — چگونه باز رهم من ز مکر و دستانش — دلم ببرد گر از فنا گشت در غم او

مگر کند شه عالم بلطف درمانش

خدایگان سلاطین معز دولت و دین
که بر ملوک جهان نافذست فرمانش

سپهر مهر عطا بایسنقر آن کز طبع
کشیده غاشیه بر دوش مهر و کیوانش

بسا که زیر و زبر گشت هفت طاق سپهر
ز رشک رفعت خرگاه و طاق ایوانش

ز آسیای فلک در تنور گرم اثیر
زمانه می پزد از قرص مهر و مه نانش

حمل بر آتش خورشید میشود بریان
بدان امید که روزی نهند بر خوانش

میان صف جنیبت کشان موکب اوست
هزار بنده چو افراسیاب و خاقانش

ایا شهی که همی زیبد از لطایف حق
نثار بار کهت رحمت فراوانش

بچشم باصره تشبیه کاینات رواست
چو هست ذات شریف تو عین احسانش

ز شوق گفتن تو گوهر همی بیارد بار
هوای مولد دریا و مسکن کانش

جهان اگر ز عناصر شود تهی سازند
ز چار پایهٔ تخت تو چار ارکانش

جهان پناها در مدح تو مرا شعریست
که صد ره از ره تحسین شنود حسانش

هم از لطافت معنی هم از متانت لفظ
گذشت بنده بصد مرتبت ز اقرانش

کسی که کسوت شعرش بود چنین خوش نیست
بجز ثنای تو باشد طراز دیوانش

همیشه تا که بطومار آسمان باشد
کهی ز ماه سجل که ز مهر عنوانش

مباد ملک ترا تا بدامن محشر
ز انقلاب حوادث زوال و نقصانش

## ذکر ملک الفضلا خواجه فخر الدین اوحدی مستوفی سبزواری

حکیمی صاحب فضل بوده و در فنون علوم صاحب وقوف بتخصیص در علم نجوم و احکام که درین فن بروزکار خود نظیر نداشت و در علم شعر و شاعری سرآمد عصر بود و در خط و انشاء و استیفای و طب و تواریخ مشار الیه مستعدی بجامعیت او بروزکار او نبود و خواجه از اعیان سبزوارست خاندان ایشان را مستوفیان خوانند و ذکر آن مردم در تاریخ بیهقی مذکور و مسطور است و خواجه فخر الدین اوحدی را باوجود حکمت و فضل و کمال مشرب فقر و درویشی حاصل شده بود و همیشه در صحبت جمعی از ظرفا و مستعدان بافاده و استفادهٔ علوم مشغول می بودند و یک هزار جلد کتاب خواجه جمع نموده از عربی و فارسی و غیره ذلک و کتب را بخط مبارک خود اصلاح و تنقیه و مقابله نموده و در جهان فانی بغیر از صید نکته کار سے نداشت و بجز ذکر خیر و کتابی چند یادکار و میراثی نگذاشت امرای اطراف و وزرای اکناف خدمات پسندیده جهت خواجه روان کردند و او آن مال را خرج جلیسان و مستعدان نمودی و الیوم منزل و مکان آن نادرهٔ زمان مقصد فضلا است جناب فضایل مآب حکمت آیاب قدوهٔ ارباب الفضلای و الحکمای مولانا غیاث الدین محمد ادام الله فضایله که اگر جالینوس زنده بودی در حکمت از و استفاده نمودی الیوم حق گذاری بجای آورده و صلهٔ رحم مرعی میدارد و جانشین خواجه است در منزل شریف آن بزرگوار بر قاعدهٔ زندگانی شریف او بلکه باضعاف آن درس و افاده منتظم و مهیا است . بیت

زنده است کسی که در دیارش
مانند خلقی بیاد کارش

و چون یاد بود فضایل خواجه از جمله شاعران مکمل است و دیوان شریف او مشتمل است بر قصاید و مقطعات و غزلیات مختار واجب نمود قصیده و یک قطعه درین تذکره ثبت نمودن و این قصیده خواجه راست در منقبت امام الانس و الجن ابو الحسن علی بن موسی الرضا

علیه افضل التحیة والثنای چرخیات زیبا فرموده است وآن قصیده اینست

وز پرده های دیده شب شسته کحل خواب
نظارگی منظر این کاخ زرنگار
چون نور شیب شعله زنان در شب شباب
هر کوکبی نمونهٔ صفریست فی المثل
طفلان چرخ از و شده قانع بشیر ناب
برجیس راز ده رامی ره شکیب
چون تیغ تهمتن بنهان خانهٔ غراب
از بزم زهره تا بثریا همی رسید
تا که سپر فکند چو نیلوفرش در آب
عقد پرین ز نور چنان می نمود راست
کاندر طلوع هست ثریاش در رکاب
قلب الاسد گره زده بر جبهه خشمناک
زانرو درست گشته به پیکانش انتساب
طفل سها چشیده لبن از بنات نعش
واجب بود ز صحبت نااهل اجتناب
در پردهٔ سخن نگر اجرام راستی
بر روضهٔ مقدس سلطان دین مآب
شاهنشه کلام کلیم خلیل خلق
کو بود در سراب جهان مالک الرقاب
در راه شرع قافله سالار جن و انس
واقوال صادقش همه بی شک و ارتیاب
گردون بطوع چاکریش کرده اختیار
اختر بطبع بندگیش کرده ارتکاب
یابد از و نسیم ولات دماغ جان

صبح چمن عذار چو خوبان شوخ چشم
صد لعبت سمن صلب سیمگون ثیاب
سیمین طراز گشت چو خرگاه خسروان
حیران شده محاسب عقل اندران حساب
کیوان که گوی برد برفعت ز همسران
آری چگونه صبر کند رعد بی رباب
یوسف رخی چو مهر گرفتار دیو چاه
افغان عود و بانگ نی و نالهٔ رباب
کف الخضیب رایت نصرت فراشته
کاندر میان سلک گهر لولو خوشاب
هم سلک ما هم از پی آنند شعریان
با طرفه هردم از طرفی دیگرش عتاب
رامی کمین گشا شده بر کرکسان چرخ
کرده شهاب پهلوی شیر ژیان کباب
ظلم ظلام تا کند از روی شام دفع
چون شاهدان که جلوه نمایند در نقاب
سرخیل اصفیای مکرم که ذات او
مکی طالبی پسر هاشمی خطاب
علام علم دین علی موسی رضا
در باب علم مسئله آموز شیخ و شاب
بر باد داده خاک درش آبروی بحر
و آتش ز شوق دشمن جاهش در التهاب
با حلم او زمین نزند لاف از درنگ
آری دهد هر آبگینه بوی گل از گلاب

گردون فراشت رایت بیضای آفتاب
پرده ز رخ فکند برون آمد از حجاب
مصباح صبح چهره فروز آمد از ظلام
پرده سرای چرخ که بد عنبرین طناب
جوی مجره بین چو بفردوس جوی شیر
میل غروب کرد باهنگ اغتراب
رفته بغرب بیرق براق ترک چرخ
یونس وشی چو نیر ز ماهی در اضطراب
تا چیده مه ز گلشن نیلوفری گلی
بر اوج آسمان چو دعاهای مستجاب
عیوق از آن عنان عزیمت بر اوج تافت
کین سیم ناب باشد و آن گوهر مذاب
ببریده غفر رشتهٔ پیوند از بدان
وز بهر دام حوت رسنا گشته رشته تاب
گر با ذنب قرین نشود راس دور نیست
هر گوشه گشته برق زنان بیرق شهاب
گشته فلک ز گوشهٔ پروین گهرفشان
ریزد ز خاندان کرم کرد انتخاب
سلطان جعفری نسب و موسوی گهر
خضر سکندر آیین شاه فلک جناب
افعال کاملش همه بی عیب و اختلال
و آتش فکنده خاک رهش در دل سحاب
آب از حیای ابر نوالش در ارتعاش
با عزم او زمان نکند دعوی شتاب
سلک سخا ز گوهر او یافت انتظام

بحر کرم ز فیض کفش دید انشعاب
از تاب فرش اطلس نه توی چرخ را
مفتی کلک و انا افصح دید جواب
هر سفله نیست درخور آداب حضرتش
بشنو بگوش جان که خطابیست مستطاب
حرف محبت تو هم از ابتدای کون
انجا نمیرسد قدم سعی اکتساب
در علم انبیا و در اسرار اولیا
هر دم بخون چهره کند چهره را خضاب
صافی دلان ز مهر تو در عین انتباه
غافل مشو که ماده هست اندر انصباب
نمرود وار پشه کین تو خصم را
آری پر عقاب بود آفت عقاب
با شیر مردی تو چو تاب آورد کسی
گوی گناه باز نمیداند از صواب
آگاه شدن جناب رسالت شعار را
بحر محیط با کف جودت کفی خلاب
اوحد که تافت از همه عالم رخ امید
واختر بجای شربت عذبش دهد عذاب

شاهان نهند روی ارادت چو بر درش
حاصل همین بود که قصب را ز ماهتاب
بر آبروی اوست مدار جهان شرع
نبود نعیم باغ جنان لایق دواب
ای قهرمان کشور عصمت باصل و نسل
کلک قضا رقم زده بر تخته تراب
ملک کمال و کشور قدر تو ایمن است
هم وافر النصیبی هم کامل النصاب
گاه از نسیم خلد دهد گوهر صدف
سرگشتگان ز کین تو در تیه التهاب
کشته عقاب عنف تو چون تیر چار پر
بر سر ز غصه دست زنان باخت چون ذباب
در جنب روضه تو چه باشد ریاض خلد
گر نیم شیر برده شود زر توان ذتاب
افلاک را مدار از آن شد زمین که هست
بود آخرین سخن سخن عترت و کتاب
ما بنده ضعیف و تو سلطان کامران
زین آستانه ردی نتابد بهیچ باب
این خاک را از جام رضا بخش جرعه

خیزد ز عرش نعره طوبی لمن اناب
تیر دبیر چون ز فصاحت کند سوال
زین خوبتر چگونه توان کرد اجتناب
خواهد دلم ثنا بطریق خطاب گفت
ای والی جهان ولایت چو جد و باب
ایزد بدست لطف رساند سایه
از دست برد حادثه و پای انقلاب
لعل از حیای گوهر کان مبارکت
گاه از سموم قهر تو دریا شود سراب
گر خصمت از معالجه رنج حادثه
بدکیش را عقوبت و بدخواه را عقاب
رنج حسد هلاک کند حاسد ترا
پهلوی شاخ سدره چو جولان کند سداب
در دین کسی که غیر تو دانست پیشوا
یک مشت خاک در کف ولا دیو ترا
دریا دلا سپهر جنابا تویی که هست
ما خادم کمین و تو مخدوم کامیاب
پسند کاسمان کندش خسته ستم
آن دم که دست ساقی لطفت دهد شراب

و خواجه را مدت العمر بعد از آن که بهشتاد و یک سال رسید دامن عصمت از غبار این خاکدان پر محنت درچید و معمور جاوید خرامید در سنه ثمان و ستین و ثمانمایه و خواجه مجرد گذرانید و از برای اولاد و احفاد محروم بود بلکه از غصه سعادت

ونقاوت این جماعت مصون بیت

قال سنائی فی الحدیقه

غم فرزند و نان و جامه و قوت
بازت آرد ز سیر در ملکوت
کدخدائی که مایه هوس است
کدبانو ترا خدای بس است

و خواجه را جمعی از اهل دلالت میکردند در معذرت یکی از ایشان این قطعه انشا کرده

همی گفت با وحدت در اثنای سخن
کی تو آگاه از رموز چرخ و راز آسمان
هم باستحقاق ملک فضل را مالک رقاب
هم باستعداد اقلیم سخن را قهرمان

مریم طبع کهزاینت چرا کردست قطع
تا بنور زن نه پیوند چراغ خانمان
کفتمش ای یار نیکوخواه میدانم یقین
روح را راحت کفیل عیش و عشرت ضمان

چون مسیحا رشته پیوند از وصل زنان
حیف باشد غنچه سان بر جان خود بستن کره
کر نکوخواهان نمیشاید بجز نیکی کمان
لیک با او شمع صحبت در نمیکیرد ازان که

مرد را هرکز نکیرد چهرهٔ دولت فروغ
چند روزی کاندرین باغیم چون کل میهمان
وصل آن هرچند باشد پیش مرد کام جوی
من سخن از آسمان میکویم او از ریسمان

امیر امین الدین

ذکر امیر امین الدین نزلابادی ره انواع فضیلت و حسب با نسب سیادت ضم داشت و نزلاباد از اعمال بیهق است و امیر امین الدین مرد ظریف و خوش طبع بوده با کاتبی و خواجه علی شهاب در شاعری دعوی میکند کویند جمعی از فضلا تحسین قصیدهٔ شتر حجرهٔ کاتبی می فرمودند و در بدیهه این قطعه بکفت قطعه

بلغزد بر دو دق نکیرد کسی
شتر حجره را کر نکو کفت لیک

اکر کاتبی که کهی در سخن
شتر کربها نیز دارد بسی

و امیر امین الدین در مثنوی کوئی طبع فیاض بوده چند کتاب مثنوی پرداخته مثل خطاب شمع و پروانه که آنرا مصباح القلوب نام کرده و داستان عقل و عشق که آنرا السلوة الطالبین موسوم ساخته و قصهٔ فتح و فتوح و غیر ذلک و این غزل او راست

دیده چون آئینه روی تو دیدن کیرد
مرغ در دام چو افتاد طپیدن کیرد
لرزه بر تن فتد آن لحظه که من آه کشم
جسم چه بود که و را روح پریدن کیرد

از تجرع مره آب دویدن کیرد
باز بکر بجنت خیال تو ز چشم بیخواب
شاخ لرزد چو سحر باد وزیدن کیرد

دل من در سر آن زلف سیه مضطربست
میرود اشک که او را بدویدن کیرد
کر رسد شادی وصلت باین یک نفسی

درویش قاسم

ذکر درویش قاسم توتی ره مردی اهل طریق بوده و شاعری متین کوی و خوش سخن است و بجهت انقطاع و فقر ترود بجوانب یا الی مناصب نمیکرد و در بند نام و شهرت نبود و بتحقیق دانسته بود که الشهرة آفة و الخمول راحة در توران معیشت کردی که نام اصلی آن کلخن است از بوستان و بستان فراغتی داشتی که نزد محققان نامش کلخن و بیش تن پروران آمش کلشن است و درین باب کوید

شهر بهری کذارد و قانع بتون شود
مرغ هوا بدام اسیر کمند شد
ایام هجر روی خود از ما مکن سوال
راهش پری وشی ز دو جای کزند شد

و این غزل قاسمی راست غزل
کلنار چهره چون که برافروختی بناز
دیوانه را مپرس که از ماه چند شد
این قدر و منزلت نه بخود یافت قاسمی

از همت بلند نباشد که قاسمی
بازم بجعد زلف تو دل پای بند شد
خالت بکرد آتش سوزان سپند شد
دل را که بود معدن عقل و محل هوش
از قدر یار پایهٔ قدرش بلند شد

صاحب بلخی

ذکر ملک الشعرا مولانا صاحب بلخی المشتهر شریفی مرد مستعد و صاحب فضل بوده است و در فنون علوم شروع داشت مثل طب و موسیقی و غیر ذالک و مع هذا در شاعری مکمل بود و در مدایح شاهان بدخشان و سادات عظام ترمد قصاید غرا فرموده و او راست این مطلع قصیده که در مدح سلطان السادات علی اکبر ترمدی کفته

در وقت تبسم لب جان پرور دلبر
چون رشتهٔ آلیست دروسی دو کوهر ولی
او وصل یار ما ز عمر جاودانی خوشتر است

لعل جان بخشش ز آب زندگانی خوشتر است
در تعلق هر که جان را بدو السنی بود
در دل یاد دلبران گفتن زبانی خوشتر است
و این مطلع نیز بدو منسوب است

زلف او را چون سر فتنه است در دور قمر
پاکبازان زاهد لبر میل جانی خوشتر است
عافیت کافیست باقی جمله اینها درد و غم
تو بی کان نمک ما شور بختان

با رخ او عشق ورزیدن نهانی خوشتر است
گرچه پیغام از نسیم صبح با یاران نکوست
ای شریفی گر توانی نهان راندانی خوشتر است
خدا این داد ما را و ترا آن

اما ملوک بدخشان خاندان قدیم و پادشاهان کریم بودند بعضی نسب ایشانرا با سکندر فیلقوس میرسانند که بذی القرنین مشهور است از بزرگان سلاطین ایران و توران همواره ایشانرا توقیر و احترام بوده و پادشاهان ولایت بدخشان بملازمت و تردد قانع بوده اند و آن حال از زمان سلاطین ماضیه استمرار یافته بود سلطان ابوسعید گورکان چون نزهت و لطافت ولایات بدخشان معلوم کرد خواست تا آن مملکت نیز داخل تصرف او شود باستیصال شاهان بی گناه مشغول شد لشکر فرستاد و آن ملک را مسخر ساخت و بقصد شاه سلطان محمد و اولاد اقربای او اشارت فرمود در شهور سنه احدی و سبعین و ثمانمائه آن خسروان مظلوم بحکم سلطان ابوسعید بدرجه شهادت رسیدند و خاندان قدیم آن پادشاهان کریم ویران و نسل ایشان منقطع گشت و قصد آن خاندان مبارک بر سلطان ابوسعید میمون نبود بسالی درست نکشید که او نیز جرعه که چشانید

بود چشید شعر
مکن بد بمردم که کیفر بدست
نه چشم زمانه بخواب اندر است
بر ایوانها نقش بیژن هنوز
بزندان افراسیاب اندر است

ذکر منصور قرابوغه نور الله مرقده مردی خوش طبع بود و غزل را نیکو گفتی و در روزگار شاهرخ سلطان بملازمت شاهزاده علاء الدوله اشتغال داشت و از دیوان شاهزاده او را بعملداری بولایت بزرگ فرستادندی و شعرا و فضلا را نگاه داشت نمودی و همواره با خوش طبعان اختلاط کردی و مرد ندیم شیوه بود و از اعیان ولایت طوس است و اصحاب دیوان شاهرخی را با او حساب بریکو فتند و این غزل او راست

در دیده توئی بجای مردم
چشم آب زده سرای مردم
از جور تو از جفای مردم

مردم تو بچشم در نیاری
چندم بکشی و زنده سازی

چیزی دگری ورای مردم
آخر نه توئی خدای مردم

ای چشم خوشت بلای مردم
از بهر نشست سرو قدت
منصور ز غم بمرد و او راست

و گویند خواجه منصور این غزل را بپیش مولانا الفاضل عبد الوهاب طوسی که از جمل فضلای روزگار بود بر خواند مولانا را با او طریق مطایبت و مباسطت بودی گفت من نیز بیتی بر این غزل الحاق میکنم و این بیت گفت

یا رب تو مرا حکومتی ده
تا من بدهم سزای مردم

و این بیت مولانا مشهور گشت و بسمع سلاطین و امرا رسید و چون خواجه منصور بسوء النفس شهرتی داشت امرا و فضلا چون او را بدیدندی این بیت بر و خواندی و خواجه منصور را بدین جهت سوء المزاجی با مولانا دست داد و این بیت در حق مولانا بگفت

گفته آفتاب شرع منم
آفتابی ولی یتیم سکتی

قاضیا بر سر یتیمانی
خون ایشان میخوری مگر شپشی

وفات خواجه منصور در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه بوده و او بعد از واقعه شاهرخی صاحب دیوان محمد خدابداد شد و شروع در مهمات مشار الیه نمود و اختیار بی زاید الوصف

منصور قرابوغه

دست داد و چون محمد مذکور مردی بیباک و مجنون طور بود در ثانی الحال بخواجه منصور متغیر شد و او را بند فرمود و مبلغی از و بمصادره ستاند
و در زجر و تعدی آن جوان متهور آن خواجه مظلوم به بیماری صعب مبتلا شد و در وقت سکرات موت نزد محمد خدایداد این بیت فرستاد بیت

رمقی بیش نماندست ز بیمار غمت
قدمی رنجه کن ای دوست که در میگذرد

امیر محمد ببالین او حاضر شد و عذر خواست و بیرون رفت و صباح از برادر مؤلف این تذکره امیر رضی الدین علی طاب ثراه پرسید که آیا حال خواجه منصور چون شد و او دران شب فوت شده بود امیر رضی الدین علی این بیت برامیر محمد خواند بیت

منصور ز غم بمرد و وارست
از جور تو و جفای مردم

حقا که خواندن این بیت درین محل از گفتنش مقبول تر افتاده باشد و امیر رضی الدین علی جوانی فاضل بود و همواره نزد سلاطین مقداری داشتی و در شجاعت و مردانگی منظور و مخیر یگانه بود و شعر فارسی و ترکی نیکو گفتی و این غزل او راست

میکنی جور و جفا جانا مکرر باش گو
آخر این غم بر سر غمهای دیگر باش گو
تاوکم در سینه و در دست تیغ ای قتیل
سهل باشد جان من این نیز بر سر باش گو
عاشقان را چون میسر نیست در عالم مراد
دولت وصل بتان هم نامیسر باش گو
با خیالش ساعتی درمنظر جان خانه نیست
نیست جز جان محرمی آن نیز در بر باش گو
حاکمی تا آب و باد و خاک را باشد دوام
سلطنت بر شاه بابر خان مقرر باش گو

## ذکر مولانا طوسی علیه الرحمه

از جملهٔ شاعران خراسان چون طوسی در مثل گوئی شروع نموده امثال عوام را نیکو گفتی مردی خوش طبع و معاشر بود اما قیمتی عوام را در نظر خواص نیست مثل ایشان نیز مثل ایشان باشد اعتبار سخن عام چه خواهد بودن و مولانا طوسی بعد شاهزاده بابر سلطان شهرتی عظیم یافت پادشاه مذکور او را نوازش فرمودی و قصیده بردیف سرو در مدح آنحضرت او راست مطلعش اینست

ایکه باشد بندهٔ آن قد چون شمشاد سرو
در چمن چون بگذری بر پا جهد آزاد سرو

و هم این غزل او راست

آنکه بر روی چو مه زلف دوتا می آرد
عاقبت بر سر این شهر بلا می آرد
وانکه چون سرو قدش از چمن روح بخواست
با من دل شده نیکو که جفا می آرد
عاملی را سخن سوخت ندانم کان شمع
این همه چرب زبانی ز کجا می آرد
همره باد صبا سرمهٔ خاک ره تست
میرسد باد خوش و نور صفا می آرد
بخیال خم ابروی تو ادایم طوسی
روی اخلاص بمحراب دعا می آرد
موئیست با خیال میانت بچشم ما
ای سرو راست گوی میان تو و خدا

و مولانا طوسی در قصیده و مقطعات و مثنوی کوشیدی و در این باب این قطعه گوید

من چو طبع لطیف خواجه کمال
غزل بد نمیتوانم گفت
گر نگویم قصیده باکی نیست
من خوشامد نمیتوانم گفت

و مولانا طوسی بعد از واقعهٔ شاهزاده بابر باذربایجان و عراق افتاد و امیر جهان شاه و پیر بداق او را تربیت فرمودند و درین مدت دران دیار بسر برده در خطهٔ شیراز بودی و تا این روزگار در حیات بوده و الیوم مینماید که درگذشته است بیت

او نیز گذشت ازین گذرگاه
وان کیست که نگذرد ازین راه

اما امیر جهان شاه بن قرا یوسف پادشاهی قاهر و صاحب دولت بود و لیکن مردی نا اعتماد و بدخوی سرداران را بهر بهانه محبوس کردی و حبس و زندان

مولانا طوسی

ابد بودی چنانکه ذکر شد شاهرخ سلطان در سنه تسع وثلاثین وثمانمایه حکومت آذربایجان بدو تفویض کرد و او بعد از واقعه شاهرخ ونکبت سلطان محمد بایسنقر بعراق وآذربایجان واکثر ایران زمین مسلط شد وعراقین را از تصرف اولاد شاهرخی بیرون آورد وسی وپنج سال باستقلال حکومت کرد وتراکمه بعهد او مسلط شدند وجباری وقهاری او مرتبه عالی یافت وفضلا براندکه در روزکار اسلام از وبد اعتقادتر پادشاهی ظاهر نشده اسلام را ضعیف داشتی وبر فسوق وفجور اقدام نمودی ودر سنه احدی وستین وثمانمایه بعد از واقعه بابر بیادرمیل خراسان واستراباد نمود وبا میرزاده ابراهیم بن علاء الدوله در بیرون شهر استراباد مصاف داد وظفر یافت واکثر امرای نامدار الوس جغتای دران حرب بردست جهان شاه بقتل رسیدند وانخال الوس جغتای را چشم زخمی وشکستی عظیم بود وجهانشاه تخت هرات را مسخر ساخت وقریب هشت ماه در دیار خراسان حکومت کرد ودر اثنای آن حال بر فحوای کلام معجز نظام وَقُلْ جَاءَ الْحَقُّ وَزَهَقَ الْبَاطِلُ نسیم اقبال از مهب آمال وزیدن وسلطان السلاطین ابوالغازی سلطان حسین که امروز مسند سلطنت بمقدم میمون آنحضرت آراسته است از خطه مرو شاهیجان خروج کرد وبراه نسا وباز لشکر بجانب استراباد کشید وبا امیر حسین ساغلوک که از جمله قرابتان وعشایر جهان شاه ووالی استراباد بود مصاف داد ودر همان دست بردکه بالوس جغتای بجا آورده بود بضرب شمشیر جانستان خسرو جمشید صولت از لشکر تراکمه انتقام حاصل ساخت واکثر مردان کاری وسرداران نامی جهانشاه از تیغ کوهربار این خسرو نامدار منشور عزل وفنا خواندند وحسین بیک واقربای او را عوض قصاص امرای جغتای بشمشیر فنا کذرانیدند وهمانا در مفاخرت سزاوارست که درباره مساعی جمیله خود این خسرو عالی بدین ابیات شاهنامه شعر

که گر من نرفتی بمازندران
بگردن در آورده گرز گران
که کندی جگرگاه دیو سفید
کرا بد به بازوی خود این امید

وسلطان عادل الغازی دران حال سدی شد میان جهان شاه ازین صورت منکوب وملول شد وضعف درو اثر کرد از دار السلطنه هرات بانکبت تمام آهنک عراق کرد وبضرورت با سلطان ابوسعید صلح کرده بازگشت وسلطان الغازی بدولت در استراباد بمستقر کامرانی قرار یافته وجهان شاه از دامغان میکذشت وچون اقربا ومتعلقان ملتفت نمی کشت وشاه عالم ابوالغازی سلطان حسین او را کالعدم تصور میکرد

زهی نهایت دولت زهی مراتب جاه
که داد حضرت عزت بفر دولت شاه

حقا که بر فقیر وغنی ومستمند وبهی دعای دولت این خسرو عالی تبار واجب ولازم ست که اگر نه مساعی جمیله وکوشش او بودی کدام کس از خاندان سلطنت رفع شر وفساد تراکمه نمودی ودر خاتمه این تذکره شطری از حالات ومقامات این خسرو جمشید دولت نموده خواهد شد انشاء الله تعالی وچون جهان شاه مخذول العراقین رسید مهابت او در دلها کمتر شد واز غایت حرص غلظت قلب با ولد خود پیر بداغ دشمنی ظاهر ساخت واو بر پدر عاصی شد واز شیراز بدار السلام بغداد نهضت نمود وجهانشاه بر قصد فرزند عزیمت بغداد نمود ویکسال ونیم بغداد را محاصره کرد ودر حین محاصره این بیت بفرزند نوشت

شاه منم ملک وخلافت مراست
تو خلفی از تو خلافت خطاست
ای خلف از راه خلافت بتاب
سایه میفکن که منم آفتاب

غصب مکن بمنصب پیشین ما | غصب روا نیست در آیین ما
باد ترا شوکت و بخت و مراد | تیغ مکش بر رخ فرزند خویش
من ز تو زادم تو نزادی ز من | شاخ مکن علت بستان بود
کی ٭ هم از دست بسودای خام | چون تو طلب میکنی از من سریر

بیر بداغ در جواب فرستاد | ایدل و دولت بلقای تو شاد
رخنه مکن کو هر دلبند خویش | بتخته ملکی دم خامی مزن
نخل جوان ... گلستان بود | خط بغداد بمن شد تمام
من نه هم کز تو توانی بگیر | بیر بداغ جوان دل و کریم بود

جهانشاه مدبر و مکار و فهیم بعد مشرب میان پدر و پسر واقع بود بهیچ صورت اتفاق دست نداد | کو زن جوان گرچه باشد دلیر
نبارد ز دن پنجه با شیر پیر | جهانشاه از روی ستیز و فرط کرمای بغداد مدتی مدید زیر دستان و رعایا و لشکری را معذب
مید اشت کار بجدی رسید که فرزندان طفل لشکریان که در گهواره بودند از گرما ضایع میشدند و مردم سردابها در زمین کنده
در انجا می خزیدند در درون شهر بغداد نیز از امتداد محاصره قحط خواست و ماکولات و ذخایر از اهل شهر تمام شد و بیر بداغ
عاجز شده بصلح راضی شد و در اثنای صلح محمدی ولد جهانشاه از خلاصی بیر داغ و تسلط او دیگر باره اندیشه مند شده پدر را
بران آورد که در قتل بیر بداغ بخاموشی رضا داد و نماز پیشین روز سه شنبه چهارم ذی الحجه سنه احدی و سبعین ثمانمایه آن
مدبر با جمعی امرای جهان شاهی بقصد کشتن برادر بشهر بغداد در آمدند بوقتی که بیر بداغ در نیم روز غافل نشسته بود بسر او در آمدند
و آن معدن احسان و سماحت را بدرجه شهادت رسانیدند

قصد خون پسر کند والد | در قفای پسر پدر دلشاد
از قرابت غریب نیست بدی | بود خونش حسین پور زیاد

خاک بر سر جهان فانی را | که ز بهر دو روزه بی بنیاد
وان برادر که قاصد جانست | ملک الموت دانش نه همزاد

آبای علوی و امهات سفلی که موثر آن موالیدند با وجود شفقت
پدری و مهر مادری بنگر که موالید را اول در مهد عزت به بنات حسن می پرورانند و آخر به بول حرمان پایمال حوادث میکردانند
فریاد ازین پدران فرزند کش و داد ازین برادران برادر سوز که نه در قلب غلیظ این آبا از نسبت و نه در دل بیرحم این
برادران شرمی اخوان الصفا رخت بدروازهٔ فنا بیرون برده اند و این شهر بند کبود را ببرادران حسود سپرده اند . بیت

عجب درماندهٔ نیکو بیندیش | میان این همه بیگانه سان خویش
حسودی را لقب کردی برادر | برادر خیز از اینجا خیر مطلب
خودی را یک طرف کن زود برخیز | تو خویش خویش باش از خویش بگریز

نهادی ناقصی را نام خواهر | چراغ صومعه از دیر مطلب

چون بیر بداغ رکنی بود از ارکان
سلطنت جهانشاه را فقد فرزند نمودن تخصیص همچنان فرزند رشید در دنیا و دین نقص دولت جهانشاهی شد و
بدان فعل مبارک نیامد و دولتش برگردید و از غایت حرص و ادبار با وجود فسحت ممالک طمع بدیار بکر که مستقر آبا و
اجداد امیر کبیر ابو الحسن بیک است نموده لشکر بدان دیار کشید و امیر حسن بیک در وقت مراجعت از طریق تدبیر و
احتیاط او را غافل ساخته ناگهان بدرهٔ کوهی در حدود دیار بکر بر سر جهانشاه راند و او را با اکثر فرزندان و امرا و
ارکان دولت بقتل رسانید و از دودمان قرا یوسف دود نکبت برآمد و زمان دولت ترکمه بسر آمد و کان ذلک

فی شهور سنه اثنی وسبعین وثمانمایه وجهانشاه هفتاد ساله بود که وفات یافت سیزده سال بنیابت شاهرخ سلطان
در آذربایجان سلطنت کرد وبعد از وفات آنحضرت بیست و دو سال در عراقین و آذربایجان وفارس وکرمان
باستقلال پادشاهی راند جهان شاهی بکسی نمیرساند تا عاقبت بروز جهانشاهیش نمی نشاند شاهی جهان خرسندی وقناعت است بیت

خوشا دلی که این خرقه‌اش بضاعت است
گیرم که روزگار ترا امیری کند
آخر برگ نامهٔ عمر توطی کند

گیرم فزون شوی ز سلیمان بملک و مال
با او وفا نکرد جهان با تو کی کند
ذکر سید شرف الدین رضاء

سبزواری ره مرد صاحب حسب ونسب بود طبعی لطیف واشعاری دلپذیر داشت وبعد سربدال خواجه علی مؤید آبا
واجداد او را وزارت بوده وبعهد خاقان کبیر شاهرخ بهادر امیر شرف الدین بکفیل مهمات سلطانی بود ومنصب مقتدی و
پیشوائی سبزوار که معظم نواحی خراسانست بدان سید شریف متعلق بوده واز سادات عریضی است در صحت نسب
عریضیان اکابر متفق اندگویند بوقت وزارت دستور الوزرا شمس الکفاه وخواجه غیاث الدین پیراحمد سقی الله روضه
سید را جهت تقصیری مقید گردانیدند ومدتی در بند بود وکسی را از روی اخلاص پروای استخلاص آن سید خاص نمیبود بصدر رفیع

وزیر این رباعی انشا کرده فرستاد
ای آصف جم مرتبه کیوان قدر
مانند هلال حلقه در گوش تو بدر

بسیار خنک شدست در شهر هرات
زنجیر من وکلاه نوروزی صدر
وامیر ویس صدر مردی خنک بود و

هفتاد روز پیش از حمل کلاه نوروزی بر سر نهادی وآن کلاه سفید در شصت سالگی بر سر او چون برف نمودی که بر قلل
کتان نشسته بودی وامیر شرف الدین را غزلیات مختار بسیار است وما جوابی که قصیده امیر خسرو است که مطلعش اینست ذکر می کنیم

| | | |
|---|---|---|
| ما بسته در دیم و دوا را نشناسیم | تا تشنهٔ دردیم صفا را نشناسیم | واین جواب که سید فرموده |
| تا چند ز مستی سر و پا را نشناسیم | او را نشناسیم و خدا را نشناسیم | از آب و هوای تن ما روح ملولست |
| حکمت نبود کاب و هوا را نشناسیم | ما یوسف جان زاید وسه قلب خریدیم | معذوریم ار بهار را نشناسیم |
| نه مفتی دینیم و نه قاضی ولایت | ارباب صفت روی و ریا را نشناسیم | میریم وسلام امرا را نگزینیم |
| سوزیم وفریب وزرا را نشناسیم | در ملک فنا ما و تو موجود نباشد | ای خواجه عارف تو و ما نشناسیم |
| ای خواجه درین کوی که ما را طلبی تو | مطلب که بجز کوی رضا را نشناسیم | وسید شرف الدین بروزگار حکومت |

امیر بابا حسن قوچین بردست موکلان او که مبلغی بنا بود بران سید مظلوم تحمیل شده بود بدرجه شهادت رسید در حدود
سنه ست وخمسین وثمانمایه ذکر حافظ حلوائی نور مرقده بروز دولت شاهرخ یکی از شعرا متعین بوده وسخن او
شهرتی دارد واین غزل او راست

| | | |
|---|---|---|
| چند رانی چو سگ از در مرا | ای ز قدت جمله سرافرازیم | وقت نشد باز که بنوازیم |
| داد رقیب تو وصلے بازیم | من سگ کوی تو وصلے نازیم | باخته بودم بتو گفتند مراد |
| | حافظ حلوائیم واز کمال | معتقد سعدی شیرازیم |

سید شرف الدین رضا

حافظ حلوائی

مولانا طوطی

**ذکر مولانا طوطی علیه الرحمه** شاعری خوشگوی بوده و اصلا ترشیز بیست و بروزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر ظهور یافت و شهرت گرفت و قصیده را متین میگوید و بمدح سلطان مشار الیه قصاید غرا دارد و از انجمله در جواب خاقانی قصیده ردیف ریخته او راست

نشتر افق باز از شفق یاقوت حمرا ریخته
گردون ز انجم بر طبق لولوی لالا ریخته

و افاضل قصاید او را بر قصاید اقران او ترجیح می نهند و مولانا طوطی مردی ظریف و نیکو منظر بوده و با وجود شاعری در فضایل دیگر وقوف و در علم طب شعوری داشت و این بیت را در حق مولانا بدیهی بخاری گوید و از ظرایف بدیهیات اوست

هر پره بینی بدیهی غار بیست
طوطی منم و ترا عجب منقار بیست

و در حدود سنه سبع و ستین و ثمانمایه مولانا طوطی بدار السلطنه هرات از قید قفس حوس بدروازهٔ اوج عزت طیران نمود بوقت رفتن این غزل گفت و وصیت نمود تا بر قبر او کتابت نمودند

تا بکی جور رقیب و ستم یار کشند
از بیابان غم و مجلس تن باز رهد
وقت آن شد که دل از قید قفس باز رهد
وقت شد کز ستم ناکس و کس باز رهد
طوطی روح رسد در شکرستان وصال
طوطی روح زبید اد قفس باز رهد
بحریم حرم وصل برد محمل تن
باز شاهیست ز غوغای مگس باز رهد

دو سه روزی بعاریت درین محنت آباد در کشاکش طبایع و اضداد بسر بردن و آخر بناکامی دو سنگامی ساقی اجل خوردن چه عشرت حقا که طوطی روح را که مرغ باغ ملکوتست مجلس دنیا قفسی است و روزگار زندگانی بنزد عاقل و دانا نفسی است بیت

مرغ باغ ملکوتم نیم از عالم خاک
دو سه روزی قفسی ساخته اند ز بدنم

قنبری نیشابوری

**ذکر قنبری نیشاپوری** مرد عامی بود اما در شاعری هدایتی و بخششی یافته بود و قصاید را محکم و پر معانی میگوید و بعضی افاضل در کار او حیران بودند و او را در جواب قصاید اکابر امتحان میکردند و سخن او را محکم می یافتند و در آخر عمر در مشهد مقدس رضویه علیه السلام ساکن بود و بعضی اوقات در دار السلطنه هرات بودی و در مدح سلطان بابر قصیده گفته است

زین مشاعل آتشین خوربین که چون بر کرده اند
آتشین اجرام را همچون سر بیدست و پای
کش عمود از سیم خام و کفه از زر کرده اند
این مدخن مجمر سیماب گون بین کاندرو
بادبان کرباد دش و از خاک لنگر کرده اند
کشتی سیماب گون در بحر قلعی رانده اند
اندرین بحر زمرد گون شناور کرده اند
می نماید جوهری قایم برای جاه عرض
صد هزاران اخگر از اجرام اختر کرده اند
شاهدان مطربان چرخ زنگاری نقاب
این کهرها بین که در دریای اخضر کرده اند
بیضهٔ کافور در دست معنبر کرده اند
بر مجره بدر بر کردار میزانی بود
اندر ابداع از عرض قایم بجوهر کرده اند
وین معنبر کشتی ظلمت پر از سیماب نور
این غزل را در مدیح شاه از بر کرده اند

در ازل کین طاق مینائی مدور کرده اند
آنکه نامش روشنان خورشید انور کرده اند
نخل بالای ترا در خلد جان طوبی لهم
قابلان ز انش غلام شاه اکبر کرده اند
شکل مطبوع تو بر سقفش مصور کرده اند
بوی از زلف دلاویز تو تا چین برده اند
قدسیان سرو کنار حوض کوثر کرده اند
تاج بخش سلطنت سلطان نشان تاج و تخت
لمعهٔ از پرتو رخسار جان افروز تست
خون دل در نافهٔ آهو معطر کرده اند
قنبر مولای شاه و بندهٔ فرمان تست
کش ندا از آسمان شاه مظفر کرده اند

شهریار مشرق و مغرب ابوالقاسم کز وست
خادمانش را لقب فغفور و قیصر کرده اند
یک طرف یاجوج ظلم و یکطرف ملک امان
در دو عالم این هدایا را میسر کرده اند
در همایون موکب شاهنشه آخر زمان
ملک صد جمشید و افریدون مسخر کرده اند
ملک جبلی را سلیمانی و خنجر خاتم است
پایهای چرخ عالی همچو منبر کرده اند
ملک عالم شاه را و ملک مداحی مراست
حلقه دارم از درت چون حلقه بر در کرده اند
بندگانرا پرورش در رحمت شاهنشهست
کین جلالت جاودان بر شه مقرر کرده اند

هر حکایت کز سلیمان پیمبر کرده اند
بندگانش اعدای دولت را هم از پشت پدر
تیغ شه را در میان سد سکندر کرده اند
تیغها نصر من الله بر سواعد کنده اند
فتحها را آشکارا و کسر مضمر کرده اند
سایه حقی و از ظل ظلیل ذات تو
خاتم ملک ترا از جرم خنجر کرده اند
خسروا آن مادحم من بنده کز ثنای من
شهریاران بوده اند و مدح دیگر کرده اند
خاک را هم یک نظر بر حال زار من فکن
رحمت شاهنشهی را بنده پرور کرده اند

با بر آن سلطان عالی کز ره تعظیم و قدر
اولین منزل کهی صحرای محشر کرده اند
چون نبوت مصطفی را پادشاهی شاه را
نیز ها انا فتحنا جمله از بر کرده اند
ای سلیمان رفعتی کز روی قدرت بندگان
آفتاب سلطنت را سایه گستر کرده اند
تا ثنای مدحتت خواند خطیب چرخ پیر
در مدیحت قدسیان صد جلد دفتر کرده اند
حلقه در گوشم چو دولت بر در شاهی چرا
سنگ را خورشید و مه از نور گوهر کرده اند
تا جهان باشد جهان داریت بادا جاودان

## ذکر طاهر بخاری نور مرقده

و او موسوم است بشیخ زاده طاهر مردی خوش طبع بود و بروزگار سلطان بابر قصد دار السلطنه هرات کرده با فضلای پای تخت اختلاط کرده و اشعار دلپذیر لطیف دارد خصوصاً در غزل گوئی عدیم المثل روزگار خود بوده و در دار السلطنه هرات نیز غزلی از گفتار او شهرت یافت و پادشاه روزگار بسیار آن غزل را پسند نمود و از فضلا و شعرا اکثری جواب گفته اند و آن غزل این است هذه الغزل

تا آرزوی آن لب میگون کند کسی
سعیی که در نصیحت مجنون کند کسی
دل می برند و یاد اسیران نمی کنند
دیوانه را علاج بافیون کند کسی

بسیار غنچه وار جگر خون کند کسی
خلقی ملامتم کند و من برین که آه
یارب بدلبران جهان چون کند کسی

منعم مکن که هیچ بجائی نمیرسد
از دل چگونه مهر تو بیرون کند کسی
گفتی که طاهرا بی خوبان وگرمرو

و طاهر ابیوردی نیز بوده و بروزگار سلطان بابر بسنقر شاعری زیبا سخن است و این مطلع غزل او راست

از چمن مگذر و آن سرو سهی قد را دان
نیست غیر از تو درین باغ کسی خود را دان

## ذکر مولانا ولی قلندر

غزل را نیکو میگوید و از جمله شعراء سلطان محمد بایسنقر بود و بعد از واقعه آن خسرو جمشید اقتدار از ملک عراق مایل بخراسان شده از جمله اشعار او یک غزل درین تذکره ثبت شد

جامی بدست گیر که دوران جم نماند
از ترکتاز غمزه شوخ ستمگرت
مسدود شد ره قفس و جای دم نماند

در عرصهٔ جهان غم سود و زیان مخور
جان مانده بود در تن و آن نیز هم نماند
ریش دلی و لی زغمت یافت التیام

ساقی بیا که غم شد و آثار غم نماند
چون در بضاعت فلکی بیش و کم نماند
تا کی دمم دمی که زسوز درون من
چون زخم دید راحت مرحم الم نماند

طاهر بخاری

مولانا ولی قلندر

امیر یادگار بیک

ذکر سلالة الامرا امیر یادگار بیک از جملهٔ امیرزادگان صاحب قرانی بود وجد او امیر جهان ملک امیر بزرگ امیر تیمور گورکان بوده و بروزگار شاهرخ سلطان نیز منصب و مرتبه داشت و امیر یادگار بیک مردی خوشگوی و لطیف طبع بوده و بروزگار شاهرخ سلطان امارت موروث را بفضل مکتسب مبدل ساخت و بعهد بابر سلطان از غوغای امارت براحت قناعت و مسکنت راضی شد و روزگار برفاهیت گذرانیدی و با اهالی و فضلا اختلاط نمودی و بعضی اشعار او را بر اشعار اهل روزگار او فضل می نهند و انصاف آنست که بسیار خوش گو است این مطلع او راست

| | | |
|---|---|---|
| آمدی ای سرو و مجلس را چو گلشن ساختی | پای بر چشمم نهادی خانه روشن ساختی | واین غزل نیز او راست |
| آن پریروی که دیوانهٔ خویشم خواند | کاش باز آید و دیوانه ترم گرداند | وقت آن شد که زلیخای جهان را از تو |
| دولت یوسف نوروز جوان گرداند | از شکوفه درم افشاند چمن بر سر گل | عیش را باد صبا سلسله می جنباند |
| نغرهٔ بلبل خوش خوان بسحر دانی چیست | بر خوشان سوی چمن رو که ترا میخواند | عاقلانند درین دور که سیفی مانند |
| خوب بویرانهٔ غم گیرد و خود را داند | | |

خواجه محمود برسه

ذکر خواجه محمود برسه رحمه الله مردی لطیف طبع و خوشگوی بوده و در شاعری مرتبه و قدری یافت که بوصف در نیاید بروزگار امیرزادهٔ علاء الدوله در نیشاپور بودی و بعد از آن رجوع بمشهد مقدسه کرده مردی خودپسند بود و فضلا و شعرا بدین جهت با او احیانا از جادهٔ حرمت پای بیرون می نهادند و زبان بهجو او میگشادند از خراسان غربت اختیار کرد و به بدخشان افتاد و شاه سعید سلطان محمد بدخشانی چون مرد اهل بود و از شعر و شاعری باخبر محمود را تربیت کلی کرد و آن اموال که شاه بدو بخشید مایهٔ دست او شد و او بدین جهت مالدار و تاجر و خواجه بزرگ گردید تا حدی که بروزگار سلطان ابوسعید بمالداری شهره بود و ده نامه بنام علاء الدوله میرزا گفته و در صنعت تجنیس و رعایت قافیه تیز مکر نموده الحق نیکوست و ما یک بیت از آن ده نامه بیاوریم تا وزن و صنعت آن معلوم شود این بیت

| | | |
|---|---|---|
| آن بیت در نعت رسول الله صلعم | عرش پروردگار میدانش | همچو کوثر هزار میدانش |

در حدود سنه احدی و ستین و ثمانمایه در دار السلطنه هرات در باغ زاغان حرسها الله عن الحدثان سلطان ابوسعید جشنی فرمود که در عظمت و شوکت نقصان نداشت و شعرای اطراف در تهنیت آن جشن اشعار گذرانیدند و خواجه محمود نیز این قصیده دران حال میگوید

| | | |
|---|---|---|
| | ای سدهٔ رفیع ترا سدره آسمان | از چار طاق قدر تو یک طاق آسمان |
| صحن طرب سرای ترا نزهت ارم | کریاس کبریای ترا رونق جنان | گیتی شبیه و منظر گردون مثال تو |
| باصد هزار دیده ندیداست در جهان | از فوق عرش فرق بود تا بتحت فرش | از غرفهای قصر تو تا فرق فرقدان |
| قصرت نگارخانهٔ چین یا خورنقست | گر لطف و زیب غیرت باغست و بوستان | فراش بارگاه ترا زیبد ار کشد |
| بالای هفت خرگه افلاک سایبان | از ساحتت که روضهٔ رضوانست یا بهشت | رضوان و حور هر دو فتادند در گمان |
| بهر نثار بزم تو آورد است دهر | هر گوهری که خازن کان داشت در دکان | بخشند بمطربان نوا سازت از نشاط |

| | | |
|---|---|---|
| اقضی القضاة محکمه چرخ طیلسان | خنیاگران بزم تو ناهید ار بود | در دف بروز جشن جلاجل ز اختران |
| از ابتدای خلق جهان تا بنفخ صور | سوری بدین صفت ندهد هیچکس نشان | امروز هست زهره و خورشید را شرف |
| وامروز هست مشتری ماه را قران | این قصر جنت است درو صد هزار حور | هر یک بجشن مایه ده عمر جاودان |
| شمشاد قامتان سمن چهره در چمن | در سایهای سرو صنوبر شده چمان | واین قصیده در صفت جشن سلطان |

ابوسعید طولی دارد و خواجه محمود از سلطان عهد نوازش و تحسین یافت و بعد از تحسین و احترام نوبت او باحتشام رسید و در شهور سنه اثنی و سبعین و ثمانمائه کوکب حیات او از صعود بقا بهبوط فنا سیلان نمود و مالی که اندوخته بود بر چشم حرص و طمع که بران حطام دوخته نوبت زندگانی چون گل بباد داد و خورده ها را بر خاک نهاد و عزیزی این دو بیت را زیبا فرموده

| | |
|---|---|
| دنیا چه کنی جمع که مقصود ز دنیا | دلق کهن و نانی و باقی همه فاضل |
| در کام شود حاصل ازان نیز چه حاصل | ناکامی و رنجست همه حاصل دنیا |

ذکر سلطان ابو سعید گورکان

اما سلطان اعظم ابو سعید گورکان از احفاد کرام امیرانشاه بن امیر تیمور است پادشاهی دانا و قاهر و توانا بود و صاحب شوکت و رعیت پرور و عدلی و رافتی تمام و هیبت و سیاستی مالا کلام داشت در شهور سنه اربع و خمسین و ثمانمائه بر سلطان عبد الله بن ابراهیم سلطان بن شاهرخ بهادر در دار السلطنه سمرقند خروج کرد و بر و ظفر یافت و سلطان عبد الله را بقتل آورد و سلطنت سمرقند باستقلال بدست تصرف او درآمد و هشت سال بر فاهیت سلطنت سمرقند و ماوراء النهر و ترکستان نمود و در شهور سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه شاهزاده عالی قدر اویس که از احفاد بایقرا بود و عم زاده پادشاه اسلام ابو الغازی سلطان حسین بهادر است که امروز ممالک ایران و توران بوجود شریف و عدل منیف او آراسته است خروج کرد و لشکر ترکستان و امرای ترخان و سرکشان دوران جمله دوست صفت میل آن قرة العین سلطنت نمودند و آن شاهزاده خسروی بود زیبا منظر ستوده مخبر مردانه و شجاع و صاحب کرم و خیر اندیش بیت

| | |
|---|---|
| کوئی ز پای تا بسر آن منظر لطیف | فرهمای و سایه لطف خدای بود |

افراسیاب وار تمامی ولایت ترکستان را بتحت حکم درآورد و سلطان سعید ابو سعید از غایت پردلی و پردانی بحیلت دلهای امرا و سرداران را که ازان شاهزاده بودند بدست آورد تا همچون کردون ستمکار با او بدغابازی مشغول شدند و او بدست سلطان ابو سعید افتاد و آن خسرو ناامتیدان شاهزاده مظلوم را شهید ساخت و بعد ازان بر تخت ملک سمرقند نشست و جهابت و نام و شهرت او در اقالیم اشتهار یافت و بعد از واقعه بابر سلطان طمع بملک خراسان نموده و از جیحون عبور کرده ببلخ قرار گرفت و بعضی امرا میرزاده بابر که بنواحی بلخ و مضافات آن بودند رجوع بسلطان ابو سعید نمودند و در سنه احدی و ستین و ثمانمائه باهنگ تسخیر دار السلطنه هرات از بلخ متوجه بخراسان شد و هرات را گرفت و کوهرشاد آغا را بقتل آورد و عنقریب از جهت تسلط اولاد میرزاده عبد اللطیف که بنواحی بلخ خروج کرده بودند شهر هرات را گذاشته بجانب بلخ قشلاق نمود و هنگام بهار آن سال جهانشاه ترکمان هرات را مسخر ساخت و سلطان ابو سعید لشکری

بقصد دولتشاه بسنعید بالکمانداران عراقی از ماوراء النهر و ختلان و بلخ و مضافات آن جمع کرده متوجه هرات شد و جهانشاه از جهت نشاط سلطان العادل ابو الغازی سلطان حسین در استراباد و قتل کردن او حسین بیگ را سخت شکسته دل شده بود و با سلطان ابوسعید صلح نمود و خراسان بوی گذاشت و بطرف عراق روانه شد و سلطان ابوسعید باستقلال در خراسان بسلطنت نشست و مهابت او در دلها قرار گرفت و رعایای خراسان با او خوش بودند و در اوایل سنه ثلث وستین وثمانمایه علاء الدوله میرزا ولد ابراهیم سلطان و امیرزاده سنجر که از ابنای ملوک تیموری بودند هر سه پادشاه اتفاق کردند بدفع سلطان ابوسعید و لشکر کشیده و در کولان بادغیس حربی عظیم میان ایشان و سلطان ابوسعید دست داد و نزدیک بدان رسید که ظفر یابند آخر الامر بفرمان رب الارباب سلطان ابوسعید ظفر یافت و شاهزاده سنجر را بقتل رسانید و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرار نمودند و از عجایب حالات آنکه در ثانی الحال که مملکت خراسان بر سلطان ابوسعید قرار گرفت شاه محمود ولد بابر میرزا و سلطان علاء الدوله و ابراهیم سلطان فرزند او که یکی در سجستان و قندهار بود و یکی بر سنندار و یکی در مشهد رازکه از اعمال بازرست در عرض دو ماه این سه سلطان عالی قدر وفات یافتند و کشته شدند و ممالک صافی بتصرف سلطان ابوسعید درآمد

| | |
|---|---|
| چنین است رسم سرای غرور | یکی جای ماتم یکی جای سور |

و بعد از واقعه سلاطین مذکور سلطان ابوسعید فارغ البال پادشاه ملک خراسان و ماوراء النهر و بدخشان و کابل و خوارزم شد و آفتاب دولت او آهنگ صعود و اوج نمود و مدت هشت سال خراسان را ضبط نمود و سلطان الغازی سلطان حسین از جهت حرمت داری با او مقاومت نکرد و ملک با او گذاشت اما سلطان ابوسعید همواره ازین پادشاه رستم دل سهراب منش اندیشه مند بودی آب بآسایش نمیخورد تا چند گاهی فلک بدین گردار بازی کرد و سلطان ابوسعید دو نوبت از خراسان بدفع امیرزاده جوکی بن عبداللطیف بسمرقند و شاهرخیه لشکر کشید و عاقبت آن شاهزاده را بقتل رسانید و حالات سلطان الغازی سلطان حسین که با سلطان ابوسعید واقع شده در ذیل حالات همایون سلطان الغازی در خاتمه کتاب خواهد آمد انشاء الله تعالی و سلطان ابوسعید رعایای خراسان را که از انقلاب بابری و ظلم غارت جهانشاهی ویران و بی آب شده بودند بسایه معدلت و رافت درآورد و با رعیت نوازشها نمود و بدعتها برانداخت و بعد از واقعه جهانشاهی تمامی ارباب عراق عجم و کرمان و مضافات رجوع بدو کردند و او شحنه و داروغه و اسب یام میفرستاد و رعایا بطوع حکومت او را قبول میکردند تا از حدود کاشغر تا تبریز بقید حکم و تسخیر امرا درآمد و طغیان و غرور دامنگیر آن پادشاه نامدار شد و از خراسان در حدود سنه ثلث وسبعین وثمانمایه لشکر بی پایان جمع نمود و آهنگ عراق و آذربایجان کرد و اولاد جهانشاه و لشکر ترکمه نیز رجوع بدو کردند و در اقطار آفاق دست بالای دست خود ندید پای از درجه انصاف بیرون کشید و از ثقات عدول استماع افتاد که بارها بر زبان راندی که معموره عالم جای یک کدخدای بیش نیست و ندانست که همه اولاد آدم میراث خواران عالم اند

| | |
|---|---|
| گدا را کند یک درم سیم سیر | فریدون بملک عجم نیم سیر |

آخر چون بحدود آذربایجان رسید امیر کبیر ابوالنصر حسن بیک نور مرقده بسیار با او در صلح کوفت میسر نشد آخر چون از صلح نا امید شد
بمردانگی و کوشش پای همت فشرد و به تدبیر روزبروز کار سلطان ابوسعید را ضعیف میساخت و لشکر ابوسعید از مشقت راه دور و دراز
که رفته بودند و از گرسنگی و سرما ستوده شده و بمرگ و اسیری راضی گشتند از ثقاتیکی نقل کرد که من شبی در پهلوی یکی از مقربان
پادشاه سعید بگذشتم آواز مناجاتی بگوش من آمد احساس کردم آن مرد دعائی گفت که الهی حسن بیک را توفیق ده تا ظفر یابد
و زن و فرزند ما را اسیر کند و ما را ببردگی برد چون این سخن شنیدم متحیر شده بر او در آمدم و آن مرد را ملامت کردم که چه کفران و ناسپاسی
است که نسبت با ولی نعمت خود میکنی همه این گویند و تو نیز این گوئی که بزرگ شده و تربیت یافته این درگاهی چنین مگوی و شرمی
بدار آن مرد جواب داد گفت راست میگوئی اما من این مناجات از اضطرار مسلمانان و خام طبعی این پادشاه میکنم
آیا تو معلوم نداری که حق تعالی بیک نظر لطف از فارس و بغداد تا روم و ری بدو ارزانی داشته که نصف عالم
توان گفت البته میخواهد که تمامی دنیا را بیک ماه مسخر کند و مشقت بندگان خدا را خوار میدارد دومن آن مرد را چون محق
یافتم روی از ملامت برتافتم و بخواندن این بیت پرداختم   بیت

کار آسان گیر با طباع زان گزوی طبع
سخت میگیرد فلک بر مردمان سخت کار

القصه چشم زخم روزکار بر آئین سلطنت آن خسرو نامدار راه یافت و لشکری
بدان انبوهی و آراستگی از جمعی ترا کمه متوهم شدند و سلطان سعید نه از حقارت لشکر و سپاه بلکه از قدرت اله بهم برآمد تیر
تدبیر بر هدف صواب نیفتاد و شمشیر جلادت در غراب بطالت محجوب ماند

قضا چون ز گردون فرو هشت پر
همه زیرکان کور گشتند و کر

خسروی که در عرصه کاردانی پرویز را بسی طرح دادی در عرصهٔ ندامت ذلیل شد و
جمشیدی که با رابعهٔ فلک رابع در رتبت همسری میجست مقید دام ضحاک بلا گردید

آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد
وان نیل مکرمت که تو دیدی سراب شد

القصه امرای خراسان که از آن پادشاه هراسان بودند و نفاقی که از نامداران
سمرقند در دل داشتند عزم خدمت یاغی کردند و آن پادشاه نامدار را ضایع گذاشتند و فلک بزبان حال بدیشان گفت

ای دوست به بیهوده میازار دل دوست
ترسم که پشیمان شوی و سود ندارد

راصدان ساعت منحوس چنین نمودند
که روز دوشنبه بیست و یکم رجب المرجب سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه رایت دولت سلطان ابوسعید معکوس و باب
دولت آن خسرو سعادتمند مدروس گشت و علی الصباح روز مذکور چون پادشاه مغفور بر غدر امرا مطلع شد دید که
تدبیر از دست و تیر قضا از شست رفته چاره جز انهزام ندید و با معدودی چند خواست تا از آن گرداب بلا بساحل امان رسد
ترکمانان در پی او افتادند و بدست زینل ولد حسن بیک آن خسرو نامدار گرفتار شد

از جفای گردش دوران بی انصاف عاق
ماه گردون جلالت شد گرفتار محاق

امیر ابوالنصر حسن بیک از غایت احسان نمیخواست که آسیبی بدان خسرو عالی
مرتبت رساند و حق اخلاص قدیم که آبا و اجداد او را بخاندان صاحبقرانی تیموری موکد بود روا نمیداشت که متغیر گردد و
بعضی ترا کمه که جهت خون گوهرشاد آغا آن پادشاه کریم را کینه در دل داشتند امیر حسن بیک را از راه صواب بگردانیدند

تا قتل آن پادشاه کامکار رضا داد و بعد از چند روز از تاریخ مذکور در صحرای موغان آن شاه سعید را بدرجه شهادت رسانیدند

| ماتم سرای گشت سپهر چهارمین | روح القدس بتعزیت آفتاب شد |
|---|---|

اکابر الوس جغتای که مدت عمر بعزت و کامکاری بسر برده بودند بذلت و ادبار گرفتار شدند اما امیر کبیر حسن بیک پادشاهی خردمند و پیش بین و اصیل و اهل ناموس و صاحب کرم بود از روی احسان و الطاف بعزیزان و اکابر نظر فرمود و هیچ آفریده را الا انعام و اکرام آسیب و زحمت نرسانید و با خود اندیشه کرد که حق تعالی او را فتحی بزرگ چنین ارزانی داشت شکر آن بر مقتضای کلام بر ذمت دولت خود واجب دانست و نیز از شمشیر کین سلطان الغازی ظل الله خلد زمانه و ابد احسانه اندیشه مند بود که اگر بالوس جغتای آسیبی رساند شمشیر آبدار خسرو عالی تبار بانتقام بدان رساند که باتباع جهانشاه در استرآباد رسانید حمایت لطیف و رعایت منیف حضرت پادشاه اسلام از خراسان دستگیر اسیران شد بیت

| گرنه در سایهٔ اقبال تو آرند پناه | از بد حادثه گردند همه خلق تباه |
|---|---|

حق تعالی سایهٔ دولت رفیع این پادشاه صاحب توفیق را بر سر بیچارگان خراسان ممدود داراد و خسرو شهید را همچنان که در دار دنیا محبوب دلها میداشته در آخرت نیز مشهود شهدا و مسعود سعدا گرداند و سلطنت سلطان ابوسعید در خراسان هشت سال و در ماوراء النهر هشت سال که مجموع شانزده سال و یک سال دیگر از حد بغداد تا نواحی فرغانه و ترکستان و از دیار هند تا حدود خوارزم خطبه و سکه بالقاب شریفش مزین گشت و در عدل و داد و سیاست آیتی بود و عمر شریفش از چهل و دو سال تجاوز کرده بود که بدرجه شهدا و سعدا مرتقی گشت و الیوم اولاد عظام کرام او که قرة العین سلطنت و خلافت اند در دیار ماوراء النهر و تخارستان و کابل بسلطنت متمکن اند و پادشاه جهان را با ایشان طریق شفقت و رافت ثابت است و ایشان را حقوق اخلاص بدرگاه عالی موید و محکم و از اکابر و مشایخ علما و شعرا که بعهد سلطان ابوسعید ظهور یافته اند از مشایخ سلطان الطریقت ناصر الحق خواجه عبید الله و از علمای قاضی القضاة مولانا قطب الدین احمد امامی و از شعرا مولانا عبد الصمد بدخشی و خواجه محمود برسه رحمهم الله علیهم اجمعین

خاتمه در حالات و مقامات اکابر و افاضل که الیوم بوستان خرد بزیور فضل ایشان پیراسته و قانون ملک بوجود عدل عدلشان آراسته است مد الله تعالی ظلال فضایلهم حقیقتیست که مدبران سپهر مدور و مهندسان کارخانهٔ اخضرند بفرمان رب داور بهر دور و آوان و عصر و زمان طایفه را ملحوظ انظار عنایت و فرقه را مستوجب شمول عاطفت میگردانند و خاطر دراک و آیینهٔ ادراک آن زمره را بصیقل هدایت منور میسازد و این هدایت البته بعنایت صاحبقرانی منوط و مربوط هست که اصحاب فضل و استعداد و ارباب صلاح و رشاد را بواسطهٔ مددکاری الطاف و تربیت و اعطاف بمحل و مراتب اشراف رساند و بی شایبه ذات شریف این پادشاه کامکار و فریدون جم اقتدار راتبت الله تعالی ارکان مملکته اسالیب فضل و بلاغت حاصل است و جوهر ذات ملک صفاتش بتربیت اهالی فضایل مایل لاجرم دور روزگار که تابع فرمان قضا جریان اوست بتبعیت ذات شریفش همواره بتربیت اهالی فضایل اقبال می نماید و شیخ نظامی در این باب میفرماید

بدانش چو شه باشد آموزگار    همه اهل دانش کند روزگار    فاین حکم حکماست و به بدیهه
عقل ثابت و درست که طبایع سلاطین بهر شغل که مشغول گردد اهالی آن روزگار تتبع او نمایند امام غزالی میفرماید که
بروزگار عمر عبد العزیز چون بیکدیگر رسیدندی از نماز و روزه و نوافل و ذکر و اوراد پرسیدندی و بروزگار سلیمان ابن عبد الملک
از نکاح و عشرت و الوان طعام و عشقبازی و هر آینه مثال این حکایات مطابق این حدیث نبویست که الناس علی دین
ملوکهم چون سیرت و اخلاق اعلی حضرت خلافت پناهی جم جاهی عز انصار دولته القاهره بر هنرمندی و هنرپروری
دانست بی شک اکابر دولت و اعوان حضرت بار رغبتش در اکتساب فضایل افضب السبق از اقران ز اکفا ربوده اند
و هر یکی در فنون فضایل ید بیضا نموده اند    سعی سلطان هنرپرور خورشید محل    دایم از همت عالی به فضایل کوشید
و این امیر الامرا او و این حامی ملک    بر عروس هنر از مرتبه زیور پوشید    حمایت عنایت ازلی و رعایت هدایت
لم یزلی ارباب فضل را بعد از آنکه از نوایب روزگار و حوادث گردون مدارها پایمال حرمان بودند بطراوت و جمعیت این امیر
کبیر مسرور و بعنایت این صفدر شیر مشهور ساخت    آنکه در بیشه دین صولت او شیری کرد    فضل را زنده عنایات علی شیری کرد
هر چند بیمن الطاف این بزرگوار اطراف آفاق با مستعدان و فضلا به تیغ زبان مسخر ساخته اند و بر انجمن و بزم سخن فضیلت
و هنر در میانست اما حالات و تذکره فضلا و مستعدان این روزگار را قلم ضعیف این نحیف از عهده تحریر و تسطیر بیرون
نمی تواند آمد و نیز عنان مرکب قلم از دست رفته است سعی بنده بران جمله است که این سرکش بد لجام را رام گرداند و از هرزه
روی و ترکتازی منع نماید بیت    فریاد ز دست خامه تیز اندود    کو راز دلم بدشمن و دوست نمود
گفتم ببرم زبانش تا کس نشود    ببریدم از آن فصیح تر گشت که بود    القصه مصلحت آنست که این شغل
حواله بدیگری رود که درین راه سعی خویش نماید و سرگذشت فضلا این روزگار بگوید    افسانه اگر چند ما بعالم گفتیم
گو بر گوید فسانه بیکار دگر    شش جهات را ما حواله بدیگران کردیم و وجود شش فاضل را که خلاصه هفت
اقلیم اند برگزیدیم که طبع سلیم هر یکی گنجینه معانی و فضایل است و این اشراف عظام امروز برگزیده پادشاه ایام
و ستون عرش اسلام اند با وجودی که متکفل مهمات مسلمانان و معتمد و مؤتمن حضرت سلطان اند انواع فضایل و علوم را
حیازه کرده اند و در هنرپروری و هنرمند نوازی سنت اکابر ماضیه را تازه میدارند و عجائب آنست که اشغال دنیا
و تحصیل فضایل ضد آن لا یجتمعان اند و این جماعت بتوفیق حق بدین دو امر منیع موفق و مسعود شده شک نیست که
همت کیمیا خاصیت پیر طریق دستگیر این قوم است    بی پیر باید راه را تنها مرو    از سر عمیا درین دریا مرو
لاشک پیر طریقت این قوم    شیخ الاسلام المحقق واصل و مدقق فاضل و موحد کامل    بیت
حافظ مرید جام می است ای صبا برو    وز بنده بندگی برسان شیخ جام را    چون بتقریب شمه از اوصاف کمال
بندگی مولانا بتحریر پیوست واجب باشد شطری از محاسن اخلاق آن حضرت نمودن و از بدایع کلام شریفش شمه

بیان کردن هرچند مقام این بزرگوار ما لهٔ فضایله و برکاته عالیست و شعر و شاعری دون مراتب بزرگوارشش خواهد بود بدو اسناد کردن آن چنانست که شیخ بزرگوار میفرماید

گل آورد سعدی سوی بوستان
بشوخی و فلفل بهندوستان

اما گاه گاهی همای همت عالیش از فراز اوج عرفان به نشیب دامگاه شاعران میلانی می نماید ازین جهت از روی تبرک و تیمن ذکر و حالات و مقامات و تحریر اشعار آن حضرت خواهد پیوست

ذکر مولانا عبد الرحمن جامی

ساقی جان جام معنی پر شراب ناب ساخت
بعد از ان جامی حریفان را زمی سیراب ساخت

در مصطبه جانی تا گشاده شد مجلس رندان نامی درهم شکست عروس بکر فکر تا نامزد این مرد معنی شد مخدرات حجرات دعوی عقیم و سقیم شدند طوطیان شکر شکن هند را سواد دیوان و منشاتش خاموش ساخت و شیرین زبانان و فارسان میدان مملکت فارس تا شهد اشعارش نوشیدند دیگر انگشت بر نمکدان ملیح گویان نزدند

نور بخش او برد ذوق از شعر شیرین کمال
حالیا او خسرو وقتست و ماضی دیگران

کوکب سعدی آمد ثانی سعدی بنور
بینش دانایان ماضی هست واضح فضل حال

جام جان افزای جامی جرعهٔ توفیق یافت
گرد نجم طالعش با سهم خسرو اتصال

اصل و مولد مولانا مخدوم ولایت جامست و مسقط راس مبارکش قریه خرجرد و منشاء مبارکش دار السلطنت هراتست در ابتدای حال بتحصیل علم و ادب مشغول بود تا سر آمد علمای روزگار شد و با وجود علم و فضل مقام برتر طلب میداشت تا در طلب دامن گیر همت عالیش گشت و دست ارادت بجناب عرفان مآب شیخ الاسلام والمسلمین سعد الملة والدین الکاشغری قدس سره العزیز زد که آن مرد معنی از مریدان و خلفای خادمان مبارک حضرت شیخ الشیوخ شیخ بهاء الحق والدین بود و بندگی مولانا مدتی در قدم مولانا سعد الدین بسر برده و خدمات پسندیده نموده و ریاضیات و مجاهدات فقر و سلوک حاصل ساخت و ببرکت خدمت بندگی مولانا را مقام عالی در فقر و فقر پیدا شد هر آئینه نظر کیمیا خاصیت مردان کبریت احمر است

تا نیفتد بر تو مردی را نظر
از وجود خویشتن کی یابی خبر

و بعد از روزگار مولانا سعد الدین مولانا خلف الصدق و جای نشین مسند طریقت آن مرد خداست و برکت انفاس شریف مردان طریقت جناب مولانا امروز مقصد طلاب معانی و مفتخر سعادات جاودانیست سلاطین اطراف عالم از علو همت بندگی مولانا استفاده میگیرند و فضلای اقالیم بمجالس رفیع او توسل میجویند دیوان شریفش زیور مجالس فضلای روزگار است و منشات لطیفش دیباچه بدایع اهل شام و ما از اشعار لطیف آن حضرت چندی ابراد کنیم تا زیور این کتاب گردد و من وارداته ادام الله برکاته

غزل

از خار خار عشق تو در سینه دارم خارها
اشک آمده تا دامنم از هر مژه چون تارها
تا سوی باغ آری گذر رو و صنوبر را نگر
انجا که باشد نقل و می بیکار نیست این کارها

هردم شکفته بر رخم زان خارها گلزارها
رو جانب بستان فکن کز شوق تو گل در چمن
عمری پی نظاره سر بر کرده از دیوارها
هردم فروشم جان خود تا بوسه ستانم در بها

از بس فغان و شیونم چنگیست خم گشته تنم
صد چاک کرده پیرهن بنشسته بخون رخسارها
زاهد بمسجد برده پی جامی بیابان کرده طی
دیوانه ام باشد مرا با خود بسی بازارها

چون

| | | |
|---|---|---|
| چون گل تو خندان باشی مپژمرده از غیرتست | یکبار بمیرد هر کسی بیچاره جامی بارها | ودر آخر حال که جهان از دیده بجاودش |

سلطان عشق پرشور کردانید وماغش از بوی ریاحین گلزار حقایق ومعارف معطر وچشم جانش از عالم ملکوت منور گردید پیش ذوق گفت وگوی غیر ندارد وقلمش از تحریر حروف مجاز بتفسیر آیات حقایق جاریست ودرین باب گوید رباعی

| | | |
|---|---|---|
| جامی دم گفت وگو فرو بند دگر | دل شیفته خیال مپسند دگر | در شعر مده عمر گرانمایه بباد |
| انکار رسید شد ورقی چند دگر | | |

وبندگی مولانا اشعار وقصاید اکابر را در حقایق ومعارف اجوبه شافیه بسیار فرموده وایراد آن مجموع درین تذکره مشکلست بحر اعظم چون نگنجد در غدیر حالا بندگی مولانا مستغرق بحر معانیست درچند گاهی بتصنیفی چون عقد گوهر شاهوار منظوم ومنثور از آن بحر لامتناهی بساحل وجود میرسد وما جوابی که مولانا در قصیده بحر الابرار خواجه خسرو فرموده تمامی بخواهیم آورد واینست آن قصیده

کنگر ایوان شه کز کاخ کیوان برتر است
پاسبان در خواب و بر هر رخنه دزدی دیگر است
گر ندارد سیم وزر روا منه نامش گدا
صفر چون خالیست از ارقام عدد بالا تر است
عاشق همیان شدی لاغر مباش کز زندل
بهر داغ تجمل کیشان گشته سرخ از زر است
طامعان از بهر طعمه پیش هر خس سر نهند
قهقهه بر کوه و بر در شیوه کبک نر است
دست ده با راستان در قطع پستیهای طبع
گاه موج آرام کشتی را ز نقل لنگر است
هست مرد تیره دل در صورت اهل صفا
زخم نی بر دیده سختست از همه نیشکر است
نکتهای هست کامل هست طالب را بلند
رخنه بر یاجوج بستن خاصه اسکندر است
عالم عالی مقام از بهر چه خواند علوم
کاندر و هر حرف ظرفی پر شراب کوثر است
سال تاریخش اگر فرخ نویسم دور نیست

چون سلامت ماند از تاراج نقد این حصار
هر که گرد افسر ز زرناب خاکش بر سر است
کیسه خالی باش بهر رفعت یوم الحساب
مرد را بهر کرم زن را برای زیور است
نیست سرخ از اصل که هر تنگه زر گویا
بهر ناهمواری نفس دغل سوهانگر است
ماکیان از بهر طعمه می برد سر زیر کاه
خود بفهم خورده دانان نیم خردل هم سر است
چون کند اهل حسد طوفان طریق علم گیر
کشتن آن آتش که اندر سنگ آتش مضمر است
طعنه از کس خوش نباشد گرچه شیرین گو بود
زن که فایق گشت بر شوهر بمعنی شوهر است
چاره در دفع خواطر صحبت پیر است و بس
میوه بی نقصان بود گر از درخت نوبر است
جامی احسنت این شعر از باغ رضوان رونقست
زانکه از اسرار دین بحری لبالب گوهر است

رخنها دان کش بدیوار حصار دین در است
چیست زنار نگین گشته خاکی ز آفتاب
در برش دل بحر دان واو شه بحر و بر است
زن نه مردی کن و دست کرم بگشا که زر
حسن معشوقان رعنا در میان لاغر است
مرد کاسب کز مشقت میکند رخنه را در مشتست
قانعانرا خنده بر شاه و وزیر و کشور است
هر کرا خر ساخت شهوت نیم خردل که عقل
بی عصا مگذر که در راه تو بس جوی و جر است
با حسودان لطف خوش باشد ولی نتوان باست
چون زن هندو که از جنس سفیدش چادر است
نیست از مردی عجوز دهر را کشتن زبون
نقطهای پای حیدر تاج فرق قنبر است
در جوانی سعی کن گر بی خلل خواهی عمل
چون کنی معنی استغلا و کار او جر است
لجة الاسرار اگر سازم لقب او را سزا است
زانکه سال از دولت تاریخ او فرخ فر است

انچه از تصنیفات بندگی مولانا حالا از قوت بفعل آمده ومحبوب ومطلوب اکابر و

انفا مضلست نفحات دربیان حالات اولیای عظام ونثر وجواب چند نسخه منظوم شیخ نظامی مثل مخزن الاسرار وغیرهم ونسخه معما وچند کتاب در تصوف وبعنایت ازلی وهدایت لم یزلی بعد الیوم همواره از امواج این بحر حکمت ومعرفت دردانها بساحل وجود خواهد ریخت انشاالله وحده العزیز

ای نیر حقایق دین تو نتابناب ۞ وی عنصر کمال یقین سالها بمان

ذکر ملاک الامرا ومربی الفضلا امیر الکبیر نظام الدین علی شیر القاب شریفش زیب وزینت فاتحه این کتاب بلکه دیوان سعادت فصل الخطابست

تا ذات خیرش کند از لامکان ظهور ۞ این بس که روزگار درین روزگار کرد

واهب العطایا بروزگار در از چنین مظهری سرافراز کرداند و گردون بفتر بها چنین سروری بر سریر عزت نشاند بیت

سالها باید که تا یک سنگ اصلی ز افتاب ۞ لعل گردد در بدخشان یا عقیق اندر یمن

تعریف نمودن آفتاب تیرکی عقلست ودر فضیلت مشکنان اطناب علامت جهل است ذکر میمون ومدایح همایون این امیر کبیر در ربع مسکون سیار وطیار است و دبدبه فضیلت وکمال علو همتش در اطراف آفاق منتشر وهرچه درین تذکره گفته شود تحصیل حاصل باشد امابر طریق معهود این کتاب شمه از فضایل این امیر کبیر وشطری از بیان حالات ومقامات شریفش درین تذکره ثبت نمودن واجب بود والد بزرگوار آن امیر نامدار از مشاهیر روزگار بود واز جمله صنادید الوس جغتای وبروزگار دولت سلطان الاعظم ابوالقاسم بابر بهادر مدبر ملک وکافی دولت ومعتمد علیه ومشار الیه گشت وباوجود ترکیت ترک فضایل نمی نمود وغایت همت عالیش بران مصروف بود که فرزند سعادت مندش بزیور فضل متحلی وبانوار هدایت متجلی گردد بیت

خدا ضایع نمیگرداند آخر نیک کارانرا ۞ درین مزرع بود آخر نکوکاری نکوکاری

سعی آن بزرگوار ضایع نشد واز آن سلف خلفی چنین نادره روزگار بر مسند عز وتمکین قرار یافت وبروزگار پادشاه مغفور مذکور این امیر کبیر باوجود احتشام وحکومت دایما بفضیلت کوشیدی وبا ارباب فضل صحبت داشتی وطبع کریم وذهن مستقیمش بگفتن اشعار وشنیدن ابیات آثار واخبار مولع بودی ودر اول شباب ذواللسانین شد ودر شیوه ترکی صاحب فن گردید ودر طریق فارسی صاحب فضل ومولف است بطریق ملمع در حق امیر کبیر

ترکی سین گوزب قبلور لار ایردی ترک توکیم ۞ کوتیرکی بوسه لار ایر ردی نظمی ترک

چیست اشعار ظهیر وکیست باری انوری ۞ باوجود فارسی در جنب شعر کاملش

بابر سلطان پادشاهی بود سخن شناس وهنرپرور دایما بر لطف طبع وفای این امیر کبیر آفرین کردی واحیانا در ترکی وفارسی شعری از منشیات این امیر کبیر مطالعه نمودی ودر قدرت طبع در شیرینی کلام شریفش مستفید وبدعای خیرش یاد فرمودی

پاکبازان نظر از ره گذری یافته اند ۞ توتیای بصر از خاک دری یافته اند

الیوم این امیر کبیر حامی دین ودولت وپشت پناه شرع وملتست خسرو روزگار از نصایح مفیدش مستفید واصحاب مناصب وارباب مراتب از صحبت شریفش مشکور وراضی مجلس منیعش مقصد فضلاست ودرگاه رفیعش مرجع ضعفا وفقرا خوان نعمتش برای مهجوران نعمت مهیا نهاده وباب کرمش بر رخ نیازمندان دایما کشاده

خیرات چنین لطف خدائی باشد ۞ بالله که بدایتش عطائی باشد

صاحب نظری که سبب نش خیر وعطاست ۞ کی از سر شهوت و ریائی باشد

ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء طبع شریف و عنصر لطیف این امیر کبیر با وجود تقرب حضرت سلطان و تکفل مهام مسلمانان
و رونق شرع و ملت و تدبیر ملک و دولت دایما بفضل و علم اشتغال دارد و جلیس او جز نیکوی طبع و فاضلی نیست و انیس
خاطرش جز اهل دلی مایل نه گرانان بحبیتش سبک می نمایند بلکه نااهلان بمجلس شریفش نمی آیند بیت

| | | |
|---|---|---|
| ما در بروی مردم نااهل بسته ایم | ورنه هیچ باب دری نابکار نیست | |

اشعار ترکی و فارسی خاصه طبع شریفش
و گفتن و شکافتن معما خلاصه فکر لطیفش و هر چند روزی موج دریای اندیشش عقد دری منظوم و منثور میفشاند و اهل عالم
گوش میگیرند بلکه زیور گوش اهل هوش میکنند

| | | |
|---|---|---|
| چشم گردون با هزاران دیده آخر کور نیست | تا ترا بیند عنان ندهد بدست دیگری | |

انچه تا امروز از ان طبع لطیف صادر شده در ترکی جواب خمسه شیخ نظامی که قبل ازین امیر خسرو هیچکس نگفته الحق داد معانی
درین داستان داده و دو بیت از داستان لیلی مجنون باستشهاد بیاوریم که در بهاریات و تشبیهات و خیالات بلند درین دو
بیت و باقی ابیات دیگر دران کتاب مندرجست

لاله و رقتین هیر بیت صباغه
باقی ابیات ازین دو بیت معلوم کند

مرزا و زه کیار سه بر که جوشن
بغری قترا و یک اوجا رهواغه
درخانه اگر کسی است یک حرف بس است

ششش بر که تر و ر با شیغه سوسن
طبع لطیف صنایع و بدایع باقی
و بر سبیل عادت که درین تالیف

جاریست از روی گستاخی از کلام ترکی و فارسی این امیر کبیر چندی خواهیم آورد تا پیش فضلا نمودگاری و از ان حضرت بعد
الیوم یادگاری باشد و در جواب قصیده بحر الابرار خواجه خسرو دهلوی این امیر کبیر را قصیده غراست و گمان مولف چنانست
که این جواب بر اجوبه دیگران فضل دارد

شه که یاد از مرگ نار در دست چو برانی ملک
شیر زنجیری ز شیر بیشه کم صولت تر است
با دهان خشک و چشم تر قناعت کن از انک
آری آری دانه جنس خویش را بار آور است
کنند حضرا که خون ریزیست فعلش دو زیست
جان بط را هر پری از بال شاهین خنجر است
مرد را یک منزل از ملک فنا دان تا بقا
ناتوان کردن رگ پیرنج را از نشتر است
ظالم و عادل نه یکسانند در تعمیر ملک
چون دف لولی دریده از بهر میمون چنبر است
اندرین ره آنکه دارد کام بر کام رسول

آن نشین لعلی که تاج خسروان از زیور است
خسروی عاقبت خسر بلاد و کشور است
لازم شاهی نباشد خالی از درد سری
هر که قانع شد بخشک و تر نشه بحر و بر است
رهروان بارکش را سهل دان اشام فقر
برگ حنا اخضر آمد لیک رنگش احمر است
مرد را خط نجات امواج خوناب دل است
مهر را یک وزه ره از باختر تا خاور است
خاکیان در پایه بالاتر ز جباران که نور
خوک دیگر در شیار ملک دهقان دیگر است
ره سوی حق بجدا ماهست اقرب راه فقر
عرش پرواز نیست کو هم راه و هم رهبر است

اخگری بهر خیال خام پختن در سر است
قصد زینت مسقط فر و شکوه خسرو است
گوش شه خالی ز بانگ غلغلش در دسر است
تخم رسوائی دهد بر دانه تسبیح رزق
در دهان ناقه خار خشک خرمای تر است
نیش زد امن بود هر موی او را کژدم رو
رند را حر ز قدح ارقام دو رساغر است
بیکنه را ساختن آزرده از تیغ زبان
بر خر آمد بر منار از شیر اگر چه احقر است
ای لبا نقصان که در ضمنش بود یک نوع سود
بهر آنکه الفقر فخری گفته پیغمبر است
جامی دین نبی جامی که جام فقر را

دانسته برکف لبالب از شراب کوثر است
عاجز از نعد اوصاف کمال او ست عقل
جان خاکی را هوای وصل آن خاک در است
ز التفات خاطرت این نکته شیرین امر است
تحفه چون نزد تو زبحر فکرم این گوهر است
طالبان ربع مسکون را ظل عاطفت

روضه رای منیرش گلشنی دان کش ز لطف
انجم گردون شمردن کی طریق اعور است
ژاله سان کاندر درون غنچه افتد مدتیست
همچنان کز پرتو خورشید نی را شکر است
گشت یوم جمعه شهر رجب تاریخ این
فیض باد انا مقام مهر چارم منظر است

قطره رخساره هر برگ صد انور است
دین پناها اهل دوزخ را چو امید بهشت
کارزوی درد فقرم در دل غم پرور است
تحفة الافکار اگر سازم لقب در وارد است
طرفه ترکیبی روز و ماه اتمام از امظهر است
اگرچه خواجه خسرو مقدم و صاحب فضل

است و در بحر الابرار معارف و حقایق و خیالات دقیقه او نزد عارفان مکرم و معتبر است اما این امیر کبیر داد معانی داده و در شاعری
و سخن پروری نمودن خیال خاص تقصیری نکرده

| این بیت جوابی نه کم از گفته خسرو | بل کین دو سخن خوبتر از بکه گرفتاد |

و دیوان اشعار این امیر کبیر زیور مجالس سلاطین و اکابر است و نوای ارغنون عشاق بی نوا را به راستی آورد و مخالفان از
صدای سر برگلشن مغلوبند و آهنگ خسرو اینش محبوب سلطان حسینی زهی آوازه که از دیار ترک تا حد حجاز برفت و زهی دبدبه که از
نیشابور تا اصفهان رسید گوشهای اهالی دیار عرب از ین صدا پست و گوشهای عالم ازین بحر پر در بیک صبا این خبر رسانید و اوراق
طوبی افلاک شعبات این نهال گردانید

| بی روالتش اهل فضل هر مقام | باد باقی ظل جاهش والسلام |

و ما از دیوان این امیر کبیر غزلی برگزیدیم که در مشرب فقر موافق حال کمینه بود چند انکه سخنهای مصنوع یافتیم اما جراحت دل این مستمند
دردمند را این غزل نمک پاشید بلکه جگر مجروح را خراشید

غزل

بیله موجوم ایجا سنگ اول معنی بی معدوم قیل
برچه نوردین کیم کوزومنی ایلا محروم ایلادینگ
چون تظلم در اشیم دایم منی مظلوم قیل
تا بزنک عشق حرفی در ایچیم وای رفیق
انداین سین بر تاکل ایلیبن معلوم قیل

بوسه عشقیم دا قصوری کونگلی نی منیدین ساده ت
برچه کوزنی اول پریوش یوزی دین محروم قیل
تا کوزدم قوتلوق یوزی دین فرز کا ساری توشمسون
اولسانی اوق فرازم تاشی وا مر قوم قیل

باربا اولای حسینی اهل فهمغه نا مفهوم قیل
عشقیم اربابک اولسه تاش کونگلی ایک داموم قیل
قیل سا ظلم اول ظالم اهل غه تعلیمین یاربیرون
سرنی کوز کورگی مینک نجتم غداقی شوم قیل
دا بمان کیم یارکین مهرم نوای کونگلی دا

یک چندی سخن از کمال و فضل این امیر خیر رفت و اکنون از صدقات جاریه آثار خیرات
او رقمی بر وجه صواب رود خلاصه سخن آنکه مرد هیش بین و زیرک و عاقل در کار دنیا بنظر عبرت نگرد و درین دار عمل از کار دار جزا
غافل و زاهل نباشد این تامل دامنگیر همت این امیر خیر شده و بکلی همت و تمامی نعمت ارجمندش بکار آخرت مصروف گشته و
قاعدهای صالحان پیش گرفته و توشه آخرت را از پیش فرستاده بیت

| کار اینجا کن که تشویش است در محشر بسی | آب اینجا خور که در دریا بسی شور و شر است |

رای صواب نمایش اقتضا کرد که فواضل اموال را صرف خیرات و مبرات نماید و دست
تطاول میراث خواران از آن کوتاه کرداند پس بر فحوای کلام ملک علام ما عندکم ینفد و ما عند الله باق از خالص اموالش
که در راه خدا بر غم ریا و هوا درین ممالک بر مدارس و مساجد و رباطات و بقاع خیر و دار الشفا صرف و خرج کرده داو قافی

کردان بقاع مقرر نموده تخمیناً پانصد تومان رایج کبکی باشد      بیت
ای علی شیر خدا ذکرت بخیر

ذکر خیرات میر وددر خافقین

اگر به تجدید ذکر خیرات و مستحدثات این امیر کبیر رود کار بتطویل و اطناب انجامد چندی که در
دار السلطنت هرات و بعضی از مشاهیر منازل و مراحلست مجملاً ذکر خواهد شد اوّلاً عمارت دار السلطنت هراتست از مدرسه و مسجد
جامع و خانقاه و دار الشفا و حمام جمله در یک محل بر کنار جوی انجیل که سلسبیل و انهار جنت از غیرت آن دیده نزدارند و مسافران
در تمامی ربع مسکون بدین زینت و محل عمارتی نشان نمیدهند دیگر احداث رباط عشقست و ذکر آن سابقاً درین تذکره ثبت شد
دیگر عمارت رباط سنگ بستست و ذکر آن نیز به محل خود مرقوم شد و حالا در چند محل دیگر عمارات عالیه احداث میفرماید مثل عمارت
سر روضه حضرت سید عارف قاسم انوار قدس سره در رباط و بزباد بنواحی نیشاپور که ثانی رباط ایاز خاص است بلکه ازان رعناتر
و سنگین تر بعنایت الهی چند وقتست که همت عالی بر خیری گماشته که آب چشمه گلست را که از مشاهیر عیون خراسانست و از
متنزهات جهان و در اعلی ولایت طوس واقعست بمشهد مقدسه رضویه آورد و مجاوران و مقیمان مشهد مقدس را از
جور بی آبی خلاص کرد درین کار همت اهل الله شامل حال این امیر کبیر است چه این احسانیست که جباران و سلاطین
درین کار عاجز اند و قریب ده فرسخ شرعیست منبع این آب که مجموع در ناهموار یها و سنگستانها آب میبایه آورد و این
خیر بر جمیع خیرات شریفه اش شرف دارد و مشهد مقدسه ازین جوی رشک بهشت برین و غیرت نگارخانه چین خواهد شد
انشاء الله تعالی قال النبی صلی الله علیه و آله افضل الاعمال سقی الماء و باقی عمارات خیرات این امیر بتفصیل نختیه ان
آورد چه از شمار عدد افزونست حرس الله تعالی معالیه و شکر مساعیه و این کمینه مولف را بمدح این امیر خیر قصیده
ملمع است در ترکی و فارسی چون سخنوران که درین تذکره گذشته بنده را یارای آن نیست که در اعداد فضلا خود را مندرج
سازد اما بتقریب در مداحی این امیر کبیر شروع مینماید و این قصیده بعرض میرساند

صبحدم اولدی دین پرده نیلوفری
بوالعجب کاران شب را رفت سحر سامری
آتش خور عود شب را سوخت از دمهای صبح
هر نظر لطف املادی یوسف نمنا بنک ساری
یوسف مه مهر چاه مصر دا بولدی عزیز
وز نوای زهره در گوش آمدی در آذری
تا ملایک دید رویت سجده های شکر کرد
کاکل مشکبر لار اینکاب بولدی بلائی بر بسر
طینتینک یا رب ملایکدین میدور کیم نهاد
بشکنه نقاش صنعی جامه صورتگری
ازافق باشدید بیضای موسی آشکار
شاه خاور دین نه هیبت قلدن صل بربری
دهر ظلمت دین خلاص اولدی زلیخا کوزی دینک
صبح از یاقوت خود بنمود تا انگشتری
از طلوع شمسهٔ خاور جهان پر نور شد
عارضینک بیرک سمن دریک گلبرگ طری
ای قرا قجی کوزلار ینک سر فتنه دور قمر
با لبت شاکری حیود تو چون شیرین تری
لمعه کور خطا افتد ز نور عاقبت
جلوه بردی حسنی نه بینا عروس خاوری
بولدی ظاهر نور ایمان کفر ظلمت پیشه دین
آسمان کوی مهیئت کرده شکل مجمرسی
دیو ظلمت شد گریزان از سلیمان سحر
هر نظر اگاه لوا انکا هزاران مشتری
کای جمالونک قبله صاحب نظر لار منظری
عکس رخسارت چو پنهان گشت پیدا اند سر
چون کلامت منطق طوطی ندارد حاصلی
بولدی ظاهر نسل آدم دین سینک دیکه بیز

خاتمه

بو جهان دحسن اقلیم مسلّم دورسنکا
انکه خوده کونتماسن کوش چرخ چنبرے
آن جهان کز مقدم سید شده بیرب خزینه
لولوی منظوم اول بحر شرف نینک کوهرے
بر خصایل هر که حاصل قیلیغونکا اول عالیمقام
شامل عالم غه دورکان بو سوزنینک ظاهرے
بیر نظر بر لمینی بحر ندلت دین چیقار
مبیکند کونش فلک راهر سرمه زیوری

کیم فضیلت تابیتی دور نینک داجهانداسروے
مظهر دولت علی شیر اول که شیر حق ایزد
کشته دار الفضل عالم از وجود او هرسے
ای همین همت آباد ملک از عدل و داد
کیم کو یار انداق مقام داروح نینک نوی
آسمان در کشتی عمرم کنند دایم دو کار
نوح دعوت مین بلی طوفان دا قیلیغیل یاورے
بولسه ای حاکم سنکا محکوم دوران فلک

آسمان معرفت خورشید دین بحر شرف
هر سازان فتح دا سعادت دین بری
بحر حکمت دور انینک زیبا ضمیری روشنی
وی بدور دولت کشته قوی دین پرّ ری
قیاسنکر که هر نظامی نظامی نوری دیوانی نی
وقت شادی بادبانی کاه اندو لنکری
تا بوین ایوان مینا حلقه ابیم هلال
ماه اقبال و جلالینک خسف و نقصان دین بری

حق سبحانه وتعالی ذات شریف این امیر کبیر را سالها بر مفارق شایسته حالان مستدام دارد بالنبی و آله ذکر امیر فاضل
نظام الدین شیخ احمد سهیلی ره و این نامدار عالی مقدار دراولوس جغتای خانه واده بزرگ است و اجداد کرام او از زمان
دولت صاحبقران تیموری صاحب جاه و امرا بوده اند و بعهد دولت شاهرخی متکفل معظمات امور سلطانی و این امیر نیکو
اخلاق از اقران و اکفا ممتاز شده و در قبا از اهل عبا گشته و همواره با درویشان در مقام خدمت و با علما در مرتبه حرمت
زندگانی کرده تا بمدد کیمیا خاصیت مردان خدا بدولت دنیا و دین امروز مشرف و فیروز است و نزد سلطان عالم محترم
و بنظر همگنان معزز و مکرم بیت

| | |
|---|---|
| تو سهیلی تا کجا تابی و کی طالع شوی | عکس تو بر هر که می افتد نشان دولتیست |

حالا این امیر فاضل صاحب دیوانست یعنی خاتمش مزین دیوان ترک سلطان عجم است و کلی قلمش محرر دیوان اشعار
که سفینه بحر دقایق و گنجینه رموز حقایق است

| | |
|---|---|
| خاتمش کار جهانی بدمی راست کند | قلمش گنج معانی بدمی افشاند |

ومن بنده از این امیر فاضل شنیده ام که فرمودند که من در عنفوان ایام شباب بملازمت شیخ العارف آذری علیه الرحمه رسیدم
و از همت آنحضرت دریوزه کردم و طبعم بر گفتن اشعار قادر بود و تخلصی چنانکه مناسب باشد نمی یافتم التماس کردم که
شیخ مرا بتخلصی مشرف سازد بندگی شیخ بجهت من سهیلی رقم کرد و بعد الیوم ابواب معانی برخ من گشاده شد و فیض همت
مردان بمن رسید لاشک همت مردان کمتر از طلوع سهیل نیست که در بدخشان سنگ را لعل و در یمن چرم را ادیم میکند
اگر چه بعضی فضلا جلد دیوان سهیلی را از ادیم سازند و لعل بدخشانی بر کفتهای رنگین او افشانند هنوز از حق انصاف
بیرون نیامده باشند تخصیص مطلعی که این فاضل را دست داده آن مطلع اینست

| | |
|---|---|
| بروز غم بغیر از سایه من نیست یار من | ولی او هم ندارد طاقت شبهای تار من |

اما از دیوان ترکی و فارسی این امیر فاضل دو بیت اختیار نموده ثبت افتاد

| | |
|---|---|
| ای منی حوز دو جفا بابی امقدا دیلاکان | اورکالار سیرد فا قیلغوری بی بنیاد یلاکان |
| که باشد کنج محنت خانه اندوه بس ما را | نباشد خانه زرکاری شاهی هوس ما را |

گمان مولف آنست که اشعار این نامدار درین دور زمان لطیف و مصنوع



شیخ احمد سهیلی

افتاده است در مطلع اول و رامعنی خاص بوقوع پیوسته که درود اوین استادان مقدم کم دیده ام همانا از واردات
طبع لطیف او ست و انوار و اسرار او شهرت اشعار سهیلی همچون نور سهیل از حدود بدخشان تا ملک یمن تابان و سیار است
حق تعالی بفیض انوار هدایت نصیب و زکار این نامدار کناد و بر عمر و جوانی و فضیلت و کامرانی او برکت بخشد ذکر وزیر
کامل فاضل افضل الدین محمد عز نصره و نور مرقده بیت

| | |
|---|---|
| بعهد مملکت جم گر آصف او بودی | نیوفتادی خاتم بدست اهرمین |

فلک تا صدر وزارت بارباب استحقاق می سپارد و زمانه تا مسند عزت بوجود
بزرگان می آراید الحق باستحقاق فضل و کمال و علو همت و آثار کفایت مثل این وزیری بصدر ظهور نیاورده

| | | | |
|---|---|---|---|
| گر جمع کند سپهر اعلی | فضل فضلا و فضل افضل | از هر ملکی بجای تسبیح | آواز آید که افضل افضل |

والد بزرگوار این وزیر نامدار صاحب مغفور خواجه ضیاء الدین طاب ثراه از صنادید گریان کرمان بود و آبا و اجداد منصب
مقدمی و پیشوائی ملک کرمان بلکه وزارت سلاطین زمان موروثی خاندان این وزیر باستحقاق است حسب مکتسب نسب
شریف این بزرگوار را باوج عیوق رسانید

| | |
|---|---|
| چون حسب با نسب افضل هنر یار شود | آدمی زین دو صفت افضل احرار شود |

منصب وزارت تا بیمن قدوم مبارکش آراسته شد کار مملکت رونقی تمام و حال رعایا انتظام مالا کلام یافت قلم
عطارد القاب و را الکفی الکفاة نوشت و نیر اعظم با او شمس الوزرا خطاب کرد سماحت و الطاف این نامدار کرم
بزرگان برمک را الاشئ کرد و جود بیدریغش سجل سخاوت حاتم را طی نمود صاحب رای اگر از کفایت و کاردانیش
رمزی شنیدی بیشک از محاسبان دفاتر سشش کردیدی بیت

| | |
|---|---|
| چنان داد انتظامی حکمتش کار خراسان را | که درگاه سکندر را ارسطو ملک یونان را |

فایده خواجه جهان نظام الملک الحسن طوسی تغمده الله بغفرانه بجهت فرزند
خود فخر الملک در نصیحت نامه نوشته که مملکت پادشاه را حکما بخیمه تصور کرده اند و رعایا مثل اوتاد خیمه اند که بی اوتاد قیام
خیام محال باشد و امرا بطور طنابهای خیمه اند که بقوت اوتاد که رعایا اند خیمه را برپای دارند و عمله و کارداران بر هیات
طنابهای کوچک اند که آنرا شرح میبامند از خیمه که ملک است قوتی حاصل میسازند و دست بدامن امرا که طنابهای بزرگ اند زده
و بحمایت قوت ایشان درآمده و وزرا بر مثال ستون خیمه اند که بار خیمه و طناب و شرح و ما فیها همه بر ستون است چه وزیر را
کوبند و وزیر بارکش لاشک بار دل همه ملک و ولایت و لشکر بر دل وزیر خواهد بود پس ستون خیمه را چهار صفت باید که
شایستگی و صلاح ستون بدرگاه ملک او را حاصل باشد و آن صفت چهارگانه راستی است و رفعت و صفای ظاهر
و باطن و ثبات قدم پس وزیر باید که با خدا و خلیفه خدا و بندگان خدا راستی ورزد و وجود خود را در خویشتن داری و ناموس
ملک مرتفع دارد و بصفای ظاهر و باطن آراسته باشد و تحمل و ثبات را شعار و دثار خود سازد و از خبث باطن و
اعوجاج دور باشد که چوب کج شایستگی ستونی نداشته باشد غرض از تحریر این حکایت آنکه این صفات در ذات این وزیر
موجود است و با وجود ملازمت درگاه و ملک و ولایت محنت تکرار مطالعه بسیار را بر خود آسان کرده لیلاً و نهاراً بکسب

فضایل

فضایل و علم و حکمت مشغولست و بحل مسایل علمی ایما میکوشد و عروس الفاظ را کسوت معانی میپوشد و اوقات شریفش دایما بنشر علوم و صحبت علما مقتضی است او را بشاعری خواجوی کرمانی از گلزار اشعارش نخل بندی تواند بود و از دیوان او سلمان ساوجی علمدار بیست در مدح پادشاه اسلام قصاید محکم و غرا دارد که اگر بر کوه خوانی لرایته خاشعا متصدعا و خسرو روزگار را در تحسین این وزیر نامدار مبالغتی تمام است و مما از واردات آن دستور عالی مقام مطلع غزلی خواهیم آورد که در حالت زهد فرموده و بس نازک و مخیل است و از معنی خاص بالضبیب

نکوئی اچشم خود بستم برای دفع آزارش ‖ خیال روی بت آنجا بود پوشیدم ز اغیارش

حق تعالی عین الزوال را از روزگار این وزیر با اقبال دور داراد و ظل ظلیل او را بر رعایا ممدود گرداناد دولت او را امتداد تا یوم التناد و بمحمد و آله الامجاد ذکر مفخر الصدور و العظام و نتیجة الاکابر خواجه عبدالله مروارید رحمة الله علیه حق سبحانه و تعالی انچه از اشراف الناس باید و بکار آید از علم و فضل و طهارت باطن و لطافت ظاهر و اخلاق حمیده و هنر پسندیده بدین ذات ملک صفات ارزانی داشته خطش در رعنائی کجناح الطاوس و انشایش در زیبائی کنشاة النفوس است نسخش در متانت ناسخ یاقوت کفایتش دیوان صدارت را بقانون ساخته و قانونش دلهای عشاق را بیقانون کرده لاجرم طبع سلطان روزگار که معیار فضیلت است بتربیت این فاضل مایل شده و بزرگان که هنرشناسان روزگار بلکه خلاصه لیل و نهار اند همواره خواهان صحبت و جویان مواصلت این معدن فضیلت اند

باش تا این اصل و همت بر انماید برگ و شاخ ‖ باش تا این طایر دولت کشاید پر و بال

والدین خواجه فضل دستور اعظم خواجه شمس الدین محمد مروارید ادام الله تعالی اقباله سالها باستحقاق وزیر سلاطین بوده و از صنادید اعاظم کرمانست بزرگی نیکو اخلاق و خدا ترس و صاف اعتقاد بود و درویش نفس است و الیوم از تشویش ملک پای همت بیرون برده و باختیار از شغل وزارت استعفا خواسته همواره بخیرات و مبرات مشغولست و از صحبت شریف اهل حق و علم و فقر محظوظ و بالضبیب جزاه الله خیرا و این وزیرزاده را التقرب درگاه سلطان گیتی پناه حاصل است و مناصب عالیه بدو مفوض و مخصوص است امید که پایه قدرش بذروه عالی رسد و شام شبابش بصبح الشیب نوری پیوند دانه علی ما یشاء قدیر و چون طبع کریم این بزرگ نامدار بگفتن اشعار مایل است و شعرش در متانت ثانی شعر انوریست و عنصر طبعش دم عنصری واجب نمود درین تذکره مطلعی از اشعار مختارش بایراد رسانیدن و بندگی مولانا نور الملة والدین عبدالرحمن جامی راست

نو بهاران که دمد شاخ گلی از گل من ‖ غنچهایش بود آغشته بخون دل من

و خواجه شهاب الدین عبدالله در تتبع مولانا این مطلع فرماید بیت

آه کز هر که وفا بود امید دل من ‖ غیر نومیدی از و هیچ نشد حاصل من

و مؤلف این تذکره بنا بر حکم این بزرگزاده فاضل این گستاخی نموده جواب این غزل گفته بحکم المامور معذور و این است آن غزل مذکور غزل

هر زمان قصد هلاکم مکن ای قاتل من ‖ قابل دولت غمهای تو آیا دل کیست
می کشی خنجر و خون میخورم از حسرت آن ‖ نیست مقبول تو بازی دل ناقابل من
دیگر یار مکش از غمزه برغم دل من ‖ که شود رنجه دم تیغ تو از بسمل من
یار بگذشت و رقیب از اثر او برسید

## خاتمه

آه از بخت بد و دولت مستعجل من | سر منه بر سر آن کوی علائی زانرو | تا دم حشر در انجاست چو سر منزل من

*ذکر خواجه آصفی*

**ذکر وزیرزاده مکرم خواجه آصفی** واین بزرگ زاده نیز از خاندان وزارتست و پدرش دستور اعظم خواجه نعیم الحق والدین نعمت الله کساه الله بلباس الغفران بروزگار خاقان سعید سلطان ابوسعید انار الله برهانه وزیری باستقلال و استحقاق بود و از جمله وزرای روزگار چون او بکاردانی و حساب شناسی و کفایت وزیری نبود و پدر خواجه نعمت الله خواجه مولانا علاء الحق والدین علی بروزگار حضرت صاحبقرانی کفیل مهمات سلطان بوده مشرف خزانه عامره مرد حقانی با مروت و از و آثار اولیا اینما دیده اند گویند که عمله و باقی ارباب را که بر درگاه صاحبقرانی بایزاد عقوبت مبتلا میدید بعضی را که تکلیف ما لا یطاق بود برات از خزانه بدیشان میداد و ایشانرا از زجر خلاص میکرد و بدان مردم میگفت که نوبت مروت من گذشت و نوبت مروت شما مانده است زهی توفیق که عملداری نیز مایل بندگان خداست بنوعی که باشد رضای خدای بهانه می طلبد

گر طاعتی چنان نکنی کان سزای اوست | باری بقدر خویش که رحمت بهانه جوست

واین بزرگ زاده در شاعری مرتبه عالی در فضیلت درجه وافی دارد و الیوم امرای این روزگار اکرام این بزرگ زاده باقصی الغایه میدارند و حسب شریفش بر نسب منیف اسلام عظام او شاهد عدلست و ما از سخنان خیال پرور ایهام اندیش او که در صفت معانیست مطلعی ثبت خواهیم کرد

بسکه خود را در آب دیده چون ماهی وطن دیدم | که تا قلاب نفس را بکام خویشتن دیدم

حق سبحانه ابواب فیض بر طبع کریمش باز دارد و برگزار اسلاف عظامش در روزگار او را سرافراز گرداند بمنه لا بعده و عترته **معذرت در ختم کتاب و نکات تاریخ و مقامات حضرت سلطان حسین بهادر** ره سرکشی توسن ادهم قلم از حد گذشت خوف تطویل و اطناب بعد هذا در حسابست اما اصحاب اشغال را بعد از تردد روزی در شبها سخنان مفید است و با افسانه الفتی واجب همانا این افسانها مدخوابست

آنانکه محیط فضل و آداب شدند | در جمع کمال شمع اصحاب شدند
ره زین شب تاریک نبردند برون | گفتند فسانه و در خواب شدند

ای عزیزان حال عالم و عالمیان فسون و فسانه بیش نیست و دو روزه مهلت زندگانی ناپایدار مستعار زیاده نه از فسانهای حریفان گذشته عبرت باید گرفت و از خواب گران فنا اندیشه باید کرد

ای از می فریب چو نرگس بخواب ناز | بگذشت روزگار خوشی چشم باز کن

مریدی گستاخ نزد حضرت شیخ ابوسعید ابوالخیر قدس سره از کیفیت دنیای دون سه سوال کرد شیخ بزرگوار آهی برکشید و این شعر بر مرید خواند شعر

حال دنیا باز پرسیدم من از فرزانهٔ | گفت یا خوابست یا بادست یا افسانهٔ
گفتمش هرکس بمهر دل برو بربست دل | گفت یا غولست یا دیوست یا دیوانهٔ

حق تعالی عیون اولو الابصار را بسرمه توفیق مکحل سازد و راه تحقیق بهمگنان نماید و ابواب معانی بر رخ جمله بگشاید انشاء الله وحده العزیز **ذکر مقامات و حالات پادشاه اسلام ابوالغازی سلطان حسین بهادر** خلد الله ملکه و سلطانه هرچند ذکر این مقامات و شرح این درجات در قدرت بشری و طاقت انسانی در نیاید و اگر محمد جریر طبری و حمزه اصفهانی و اصطخری که مورخان دانا و حکمای توانا اند زنده بودندی از عهده

*ذکر سلطان حسین بهادر*

حشمت

عنبر عنبری از ذکر مقامات و حالات این خسرو رستم دل سهراب هیبت بیرون نتوانستی آمد قلم ضعیف این نحیف چگونه درین شغل خطیر جاری گردد فاما از هزاران یکی و از بسیار اندکی نمودن و کتاب را بذکر مقامات این خسرو عالی منقبت ختم کردن اولی است

| | |
|---|---|
| رسم ترنج است که بر شاخسار | بیش دهد میوه پس از نوبهار |

روزگار شریف لطیف حضرت اعلی بهار زندگانی است لاجرم افعال و کردار و مقامات او شکوفه و ریاحین این نوبهار شد عادت مورخان و مولفان در تقدیم و تاخیر ذکر بحسب زمان و ترتیب است والا فضیلت خاتم الانبیا بر عزیز نبی و فضیلت سورهٔ اخلاص بر تبت ظاهر و لایح است پس برین نسق تتبع اکابر ماضی نموده کتاب را بر حالات حضرت اعلی خاقانی ختم کردیم و از مشاهیر حکایات و مصافها که آن حضرت را دست داده که عقل عقلا دران عاجز است بر سبیل منتخبش یک تحو گذرانیدیم بباید دانست که این خسرو نامدار کریم الطرفین است و از احفاد و ذریت صاحبقرانی که هیچکس را این شرف و منقبت حاصل نیست و از جانب پدر و مادر این خسرو بزرگوار صاحبقرانست و پیوستگی با سلاطین قدیم ماوراء النهر نیز دارد از طرف ام و درین تذکره شرح دادن آن وصلت که صاحبقرانی را با شاهزادهٔ میرزا میرک که پادشاهزادهٔ ماوراء النهر بوده است حاجت نبود چرا که آن قضیه اظهر من الشمس است و در ظفرنامه مذکور و چون این خسرو نامدار بسن شباب رسید آثار جهانداری و انوار فضایل و بختیاری در جبین عالم آرایش واضح و لایح بوده بعد از وفات بابر سلطان در مرو شاهجهان رایت جهانداری بر افراشت و در شهور سنه احدی و ستین و ثمانمایه بر تخت شاهجهان که ام الممالک خراسان است جلوس کرد بیت

| | |
|---|---|
| ای در اول کرده از یاری رخی همچو سرو | دعوت دین آشکارا چون ابومسلم ز مرو |

و بعد از جلوس و خروج او اول قضیه فتح استرابادست و کشته شدن حسین بیک سعدلو و ظفری ازان صعبتر کم یافته و آن مصاف را جهانداران اقرار دارند که از سلاطین ماضی هیچ آفریده چنان مصافی نکرده و فتحی نیافته دوم مصاف سلطان محمود میرزا بنواحی استراباد و فتح آن مملکت در شهور سنه خمس و ستین و ثمانمایه سلطان ابوسعید ایالت استراباد بفرزندش سلطان محمود بهادر داد و خود بدفع میرزا جوکی ولد امیرزاده عبد اللطیف عزیمت سمرقند و شاهرخیه نمود و امیر شیخ حاجی جاندار که از امرای شاهرخی و مرد کار دیده و مبارز بود بملازمت شاهزاده سلطان محمود نصب کرد حضرت خلافت پناهی فرصت غنیمت شمرده باندک لشکری از جانب خوارزم و دشت قبچاق عنان عزیمت بصوب استراباد معطوف فرمود سلطان محمد و امرای عظام او جلادت نموده با لشکر سنگین در مقابله ایستادند و در مقامی که آنرا جوزل گویند بقرب استراباد حربی عظیم دست داد و در آخر حضرت اعلی را ظفر روی نمود و مخالفان مقهور و رایت رفیع خسرو عالی منصور شد و سلطان محمود منهزم گردیده بهرات گریخت و امیر شیخ حاجی بقتل رسید و حضرت خلافت پناهی بر باقی حشم و لشکر رحم نموده جمله را در حرم امن و امان حمایت داده و مملکت خراسان بعد ازان حضرت اعلی را میسر شد سوم مصاف ترشیز است و کیفیت چنان بود که بوقتی که سلطان ابوسعید باستقلال تمام فارغ البال در تخت هرات نشسته بود و دران حین حضرت خلافت

اول قضیه فتح استرابادست

دوم مصاف سلطان محمود

سیم مصاف ترشیز است

پناهی از طرف دشت قبچاق و خوارزم عنان عزیمت بجانب خراسان معطوف فرمود و قطعا محابا نکرد و به نیشاپور آمده
مخیم نزول اجلالش گشت سلطان ابوسعید بهم برآمد و خواست تا بنفس نفیس خود متوجه گردد باز اندیشه کرد که مبادا
بی ناموسی دست دهد و دستبرد حضرت اعلی خاقانی دیده بود اکثر امرای نامدار خود را مقدمهم امیر محمد علی بخشی را بحرب
حضرت اعلی بجانب ترشیز و نیشاپور بایلغار فرستاد در شهور ثمان و ستین و ثمانمائه در نواحی ولایت ترشیز حضرت اعلی را
با آن لشکر حرب واقع شده با وجود نود نفر مرد مسلح با حضرت اعلی زیاده نبودند و لشکر خصم ده هزار مرد مسلح و مکمل بود بنا
بلطف حضرت الٰه آورده اندیشه ننمود و رستم وار بران لشکر بزرگ زده دمار از نهاد آن قوم برآورد و بیک لحظه آن حشر محشر
ظاهر کرد و محمد علی بخشی بطرف خداوند خود گریخت و حضرت پادشاه اسلام از سر جریمه یاغیان لشکر درگذشت و جمله را عفو فرمود
و از ترشیز میخواست تا عزیمت حرب سلطان ابوسعید نماید امرا و ملازمان صواب ندیدند و باز بمقتضای العود احمد بطرف
دار الملک خوارزم معاودت نمود چهارم فتح ملک خراسان و جلوس آن خسرو کامکار بر تخت دار السلطنه هرات و این قضیه چهارم فتح خراسان
در نوروز اودئیل بود بماه مبارک رمضان سنه ثلث و سبعین و ثمانمائه بیت خدا میخواست رونق ملک و دین و شرع ایمان را

گذارزانی به سلطان داد اقطاع خراسان را

چون واقعه سلطان ابوسعید بر وجهی که شطری از ان بقلم آمده بوقوع پیوست در
آذربایجان دران حین آن خسرو نامدار از طرف دشت قبچاق بدنبال تسخیر ملک آذربایجان بسرحد خراسان آمده بود و کار بدان رسیده
که خراسان را فتح کند خبر شکست سلطان ابوسعید خود سبب شوکت این خسرو عالی مقدار شد و در شهر رجب سنه مذکور بدولت و
سعادت از حد و دابیورد عزم مرو شاهجهان نموده امیر کبیر شجاع الدین ولی بیک بهادر را بجهت تسخیر مشهد مقدسه و نیشاپور
و باقی ملک خراسان نامزد فرموده بدین طرف گسیل کرد و همین الطاف و دولت پادشاهی ازدحامی بر امیر جمع شده فتح
این طرف میسر شد و دران حین شاهزاده سلطان محمود از طرف آذربایجان منهزم بدیار خراسان رسید و جمعی کثیر از لشکر
سلطان ابوسعید در راه بدو ملحق شدند و آن شاهزاده در نواحی جام با امیر ولی بیک مصاف داد و شکست یافت و چون منهزم
بهرات رسید خبر توجه حضرت اعلی استماع نمود ثبات نیافت و از اضطرار فرار نموده راه حصار ختلان پیش گرفت و دران حین چهل
دختران و بادغیس مضرب خیام عساکر ظفر پیکر بود و از عنایت الٰهی و الطاف نامتناهی سرداران سلطان ابوسعید فوج فوج
دولت صفت روی بحضرت خاقانی آوردند و شرف دست بوس میافتند کما قال الله تعالی یَدْخُلُونَ فِی دِینِ اللّٰهِ أَفْوَاجًا
و حضرت اعلی نیز عنایت پادشاهانه شامل حال همگان نموده از ما مضی گذشت و همه را بدستور سلطان ابوسعید مراتب و مناصب
مقرر داشت و از کمال عاطفت و اخلاص که ذات این پادشاه را جبلی فطر بست بارها بر زبان مبارک جهت
سلطان ابوسعید تاسف جاری ساختی و فرمودی که آن حضرت مرا بجای پدر و اعمام بود کاشکی این نحبت بدان سلطان
عالی قدر نرسیدی و من از نیل مرام سلطنت محروم بودمی این سخن میگفت و قطرات عبرات بر چهره مبارکش از فواره عیون
جاری میشد زهی شفقت و انصاف و زهی اخلاص و الطاف لاجرم حق تعالی ملک مکتسب صاحبقرانی را موروث این

خسرو عالی منقبت نموده سریر سلاطین مقدم را بزیور وجود شریف او آراسته است تمکین این پادشاه فرشته اخلاق درین سلطنت با به
استحقاق قرنهای بیشمار باد و فرزندان کامکار و اتباع نامدارش را سلطنت و خلافت تا قیام قیامت باقی باد پنجم مصاف اول امیرزاده
یادگار محمد بن سلطان محمد بایسنغر و این مصاف آن بود که چون بتوفیق یزدانی و سعادت آسمانی سلطنت خراسان پادشاه اسلام را
میسر شد و امرای کبار و اعیان دیار جملگی مطیع رای همیون گشتند امیر ابو النصر حسن بیک امیرزاده مذکور را که وارث ملک مذکور بود
و از زمان ماضی نشو و نما در میان ترا که یافته بود نامزد ایالت این دیار نموده لشکر جرار و سواران نیزه گذار با او همراه کرده بطرف
خراسان فرستاده امرای نامدار خراسان و سرداران سلطان ابو سعید را در مصاحبت و ملازمت آن شاهزاده بدین صوب فرستاد
و امیرزاده یادگار محمد بقوت حسن بیک و سپاه ترا کمه و دلگرمی درایت ملک و مصاحبت امرای نامدار از حدود عراق بجانب خراسان
نهضت نمود و اول میل استراباد کرده آن حدود را بگرفت و امیر شیخ زاهد طارمی را که از قبل حضرت پادشاه روزگار حاکم آن دیار
بود منهزم گردانید و چون این خبر در تخت هرات بسمع اشرف همایون رسید فی الحال باحضار لشکر ظفر پیکر مثال داد و بر عزیمت
حرب یادگار محمد عنان عزیمت بجانب استراباد معطوف فرمود بیت

| | |
|---|---|
| زمین چون زمانه درآمد ز جای | درآمد ز درگه غو کره نای |

بعضی امرای نامدار که بایلغار پیشتر از موکب همایون آمده بودند از استیلای دشمن
ستوه گشته ملتجی بکوه شدند مکوهی شده بودند که بنواحی جبال بلیق خوزی مرغزار که بنواحی دربند شقان است تا بجنت مدد کرد و اقبال روی
نمود و در شهر صفر سنه اربع و سبعین و ثمانمائه پادشاه اسلام از طرف مستقر دولت با امرای نامدار رسید و امرا از بهجت این ابیات میخواندند

| | |
|---|---|
| زهی باآمدنت بخت مرحبا کرده | بروی خوب تو دولت نظر صفا کرده |
| فرشته روی ترا دیده و دعا کرده | ستاره جبهه ترا دیده و ثنا کرده |

و روز دیگر که دشمن در کوه شقان نزول نمود خسرو جوان بخت بآئین لشکر
و پیکار مشغول گشت و از قله کوه چون لشکر انبوه خصم در نظر آمد سرداران متوهم شدند و بعرض رسانیدند که مصلحت آنست که
این جبال مستحکم از دست ندهیم که لشکر خصم انبوه می نماید پادشاه بانگ بر امرای نامدار زد و این بیت خواند بیت

| | |
|---|---|
| اگر من ز دشمن هراسان شوم | همان به که با خاک یکسان شوم |
| روز دیگر کین سپهر لاجورد | نصب کرد از جرم خود منجوق زرد |

و در دم میمنه و میسره را ترتیب داده
پادشاه اسلام بعزم رزم دشمن بر سمند
راکب گشت و در نواحی دربند شقان حربی در پیوست که هفتخوان در پیش آن تا ختنی بیش نبود و نبرد اسفندیار بدیار زابل در
مرتبه آن جولانی زیاده نه بیت برات مرگ می آمد ز دست قابض ارواح بصد زاری همی ارواح می پویید در اشباح
نسیم فتح عاقبت از مهب آباد امال این خسرو صاحب اقبال وزیدن گرفت و روح القدس آیات فتح خواندن بنیاد کرد
نسیم بر بنیاد که رایت خصم معکوس و دولت دشمن مغلوب و منکوس گشت و امیرزاده یادگار محمد بصد حیله جان بسلامت
از ان گرداب بلا بیرون برد و بعضی از امرای ترا کمه و جغتای که در مصاحبت و ملازمت شاهزاده مذکور بودند مقید طناب
ممالک ارقاب پادشاهی گشتند و خسرو جمشید دولت نماز عصر آن روز در جنازان بدولت نزول فرموده فتح نامه باطراف ممالک

روان ساختن وجهت تقدیم سیاست از امرای ترکمه وجغتای دو سه تن را طعمه سباع وطیور گردانید وبر باقی اسیران بچشم مرحمت نظر فرمود بیت

| | |
|---|---|
| روید ای اسیران سوی خانمان | بمن تان دعا باد تا جاودان |

تمامی اسیران وصناع وسپاهیان که بر موطن خود نزدیک رسیده بودند فارغ البال دعای دولت پادشاه اسلام گویان از راه اسفراین متوجه دار السلطنت هرات وبلاد خراسان شدند وخسرو عالی مقدار منصور ومظفر عازم دار السلطنه هرات گشتند واین فتح در سنه اربع وسبعین وثمانمایه بود موافق پارس ییل ششم قتل امیرزاده یادگار محمد هست وفتح دار السلطنه هرات کرت دوم ودرین کار که بدست خسرو نامدار برآمد عقل عقلا عاجز است واین دست برد از رستم دستان نشان نداده اند ورزم بهرام گور با خاقان بدین دستور نبوده چه در تاریخ مذکور است که بهرام گور خاقان را با سیصد نفر مرد بزد وبکشت در حالتی که نود هزار مرد با خاقان بود فاما آن شبیخون در صحرائی بوده واین کار که این خسرو نامدار نموده در مستقر سریر سلطنت بوده با وجود چندین دربند وچندین پاسبان وحفظ ومصر جامع القدرة والعظمة بید تبارک وتعالی وسبب این قضیه آن بود که چون شاهزاده یادگار محمد شکسته ومنکوب شد باز استغاثت بامیر کبیر ابو النصر حسن بیک آورده او دیگر بار لشکر گران مایه جهت او ترتیب نمود ودر مصاحبت امیرزاده مذکور از جمله قرابتان خود یوسف بیک را با چندی از امرای ترکمه مقدمهم یعقوب بیک بطرف خراسان فرستاد وآن لشکر بیادگار محمد ملحق شدند وبصوب خراسان روانه گشتند وولایت سبزوار واسفراین وجوین را مسخر ساختند وچون اعلی حضرت خلافت پناهی خبر قدوم یادگار محمد بدین نواحی استماع نمود از دار السلطنت هرات عازم حرب ترکمه ویادگار محمد شد ودر حدود جاجرم قراولان هردو سپاه مابین جاجرم وجوین ملاقات کردند وبعد از حرب وکوشش بسیار قراول یادگار محمد شکست ونعمت خوارزمی که از متعینان روزگار ودبهادران لشکر یادگار محمد بود با چند نفر از خاصان امیرزاده مذکور گرفتار شدند وحضرت اعلی نعمت را با اکثرے از گناه کار سیاست فرموده بیاسا رسانید ویادگار محمد ولشکر ترکمه ازین معنی متوهم شده شب از قصبه جاجرم فرار نمودند وحضرت اعلی مظفر ومنصور مراجعت فرموده حسن شیخ تیمور را بایالت استراباد تفویض فرمود وبنفس مبارک خود در النگ رادکان قرار گرفت واحشام ترکمه خراسان را گرد کرده بخود جمع نمود ویادگار محمد بعد از انهزام باز استفرار کرده از جبا شک که از اعمال بسطام است آمد شد با امیر تیمور در میان آورد وآن روباه گرگین صفت میرزا را بخود خواند ودر ظاهر رادکان بدو پیوست وآزرم حضرت اعلی را از میان برداشت وباز شیخ علی پرناک که از اعاظم امرای اتراک وقرابت حسن بیک بود بدو پیوست وقوتی وشوکتی تازه روی بیادگار محمد آورده عزیمت خراسان درست کرد ودر شهر ذو القعده من شهور سنه اربع وسبعین وثمانمایه با الی قیچ از فیروز قند عازم خراسان شد حضرت صاحبقرانی حرب را مکمل ومستعد شده از رادکان میخواست تا پذیرا شود لشکریان وجوانان وبعضی امیرزادگان نافرمان بادیده شوخ چشمی با این خسرو فیروز بخت بنیاد برگردانی کردند وبدغابازی مشغول شدند خاطر مبارک حضرت اعلی ازین معنی متاثر شده روی بتخت هرات آورد وبر روز از معسکر ظفر پیکر فوج فوج روگردان شده بخصم می پیوستند حضرت اعلی معاینه میدید که این نادانان تبر بر پای خود می زنند واین شوربختان خطا از ثواب نمیدانند اما باراده

سمت قتل امیرزاده یادگار محمد

عوام کالانعام جز قدرت ذو الجلال والاکرام هیچکس بر نمی آید رای زرین خسرو نیکو سرانجام چاره جز آن ندید که یک چندی تخت را
بگذارد تا بخت بر سر مددکاری آید بدین عزم از دار السلطنه هرات اوروق و اجمال خاصان و یک جهتان را همراه داشته متوجه
قیصار و میمنه و صوب بلخ شد و یادگار محمد با جمعی تراکمه بشهر هرات درآمدند و دست بظلم و ناشایست بدرآوردند و بندگان خدا
بظلم و دست انداز لشکر بیگانه و بی فهمی پادشاه گرفتار شدند و ترکمانان جلف به بیداد دست برآوردند و فسوق و فجور آشکارا کردند
و آن مظلوم کج فهم بداد هیچکس نمیرسید بلکه یارای پرسش نداشت عجزه و رعایا فریاد برآوردند که اغثنا یا غیاث المستغیثین و
و چون این خبر بسمع شریف حضرت اعلی رسید غیرت و حمیت اسلام دامنگیر پادشاه ایام شد و با امرای دولت فرجام گفت
روا باشد که جائی که من زنده باشم در دیار اسلام این بیدادی رود حضار مجلس گفتند هزار جان ما فدای پادشاه اسلام باد
این را با جهاد اکبر برابر میدانیم فی الحال از میمنه قلب و جناح لشکر ترتیب داده بعزم دار السلطنه هرات با هزار مرد کار دیده دو اسبه بر نشست

| شد روان از میمنه سلطان فرخ روزگار | فتح و نصرت بر یمین و بخت و دولت بر یسار |
|---|---|

القصه سه شب و سه روز راه و بی راه
می پیمودند نماز دیگر روز چهارشنبه ماه مذکور در نواحی بادغیس در باغی از لشکر باغی معدودی چند یافتند تفتیش احوال و
تفحص قضایا نمودند آن مردم گفتند یادگار محمد مسرور و فارغ البال بعشرت مشغول است و امرا همچنین هر یکی با شاهدی خفته
و هر کس بطریقی نهفته حضرت اعلی چون خبر مخالفان بدین نهج استماع نمود مسرور گشت و گفت

ای دل و دلدار چون تو یافتم

فی الحال مردان کار را دلداری می نمود و جبا خانه عالی را بر جوانان قسمت فرمود و هر یکی را از امرای عظام بگرفتن یکی از سرداران
شهر تعیین کرد و بتعجیل از کوه کیون فرود آمده نیم شب بنواحی تربت عنبر سرشت مقرب باری عبد الله الانصاری علیه الرحمه
رسید و از روح پر فتوح خواجه دریوزه همت کرده صبح کاذب بخیابان هرات درآمد و بتعجیل بدر باغ زاغان دوانید و بعضی دربانان
و مستحفظان کوشش نمودند بجائی نرسید بضرب تبرزین قفل دروازه را درهم شکسته حضرت اعلی بفتح و فیروزی بباغ درآمد قضا را
آن شب یادگار محمد مست در بر محبوبه خفته بود آواز عربده بگوشش رسیده سراسیمه برجست و آن شب را روز قیامت دید آشفته وار
میخواست تا خود را بگوشه باغ متواری سازد جمعی خاصان حضرت اعلی او را گریبان گرفته پیش سلطان آوردند شاهزاده
قالب از روح تهی شده از روی سراسیمگی در زمین می نگریست پادشاه روزگار روی بدو کرده گفت ای بی حمیت از ما غارت آمد
و شرم نکردی ترا که همیشه مطیع و فرمان بردار آبا و اجداد ما بوده اند بگماشتی که بر تخت شاهرخ سلطان مهمانی کنند
و جمعی ترکمانان بیگانه را بر رعایای ملک موروث ما بظلم و بیداد مسلط میسازی

ای سیه روز زرد کردی روی سرخ آل را

و فی الحال اشارت کرد تا سیافان بسیاست آن شاهزاده را بگذشتگان قبیله ملحق گردانیدند و کان ذلک فی لیلة الاربعا
سابع عشرین صفر سنه خمس و اربعین و ثمانمایه علی الصباح مذکور تراکمه که فزون از قیاس بودند فوج فوج فرار می نمودند و پوست
بر اعضای ایشان از حیثیت هیبت و سطوت پادشاهی خشک شده بود و امرای عظام هر جا که نامزد شده بود مخالفان را بدرگاه
عالم پناه می آوردند و حضرت اعلی امیر علی جلایر را از روی سیاست بیاساق رسانید و ذیل عفو بر جرایم جمیع مجرمان پوشید

و بیقضای ارحم ترحم و بهجت سروری که از عنایت حق سبحانه و تعالی و اجل بر روزگار این خسرو نامدار شده بود زیور عفو بر صفحات اعمال همه کان
مرتسم کردانید لمولفه الکتاب

کیست از شاهان که داده جوز دخل فاریاب ——— ره نورد خویش را از چشمه مرغاب آب
تا ختن آورده تا تخت هری وقت سحر ——— همچو خورشید او فروشسته ز چشم خصم خواب ——— این چنین دولت کرا کرد میسر در جهان
وین چنین کامی که یابد غیر شاه کامیاب ——— یارب از لطف و کرم این دولت جاوید را ——— گوش داری دایما از انتقال و انقلاب

هفتم فتح اندخود است و مصاف شاهزاده سلطان محمود و حقیقت این قصه آنست که شاهزاده مذکور چون شکسته از جانب هرات بطرف حصار روان ملک راند در اندک فرصتی حشمتی و شوکتی یافت و بتمنای ملک گیری لشکری آراسته جمع نموده بلخ را مسخر کرد حضرت اعلی دران حین بتلافی خرابی که لشکر ترکمه در خراسان نموده بودند مشغول بود چون خبر استیلای شاهزاده مشار الیه بشرف اعلی رسید همگی همت بر دفع شاهزاده مصروف فرمود و از حد جرجان و مازندران تا نواحی مرغاب لشکر و سپاه بر خسرو گردون مقدار جمع شدند آغاز کار بنصایح مکاتیب بشاهزاده فرستاد مضمون آنکه ای قرة العین سلطنت وای ثمرهٔ شجرهٔ خلافت خلاف مکن و انصاف پیش آر و آزرم گوش دار که امروز پشت لشکر و روی دولت منم و بمقام برادری و بمرتبهٔ فرزندی قناعت نمای و یقین بدان که دشمنان قدیم در کمین اند و مدعیان دولت گوشه نشین شاهزاده سلطان محمود بمدعای ملک از راه انصاف تجاوز نموده استدعای حرب و قتال کرده حضرت اعلی چون از نصایح ناامید شد شمشیر کین از غرایب غیرت مکشوف ساخت

بران باش تا جنگ باز افکنی
اگر خود بدانی که می بشکنی ——— برآید که چاره نباشد ز جنگ ——— جگر باید انجا و سختی درنگ

پادشاه اسلام لشکر و احشام را از روی احتشام جمع نموده در نواحی اندخود بموضعی که آنرا چکمن سرای خوانند صفهای مصاف راست کرد

کهی افتید و که جوشید و که تابید و که رخشید ——— سر مرد و رگ خون و سر رمح و تن خنجر

و خسرو صف شکن تهمتن صفت بر سمند کوه پیکر سوار شده یلان و مبارزان را بر حرب تحریص میکرد و دل میداد من بنده مولف دران مصاف در رکاب ظفر مآب بودم بعینه احساس کردم آواز تکبیری که دران روز آن تکبیر مردم لشکر میگفتند یقینم شد که رجال الله الغیب اند گمان مولف آنست که بعضی آن روز دران مصاف حاضر بوده اند این حال را مشاهده کرده اند بیت

آن را که عون عصمت ایزد مدد بود ——— اجرام جمله عدت و اوتاد لشکر است

الفقصه بیک لحظه نسیم فتح و زیدن گرفت و رایت سلطان مسعود و لشکر خصم مغلوب گشت و این مصاف را مبارزان روزگار از مصافهای نامدار میشمارند بلکه صعب ترین جنگها میدانند و جلادت این مصاف را حضرت خاقانی هیچکس از امرای نامدار و مبارزان روزگار نداد که این کار من بنفس خود کرده ام و امرا و پهلوانان درین صورت سلطان را مسلم داشتند و این بیت برخواندند شعر

ای منزل ماه علمت اوج ثریا ——— روی ظفر از آینهٔ تیغ تو پیدا

و حضرت پادشاه کامکار بعد از آن فتح نامدار بلخ و مضافات را بحوزهٔ ضبط آورده احمد مشتاق که از سرداران عراق بود بایالت بلخ مقرر کرد و خود بدار السلطنهٔ هرات معاودت فرمود و کان ذلک فی محرم سنه ست و سبعین و ثمانمایه هشتم محاصرهٔ بلخ و فتح آنجاست و این قصه از غرایب عجایب حالاتست بباید دانست که بلخ شهر قدیم و بنای اول است در دنیا بزعم اکثر ارباب

هفتم فتح اندخود

هشتم محاصره و فتح بلخ

تاریخ وبعضی گفته اند وماوند اقدم است وبعضی مابل را اقدم گفته اند وبعضی برانند که کیومرث بانی بلخ است که کشنده هوشنگ را
دران مقام کشت وشادی حاصل کرد بنای شهر انجا نهاد بالجمله در عظمت وشوکت ملک بلخ هیچکس را سخن نیست حکما بلخ را
ام البلاد نام نهاده اند وقبة الاسلام وجنة الارض وخیر التراب گفته اند چنانکه حکیم الدین انوری می فرماید. بیت

آسمان گر طفل بودی بلخ کردی دایگیش | زانکه ناید کرد معمور این جهان را مادری

واین قلعه وشهر بند که اکنون معمور است
آن حصار را هندوان نام است. وبعد از تخریب شهر قدیم بلخ بدست احنف بن قیس وقتیبه بن مسلم الباهلی نصر بن سیار که بروزگار
هشام بن عبد الملک مروان امیر خراسان بود فرمود که این قلعه را غلامان هندوی او عمارت کرده بودند وحمزه اصفهانی از محمد
جریر طبری روایت کند که نصر را غلام هندوی زرخرید بود وخمس غنیمت او دوازده هزار بود القصه فتح بلخ امری متعذر است چراکه
خندق این حصار آب خیز دارد ونقب وتنبر رو پادشاه اسلام بلخ را مسخر کرد وایالت آن دیار وکوتوالی حصار را با احمد بن
مشتاق مقرر داشت وبعد از اندک مدتی آن ترکمان طبع دون مشرب با پادشاه روزگار غدر ظاهر کرد وبا ولی نعمت کفران
نموده بطرف اولاد عظام سلطان ابوسعید میل نمود ودم عصیان زد واین صورت بر خاطر خطیر آرای منیر پادشاه کبیر شاق آمد
ورکاب همایون را بمحاصره بلخ سبک کردانید ولشکر گران بدر بلخ کشید وچند وقت بمحاصره مشغول گشت وفتح میسر نمی شد و
قتال وجنگهای پیوسته روی می نمود ومبارزان عساکر ظفر آثار مجروح میشدند بعضی از امرای اکابر بعرض پادشاه رسانیدند
که فتح بلخ کاری بزرگ است وروزگار ضایع کردن بدین امر بیفایده اگر خسرو روی زمین از تسخیر این ویرانه درگذرد همانا که صلاح
دولت ابدپیوندش این است بیت

حضرت پادشاه اسلام وجمشید ایام | بشادی درخیابان جام می گیر | تو بلخ کهنه را مانند ری گیر
که این باره با خاک پست آورم | بدادار دارنده سوگند خورد | بروز سفید وشب لاجورد
| وزین دون پسند را بدست آورم | مثال واجب الامتثال باطراف مملکت

فرستاد که تا استادان منجنیق ساز چرخ انداز بعراده ومنجنیق وکشکنجر دمار از نهاد شکان بلخ برآرند ودیکهای عالی ساختند وخرکها
وسایر نقب زنان از ممالک روی بصوب بلخ نهادند چون آن صدمت واهوال با احمد مشتاق رسید در بلخ از تلخی زندگانی
مشتاق اجل موعود گردید وچاره جز آن ندید که استغفار نماید ودر قلعه بروی خسرو کامکار بگشاید شفاعت بامرای دولت
داخوان حضرت آورد تا جریمه او را از خسرو کامیاب درخواستند وپادشاه اسلام بطریق معهود شیوه موروث که در جبلت این
مظهر الطاف عفو واحسان عزیز بیست از جرائت وجرایم آن حرام نمک درگذشت وشهر بلخ کرت ثانی داخل قلمرو ومعمور کردید
وکان ذلک فی شهور سنه ثمان وسبعین وثمانمایه نهم مصاف وفتح امیرزاده ابابکر است پسر سلطان ابوسعید وواقعه شاهزاده
مذکور با جمعی از امرای تراکمه واین قضیه چنان بود که والده شاهزاده ابابکر از نژاد پادشاهان بدخشان است وسلطان ابوسعید
بزندگانی خود این شاهزاده را در طفولیت سلطنت بدخشان مفوض ساخته بود وبعد از واقعه پدر حشمت وشوکت وشهرت
یافت والحق شاهزاده بود زیبا منظر وشجاع وپرتهور وعالی قدر بملک بدخشان قناعت ننمود وعلی الدوام در تسخیر ممالک

نهم مصاف
فتح امیرزاده
ابابکر پسر سلطان ابوسعید

زدی واین شعر از شاهزاده است | چه سنجد در نگین من بدخشان | زچینم تا بدخشان در نگین باد
بکوهستان سمند م را چه جولان | مرا میدان همه روی زمین باد | شاهزاده که طبع لطیفش دری بدین منوال

می سفت و سخن را بدین سلیقه میگفت منظرش آفتاب رخشان و منشادش کان بدخشان بهای این جوهر کداند و سخن گفتن در فضیلت او که تواند القصه شاهزاده مذکور رابکرات با اخوان عظام محاربت و مصالحت افتاد و آخر بر شاهزاده محمود مسلط شد وحصار شادمان و مضافات را مسخر کرد و بعد از مدتی دیگر از سلطان محمود میرزا منهزم شد و رجوع بپایه سریر همایون آورد و پادشاه اسلام مقدم او را باعزاز و اکرام تلقی نمود و انواع مرحمت و شفقت بدو نمود و بمنصب دامادیش مشرف ساخت و آن شاهزاده مدتی دولت صفت ملازمت رکاب ظفر انتساب همایون بود اما مفسدان او را از راه بدر برده بدگمان ساختند تا فکر غلط نموده از آستان ملک آشیان پادشاه روزگار رفرار بر قرار اختیار کرد و ببهانهٔ امیر سید مرید ارغون را بیگناه بقتل رسانید و بر نسب سیادت و خدمت دیرینه آن سید مظلوم نه بخشید و از نواحی ترمذ بقصد ملک خراسان دغریمت مرو نمود پادشاه اسلام فوجی از امرای عظام و سرداران کرام را بفرستاد و در مرو با شاهزادهٔ ابابکر مصاف دادند و شاهزاده مذکور شکست یافته منهزم شد و بعزیمت بدخشان روی نمود و ثباتی انجا هم نیافت بطرف کابل و هند رکاب گرانمایه را سبک ساخته از حدود آب سند بکیج و مکران میل کرمان کرد و دران حال ولی بیر علی لشکر ترکمان بدو ملحق شده شاهزاده را بتحریص مملکت عراق کرد لشکر امیر کبیر یعقوب بیک که امروز والی عراقین و آذربایجان و دیار بکر و فارس و مضافاتست و خلف صدق امیر کبیر ابوالنصر حسن بیک قصد شاهزاده مذکور نمودند در کرمان از لشکر ترا کمه منهزم شد و باز بقصد خراسان نمود چون منهیان این خبر بپادشاه اسلام رسانیدند که شاهزاده مشار الیه از سیستان عزیمت خراسان دارد پادشاه روزگار رید دولت و ایلغار در پی شاهزاده افتاد و شاهزاده از فراح سیستان براه بیابان عزیمت ترشیز و سبزوار نموده پادشاه اسلام بر سرادپیز مرکبی که او سوار می شد مخیم عساکر سلطان میگشت تا از حدود ولایت فراح تا چهار فرسخی استراباد پادشاه اسلام در عقب شاهزاده بایلغار براند جماعتی که دران سفر ملازم رکاب خداوندی سلطنت شعاری بودند نمودند که در ده هزار اسپ کاری ملازمان پادشاه اسلام را سقط و ضایع و مجروح و مانده شده و از قضای حق تعالی مخالفان روزی در کنار آب جرجان بنواحی استراباد فرود آمده بودند و بیخبر نشسته که ناگاه صولت رایت همایون خسرو روی زمین بی لشکر ظفر پیکر پیدا گشت مخالفان روز فزع اکبر معاینه دیدند و سراسیمه بر اسپان سوار شده کردفری میکردند و حرکت مذبوحی می نمودند سرانجام پای ثبات زیر سنگ نکبت و

دست تقدیر بسته بسیمان محنت گشت | اگر نه خصم نکوهید برابر باشد | مثل گنجشک و همابسته دصرصر باشد

آخر چون دریای امواج عساکر پادشاه اسلام بر گرد ایشان محیط شد راه گریز نیافتند بالضرورت خود را در آب جرجان انداختند چندی دران آب تلف گردیده اکثری ازان سپاه مخذول بکمند دشمن خسرو دولتمند مقید گشتند مقدم همه بیر علی شکر و بهرام برادر او و آن دو ترکمان را خسرو صاحبقران بحضور شریف طلب داشت و خطاب کرد که ای برگشته دو تان بدبخت

چه نخواستید ازین کودک خودپسند نادان که او را نیز همچون خود بدین روز گردید آخر شما معلوم دارید که اقبال از شما روی گردانست و ظلم
چندین ساله را مکافات در میان مصرع  یک روز بجنس آنچه فروشی یک سال  و فی الحال حکم سلطان نفاذ یافت که آن
مخاذیل را با جمعی مفسدان از شهربند حیات بدروازهٔ ممات بیرون فرستادند بیت  زخنجر گرملک سرافکنده به | لشکر بدعهد پراکنده به
و شاهزاده بهزیمت از تنگ گاه بیرون رفت تا شب هنگام در صحاری میرفت و
شب اسپ و لباس را بدل کرده میل خراسان نمود بخت روگردان و اقبال وداع کنان از تنهائی و ضجرت فریاد کنان بجمعی
زنان رسید و راه خراسان بیرغ از آن ضعفا راه بدو نمودند تا بحد فیروزقند رسید و از جمعی مردم حشم طعامی خواست جوانی بفراست
از صفای ظاهر و باطنش دریافت و دانست که این شاهزاده ابابکر است بر اثر شاهزاده روان شد و بدو رسید و پرسید که ای
شاهزاده معلوم کرده ام که شمایل تو گوهر کان سلطنت است بدان آمده ام که معین و دلیل شوم و ترا ازین ورطهٔ خونخوار
بساحل امان رسانم شاهزاده گفت ای مرد اگر بقول خود وفا نمائی از جملهٔ سروران گردانمت آن شخص چند قدمی با پادشاهزاده
برفت و آخر ازین قصد برگردید و شاهزاده را بدست مردم احشام باز داد و آن مردم نیارستند چنان کسی را پنهان کردن
و چنین گوهری مستور داشتن بیت  در مرتبهٔ عالیه حقا که نگنجد | شهباز سلاطین بنهان خانهٔ عصفور
و چون رایت نصرت شعار بعد از فتح دیار و قتل اشرار بحد فیروزقند رسید و آن مردم خبر شاهزادهٔ مذکور را بسلطان رسانیدند
فی الحال حضرت سلطان باحضار شاهزاده ابابکر مثال داد و آن قرة العین سلطنت را بحضرت حاضر کردند سلطان
کامیاب پادشاهزاده را خطاب کرد که ای نوبادهٔ چمن سروری هنوز بوی شیر از شکرت می آید در خون بیگناهان خصوصا کسی که
او را بخاندان طیبین و طاهرین نسبتی باشد چرا رخصت میکنی و تقرب دادن ترکمانان جلف نمیدانی که سبب زوال دولتست
و خسرو فیروز طبع این بیت بر شاهزاده خواند  عاقبت سررشتهٔ کارش بویرانی رسد | هر که از نیکان برید و با بدان همسایه شد
و گفت دریغا که بر قول تو اعتمادی نیست و این همه که من با تو نیکی کردم جز از تو بدی ندیدم این سخنان بر زبان پادشاه
اسلام میگذشت و از عیون دیده وان مبارکش سیلابهٔ سرشک جاری میگشت و با مرای ارکان دولت کرد که میخواهم که
بدین نهال روضهٔ اقبال آسیبی نرسانم که دلم از مهر او بیقرار است و جانم در سلسلهٔ رحم او استوار امرا یکبار فریاد برآوردند
که ای سلطان عالم بیت  ترا ایزد چو بر دشمن ظفر داد | بکام دوستانش سر جدا کن | وگر خواهی ثواب نیک مردان | طمع از جان بداور رها کن
خسرو صاحبقران دانست که بقای او سبب فنای دولت است باکراه و اجبار بقتل
شاهزاده ابابکر رضا داد  ملک ارزم برسے تابد | خواه بیگانه گیر و خواهی خویش | قضای خدای نهال عمران
نوجوان را از بیخ برکند و روضهٔ امید دوستان را چون بخت تیرهٔ دشمنان ساخته صاحبقران مظفر و منصور از نواحی فیروز
قند براه مشهد مقدس منور متوجه دار السلطنه هرات گشت و کان ذلک فی شهر صفر سنه خمس و ثمانین و ثمانمایه که روز دولت
این پادشاه جم اقتدار را هر سال فتحی و هر ماه فتوحی بود و خواهد بود  هر فتح کاسمان زندش منتهای کار | چون بنگری مقدمهٔ فتح دیگر است

لاجرم ازین قبیل کارها مهابت وصولت پادشاه اسلام در دل مبارزان قرار یافته وملوک اطراف وسلاطین اکناف پیوسته درین درگاه گردون اشتباه توسل میجویند وبا پادشاه در مقام اخلاص وطاعت زندگانی میکنند وفقرا ورعایای خراسان در ظل حمایت وکنف رعایت این حضرت مرفه وآسوده وذات ملک صفات خسرو نامدار همواره بر اعتلای اعلام دین ورواج شریعت مایل ست وکار علمای اسلام بدور دولت او برونق ومعاش غربا وفقرا مرتب مفسدان وظالمان وقطاع الطریق در دولت او مخذول وبدبینان وبداندیشان بکلی مستاصل اند خراسان وخراسانیان را حق سبحانه بنظر لطف بر داشته که بحمایت عدل ورافت این خسرو شریعت پناه بفراغت اند در مراحل ومنازل که همواره دزدان وقطاعان بودند حالا مستحفظان وخادمان در رابطه وبقاع در خدمت مسافران مشغول اند قنوات که از عهد هجوم چنگیز خان چون باب کرم بخیلان مدروس بود اکنون سفرهٔ کریمان جاریست ورباطی که از عهد محمود قاضی ویران بود چون زلف محبوبان پریشان اکنون چون روزگار اهل دولت معمور شده دهاقین وزراعت بمرتبه رسیده که اکنون بر خرمن نشین فلک هفتمین بر جمع دهقان زمین حاصل ست وبازار خرمن سنبله از رشک این مزارع کاسد حق سبحانه وتعالی اقبال این خسرو خجسته آمال را که واسطه امن وامان وپناه اهل ایمانست بر سالهای ممدود مخلد داد وشاهزادگان عالی مقام را که هر کدام شمع شبستان دولت وسرو بوستان حشمت اند در پناه ظل این خسرو دولت پناه عمرهای پاینده ومستدام داراد وتا قیام قیامت سلطنت و خلافت در خاندان این خسرو صاحبقران ثابت ومقرر باد هر روز فتحی تازه ودولتی بی اندازه نصیب این خسرو خجسته لقا باد بیت

ازان بیشتر کاوری در ضمیر ولایت ستان باش وآفاق گیر

تمت

قد تمت الکتاب محمود دوله المکارم والعلی والجود والنقا قدم بتالیف والتحریر هذه التذکره اقل عباد الله دولتشاه بن علاء الدوله الغازی اصلح الله ایدشانه فی شهر ذی القعده الحرام سنه ۱۳۱۸ الهجری النبوی

## آگهی

فروش این کتاب وکتابهای که در یونی ورستی ممبئی برای امتحان سال ۱۹۰۱ تا سال ۱۹۰۴ مقرر شده در اداره خان صاحب میرزا محمد ملک الکتاب در ممبئی محله امرکاری یافت می شود

کتابخانه مرکزی آستان قدس رضوی
دوره ۵ کتابخانه